تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلی موسوی
نيشابوری كنتوری لكهنوی
(١١٨٨ ـ ١٢٦٠ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علی سخی داد، مير احمد غزنوی
غلام نبی باميانی

جلد چهاردهم

مطاعن عثمان

طعن ١ ـ ١٠

بسم الله الرحمن الرحیم

قال عزّ من قائل:

وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً.

سورة الأحزاب (۳۳): ۵۸.

کسانی که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری (گناهی) که انجام نداده‌اند، آزار دهند، قطعاً بار بهتان و گناه آشکاری را به دوش کشیده‌اند.

قال مالك:

إن عثمان بن عفان أُتي بامرأة قد ولّدت في ستة أشهر، فأمر بها أن ترجم.

فقال له علي بن أبي طالب [عليه السلام]: ليس ذلك عليها، إن الله تبارك وتعالى يقول في كتابه: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾، وقال: ﴿وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ﴾، فالحمل يكون ستة أشهر، فلا رجم عليها.

فبعث عثمان بن عفان في أثرها، فوجدها قد رجمت!

مالک گوید: زنی که شش ماهه زایمان کرده بود نزد عثمان آوردند او دستور داد که سنگسارش کنند، امیر مؤمنان [عليه السلام] نزد عثمان آمده و به او فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرموده است: دوران بارداری و از شیر گرفتنش سی ماه است. و در آیه دیگر می‌فرماید: مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می‌دهند (این) برای کسی است که بخواهد دوران شیر خوارگی را تکمیل کند.

پس امکان دارد که دوران بارداری شش ماه باشد، بنابراین نباید آن زن سنگسار شود.

عثمان کسی را به دنبال آن زن فرستاد ولی هنگامی رسید که او سنگسار شده بود (و از دنیا رفته بود).

مراجعه شود به:

کتاب الموطأ ۲ / ۸۲۵، سنن بیهقی ۷ / ۴۴۲، الدر المنثور ۶ / ۴۰۰.

قال ابن عبد البرّ

في ترجمة عبد الرحمن بن حنبل ـ الصحابي ـ:

وهو القائل في عثمان بن عفان... ـ لمّا أعطى مروان خمسمائة ألف من خمس إفريقية ـ:

وأحلف بالله جهد اليمين ... ما ترك الله أمرا سدى

ولكن جُعلت لنا فتنة ... لكي نبتلي بك أو تُبتلى

دعوتَ الطريد فأُدنيتَه ... خلافاً لما سنّه المصطفى

وولّيتَ قرباك أمر العباد ... خلافاً لسنّة من قد مضى

وأعطيتَ مروان خمس الغنيـ ... ـمة آثرتَه وحميتَ الحمى

ومالاً أتاك به الأشعري ... من الفيء أعطيته من دنا

الاستيعاب ٢ / ٨٢٨ ـ ٨٢٩.

على الفلاس وغيرهما اصحها محمد بن
سيرين عن عبيدة عن علي وقال يحيى
بن معين اصحها الاعمش عن ابراهيم
النخعي عن علقمة عن ابن مسعود وقال
البخاري اصحها مالك عن نافع عن ابن عمر
فعلى هذا قال ابو منصور عبد القاهر
التميمي اصحها الشافعي عن مالك
عن نافع عن ابن عمر لاجماع اهل الحديث
على ان الشافعي اجل اصحاب مالك رضي الله
عنهم اجمعين والمختار انه لا يجزم لاسناد
بانه اصحها على الاطلاق نعم يجوز ذلك و
قال الشافعي رح لولا الزهري لذهبت السنن
من المدينة ومناقبه والثناء عليه وعلى
حفظه اكثر من ان تحصر وقال البخاري
في التاريخ قال لي ابراهيم بن المنذر عن معن
عن

عن ابن اخي الزهري انه اخذ القرآن
في ثمانين ليلة وهذا اسناد في نهاية
من الصحة ومعناه ان الزهري
حفظ القرآن في ثمانين ليلة وباسناده
الصحيح عن ايوب السختياني قال ما
رايت اعلم من الزهري فقيل له ولا
الحسن قال ما رايت اعلم من الزهري
قال البخاري وقال لنا عبد الله بن صالح
حدثنا الليث عن الزهري قال ما استودعت
حفظي شيئا فخانني وباسناده الصحيح
عن سعد بن ابراهيم قال ما ارى احدا
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع
ما جمع الزهري وقال مالك حدثني
الزهري بحديث فيه طول قلت اعده
اما كنت تحب ان يعاد عليك فقال لا

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

[illegible]

[illegible] مروان [illegible]

[illegible] عبدالعزیز [illegible] **طعن دهم** [illegible]

بقتل او راضی بودند و از و تبرا می نمودند و هجو و مذمت او میکردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند

[illegible] چنانچه [illegible] ظاهر است [illegible]

[illegible] طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و عمرو بن العاص [illegible] عثمان [illegible]

عثمان موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر است صحابه در دفع بلوای از وی [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] ثابت [illegible] انصار [illegible] الله

[illegible] و عبدالله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیر ایشان مسلمان

شده اند [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

شده شان بیاورشان بد هیم عثمان گفت تد این سخن مگو و برای جانمن قطره خون کسی در اسلام مریز [illegible]

[illegible] و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و ابو هریره و عبدالله بن عامر بن ربیعه [illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاضر آمدند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعتیم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر کسی نیاورده

اگر حکم فرمائی این جماعت بیهوده مغرور را تماشای کارهای خود بنمائیم که بسبب کلام اصلاح اینها نمی شود و چون ا[illegible] اینها

[illegible]

نمی شنا[illegible] عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من را می نمائید سلاح دور کنید و در خانهها

خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل

[illegible]

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

فيما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله صلى الله عليه وآله وسنة صاحبيه ما كان من هبته

خمس افريقية لمروان وفيه حق الله ورسوله وسهم ذوي القربى واليتامى والمساكين وما كان

وما كان من الحمى الذي حمى حول المدينة وما كان من إدراره القطائع والأرزاق والعطايا

على أقوام بالمدينة ليست لهم صحبة من النبي ثم لا يغزون ولا يذبون وما كان من مجاوزته

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

مطاعن عثمان

قال :

مطاعن عثمان

و آن ده طعن است[1].

أقول :

حصر مطاعن عثمان در ده، خلاف ما ثبت بالاستقراء است، و بسیاری از این مطاعن عثمان را، اکثر صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال حیات او بر او شمرده بودند، چنانچه عبدالله بن مسلم بن قتیبة* ـ که **مخاطب** در باب دوم از

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۳۰۵.

* . [الف] عبدالله بن مسلم از ثقات و معتمدین اهل‌سنت است و چونکه توثیق او در جلد ثانی "استقصاء الافحام"، مع صحت نسبت کتاب "السیاسة والامامة" به اعتراف عالم اهل‌سنت به بسط و شرح مندرج است، اینجا به قلم نیامد. (۱۲) ر.

[در "استقصاء الافحام" ۲ / ۱۰۷ ـ ۱۲۸ حدود ده نفر از اعلام عامه که ابن قتیبه را توثیق کرده‌اند، همراه با اقوال آنها ذکر شده، سپس از صاحب "اتحاف الوری" نقل کرده که کتاب "الامامة والسیاسة" از تألیفات ابن قتیبه است.

پس از آن از فاضل رشید در "ایضاح" و شاه سلامت‌الله در "معرکة الابرار" نقل کرده که کتاب "الامامة والسیاسة" از تألیفات عبدالله بن مسلم بن قتیبه است، گر چه او را

⇐

مکاید خود شهادت بر تسنّن او داده [1] ـ در کتاب "السياسة والامامة" گفته:

ما أنكر الناس على عثمان بن عفّان...

ذكروا أنه اجتمع ناس من أصحاب النبيّ ﷺ، فكتبوا كتاباً ذكروا فيه ما خالف فيه عثمان من سنة رسول الله ﷺ وسنة صاحبيه، وما كان من هبته خمس إفريقية لمروان، وفيه حقّ الله ورسوله وسهم ذوي القربى واليتامى والمساكين، وما كان من تطاوله في البنيان حتّى عدّوا سبع دور بناها بالمدينة؛ داراً لنائلة، وداراً لعائشة.. وغيرهما من أهله وبناته، وبنيان مروان القصور بذي خشب، وعمارة االأموال بها من الخمس الواجب لله ولرسوله، وما كان من إفشائه العمل والولايات في أهله وبني عمّه من بني أُميّة أحداث وغلمة لا صحبة لهم من الرسول ولا تجربة [لهم] [2] بالأُمور، وما كان من الوليد بن عقبة بالكوفة إذا صلّى بهم أربع ركعات في الصبح ـ وهو سكران، وهو أمير عليها ـ ثمّ

⬅ رافضی دانسته‌اند. سید محمد مهدی خرسان نیز در کتاب "المحسن السبط" صفحه: ۵۷۳ ـ ۵۹۲ نظرات مختلف را در این زمینه بررسی و نکات قابل توجهی را ارائه کرده است].

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۴۰ (کید نوزدهم).

۲. الزيادة من المصدر.

قال لهم: إن شئت [1]أن أزيدكم صلاة زدتكم، وتعطيله إقامة الحدّ عليه، وتأخير ذلك عنه، وتركه المهاجرين والأنصار لا يستعملهم على شيء، ولا يستشيرهم، واستغناؤه منهم [2]، وما كان من الحمى الذي حمى حول المدينة، وما كان من إدرار القطائع والأرزاق والعطيّات على أقوام بالمدينة ليست لهم صحبة من النبيّ [ﷺ]، ثمّ لا يغزون، ولا يندبون [3]، وما كان من مجاوزته الخيزران إلى السوط، وأنه أوّل من ضرب بالسياط ظهور الناس؛ فإنّما كان ضرب الخلفاء قبله بالدرّة والخيزران، ثمّ تعاهد القوم ليدفعنّ الكتاب في يد عثمان، وكان في من حضر الكتاب: عمّار بن ياسر والمقداد بن الأسود وكانوا عشرة، فلمّا خرجوا بالكتاب ليدفعوه إلى عثمان ـ والكتاب في يد عمّار ـ جعلوا يتسلّلون عن عمّار حتّى بقي شرذمة، ثمّ بقي وحده، فمضى حتّى جاء دار عثمان، فاستأذن [عليه] [4]، فأذن له في يوم شاتٍ، فدخل عليه ـ وعنده مروان بن الحكم وأهله من بني أُميّة ـ فدفع الكتاب إليه، فقرأه،

---

١. في المصدر: (شئتم)، ولم يكن بعدها (أن).

٢. في المصدر: (واستغنى برأيه عن رأيهم).

٣. في المصدر: (ولا يذبّون).

٤. الزيادة من المصدر.

فقال: أنت كتبت هذا الكتاب؟ قال: نعم. قال: ومن كان معك؟ قال: كان معي نفر تفرّقوا فرقاً منك. قال: من هم؟ قال: لا أخبرك بهم. قال: فلِم اجترأت عليّ من بينهم؟ قال مروان: يا أميرالمؤمنين! إن هذا العبد الأسود ـ يعني عمّاراً ـ لقد جرّأ الناس عليك، وأنك إن قتلته ثكلت[1] به من وراءه. قال عثمان: اضربوه، فضربوه، وضربه عثمان معهم حتّى فتقوا بطنه فغشي عليه، فجرّوه حتّى طرحوه على باب الدار[2].

خلاصه آنكه: اين فصل در ذكر <3> چيزهايى است كه انكار كردند آن را مردم بر عثمان بن عفّان.

پس بدان كه ذكر كرده‌اند: ارباب تاريخ كه مجتمع شدند اشخاصى چند از اصحاب پيغمبر خدا[صلّى اللّه عليه وآله]، پس نوشتند نامه[اى] را كه ذكر كردند در آن نامه چيزهايى كه مخالفت كرد عثمان در آن سنت رسول خدا صلّى اللّه عليه وآله و سنت ابوبكر و عمر را از هبه و بخشش كردن او خمس افريقيه مروان را و حال آنكه بود در آن حق خدا و رسول او[صلّى اللّه عليه وآله] و سهم ذوى‌القربى و يتامى و مساكين؛ و افراط او در بناى عمارات تا اينكه شمردند هفت خانه كه در مدينه بنا كرده بود: يک خانه نايله زوجۀ خود، و يک خانه براى عايشه و غير ايشان از اهل

---

١. في المصدر: (نكلت).

٢. الإمامة والسياسة ١ / ٣٥ ـ ٣٦ (تحقيق الزيني) ١ / ٥٠ ـ ٥١ (تحقيق الشيري).

خود و دختران خود؛ و بنا کردن مروان قصرها را در ذی خشب و صرف کردن اموال در آن از خمس واجب برای خدا و رسول[ﷺ]؛ و افشای او عمل ولایات را در ایل خود و بنی‌عمّ خود از بنی‌امیه که جوانان نوسال و غلمان خردسال بودند و ایشان را صحبتی با رسول خداﷺ نبود و نه تجربه به امور داشتند؛ و آنچه واقع شد از ولید بن عقبه برادر مادری عثمان در کوفه هرگاه که نماز گذارد چهار رکعت در وقت صبح در حالی که در سکر بود و در حالتی که او امیر کوفه بود، و بعد از آن گفت ـ کسانی را که پس او نماز می‌کردند ـ: اگر خواهم که زیاده کنم برای شما نماز را، زیاده کنم؛ و تعطیل کردن عثمان اقامهٔ حدّ را بر ولید و تأخیر این معنا از او؛ و عامل نگردانیدن مهاجرین و انصار را و ترک استشاره از ایشان و استغنای او از ایشان؛ و آنچه بود از حمی[۱] که گِرد مدینه [را] گرفته بود؛ و آنچه بود از بخشیدن قطایع[۲] و ارزاق و عطیات بر قومی در مدینه که ایشان را صحبت رسول خداﷺ حاصل نبود و نه غزا[۳] می‌کردند؛ و آنچه بود از تجاوز او از خیزران به سوی

---

۱. حمی: قُرُق، علف‌زاری که آن را حکّام برای چهار پایان خود از غیر منع کنند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. قطائع: جمع قطیعه، آنچه از زمین خراج بریده شود، زمینهای بدون مالک و غیر معموری که خلیفه یا دولت به کسی می‌بخشد تا در آن آبادی و آبادانی به وجود آورد. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۳. غزا: با دشمن دین جنگ کردن، جنگ و جدال. این کلمه به به همین صورت

سوط، و به درستی که او اول کسی است که پشت‌های مردم را به سیاط زد، و خلفا که قبل از او بودند به دّره و خیزران می‌زدند، بعد از آن عهد کردند قومِ که برسانند آن نامه را به عثمان، و نامهٔ مذکور در دست عمار بود، پس مردم از عمار متفرق می‌شدند تا اینکه قلیلی از مردم با او ماندند، و رفته رفته عمار تنها بماند تا به خانهٔ عثمان رسید و اذن دخول خواست و اذن داده شد، پس داخل شد در وقتی که مروان و دیگر اقارب عثمان از بنی‌امیه نزد عثمان بودند و روز گرمی بود، پس عمار نامه را به عثمان داد و عثمان آن را خواند و گفت: تو این نامه را نوشتی؟ گفت: آری. گفت: کدام کس با تو بود؟ گفت: با من چند [نفر از] مردم بودند که متفرق شدند از ترس تو. گفت: کدام [کس] بودند آنها؟ گفت: تو را از ایشان خبر نخواهم داد. گفت: پس چرا جرأت کردی بر من از میان ایشان؟! و گفت مروان: ای امیرالمؤمنین! این بندهٔ سیاه به تحقیق که جرأت داده است مردم را بر تو، و به درستی که اگر تو بکشی او را در مصیبت او گرفتار خواهد شد کسی که از پس اوست. گفت عثمان: بزنید عمار را! پس زدند او را و عثمان هم با[1] ایشان او را زد تا اینکه در شکمش فتق به هم رسید و بر او غشی طاری شد، و او را کشیدند و بر دروازه‌خانهٔ امارت افکندند.

⬅ در عربی نیامده است، ظاهراً همان (غزاة) است که در نظم ونثر فارسی تاء آخر آن را انداخته‌اند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۱. در [الف] اشتباهاً: (با هم) آمده است.

مخاطب در حاشیه طعن اول از مطاعن عثمان از "تاریخ طبری"* <4>
در ضمن گفتگو[ی] عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح با محمد بن ابی‌بکر و
محمد بن ابی‌حذیفه، این عبارت نقل کرده:

فأجابه محمد بن أبي حذيفة ومحمد بن أبي بكر ، وقالا: ليس الذنب منك، وإنّما الذنب لعثمان حيث يولّي مرتداً مثلك على المؤمنين، فإنّ قتال هذا أفرض علينا من قتال الروم، وقد بايع الناس عثمان على أن يحفظ سنّة النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وسنّة أبي بكر وعمر وقد خالفها عثمان؛ لأنّه صلّى بالموسم أربعاً، وأبعد أبا ذر، وقد صلّى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ركعتين وأدنا أبا ذر، وقد كان نفى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم مروان بن الحكم من المدينة فأدناه[1] عثمان ، واتّخذه كاتباً له، وقد أمر النبيّ[صلى‌الله‌عليه‌وآله] بقتل المرتد يوم فتح مكة ، وقد سلّطه عثمان على المسلمين، فإذاً دم عثمان أحلّ من دم الروميين!** انتهى.

---

* . [الف] طبری از اعاظم مفسرین و اکابر محدّثین است و توثیق او تمام در جلد اول در طعن دوم از مطاعن ثانی مسطور. [تذکر: قسمتی از این حاشیه قابل خوانا نیست، مراجعه شود به طعن دوم عمر].

۱. في المصدر: (فأعاده).

** . [الف] قوبل على مختصر تاريخ الطبري، غزوة ذات الصوار. (۱۲) ر.
[حاشیه تحفهٔ اثناعشریه: ۶۰۴، ويوجد بعضه في تاريخ الطبري ۳ / ۳۴۱ ـ ۳۴۲].

بدان که بعضی از این مطاعن و معایب که اصحاب رسول خدا ﷺ به آن بر عثمان طعن و انکار می‌کردند به اعتراف اکابر و اعاظم اهل‌سنت درست بود، و عثمان را از مؤاخذهٔ اصحاب به آن مطاعن چاره و مخرجی و گریزی نبود، پس توجیهات بارده و تأویلات فاسده **مخاطب** به پیشوایانش برای اصلاح آن مطاعن محض باطل باشد.

ابن تیمیه* که از متعصبین اهل‌سنت است در "منهاج الکرامة" گفته:

كان عثمان في السنين الأوائل من ولايته لا ينقمون منه شيئاً، ولمّا كان في السنين الآخر نقموا منه أشياءً، بعضها هم معذورون فيه، وكثير منها كان عثمان هو المعذور فيه.[1] انتهى.

حاصل آنکه در سنین پیشین ولایت عثمان، چیزی را از عثمان ناخوش نمی‌داشتند، هرگاه سنین اواخر رسید چیزهای چند را اصحاب رسول خدا ﷺ و مسلمین از عثمان ناخوش داشتند، در بعضی اشیا گروه طاعنین عثمان معذور بودند، یعنی ایشان در طعن عثمان به آن اشیا و ناپسند داشتن آنها از عثمان بر حق بودند و عثمان بر غیر حق، و در بسیاری از اشیا عثمان معذور بود.

---

* . [الف] توثیق ابن تیمیه در جلد اول "استقصا[ء الافحام]" در چند جا به متن و حواشی مذکور است، و زیاده از این وثاقت چه باشد که مصنف "منتهی الکلام" او را به لفظ (شیخ الاسلام) می‌نوازد! (۱۲) ر.

۱. منهاج السنة ۶ / ۲۵۲.

و در جای دیگر ابن تیمیه گفته:

وعثمان بن عفان... تاب توبةً ظاهرة من الأُمور التي جاؤوا ينكرونها، وظهر له أنها منكرة(۱).

یعنی عثمان توبه کرد توبه ظاهره از اموری که اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و مسلمین انکار بر آن کردند، و ظاهر شد برای عثمان که آن امور قبیح و منکر بود که از او واقع شد. انتهی المحصل.

و در "ازالة الخفا" ـ [که] تصنیف والد **مخاطب** است*، در روایتی طویل که متضمن آمدن اهل مصر نزد عثمان و طعن کردن بر او به اشیای عدیده است ـ مسطور است:

ثمّ أخذوه بأشياء ـ لم يكن عنده منها مخرج ـ فعرفها، فقال: أستغفر الله وأتوب إليه(۲).

یعنی بعد مؤاخذه به اشیای چند که جوابش [را] عثمان داد، عثمان را به آن چیزها مؤاخذه نمودند که از آن چیزها نزد عثمان جوابی و مخرجی نبود،

---

۱. منهاج السنة ۴ / ۴۹۳.

*. [الف] فضل و جلالت ولی‌الله مؤلف "ازالة الخفا" خود مخفی نیست، از قلوب سنیان این زمان باید پرسید! زیاده از این چه باشد که شیخ و پدر صاحب "تحفهٔ" مسروقه است، و صاحب "تحفه" در باب هفتم "تحفه" چها مبالغات رکیکهٔ غائبانه در مدح ایشان می‌فرمایند! (۱۲) ر. [تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۳ ـ ۱۸۴].

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۰.

پس شناخت عثمان آن چیزها را که قبیح و منکرند ، پس گفت: أستغفر الله وأتوب إليه. انتهى الملخّص.

و در "استیعاب"* در ترجمه عثمان مذکور است:

قال ابن عمر: أذنب عثمان ذنباً عظيماً يوم التقى الجمعان <5> وأحد[١] ، فعفى [الله عزّ وجلّ][٢] عنه، وأذنب قصيراً ، فقتلتموه.[٣] انتهى.

و این قول ابن عمر دلالت دارد بر آنکه عثمان گناه نموده بود ، اگر چه ابن‌عمر آن را گناه صغیره قرار داده.

و ابن ابی‌الحدید بعد ذکر مطاعن عثمان گفته:

والجواب عن هذه المطاعن على وجهين: إجمالاً وتفصيلاً،

أما الوجه الإجمالي:

---

*. [الف] قدر و منزلت صاحب "استیعاب" بر ناظرین کتب رجال مخفی نیست، و در جلد اول "تشیید" توثیق او از "وفیات الاعیان" ابن خلّکان [٧ / ٦٦ ـ ٦٧] در طعن دوم از مطاعن ثانی گذشته ، و خود مؤلف "تحفهٔ" مسروقه در کتاب "بستان‌المحدّثین" به مدح وستایش او پرداخته. (١٢) ر. [مراجعه شود به تعریب بستان‌المحدّثین: ١٠٥].

١. في المصدر: (بأحد).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الاستيعاب ٣ / ١٠٤٣ ـ ١٠٤٤.

فهو أنا لاننكر أن عثمان أحدث أحداثاً أنكرها كثير من المسلمين، ولكنّا ندّعي مع ذلك أنّها لم تبلغ درجة الفسق، ولا أحبطت ثوابه، وأنّها من الصغائر التي قد وقعت مكفّرة[۱].

حاصل آنکه: جواب از این مطاعن بر دو وجه است: یکی به طریق اجمال، دوم به طریق تفصیل؛

اما وجه اجمالی:

پس آن است که ما انکار نمی‌کنیم که به درستی که عثمان احداث کرد بدعت‌هایی که انکار کردند آن را بسیاری از مسلمین، لیکن ما دعوی می‌کنیم که آن به درجه فسق نرسیدند.

وبطلان دعوی ابن ابی‌الحدید عدم فسق عثمان [را] به این احداث پر ظاهر است، کما سیظهر إن شاء الله تعالی.

* * *

۱. شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۶۸.

طعن اول

واگذار کردن امور

به نا اهلان بنی امیه

قال : طعن اول:

آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت به وقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند ، مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیشنماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند، و بعد از آن گفت که: (أ أزیدکم؟!)

و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر[علیه السلام] آنچه به عمل آورد پوشیده نیست.

و عبدالله بن سعد بن أبی‌سرح را والی مصر ساخت ، و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده به مدینه آمدند و بلوا کردند.

و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حقّ محمد بن ابی‌بکر غدر صریح نموده به جای (اقبلوه)، (اقتلوه) نوشت.

و بعد از اطلاع بر حال عمّال خود سکوت نمود و عجله در عزل آنها نکرد تا آنکه مردم از دستشان به تنگ آمده، تنفّر شدید از عثمان پیدا کردند، و باز

عزل آنها فایده نکرد و نوبت به فساد و قتل او رسید، و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیّء التدبیر باشد و امین را از خائن، و عادل را از ظالم تمیز نکند، و مردم‌شناس نباشد، قابل امامت نبود.

جواب از این طعن آنکه: امام را می‌باید که هر که را لایق کاری داند آن کار به او سپارد، و علم غیب اصلاً نزد اهل‌سنت ـ بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه ـ شرط امامت نیست، و عثمان با هر که حسن ظنّ داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت، و مطیع و منقاد خود گمان برد، ریاست و امارت به أو داد، و فی الواقع عمّال عثمان ـ آنچه از روی تاریخ معلوم می‌شود ـ در محبت و انقیاد عثمان و در فوج‌کشی و فتح بلدان بعیدهٔ دور دست و معرکه‌آرایی و چستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام‌طلبی نادرهٔ روزگار بودند، از همینجا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سر حدّ اسلام را رسانیدند، <6> و از جانب شرق تا کابل و بلخ، و در روم داخل شدند و در بحر و برّ با رومیان قتال نموده غالب آمدند، و عراق و عجم و خراسان را ـ که همیشه در عهد خلیفهٔ ثانی مصدر فتنه و فساد می‌گردید ـ آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر نمی‌توانستند برداشت، و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت.

و اگر از آن اشخاص در بعض امور خلاف ظنّ عثمان ظاهر شد، عثمان را چه تقصیر؟! و باز هم سکوت بر آن نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان به تحقیق برسد؛ زیرا که عامل و کاردار ، دشمن بسیار دارد، و زبان خلق ـ

خصوصاً رعایا ـ در حق او بی‌صرفه جاری می‌شود، عجله در عزل عمّال و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است، آخر چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید ، او را عزل نمود.

و معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل می‌کرد، بلکه غزوهٔ روم نمود و فتوح نمایان کرد، و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد، از اینجا پی به حسن حال و صلاح مآل او توان برد، این همه شکایات که از او به مدینه می‌رسانیدند، توطئه‌های عبدالله بن سبا و اخوان او بود، و محمد بن ابی‌بکر هم خیلی فتنه‌انگیز و شورپشت مردی بود(۱)، چون با عبدالله بن سعد درآویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود.

بالجمله ؛ آنچه بر ذمّهٔ عثمان واجب بود ادا کرد، و چون تقدیر موافق تدبیر او نبود، سدّ باب فتنه و فساد نتوانست شد، و حال او مثل حال حضرت امیر[علیه السلام] است قدم به قدم که هر چند حضرت امیر[علیه السلام] هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلّی در باب انتظام امور ریاست و خلافت به عمل آورد، چون تقدیر مساعد نبود کرسی‌نشین نشد.

و در حال عمّال هم حال حضرت امیر[علیه السلام] و عثمان یکسان است، اینقدر هست که عمّال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا می‌گذرانیدند و

---

۱. قسمت : (خیلی فتنه‌انگیز و شورپشت مردی بود) از تحفهٔ اثناعشریه چاپ پیشاور حذف شده، ولی در چاپ دهلی صفحه : ۶۰۴ موجود است !

کارهای عمده سرانجام می‌کردند، و غنایم و اخماس پی در پی به دار الخلافه ارسال می‌نمودند که تمام اهل اسلام به همان اموال مستغنی گشته، دادِ تنعّم و تعیش می‌دادند، و آخر همان تنعّم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید، و عمّال حضرت امیر[عليه‌السلام] هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر[عليه‌السلام] هم نبودند و کار را ابتر می‌ساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده، باوصف خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده می‌گریختند، و حال اقارب و بنی‌اعمام حضرت امیر[عليه‌السلام] هم همین بود چه جای دیگران، اگر این سخن باور نباشد در کتاب "نهج البلاغه" ـ که أصحّ الکتب نزد شیعه است ـ نامهٔ حضرت امیر عليه‌السلام را که برای ابن عمّ خود رقم فرموده، ملاحظه باید کرد، عبارت نامهٔ کرامت‌شمامه این است ـ و این نامه اشهر نامه‌های حضرت امیر[عليه‌السلام] است که در اکثر کتب امامیه موجود است ـ:

«أما بعد؛ فإني أشركتك في أمانتي، <7> وجعلتك شعاري وبطانتي، ولم يكن في أهلي رجل أوثق منك في نفسي بمواساتي ومواظبتي[1] وأداء الأمانة إليّ..».

در این عبارت تأمل باید کرد و مرتبه حسن ظنّ حضرت امیر[عليه‌السلام] را در حق آن روسیاه باید فهمید!

«فلمّا رأيتَ الزمان على ابن عمّك قد كلب، والعدوّ قد حرب،

---

۱. در تحفه: (مؤازرتي).

وأمانة الناس قد خربتْ، وهذه الأُمّة قد فتكتْ وشغرتْ، قلّبتَ لابن عمّك ظهر المجن[1]، ففارقته مع المفارقين، وخذلته مع الخاذلين، وخنته مع الخائنين، فلا ابن عمّك واسيت، ولا الأمانة أدّيت، وكأن لم تكن الله تريد بجهادك، وكأن لم تكن على بيّنة من ربّك، وكأنّك تكيد هذه الأُمّة عن دنياهم، وتنوي غرّتهم عن فيئهم، فلمّا أمكنتك الشدّة في خيانة الأُمّة أسرعت الكرّة، وعاجلت الوثبة، واختطفت ما قدرت عليه من أموالهم المصونة لأراملهم وأيتامهم اختطاف الذئب الأزلّ دامية[2] المعزى الكسيرة، فحملته إلى الحجاز رحب[3] الصدر، تحمله غير متأثم من أخذه، كأنّك ـ لا أباً لك!![4] ـ أحرزت إلى أهلك تراثك من أبيك وأُمّك، فسبحان الله! أو ما تؤمن بالمعاد؟! أو ما تخاف من نقاش الحساب؟! أيّها المعدود ممّن كان عندنا من ذوي الألباب!»

«كيف تشبع طعاماً وشراباً وأنت تعلم أنّك تأكل حراماً وتشرب حراماً؟! تبتاع الإماء، وتنكح النساء من أموال اليتامى والمساكين والمؤمنين والمجاهدين الّذين أفاء الله عليهم هذه

---

۱. در تحفه: (المحن).

۲. در [الف] اشتباهاً: (وامية) آمده است.

۳. في نهج البلاغة: (رحيب).

۴. في نهج البلاغة: (لغيرك).

الأموال، واخضرّ[1] لهم هذه البلاد، [فاتق الله][2] واردد إلى هؤلاء القوم [أموالهم][3]، فإنك [إن][4] لم تفعل فإن[5] أمكنني الله منك لاأعذرنّ[6] إلى الله فيك، ولأضربنّك بسيفي الذي ما ضربتُ به أحداً إلاّ دخل النّار»[7].

در تمام مضمون اين نامه تأمل بايد كرد، و خباثت و خيانت آن عامل روسياه بايد دريافت كه هرگز اينقدر خباثت و خيانت ـ من جمله عمّال عثمان ـ از كسى منقول نشده، خصوصاً مالخورى و گريختن از خليفه.

و نيز از عمّال حضرت امير[عليه السلام] منذر بن جارود عبدى بود كه او هم خيلى خائن و دزد برآمد، و بعد ظهور خيانت او حضرت امير[عليه السلام] به او نيز پندنامه[8] رقم فرموده بود، و آن پندنامه نيز از مشاهير كتب حضرت امير[عليه السلام] است، و در "نهج البلاغه" و ديگر كتب اماميه مذكور و مسطور،

---

١. في نهج البلاغة: (وأحرز).

٢. الزيادة من المصدر ونهج البلاغة.

٣. الزيادة من المصدر ونهج البلاغة.

٤. الزيادة من المصدر ونهج البلاغة.

٥. في المصدر ونهج البلاغة (ثم) بدل: (فإن).

٦. في المصدر ونهج البلاغة (لأعذرنّ) بدل: (لا أعذرنّ).

٧. نهج البلاغة ٣ / ٦٥، وراجع: شرح ابن ابى‌الحديد ١٦٧/١٦، أنساب الأشراف: ١٧٤، بحار الأنوار ٣٣ / ٤٩٩ و ٤٧ / ١٨١.

٨. در تحفه: (تهديدنامه).

عبارت ارشاداشارتش این است:

«أمّا بعد ؛ فصلاح أبيك غرّني منك، وظننتُ أنّك تتبع هداه، وتسلك سبيله، فإذا أنت في ما نُمي[1] إليّ عنك لا تدع لهواك انقياداً، ولا تبغي لآخرتك عتاداً، أتعمر دنياك بخراب آخرتك، وتصل عشيرتك بقطيعة دينك..[2]» إلى آخر الكتاب المكرّم.

بالجمله ؛ نزد اهل‌سنت در عثمان و حضرت امیر[عليه السلام] در این باب فرقی نیست؛ زیرا که هر دو آنچه بر ذمّهٔ خود واجب دانستند ادا فرمودند، و بنابر حسن ظنّ عمل به عمّال دادند، و علم غیب خاصّه خداست، پیغمبران هم نظر به حال ظاهرآرایانِ باطن خرابِ نفاق پیشه <8> فریفته می‌شوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع اللهی[3] کشف حالشان نکنند[4]، قوله تعالی: ﴿وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾[5]، وقوله تعالی: ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾[6].

---

١. في نهج البلاغة : (رقی) .

٢ . نهج البلاغة ٣ / ١٣٢ ، وراجع : الغارات ٢ / ٨٩٨ ، شرح ابن ابی‌الحدید ٥٤/١٨، بحار الأنوار ٣٣ / ٥٠٦ .

٣. در [الف] اشتباهاً: (للهی) آمده است .

۴. در تحفه : (نکند) .

۵. آل عمران (٣): ١۴١.

۶. آل عمران (٣): ١٧٩.

و امام را علم غيب ضرور نيست كه در حسن ظنّ خطا نكند، و هر كس را به حسب آنچه از او صادر شدنى است بداند.

اما نزد شيعه پس فرقى است بس عظيم، و آنّ آن است كه حضرت امير[عليه السلام] قبل از ظهور خيانت و قبل از دادن عمل و خدمت مى‌دانست كه فلانى خائن است و از او ظهور خيانت خواهد شد؛ زيرا كه نزد شيعه ائمه[عليهم السلام] را علم ما كان و ما يكون ضرور است، و در اين مسأله اجماع‌دارند.

و محمد بن يعقوب كلينى و ديگر علماى ايشان به روايات متنوعه و طرق متعدده اين مسأله را ثابت كرده گذاشته‌اند، پس حضرت امير[عليه السلام] نزد ايشان ديده و دانسته خائنين و مفسدين را والى امور مسلمين مى‌فرمود، و آخر كار آن خائنان مالخورى كرده، حقوق مسلمين گرفته، گريخته، مى‌رفتند، و غير از پندنامه و وعظ و نصيحت تداركش نمى‌توانست شد.

عثمان بى‌چاره [كور]كورانه نادانسته[1] بنابر حسن ظنّ خود تفويض اعمال به عمّال مى‌كرد و از اينها خيانت‌ها به ظهور مى‌رسيد، و عثمان بر كردهٔ خويش پشيمانى مى‌كشيد.

حالا قصهٔ عامل ديگر از عمّال حضرت امير[عليه السلام] بايد شنيد كه با خاندان خود حضرت امير[عليه السلام] ـ كه كعبه و قبلهٔ خلائق و جاى دين و ايمان جميع طوائف است ـ چه كرد و چه انديشيد، و آن عامل مردود زياد ولد الزنا است

---

١. در تحفه اشتباهاً: (دانسته) نوشته شده است.

که صوبه‌دار ملك فارس و شیراز بود، و آن بی‌حیا[۱] به ولد الزنا بودن افتخار می‌کرد و این را به بانگ بلند می‌گفت، و بر مادر خود ـ که کنیزکی بود سمیّه نام ـ گواهی زنا می‌داد، وجهش آنکه ابوسفیان پدر معاویه در جاهلیت با زنی سمیّه نام ـ که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود ـ گرفتار شد، و لیل و نهار نزد او آمد و رفت می‌کرد و حظ نفس برمی‌داشت، در همان ایّام سمیّه پسری آورد که نام او زیاد است، لیکن چون آن کنیزک مملوکهٔ حارث بود و هم در نکاح غلام حارث، آن پسر را در صغر سنّ به عبدالحارث لقب می‌کردند تا آنکه کبیر السنّ و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش‌تقریری و لسانی او زبان‌زد خلائق گشت، و زیرکی و فطنت او شهرهٔ آفاق گردید.

روزی عمرو بن العاص ـ که یکی از بزرگان قریش و دهات[۲] ایشان بود ـ گفت که: لو كان هذه الغلام من قريش لساق العرب بعصاه.

ابوسفیان این را شنید و گفت: والله إني لأعرف من وضعه في بطن أُمّه.

حضرت امیر[عليه السلام] هم در آن مقام حاضر بود پرسید که: «من هو يا أبا سفيان؟» فقال أبو سفيان: أنا.

فقال [عليه السلام]: «مهلاً يا أبا سفيان!».

فقال أبو سفيان:

أما والله لولا خوف شخص يراني يا علي من الاعادي

---

۱. در تحفه: (بی‌حیله).

۲. در تحفه: (زیرکان).

لأظهر سرّه صخر بن حرب — ولم تكن المقالة عن زياد
وقد طالت مجاملتي ثقيفاً — وتركي فيهم ثمر الفؤاد[١]

<9>زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بی‌حیایی پیش مردم می‌گفت که: [من][٢] در اصل نطفهٔ ابوسفیان و از نسل قریش‌ام، چون امیرالمؤمنین[عليه السلام] او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردّد نمایان و تدبیرات نیک به ظهور رسید، معاویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را به طمع استلحاق به نسب خود، رفیق خود سازد، و از رفاقت امیر[عليه السلام] جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش‌تدبیرِ صاحب جمعیتِ حریف غنیمت است، و او را وعدهٔ مصمّم داد که: اگر به سوی من آیی تو را برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم؛ چه آخر نطفهٔ ابوسفیانی، و از نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری، چون حضرت امیر[عليه السلام] بر این مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت به سوی زیاد نامه[ای] نوشت که عبارتش این است:

«قد عرفتُ أنّ معاوية كتب إليك يستزلّ لبّك، ويستفلّ[٣] غربك، فاحذره، فإنّما هو شيطان يأتي المرء من بين يديه، ومن

---

١. انظر: بحار الأنوار ٣٣ / ٥١٨ و غيره.
٢. زیاده از تحفه.
٣. در تحفه: (يستغلّ).

خلفه ، وعن يمينه ، وعن شماله ، ليقتحم غفلته ، ويسلب عزّته(١)، فاخذره .. ثمّ احذره، وقد كان من أبي سفيان في زمن عمر بن الخطاب فلتة من حديث النفس ، ونزعة من نزعات(٢) الشيطان ، لا يثبت بها نسب ، ولا يستحقّ بها ميراث، والمتعلّق بها كالواغل المدفع والمنوط المذبذب(٣).

چون اين نامه [را](٤) زياد خواند گفت: وربّ الكعبة شهد لي أبو الحسن [عليه السلام] بأني أنا ابن أبي سفيان ..!

و اين هم از راه كمال بی‌حيايی بود تا وقت شهادت حضرت امير[عليه السلام] به هر حال ظاهرداری می‌كرد و ترک رفاقت آن جناب بی‌پرده نمی‌نمود، و چون بعد از شهادت حضرت امير[عليه السلام] سيدنا و امامنا حسن المجتبی[عليه السلام] تفويض امر ملک و سلطنت به معاويه فرمود، معاويه در استمالت زياد ـ كه سرداری بود با جمعيت فراوان، و خيلی مدبّر و شجاع و زيرک، و پادشاهان را از اين مردم ناگزير است ـ زياده از حدّ گذرانيد تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امير[عليه السلام] ترددات شايسته نمايد، به همان كلمهٔ ابوسفيان ـ كه به حضور عمرو بن العاص و حضرت امير[عليه السلام] از زبان او بر آمده بود ـ تمسّک

---

١. در تحفه : (غرّته) .

٢. در تحفه : (نزغة من نزغات) .

٣. نهج البلاغة ٣ / ٦٩ نامهٔ ۴۴ .

۴. زياده از تحفه .

جسته، او را برادر خود قرار داد، و در سنهٔ چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد بن أبی‌سفیان رقم کرد، و در مملکت منادی گردانید کـه او را زیـاد بـن ابی‌سفیان می‌گفته باشندو

حالا شرارت ابن زیاد زنازاده [را] باید دید که بعد از رفـاقت مـعاویه اول فعلی که از او صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر[عليه السلام] بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی[عليه السلام] در قید حیات ماند قدری ملاحظه می‌کرد، چون آن جناب هم رحلت فرمود، زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرّف او به هم رسید، پیش از همهٔ کارها سعید[1] بـن شـریح را ـ کـه از خـلّص شیعیان جناب امیر[عليه السلام] بود و<10> از محبین و مخلصین آن خاندان عالی‌شأن ـ در پی افتاد، خواست تا او را گرفته مصادره نماید، او خبردار شده گریخته ، در مدینه منوّره خود را به امام ثانی سیّد الشهداء خـاتم آل عـبا سیّدنا و امامنا الحسین رضی‌الله‌تعالی‌عنه[عليه السلام] رسانید، و زیاد خانهٔ او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود، بعد از آن خانه او را هدم و سوختن فرمود، و چون این ماجرا به گوش مبارک حضرت امام رسید، در این مقدمه نامهٔ سفارش برای زیاد ـ بنابر این گمان کـه آخـر از رفـقای قـدیم جـناب امیر[عليه السلام] است، و نمک پرورده آن درگاه تا کجا دادِ بی‌حیایی خواهد داد و نرد بی‌وفایی خواهد باخت ؟! ـ رقم فرمود که عبارتش این است:

---

١. در تحفه : (سعد) .

«من الحسين[1] بن علي إلى زياد ..

أمّا بعد ؛ فقد عمدت إلى رجل من المسلمين ـ له ما لهم ، وعليه ما عليهم ـ فهدمت داره ، وأخذت ماله وعياله، فإذا أتاك كتابي هذا، فابن داره ، واردد إليه ماله وعياله، فإنّي قد أجرته، فشفّعني فيه [2]».

و در جواب حضرت امام[عليه السلام] آن كافر النعم اين قسم مى‌نويسد:

من زياد بن أبي سفيان إلى الحسين[3] بن فاطمة ..

أمّا بعد ؛ فقد أتاني كتابك تبدأ فيه باسمك قبل اسمي، وأنت طالب للحاجة وأنا سلطان وأنت سوقة! وكتابك إليّ في فاسق لا يؤويه إلاّ فاسق مثله! وشرّ من ذلك إذ أتاك وقد آويته إقامة منك على سوء الرأي ورضى بذلك، وأيم الله! لا يسبقني إليه سابق ولو كان بين جلدك ولحمك، فإن أحبّ لحم إليّ أن آكله للحم أنت فيه، فأسلمه بجريرته إلى من هو أولى به منك، فإن عفوت عنه لم أكن شفّعتك فيه، وإن قتلته لم أقتله إلاّ بحبّه إيّاك[4].

---

١. في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

٢. انظر تاريخ مدينة دمشق ١٩ / ١٩٨ ـ ١٩٩ ، شرح ابن ابى الحديد ١٦ / ١٩٤ ، وفيات الأعيان ٦ / ٣٦١ ، الغدير ١١ / ٣١ و غيرها .

٣. في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين) .

٤. لاحظ المصادر السالفة .

چون اين نامهٔ ناپاک ـ كه صاحب آن را حق تعالى عدل[1] خود چشـاند، زياده از اين چه گويم ؟! ـ به حضرت امام[عليه السلام] رسيد، به جـنس آن را نـزد معاويه ملفوف كرده فرستاد، و رقم فرمود كه: قصه چنين است، و من زياد را چنين نوشته بودم و او در جواب من اين چنين نامه نوشته است، به مجرّد رسيدن اين نامه معاويه برآشفت و به دست خود براى زياد نوشت:

من معاوية بن أبي سفيان إلى زياد ..

أمّا بعد ؛ فإن الحسين[2] بن علي بعث إليّ كتابك إليه، جواب كتابه إليك في ابن شريح، فعلمتُ أنك بين رأيين: رأي من أبي سفيان ورأي من سميّة، أمّا رأيك من أبي سفيان فحلم وعزم، وأما الذي من سميّة فكما يكون رأي مثلها، ومن ذلك كتابك إلى الحسين[عليه السلام] تشتم أباه، وتعرض له بالفسق، ولعمري أنت أولى بالفسق من الحسين، ولأبوك ـ إذ كنت تنسب إلى عبد ـ أولى بالفسق من أبيه.

وإن كان الحسين[3] بدأ باسمه ارتفاعاً عنك، فإنّ ذلك لم يضعك.

وأمّا تشفيعه في ما شفّع فيه ؛ فقد دفعته عن نفسك إلى من هو أولى به منك، فإذا أتاك <11> كتابي هذا فخلّ ما في يدك

١. در تحفه : (عذاب).

٢. في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين).

٣. في المصادر : (الحسن) بدل (الحسين).

لسعيد بن شريح ، وابن له داره ، ولا تعرض له ، واردد عليه ماله وعياله ، فقد كتبتُ إلى الحسين [عليه السلام] أن يخبر صاحبه بذلك ، فإن شاء أقام عنده ، وإن شاء رجع إلى بلده ، فليس لك عليه سلطان بيد ولسان.

وأمّا كتابك إلى الحسين [عليه السلام] باسمه ، ولا تنسبه إلى أبيه بل إلى أُمّه ؛ فإنّ الحسين ـ ويلك من لا يرمى به الرجوان! [1] ـ فاستصغرت أباه ، وهو علي بن أبي طالب [عليه السلام] أم أُمّه وكلته وهي فاطمة بنت رسول الله [صلى الله عليه وآله]؟! فتلك أفخر له إن كنت تعقل! والسلام [2].

بالجمله ؛ شرارت و بد ذاتی این زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً عـبیدالله قاتل حضرت امام حسین [عليه السلام] در حق کافّه مسلمین عموماً و در حقّ خاندان حضرت امیر [عليه السلام] خصوصاً به حدّی است که زبان اقلام از تقریر و بیان آن تن به عجز در داده.

و مسألهٔ مشکل نزد شیعه آن است که: این زیاد ولد الزنا بوده و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین است، و باوصف این [حضرت امیر] [3] او را بر مردم

---

١. در تحفه : (الرجس) .

٢. لاحظ المصادر السالفة .

٣. زیاده از تحفه .

فارس و لشگر مسلمانان امیر فرمود، و در آن وقت امامت [نماز][1] پنج‌گانه و جمعه و عیدین بر ذمّهٔ امیر می‌بود، پس همین ولد الزنـا پـیش مـی‌رفت و نمازهای خلق‌الله را تباه می‌کرد! و این مسأله نزد امامیه مصرّح بها است که: نماز به امامت ولد الزنا فاسد است، پس امامیه را نمی‌رسد که به سبب ظهور خیانت و ظلم عمّال عثمان بر وی طعن نمایند[2].

أقول:

مخاطب به مقتضای عادت و شیمه خود در تقریر ایـن طـعن از طـرف شیعیان خیانت کرده، و خلاصهٔ تقریر ایشان در این طعن آن است که: عثمان ولایت امور مسلمین به کسانی سپرد که از جهت ظاهر بودن فسق و فجور آنها صلاحیت آن نداشتند، و عمر از تولیت آنها در وقت مقرّر کردن شورا تحذیر کرده بود، و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر این معنا چند بار عتاب نمودند، لیکن باز نیامد، چنانچه قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در کتاب "مغنی" در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت گفته:

من ذلك قولهم: إنّه ولّى أمر المسلمين من لا يصلح لذلك ولا يؤتمن عليه، ومن ظهر منه الفسق والخيانة، ومن لا علم له مراعاةً لحرمة القرابة وعدولاً عن مراعاة حرمة الدين، والنظر للمسلمين

---

١. زیاده از تحفه.

٢. تحفهٔ اثناعشریه: ٣٠۵ـ٣٠۶.

حتّى ظهر ذلك منه، وتكرّر، وقد كان عمر حذّر من ذلك فيه من حيث وصفه بأنّه: (كلف بأقاربه)، وقال له: (إذا ولّيت هذا الأمر فلا تسلّط بني أبي معيط على رقاب الناس)، فوجد منه ما حذّره، وعوتب في ذلك مراراً، فلم ينفع العتب فيه، وذلك نحو استعمال وليد بن عقبة، وتقليده إيّاه حتّى ظهر منه شرب الخمر، واستعماله سعيد بن العاص حتّى ظهر منه الأُمور التي بها أخرجه أهل الكوفة، وتوليته عبد الله بن أبي سرح وعبد الله بن عامر بن كريز حتّى روي في أمر ابن أبي سرح: أنّه لمّا <12> تظلّم منه أهل مصر صرفه عنهم بمحمد بن أبي بكر، وكاتبه بأن يستمرّ على ولايته، فأبطن خلاف ما أظهر، وهذا طريقة من غرضه خلاف الدين، ويقال: إنّه كاتبه بقتل محمد بن أبي بكر وغيره ممّن يرد عليه، وظفروا بذلك الكتاب، ولذلك عظم التظلّم من بعده، وكثر الجمع، وكان سبب الحصار والقتل.. حتّى كان من أمر مروان، وتسلّطه عليه وعلى أموره ما قتل بسببه، وذلك ظاهر لا يمكن دفعه.[1] انتهى.

هرگاه كه اين را دانستى پس حالا شنائع حالات بعض عمّال عثمان بايد شنيد:

---

۱. المغني ۲۰ / ق ۲ / ۳۸ ـ ۳۹، ولكن السطر الأخير لم يرد فيه.

اما وليد*، پس به اتفاق مفسّرين ثابت و متحقق است كه: مراد از فاسق در قوله تعالى: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[1] و در قوله تعالى: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾[2] وليد بن عقبه است كه برادر مادرى عثمان بود، چنانچه ابن عبدالبرّ در "استيعاب" گفته:

لا خلاف بين أهل العلم بتأويل القرآن في ما علمتُ أنّ قوله عزّ وجلّ: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾ نزلت في الوليد بن عقبة؛ وذلك أنّه بعثه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إلى بني المصطلق مصدّقاً، فأخبر عنهم بأنهم ارتدّوا وأبوا من أداء الصدقة، وذلك أنهم خرجوا إليه فهابهم، ولم يعرف ما عندهم، فانصرف عنهم، وأخبر بما ذكرنا، فبعث إليهم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم خالد بن الوليد وأمره أن يثبت[3] فيهم .. فأخبروه أنهم متمسّكون بالإسلام، ونزلت: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ..﴾ إلى آخر الآية.

وروي عن مجاهد وقتادة مثل ما ذكرناه: حدّثنا خلف بن قاسم، حدّثنا ابن المفسّر ـ بمصر ـ، حدّثنا أحمد بن علي، حدّثنا

---

*. [الف] فـــــــــ [فايده:] فسق وليد بن عقبه.

۱. السجدة (۳۲): ۱۸.

۲. الحجرات (۴۹): ۶.

۳. في المصدر: (يتثبّت).

يحيى بن معين، حدّثنا إسحاق الأزرق، عن سفيان الأزرق، عن هلال الوزان، عن أبي ليلى في قوله عزّوجلّ: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ﴾ قال: نزلت في الوليد بن عقبة.

و من حديث الحكم، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس، قال: نزلت في علي [عليه السلام] والوليد بن عقبة بن أبي معيط ـ في قصّة ذكرنا[1] ـ: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ﴾[2]، ثمّ ولاّه عثمان الكوفة، وعزل عنها سعد بن أبي وقّاص، فلمّا قدم الوليد على سعد قال له سعد: والله! ما أدري أكيّست بعدنا أم حمقنا بعدك؟ قال: لا تجزعنّ أبا إسحاق، إنّما هو الملك يتغدّاه قوم ويتعشّاه[3] آخرون، فقال سعد: أراكم ـ والله! ـ ستجعلونها مُلكاً.

وروى جعفر بن سليمان، عن هشام بن حسان، عن ابن سيرين، قال: لمّا قدم الوليد بن عقبة أميراً على الكوفة، أتاه ابن مسعود، فقال: ما جاء بك؟ قال: جئت أميراً، فقال ابن مسعود: ما أدري أصلحتَ بعدنا أم فسد الناس؟!

---

١. في المصدر: (ذكرها).

٢. السجدة (٣٢): ١٨.

٣. در [الف] اشتباهاً: (يتعدّاه قوم ويتغشاه) آمده است.

..وله أخبار فيها نكارة وشناعة تقطع على سوء حاله، وقبح أفعاله.* انتهى.

و در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" <13> تصنيف على بن برهان‌الدين الحلبى الشافعى مذكور است:

والوليد هذا كان أخا عثمان بن عفّان لأُمّه، ولاّه الكوفة أي[١] وعزل عنها سعد بن أبي وقاص، فلمّا قدم الوليد الكوفة على سعد قال له سعد: والله! ما أدري أصرت كيّساً بعدنا أم حمقنا بعدك؟ فقال: لا تجزعنّ أبا إسحاق، وإنّما هو المُلك يتغدّاه قوم ويتعشّاه[٢] آخرون، فقال سعد: أراكم - يعني بني أُميّة - ستجعلونها والله! - يعني الخلافة - ملكاً.

وعند ذلك قال الناس: بئس ما فعل عثمان، عزل السعد، الهيّن، الليّن، الورع، المستجاب الدعوة، وولاّه أخاه، الخائن، الفاسق، كما تقدّم.

ولقي الوليد ابن مسعود - أيضاً - فقال له: ما جاء بك؟ فقال: جئت أميراً، فقال له ابن مسعود: ما أدري أصلحتَ بعدنا أم فسد

---

*. [الف] ترجمه وليد بن عقبه. [الاستيعاب ٤ / ١٥٥٣ - ١٥٥٥].

١. كذا في [الف] والمصدر.

٢. در [الف] اشتباهاً: (يتعدّاه قوم ويتغشاه) آمده است.

الناس؟! وكان الوليد شاعراً، ظريفاً، حليماً، شجاعاً، كريماً، يشرب الخمر كلّ ليلة، من أوّل الليل إلى الفجر، فلمّا أذّن المؤذن لصلاة الفجر خرج إلى المسجد، وصلّى بأهل الكوفة الصبح أربع ركعات، وصار يقول ـ في ركوعه وسجوده ـ: اشرب واسقني، ثمّ قآء في المحراب، ثمّ سلّم، وقال: هل أزيدكم؟ فقال له ابن مسعود: لا زادك الله خيراً، ولا من بعثك إلينا! وأخذ بردة منه فضرب بها وجه الوليد، وحصبه الناس، فدخل القصر والحصباء تأخذه، وهو ينزع، وإلى ذلك يشير الحطيئة[1] بقوله:

شهد الحطيئة[2] يوم يلقى ربّه
إن الوليد أحقّ بالغدر
نادى وقت تمّت صلاتهم
أزيدكم سكراً وما يدري

انتهى*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الخطيئة) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الخطيئة) آمده است.

* . [الف] باب الهجرة إلى المدينة، غزوة بني المصطلق. (۱۲).

[السيرة الحلبية ۲ / ۵۹۲ ـ ۵۹۳، وراجع: شرح ابن أبي الحديد ۱۷ / ۲۲۹، ⟸

کسی که خدای تعالی او را فاسق نامیده، و صحابه رسول خدا ﷺ مثل سعد و ابن مسعود ـ که در حقّش رسول خدا ﷺ فرموده: «تمسّکوا بعهد ابن مسعود[1]»، و اصحاب رسول خدا ﷺ در حقش گفتند: (ما نعلم أحداً أقرب سمتاً وهدياً ودَلاًّ[2] بالنبيّ [ﷺ] من ابن أُمّ عبد)[3]، ـ بر بودنش از حمقا و فجّار شهادت دادند، و به جهت تولیتش ابن مسعود بد دعا در حق عثمان نمود، صلاحیت ولایت مسلمین چه قسم دارد؟!

و معنای حسن ظنّ عثمان به چنین کس که حق تعالی او را فاسق نامیده، و عادل و امین دانستن او به فهم نمی‌آید، مگر عجب نیست که اهل‌سنت هرگاه ردّها و اعتراض‌های عمر را بر رسول خدا ﷺ بجا داشتند و تحسین نمودند، این ردّ عثمان را بر خدای تعالی نیز بجا دارند و تصویب فرمایند!

⬅ أُسدالغابة ٩١/٥، تهذيب الكمال ٣١ / ٥٧، الكامل في التاريخ لابن الأثير ٨٣/٣، الوافي بالوفيات ٢٧ / ٢٧٦، المعارف لابن قتيبة: ٢٤٢، وشرح الأخبار للقاضي النعمان المغربي ١٢١/٢، ملحقات إحقاق الحق ٣٠ / ١١٠، ونقلها بعضهم عن الأغاني ١١٠/٥].

١. انظر كنزالعمال ١٣ / ٤٦٥.

٢. قال ابن‌حجر: بفتح‌المهملة، والتشديد.. أي سيرةً وحالةً وهيئةً. انظر: فتح‌الباری ٧ / ٨.

٣. صحيح بخاری ٤ / ٢١٩.

و معاویه هم از فسّاق و فجّار بود، و معائب و مثالب او بی‌شمار است، در "صحیح مسلم" مذکور است:

عن ابن عباس، قال: کنت ألعب مع الصبیان، فجاء رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم، فتواریت خلف باب. قال: فجاء فحطّأني حطأة[1] وقال: «اذهب، ادعُ لي معاوية». قال: فجئت، <14> فقلت: هو یأکل، قال: ثمّ قال لي: «اذهب فادع لي معاوية». قال: فجئت، فقلت: هو یأکل، فقال: «لا أشبع الله بطنه!»

قال ابن المثنی: قلت لأُمية: ما حطّأني؟[2] قال: قفدني قفدة.* انتهی.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فحطآتنی حطائة) آمده است.

قال ابن الأثير: في حديث ابن عباس قال: أخذ النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم بقفاي فحطاني حطوة.

قال الهروي: هكذا جاء به الراوي غير مهموز.

قال ابن الأعرابي: الحطو: تحريک الشيء مزعزعاً. وقال: رواه شمر بالهمز.

يقال: حطأه يحطؤه حطأً إذا دفعه بكفّه. انظر: النهاية ۴۰۴/۱.

۲. در [الف] اشتباهاً: (فحطآتنی) آمده است.

*. [الف] كتاب البرّ والصلة، باب من لعنه النبي صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم. [صحيح مسلم ۸ / ۲۷.

قال ابن الأثير: القفد: صفع الرأس ببسط الكف من قبل القفا. انظر: النهاية ۸۹/۴].

و در رجال "مشكاة" عبدالحق دهلوى[۱] مذكور است:

قال الأمير جمال الدّين المحدّث ـ عن الشيخ الإمام عبد الله اليافعي أنّه ذكر في تاريخه ـ: أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، صاحب المصنّفات، ومقتدىٰ زمانه، سكن مصر، ثمّ جاء بدمشق، فقال أهل تلك الناحية ـ يوماً في المسجد ـ: ما تقول في معاوية وما ورد في فضله؟ فأجاب: أما يرضى معاوية أن يخرج عني رأساً برأس حتّى يفضل؟!

وفي رواية قال: لا أعرف له فضيلة إلّا: «لا أشبع الله بطنه»*.

و نيز جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله بر معاويه لعنت فرموده چنانچه در "تذكرة خواصّ الأُمة" تصنيف سبط ابن الجوزى مذكور است كه: حضرت امام حسن عليه السلام به معاويه فرمود:

«وأنت يا معاوية! نظر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إليك يوم الأحزاب، فرأى أباك على جمل يحرّض الناس على

---

۱. كتاب تحصيل الكمال ـ معروف به رجال مشكاة ـ چاپ نشده و از نسخه‌هاى خطى آن هيچ اطلاعى در دست نيست، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت.

* . [الف] ترجمه نسائى. [رجال مشكاة: وانظر: مرآةالجنان ٢/ ٢٤٠، تاريخ الاسلام ٢٨ / ١٣٢، الوافي بالوفيات ٣ / ٢٦٠].

قتاله، وأخوك يقود الجمل، وأنت تسوقه، فقال: «لعن الله الراكب والقائد والسائق»[۱].

و امام رازی در کتاب "محصول" آورده:

حكى ابن ذائب[۲] ـ في مجادلات قريش ـ قال: اجتمع عند معاوية[۳] عمرو بن العاص وعتبة بن أبي سفيان والوليد بن عقبة والمغيرة بن شعبة، ثمّ أحضروا حسن بن علي [عليهما السلام] ليسبّوه، فلمّا حضر؛ تكلّم عمرو بن العاص، وذكر علياً [عليه السلام] ولم يترك شيئاً من المساوي [إلاّ ذكر فيه][۴]، وفي ما قال: إنّ علياً شتم أبابكر، وشرك في دم عثمان.. إلى أن قال: واعلم أنّك وأباك من بين[۵] قريش، ثمّ خطب كلّ واحد منهم بمساوي علي والحسن [عليهما السلام] ومقابحهما، ونسبوا علياً [عليه السلام] إلى قتل عثمان، ونسبوا الحسن [عليه السلام] إلى الجهل والحمق، فلمّا آل الأمر إلى الحسن [عليه السلام] خطب، ثمّ بدء بشتم معاوية وطوّل فيه.. إلى أن قال له: «إنّك كنت ذات يوم تسوق بأبيك ويقود به أخوك هذا

---

۱. تذكرة الخواص ۱ / ۱۸۲.

۲. في المصدر: (داب).

۳. در [الف] اشتباهاً: (المعاوية) آمده است.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. في المصدر: (شرّ).

القاعد[١]، وذلك بعد ما عمي أبو سفيان، فلعن رسول الله [ﷺ] الجمل وراكبه وقائده وسائقه، وكان أبوك الراكب ، وأخوك القائد، وأنت السائق»*.

و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح که قبل از فتح مکّه کاتب وحی بود، در حضور آن حضرت مرتد شده بود و به مشرکین مکّه ملحق گردیده، به ایشان می‌گفت که: من می‌گردانیدم محمد ﷺ را به هر سو که می‌خواستم، او می‌گفت: بنویس: (علیماً حکیماً)، من می‌گفتم که بنویسم: (سمیعاً بصیراً)؟ او می‌گفت: بنویس به طوری که خواهی.

قاضی عیاض در کتاب "شفا" گفته:

فإن قلت: فما معنى ما روي من أنّ عبد الله بن أبي سرح كان يكتب لرسول الله [ﷺ]، ثمّ ارتدّ مشركاً، وصار إلى قريش، وقال لهم: إني كنت أصرف محمداً [ﷺ] حيث أُريد، كان يملي عليّ: (عزيز حكيم)، <15> فأقول: أو (عليم حكيم)؟ فيقول: نعم، كلّ صواب..!

وفي حديث آخر: فيقول له النبيّ [ﷺ]: اكتب كذا.. فيقول له: أكتب كذا؟ فيقول: اكتب كيف شئت، فيقول [ﷺ]: اكتب

---

١. در [الف] اشتباهاً: (القائد) آمده است.

*. [الف] باب الجرح والتعديل. [المحصول ۴ / ۳۴۰ ـ ۳۴۱].

(عليماً حكيماً)، فيقول له: أكتب: (سميعاً بصيراً)؟ فيقول [صلى الله عليه وآله] له: اكتب كيف شئت.

وفي الصحيح؛ عن أنس: أنّ نصرانياً كان يكتب للنبيّ [صلى الله عليه وآله] بعد ما أسلم، ثمّ ارتدّ، وكان يقول: ما يدري محمد [صلى الله عليه وآله] إلاّ ما كتبته له!!

فاعلم ـ أثبتنا الله وإيّاك على الحقّ، ولا جعل للشيطان ولا لتلبيسه الحقّ بالباطل إلينا سبيلاً! ـ: إنّ مثل هذه الحكاية أوّلاً: لا توقع في قلب مؤمن ريباً؛ إذ هي حكاية عمّن ارتدّ وكفر، ونحن لا نقبل خبر المسلم المتهم[1]، فكيف بكافر قد افترىٰ هو ومثله على الله ورسله ما هو أعظم من هذا؟! والعجب لسليم العقل شغل بمثل هذه الحكاية سرّه، وقد صدرتْ من عدوّ كافر مبغض للدّين مفترٍ على الله ورسوله، ولم يرو عن أحد من المسلمين! ولا ذكر أحد من الصحابة أنّه شاهد ما قاله وافتراه على نبيّ الله [صلى الله عليه وآله]، وإنّما يفتري الكذب من لا يؤمن بآيات الله، وأولئك هم الكاذبون.* انتهى.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (انهم) آمده است.

* . [اقتباس من قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِـآيَاتِ ٱللهَ وَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْكَاذِبُونَ﴾ (سورة النحل (١٦): ١٠٥) وفي المصدر ذكر الآية في المتن].

و اين عبدالله بن ابى‌سرح از جمله آن يازده نفر است كه حضرت رسول خدا ﷺ در حقّ ايشان فرموده بود: هر جا كه مسلمانى اينها را بيابد بكشد.

در "استيعاب" در ترجمه عبدالله بن ابى‌سرح گفته:

أسلم قبل الفتح وهاجر، وكان يكتب الوحي لرسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، ثمّ ارتدّ منصرفاً إلى قريش بمكّة، فقال لهم: إنّي كنت أصرف محمداً [ﷺ] حيث أُريد، وكان يملي (عزيز حكيم)، فأقول: أو (عليم حكيم)؟ فيقول: نعم، كلٌّ صواب. فلمّا كان يوم الفتح أمر رسول الله [ﷺ] بقتله وقتلِ عبد الله بن حنظل[1]، ومقيس بن ضبابة[2]، ولو وجدوا تحت أستار الكعبة، ففرّ عبد الله بن سعد بن أبي سرح إلى عثمان ـ وكان أخاه من الرضاعة، أرضعت أُمّه عثمان ـ فغيّبه عثمان حتّى أتى به رسول الله [ﷺ] بعد ما اطمأنّ أهل مكّة، فاستأمنه له، فصمت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم طويلاً، ثمّ قال: «نعم»، فلمّا انصرف عثمان قال رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ لمن حوله ـ: «ما

[الف] در قسم ثالث، في الفصل السادس الذي أجاب فيه عن الطاعنين على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم. ثم قوبل على نسخة أخرى مترجمة. (١٢). [الشفا ٢ / ١٣٢ ـ ١٣٣].

١. في المصدر: (خطل).

٢. في المصدر: (حبابة).

صممت[١] إلّا ليقوم إليه بعضكم فيضرب عنقه»، فقال رجل من الأنصار: فهلاّ أومأت إليّ [يا][٢] رسول الله [ص]! فقال [ﷺ]: «إنّ النبيّ لا ينبغي أن يكون له خائنة أعين».[٣] انتهى.

و در کتاب "حبيب السير" مذکور است که:

اميرالمؤمنين عثمان روزی چند عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را ـ که برادر رضاعی او بود ـ در خانه خود پنهان ساخت، و آنگاه دست وی را گرفته به مجلس همايون حضرت مصطفی ـ عليه [وآله] من الصلاة أتمّها وأنماها ـ در آورد و [به][۴] مبالغه تمام خونش را درخواست نمود، آن حضرت از جواب او اعراض فرموده، و عثمان در مبالغه افزوده، آخر الأمر آن جناب نزديک حضرت رسالت‌مآب ﷺ رفتند و سر مبارکش <16> را بوسيد و تضرّع بسيار نمود [و] گفت: يا رسول الله [ص]! عبدالله را امان دادی؟ آن حضرت فرمود: «آری». چون عثمان و عبدالله بيرون رفتند، حضرت رسالت صلی الله عليه [وآله] وسلم اصحاب را **مخاطب** ساخته گفت: «چه چيز مانع

---

١. في المصدر: (صمتّ).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الاستيعاب ٣ / ٩١٨، وراجع: السيرة النبوية لابن هشام ۴ / ٨٦٧، تاريخ الطبری ٢ / ٣٣٥، أُسد الغابة ٣ / ١٧٣، عيون الأثر ٢ / ١٩٥، السيرة الحلبية ٣/ ٣٧، الوافي بالوفيات ١٧ / ١٠١، عون المعبود ٧ / ٢۴٨ .. وغيرها.

۴. زياده از مصدر.

شده یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد؟!» عباد بن بشیر[1] گفت: یا رسول الله [ص]! بدان خدایی که تو را به راستی بعث فرموده، منتظر اشارهٔ گوشهٔ چشم تو بودم، آن حضرت فرمود که: «سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که خائنهٔ اعین باشد».* انتهی.

پس تأمّل باید ساخت که کسی که مرتد شده و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترای قبیح بر بسته، و رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم قتلش داده، صلاحیت ولایت مسلمین به چه طور دارد؟!

و نیز از اینجا مستفاد شد که: عثمان معانداً لرسول الله [صلی الله علیه و آله] بر خلاف آن جناب، عبدالله بن ابی‌سرح را امن داد و او را غائب ساخت، و موالات با کفار دلیل نفاق و عدم ایمان است[2].

اما آنچه اهل‌سنت ادعا می‌کنند که: ابن ابی‌سرح بعد ارتداد اسلام آورده.

پس مدفوع است به آنکه: در "روضة الصفا" می‌فرماید:

عمرو بن العاص نزد عثمان رفته گفت: از عیوبی که مسلمانان به تو نسبت

---

۱. در مصدر (بشر).

*. [الف] وقایع سال ششم. [حبیب السیر ۱ / ۳۸۹].

۲. اشاره به آیه شریفه: ﴿لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ ..﴾ الی آخر الآية. (سورة المجادلة (۵۸) : ۲۲)

می‌کنند توبه و انابه کن. عثمان او را ملوم ساخته، از جمیع معائب ابرای ذمّه کرد. عمرو گفت که: یکی از آن عیوب آن است که: عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح مرتدّ را عمل داده‌ای، من که مقبول حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و ابوبکر و عمر بودم معزول گردانیدی.* انتهی.

پس عمرو عاص ـ که نزد اهل‌سنت صحابی عادل است، و اقتدایش موجب اهتدا ـ عبدالله بن سعد را مرتدّ و غیر قابل ولایت گفته، اگر اسلام می‌آورد و صحیح الایمان می‌گشت عمرو عاص چرا او را مرتدّ و غیر قابل ولایت می‌گفت؟!

و نیز محمد بن ابی‌بکر و محمد بن ابی‌حذیفه، ابن ابی‌سعد را مرتدّ گفته‌اند، و تولیت او را ذنب و گناه دانسته‌اند، و به غایت شنیع شمرده و آن را موجب فرض قتل عثمان پنداشته[اند]، چنانچه **مخاطب** خود در حاشیه از "تاریخ طبری" نقل کرده، کما سبق(۱).

و نیز حق تعالی در حقّ این عبدالله بن ابی‌سرح فرموده: ﴿وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ

* . [الف] ذکر آمدن اهل [کوفه و] فتنه [و غوغاء] نخستین نوبت ثانی [در مصدر (ثانی) نبود] [به جانب] مدینه شریفه. [روضة الصفا ۷۳۱/۲، چاپ سنگی ۲۳۱/۲ (ذکر توجه مصریان و مخالفان به مدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه)].

۱. اوائل فایل از حاشیهٔ تحفه اثناعشریه: ۶۰۴ گذشت، و رجوع کنید به تاریخ طبری ۳ / ۳۴۱ ـ ۳۴۲.

بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ ٱللهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱسْتَحَبُّوا ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلآخِرَةِ وَأَنَّ ٱللهَ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ * أُولٰئِكَ ٱلَّذِينَ طَبَعَ ٱللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْغَافِلُونَ * لاَ جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي ٱلآخِرَةِ هُمُ ٱلْخَاسِرُونَ﴾ *، چنانچه جلال‌الدين سيوطى در "درّ منثور" آورده:

أخرج عبد الرزاق، وابن سعيد، وابن جرير، وابن المنذر، وابن أبي حاتم، والحاكم ـ وصحّحه ـ وابن مردويه والبيهقي ـ في الدلائل ـ وابن عساكر[١] من طريق أبي[٢] عبيدة بن محمد بن عمّار، عن أبيه، قال: أخذ المشركون عمّار بن ياسر، فلم يتركوه حتّى سبّ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وذكر آلهتهم بخير، ثمّ تركوه، فلمّا أتى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: ما وراءك ستر[٣] ما تُرِكتُ حتّى نلتُ منك، وذكرتُ <17> آلهتهم بخير، قال: كيف تجد قلبك؟ قال: مطمئنّاً بالإيمان.

قال: فإن عادوا فعد، فنزلت: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ

---

*. [الف] سى‌پارهٔ ١۴، سورهٔ نحل [النحل (١٦): ١٠٦ ـ ١٠٩].

١. لم يرد في المصدر: (وابن عساكر).

٢. در [الف] در متن اشتباهاً كلمه: (أبو) آمده، و در حاشيه به عنوان استظهار كلمه: (أبي) آمده است.

٣. لم يرد في المصدر: (ستر)، وفيه: (أنه سأله: ما وراءك شيء؟ فقال: شرّ ما..) إلى آخر ما في المتن.

بِالْإِيمَانِ﴾، قال: ذاك عمّار بن ياسر.

﴿وَلٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً﴾: عبد الله بن أبي سرح*.

و نيز در آن است:

وأخرج ابن سعيد، عن أبي عبيدة، عن محمد بن عمّار بن ياسر ـ في قوله: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ ـ قال: ذاك عمّار بن ياسر، وفي قوله: ﴿وَلٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً﴾، قال: ذاك عبد الله بن أبي سرح.[1] انتهى.

پس كسى كه خداى تعالى نصّ قطعى به غضب و عذاب عظيم براى او، و استحباب[2] حيات دنيا بر آخرت، و عدم هدايت او، و بودن او از قوم كافرين، و اينكه قلب و سمع و بصرش را حق تعالى مطبوع ساخته كرده باشد، و باليقين فرموده باشد كه: او لاجرم در آخرت از خاسران است، چگونه او اسلام آورده باشد و صحيح الايمان و عادل و امين باشد؟! اين نصّ قرآنى هرگاه بر كفرش و خسران او در آخرت شهادت داد، باز چگونه احتمال صحّت اسلام او باقى ماند؟! و اگر باقى هم مى‌ماند براى اثبات

---

* . [الف] قوبل على أصله. [الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲، ولم يرد في المصدر المطبوع آخر الرواية .. أي: قوله: (قال: ذاك عمّار بن ياسر ﴿وَلٰكِن مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً﴾، عبد الله بن أبي سرح)، وقد ورد في الرواية الآتية نقلاً عن نفس المصدر].

۱. الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲.

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

توبه‌اش آیه‌ای دیگر و نصّ قاطع می‌باید، نه آنکه به اخبار مروانیه اسلام او مقبول شود!

و آنچه بعضی توهم کرده‌اند که: ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[1] در حقّش بعدِ آیات سابقه نازل شده.

ناشی از تعصب محض است، و مصداق چنین اوصاف حمیده آن جامع اخلاق خبیثه چگونه می‌توان شد؟!

و مع‌هذا در روایات معتبره اهل‌سنت وارد گشته که: این آیه در حقّ عمّار و دیگر قومی از مسلمین نازل شده، نه در حقّ آن کافر مرتد، چنانچه در "درّ منثور" آورده:

أخرج ابن سعيد، وابن عساكر[2]، عن عمرو بن عبد الحكم، قال: كان عمّار بن ياسر عليه السلام يعذّب حتّى لا يدري ما يقول[3]، وبلال وعامر وأبو[4] فهيرة وقوم من المسلمين، وفيهم نزلت هذه

---

١. النحل (١٦): ١١٠.

٢. لم يرد في المصدر: (وابن عساكر).

٣. وذكر السيوطي في المصدر نفس القضية في صهيب، وأبي فكيهة.

٤. في المصدر: (وابن).

الآية: ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فُتِنُوا﴾.. إلى آخر الآية*.

و نیز در آن است:

وأخرج ابن جرير، عن ابن[1] إسحاق ـ في قوله: ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا﴾.. إلى آخر الآية ـ: نزلت هذه الآية في عمّار بن ياسر وعباس[2] بن أبي ربيعة [والوليد بن أبي ربيعة][3] والوليد بن الوليد.[4] انتهى.

و اما فسق و فجور و بی‌ایمانی بلکه کفر مروان بر قواعد اهل‌سنت در کمال ظهور بود؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن فاسق لعنت کرده، و ملعون ابن ملعون و وزغ ابن وزغ او را گفته، چنانچه در "رجال مشکاة" شیخ عبدالحق مسطور است:

وفي المستدرك: عن عبد الرحمن بن عوف: أنّه كان لا يولد لأحد ولد إلّا أتىٰ به النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فيدعو له،

---

*. [الف] قوبل على أصل الدرّ المنثور. (۱۲). [الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲].

۱. في المصدر: (أبي).

۲. في المصدر: (وعيّاش).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۳.

فأُدخل عليه مروان بن الحكم ، فقال: «هو الوزغ بن الوزغ، الملعون بن الملعون». وقال: صحيح الإسناد.* انتهى.

بلكه بر تمامى اولاد حكم آن جناب لعنت فرموده، چنانچه در "فتح البارى" شرح "صحيح بخارى" مسطور است: <18>

قد وردت أحاديث في لعن الحكم والد مروان وما وَلَدَ، أخرجها الطبراني وغيره، غالبها فيه مقال ، وبعضها جيّد.[۱] انتهى.

و در "كنز العمّال" مسطور است:

عن أبي يحيى النخعي ؛ قال: كنت بين الحسن والحسين [عليهما السلام] ومروان، فتشاتما[۲] ، فجعل الحسن [عليه السلام] يكفّ الحسين [عليه السلام]، فقال مروان: أهل بيت ملعونون..! فغضب الحسن [عليه السلام] [وقال][۳]: «أقلت : أهل بيت ملعونون؟! فوالله! لقد لعنك الله على لسان نبيّه وأنت في صلب أبيك». وفي لفظ: «لقد لعن الله أباك على لسان نبيّه وأنت في صلبه». ابن سعد. ع. كر**.

---

* . [الف] ترجمه مروان . (۱۲). [رجال مشكاة: وانظر: المستدرك ۴۷۹/۴].

۱. فتح البارى ۱۳ / ۹ .

۲. في المصدر: (يتشاتمان).

۳. الزيادة من المصدر .

** . [الف] كتاب الفتن، باب هلاك أمتي على يدي أغلمة. (۱۲). [كنزالعمال ۳۵۷/۱۱].

نیز در "کنز العمّال" مسطور است:

عن ابن الزبير ؛ أنّه قال ـ وهو يطوف الكعبة ـ: وربّ هذه البنيّة للعن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم الحكَمَ وما وَلَدَ. كر.

عن عبد الله بن الزبير ؛ قال: أشهد لسمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يلعن الحكم وما ولد. كر.

عن ابن الزبير ؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «ولد الحكم ملعونون»*.

و نیز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق حکم ارشاد کرده که:

«سيخرج من صلبه فتن يبلغ دخانها السماء!» فقال ناس من القوم: هو أقلّ وأذلّ من أن يكون هذا منه؟! قال: «بلى، وبعضكم يومئذ شيعته»[1].

پس با وصف لعنت کردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مروان را، و ارشاد فرمودن اینکه: از صلب حکم فتنه‌ها خواهد برآمد که دخان آن به آسمان خواهد رسید! ولایت و وزارت دادن عثمان به او، و او را منشی خود گردانیدن، و او را عادل گماشتن صریح مخالفت و معاندت با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است!

---

*. [الف] كتاب الفتن، أمر بني الحكم. [كنزالعمال ۱۱/ ۳۵۸].

۱. كنزالعمال ۱۱ / ۳۵۹ـ ۳۶۰.

و مراد رسول خدا صلى الله عليه وآله از (بعض) در قوله صلى الله عليه وآله: «بلى، وبعضكم يومئذ شيعته» عثمان است كه اعانت و مددكارى حَكَم نمود و او را بر خلاف حُكم رسول خدا صلى الله عليه وآله از طائف به مدينه آورد و او را عطاى وافر بخشيد، و پسر او را ولايت و وزارت داد، و باعث منتشر شدن شرارهاى اين فتنه‌ها ـ كه از صلب حكم بر آمدند ـ در زمين، و رسيدن دخان آن به آسمان شد.

و در "استيعاب" [در] ترجمه مروان بن الحكم گفته:

فعلى قول مالك توفي رسول الله [صلى الله عليه وآله] وهو ابن ثمان سنين أو نحوها ولم يره؛ لأنه خرج إلى الطائف طفلاً لا يعقل، وذلك أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد نفى أباه الحكم إليها، فلم يزل بها حتّى ولي عثمان بن عفّان، فردّه عثمان، فقدم المدينة هو وولده في خلافة عثمان، وتوفي أبوه، فاستكتبه عثمان، [وكتب له، فاستولى عليه إلى أن قتل عثمان][1].

ونظر إليه علي عليه السلام [عليه السلام] يوماً فقال له: «ويلك! وويل أمّة محمد! منك ومن بنيك إذا شاب ذرعك».[2] انتهى.

هرگاه اين را دانستى بدان كه توليت عثمان اقارب خود را كه از بنى‌اميه بودند به چند وجه ناجايز و حرام بود:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (ساءت درعك). الاستيعاب ۳ / ۱۳۸۷.

اول: آنكه دانستى كه ايشان از فسّاق و فجّار و خَبَثهٔ اشرار بودند، و توليت فسّاق بلاشک از اكبر كبائر است خصوصاً با وصف موجود بودن افاضل صحابهٔ عدول، اينجا كارخانه خلافت نبويه است يا **<19>** معاملهٔ سلطنت دنيويه؟!

دوم: آنكه عمر بن الخطاب ـ كه نزد اهل‌سنت، امت مأمور به اقتداى او بود، وكان الحق ينطق على لسانه عندهم[1] ـ از توليت ايشان منع كرده بود، و همين امر را مانع صلاحيت عثمان خلافت را گفته، چنانچه در "ازالة الخفا" آورده:

عن ابن عباس ؛ قال: تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننتُ أن نفسه قد خرجت! فقلتُ: والله ما أخرج هذا منك إلاّ همٌّ! قال: همّ والله همّ شديد، إن هذا الأمر لم أجد له موضعاً ـ يعني الخلافة ـ، فذكرتُ له علياً [عليه السلام]، وطلحة، والزبير، وعثمان، وسعداً، وعبدالرحمن بن عوف، فذكر في كل واحد منهم معارضاً، وكان ممّا ذكر في عثمان: أنه كلف بأقاربه، قال: لو استعملتُه استعمل بني أُمية أجمعين، وحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، والله لو فعلتُ لفعل، والله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتّى تقتله، والله

---

۱. راجع ما ذكره الشريف المرتضى رحمه الله في الردّ عليه في الشافي ۲ / ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

لو فعلتُ لفعل، والله لو فعل لفعلوا.[1] انتهى.

و در "استيعاب" مسطور است كه عمر در جواب ابن عباس در حق عثمان گفت:

فوالله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس، يعملون فيهم بمعصية الله، والله لو فعلتُ لفعل، ولو فعل لفعلوه، فوثب الناس إليه فقتلوه.[2] انتهى.

پس از اينجا به كمال صراحت ظاهر شد كه عمر استعمال بنى‌اميه را غير جايز و حرام مى‌دانست، و آن را قادح در صلاحيت خلافت مى‌گفت.

و نيز اخبار نموده به اينكه: اگر عثمان بنى‌اميه را عامل خواهد ساخت ايشان به معصيت خدا عمل خواهند نمود، و آن باعث قتل عثمان خواهد شد، پس با اين همه عثمان را چگونه استعمال ايشان جايز شد، و خلاف گفته عمر حلال گشت؟!

سوم: آنكه اين گروه شقاوت‌پژوه نزد جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله از مبغوض‌ترين مردم بودند، چنانچه در احاديث كثيره اهل‌سنت وارد است، در "كنز العمال" مسطور است:

عن بجالة؛ قال: قلت لعمران بن الحصين: حدّثني عن أبغض

---

١. [الف] فصل رابع در مكان عمريه از رسالهٔ تصوف. [ازالة الخفاء ٢ / ١٦٧].
٢. الاستيعاب ٣ / ١١١٩.

الناس إلى رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم، قال: تكتم عليّ حتّى أموت؟ قلت: نعم، قال: بنو أُمية، وثقيف، وبنو حذيفة[1].

نعيم بن حماد في الفتن*.

و در "جامع الاصول" مسطور است:

مات رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وهو يكره ثلاثة أحياء [من العرب][2]: ثقيفاً، وبني حنيفة، وبني أُمية. أخرجه الترمذي**.

و در "شرح مشكاة" شيخ عبدالحق دهلوى مذكور است:

عن عمران بن حصين؛ قال: مات النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وهو يكره ثلاث أحياء: ثقيف كه حجاج بن يوسف ظالم مشهور از آنجا است، و بنى‌حنيفه كه مسيلمه كذّاب از آنها[3] بود، و بنى‌اميه كه عبيدالله بن زياد مباشر قتل امام شهيد حسين بن على رضى‌الله‌عنهما [عليهما السلام] از ايشان بود، كذا قيل.

---

۱. في المصدر: (حنيفة).

*. [الف] كتاب الفضائل، الفصل الثاني من الباب السادس. [كنزالعمال ۲۷۴/۱۱].

۲. الزيادة من المصدر.

**. [الف] الفصل الثاني من مناقب قريش، قوبل على أصله. [جامع الأصول ۲۲۳/۹].

۳. در مصدر (آنجا).

و عجب است از این قائل که یزید را نگفت که امیرِ[۱] عبیدالله بن زیاد بود و هر چه کرد به امر و رضای وی کرد، و باقی بنی‌امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده‌اند، یزید و عبیدالله را چه گوید؟![۲] <20>

و در حدیث آمده است که: آن حضرت در خواب دید که بوزینه‌ها بر منبر شریف وی بازی می‌کنند، و تعبیر آن [به][۳] بنی‌امیه کرد.[۴] انتهی باختصار.

چهارم: آنکه بنی‌امیه را خدای تعالی در قرآن شجره ملعونه فرموده، چنانچه در "تفسیر نیشابوری" مسطور است:

عن ابن عباس: الشجرة الملعونة، بنو أُمية[۵].

و ابن ابی‌الحدید از "تاریخ طبری" نامهٔ معتضد در لعن معاویه نقل کرده، در آن مسطور است:

ثم أنزل الله كتاباً فيما أنزله على رسوله، يذكر فيه شأنهم، وهو قوله: ﴿ٱلشَّجَرَةَ ٱلْمَلْعُونَةَ فِي ٱلْقُرْآنِ﴾[۶]، ولا خلاف بين أحد أنه

---

۱. در مصدر (امر کننده).

۲. در مصدر (گویند).

۳. زیاده از مصدر.

۴. أشعة اللمعات ۴ / ۶۳۵ـ۶۳۶.

۵. غرائب القرآن ۴ / ۳۶۲.

۶. سورة الاسراء (۱۷): ۶۰.

تبارك وتعالی أراد بها بني أمية.[۱] انتهی.

و نزد اهل‌سنت لعن بر کسی دیگر سوای کفار جایز نیست، پس این آیه دلالت بر کفر ایشان خواهد داشت، و بر نفاق و فسق ایشان بلاشبهه دالّ است، پس تولیت کفار و منافقین فجّار چگونه جایز باشد؟! و حسن ظنّ و امین و عادل انگاشتن ایشان یعنی چه؟!

پنجم: آنکه اگر ـ به فرض غیر واقع ـ این منافقین فجّار از شجره ملعونه، به ظاهر امین و عادل و قابل تولیت بودند، لیکن بلا شک از دیگر اصحاب عدول رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مفضول بودند؛ و حال آنکه استعمال مفضول با وجود افضل، خیانت [به] خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنین است، چنانچه والد **مخاطب** در "ازالة الخفا" در بیان وجوه آنکه افضلیت شرط خلافت است آورده:

و از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است:

عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلم: «من استعمل رجلاً من عصابة، وفي تلك العصابة من هو أرضی لله منه، فقد خان الله، وخان رسوله، وخان المؤمنين».

وعن أبي بكر الصديق، قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم: «من ولي من أمر المسلمين شيئاً فأمّر عليهم أحداً

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۵ / ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

محاباة فعليه لعنة الله، لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتّى يدخله جهنم». أخرجها الحاكم.

از اينجا مى‌توانست دانست كه حال خلافت چه خواهد بود.* انتهى.

و جلال‌الدين سيوطى در "جمع الجوامع" روايت فرموده:

«أيّ رجل استعمل رجلاً على عشرة أنفس، علم أن في العشرة أفضل ممّن استعمل، فقد غشّ الله وغشّ رسوله وغشّ جماعة المسلمين». ع. عن حذيفة(١).

و جاى ديگر در "ازالة الخفا" گفته:

أخرج الحاكم؛ عن عبد الله بن عباس، قال: قال رسول‌الله [صلى الله عليه وآله وسلم]: «من استعمل رجلاً من عصابة، وفي تلك العصابة من هو أرضى لله منه، فقد خان الله، وخان رسوله، وخان المسلمين»**.

اين است حكم امراى سرايا و بعوث، پس خليفهٔ مطلق كه زمام اختيار جمهور مسلمين به دست او افتد و در جميع امور ـ چه دينيه و چه دنيويه ـ تصرف او نافذ باشد چه خواهد بود؟!

---

*. [الف] اوائل كتاب. [ازالة الخفاء ١ / ١۶ وراجع المستدرك ۴ / ٩٢ـ٩٣].

١. جامع الأحاديث الكبير (جمع الجوامع) ٣ / ٣٩٨، ولاحظ: كنزالعمال ۶ / ١٩.

**. [الف] در نصف كتاب، وجوه نصب خليفه. [ازالة الخفاء ١ / ٣٢٩، وراجع: المستدرك ۴ / ٩٢ـ٩٣].

ششم: آنکه بر تولیت عثمان اقارب خود را که از بنی‌امیه بودند، اکابر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار نمودند و از این جهت بر عثمان طعن و تشنیع نمودند، در "صحیح مسلم" مذکور است:

عن أُسامة بن زيد؛ قال: قيل له: ألا تدخل <21> على عثمان فتكلّمه؟ فقال: أترون اني لا أُكلّمه إلاّ أُسمعكم؟! والله لقد كلّمته فيما بيني وبينه من[1] دون أن افتتح أمراً، لا أُحبّ أن أكون أول من فتحه، ولا أقول لأحد يكون عليّ أميراً: انه خير الناس بعد ما سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «يؤتىٰ بالرجل يوم القيامة فيلقىٰ في النار فتندلق أقتاب بطنه، فيدور بها كما يدور الحمار بالرحىٰ، فيجتمع إليه أهل النار فيقولون: يا فلان! مالك ألم تكن تأمر بالمعروف وتنهى عن المنكر؟! فيقول: بلى قد كنت آمر بالمعروف ولا آتيه، وأنهى عن المنكر وآتيه»*.

و بخاری نیز این حدیث را در "صحیح" خود آورده، لیکن به موجب عادت خود که اطفای نور حق و اخفای ضیاء صدق است به جای (عثمان) لفظ (فلان) نهاده![2]

---

۱. في المصدر: (ما) بدل (من).

*. [الف] كتاب الزهد باب عقوبة من يأمر بالمعروف ولا يفعله. (۱۲).
[صحيح مسلم ۸ / ۲۲۴].

۲. صحیح بخاری ۴ / ۹۰.

و در "فتح البارى" مذكور است:

قال المهلب: أرادوا من أُسامة أن يكلّم عثمان، وكان من خاصّته، وممّن يخف عليه في شأن الوليد بن عقبة؛ لأنه كان ظهر عليه ريح نبيذ، وشهر أمره، وكان أخا عثمان لأمّه، وكان يستعمله، فقال أُسامة: قد كلمته سرّاً دون أن أفتح باباً.. أي باب الإنكار على الأئمة علانية خشية أن تفرّق[1] الكلمة، ثم عرّفهم أنه لا يداهن أحداً، ولو كان أميراً، بل ينصح له في السر جهده، وذكر لهم قصة الرجل الذي يطرح في النار لكونه كان يأمر بالمعروف ولا يفعله ليتبرّء ممّا ظنّوا به من سكوته عن عثمان في أخيه.* انتهى ملخصاً.

و بعد فاصله يسير گفته:

وجزم الكرماني بأن المراد أن يكلّمه فيما أنكره الناس على عثمان من تولية أقاربه وغير ذلك ممّا اشتهر.

وقوله: (ان السبب في تحديث أُسامة بذلك ليتبرّء ممّا ظنّوه به) ليس بواضح، بل الذي يظهر أن أُسامة كان يخشى على من ولي ولاية ـ ولو صغرت ـ أنه لا بد له من أن يأمر الرعية وينهاهم عن المنكر، ثم لا يأمن أن يقع منه تقصير، فكان أُسامة يرى أنه لا

---

١. في المصدر: (تفترق).

*. [الف] كتاب الفتن، باب الفتنة التي تموج كموج البحر. [فتح البارى ٤٢/١٣].

يتأمّر على أحد، وإلى ذلك أشار بقوله: (لا أقول للأمير أنه خير الناس)، بل غايته أن ينجو كفافاً!

وقال عياض: مراد أُسامة أنه لا يفتح باب المجاهرة بالنكير على الإمام لما يخشى من عاقبة ذلك، بل يتلطّف به، وينصحه سراً، فذلك أجدر بالقبول.

وقوله: (لا أقول لأحد يكون عليّ أميراً أنه خير الناس)، فيه ذمّ مداهنة الأُمراء في الحق، وإظهار ما يبطن خلافه كالتملق بالباطل.[۱] انتهى بقدر الحاجة.

و ما می‌گوییم که: کلام اسامه صریح دلالت دارد بر آنکه او عثمان را از بهترین مردم نمی‌دانست، و او را مصداقِ کسی که نهی عن المنکر کند و خود از منکر باز نماند، و امر به معروف نماید و خود معروف را ترک کند، و او را در آتش اندازند پس امعای او بر آید، می‌دانست! چه عثمان کسانی را که اهلیت ولایت نداشتند، والی می‌ساخت <22> وبسیاری از امور منکره به عمل می‌آورد، کما سیأتی نبذ منها، و مردم را از آن ـ چون منصب وعظ و تذکیر داشت ـ منع می‌کرده باشد.

و سابق گذشت که هرگاه عثمان ولید را والی ساخت و او به کوفه رفت، سعد و ابن مسعود این تولیتش را شنیع و قبیح دانستند، و ابن مسعود به ولید

---

۱. فتح الباری ۱۳ / ۴۴.

گفت: (لا زادك الله خيراً، ولا من بعثك)![1]

و عبدالرحمن ـ که از عشره مبشره است، و به تصریح ابن تیمیه افضل از ابی‌ذر[2]، و مؤمن قوی، و از امثال جناب امیر عليه السلام [!] و از صالحین خلافت نبوت بود ـ بر تولیت عثمان این جوانانِ اقارب خود را؛ از عثمان ناخوش شد و مهاجرت نمود و بعد از آن با عثمان تا دم مرگ کلام نکرد، چنانچه در کتاب "مختصر في اخبار البشر" مذکور است:

لمّا أحدث عثمان ما أحدث من تولية الأمصار للأحداث من أقاربه، روي أنه قيل لعبد الرحمن بن عوف: هذا [كلّه][3] فعلك! فقال: لم أظنّ هذا به، ولكن لله عليّ أن لا أُكلّمه أبداً، ومات عبدالرحمن وهو مهاجر بعثمان[4]، ودخل عليه عثمان عائداً في مرضه، فتحوّل إلى الحائط، ولم يكلّمه![5] انتهى.

و ابن حجر در "منح مکیه شرح قصیده همزیه" در حال عبدالرحمن گفته:

توفي عن اثنين أو خمس وسبعين في سنة اثنين وثلاثين في خلافة عثمان، وصلّى عليه علي [عليه السلام]، وقيل: الزبير؛ لأنه كان

---

۱. قبلاً از السيرة الحلبية ۲ / ۵۹۲ـ۵۹۳ ومصادر دیگر گذشت.

۲. منهاج السنة ۶ / ۲۷۶.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر (لعثمان).

۵. المختصر في أخبار البشر ۱ / ۳۳۲.

هجر عثمان لمّا أمّر أقاربه، فقال الناس لابن عوف: هذا فعلك! فدخل عليه ولامه، وقال: إنّما ولّيتك لتسير سيرة[1] الشيخين، فقال: كان عمر يقطع أقاربه في الله وأنا أصلهم في الله.. فنذر أن لا يكلّمه أبداً.* انتهى.

این صریح است در اینکه عبدالرحمن گفت که: این فعل عثمان خلاف سیرهٔ شیخین بود و بر آن او را ملامت کرد.

و در "روضة الأحباب" مذکور است:

القصة سعید گوید که: اخبار غیر مرضیه از حُکّام و عُمّال عثمان به مدینه می‌آمد، و خواطر صحابه از این جهت ملول می‌گشت و با او به طریق شفقت و نصیحت می‌گفتند که: سزاوار به حال و کمال تو آن است که این عمال را از اعمال که متصدی آنند معزول گردانی، و جمعی از صحابه که به امانت و دیانت و عدالت و رزانت معروف و موصوف‌اند به جای ایشان نشانی، و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی، و وخامت کار خود را به مشورت و صواب‌دید او بدانی، چه وی به واسطهٔ شرارتی که در نهاد او مضمر است نیکوخواه تو و مسلمانان نیست.

و هر چند از این نوع سخنان به عرض امیرالمؤمنین عثمان می‌رسانیدند نتیجه نمی‌داد.

---

۱. في المصدر (بسيرة).

*. [الف] آخر کتاب. [المنح المكية في شرح الهمزية ۳/ ۱۲۹۳-۱۲۹۴].

و از آن جمله عبدالله بن سعد ابی‌سرح را والی مصر گردانید ، و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک می‌داشت و (الملك لا يبقى مع الظلم) قاعدهٔ مقرر است... إلى آخر*.

و این عبارت به صراحت تمام دلالت دارد بر آنکه عثمان با وجود تنبیه اصحاب او را بر ظلم و ستم عمّال او ، و علم او به ظلمشان، ایشان را عزل نمی‌کرد و اطلاق دست ایشان نموده بود، و اصحاب از این فعل <23> عثمان ملول و رنجیده بودند ...[۱].

اما آنچه *مخاطب* گفته: عثمان با هر که حسن ظنّ داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت... الی آخر.

پس جوابش آنکه : به چنین کسانی که حال ایشان معلوم شد که: یکی را خدا فاسق نامیده؛ و دیگری را رسول خدا صلی الله علیه و آله لعنت کرده، و دعای دخول او در نار فرموده، و حکم به قتل او وقت نشستن او بر منبر آن حضرت داده؛ و آخری افترای صریح و قبیح بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بافته و مرتد گشته، و رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم به قتل او داده؛ حسن ظنّ داشتن و عادل و امین انگاشتن معنا ندارد، مگر آنکه به اصطلاح اهل‌سنت عادل و امین، فسّاق و فجّار و خائنان و ملعونان باشند!

---

*. [الف] قوبل على أصله. [روضة الأحباب، ورق : ۳۳۰ ـ ۳۳۱].

۱. در نسخه [الف] اول صفحه : ۲۳ تقریباً کمتر از نصف صفحه سفید است ، و در وسط آن نوشته شده : البياض صحيح .

وقاضی القضات مثل همین کلام گفته[۱] و سید مرتضی علم الهدی در نقض آن فرموده:

أمّا إعتذارك في ولاية عثمان من ولاّه من الفسقة؛ بأنه لم يكن عالماً بذلك من حالهم قبل الولاية، وإنّما تجدّد منهم ما تجدّد فعزلهم.

فليس بشيء يعوّل على مثله؛ لأنه لم يولّ هؤلاء النفر إلاّ وحالهم مشهورة في الخداعة والمجانة والتخرّم[۲] والتهتك.

ولم يختلف اثنان في أن الوليد بن عقبة لم يستأنف التظاهر بشرب الخمر، والاستخفاف بالدين على استقبال ولاية[۳] الكوفة، بل هذه كانت سنّته والعادة المعروفة منه، وكيف يخفى على عثمان ـ وهو قرينه، ولصيقه، وأخوه لأُمّه ـ من حاله ما لا يخفى على الأجانب والأباعد؟! فلهذا قال له سعد بن أبي وقاص ـ في رواية الواقدي، وقد دخل الكوفة ـ: يا أبا وهب! أمير أنت أم وزير؟ قال: بلى أمير. فقال سعد: ما أدري أحمقتُ بعدكَ أم

---

۱. مراجعه شود به: المغني ۲۰/ق ۲/۴۵، ۴۷.
۲. في المصدر: (والتحرّم).
۳. في المصدر: (ولايته).

كيّستَ[١] بعدي؟ قال: ما حمقتَ بعدي ولا كيّستُ[٢] بعدك، ولكن القوم ملكوا، فاستأثروا[٣]. فقال سعد: ما أراك إلاّ صادقاً.

وفي رواية أبي مخنف لوط بن يحيى: أن الوليد لمّا دخل الكوفة مرّ على مجلس عمر[٤] بن زرارة النخعي، فوقف فقال عمر[٥]: يا معشر بني أسد! **<24>** بئس ما استقبلنا به أخوكم ابن عفان! أمن عدله أن ينزع [عنّا][٦] ابن أبي وقاص الهيّن، الليّن، السهل، القريب، ويبعث علينا أخاه الوليد الأحمق، الماجن، الفاجر قديماً وحديثاً؟!

واستعظم الناس مقدمه وعزل سعد به، وقالوا: أراد عثمان كرامة أخيه بهوان أمة محمد صلى الله عليه وآله وسلم.

وهذا يحقّق ما ذكرناه من أن حاله كانت مشهورة قبل الولاية، لا ريب فيها على أحد، فكيف يقال: انه كان مستوراً حتّى ظهر منه ما ظهر؟!

---

١. در [الف] اشتباهاً: (كسيت) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (كسيت) آمده است.

٣. وهذه اللفظة نقلها ابن قتيبة في المعارف: ٢٤٢، والقاضي النعمان المغربي في شرح الأخبار ٢ / ١٢١.

٤. في المصدر: (عمرو).

٥. في المصدر: (عمرو).

٦. الزيادة من المصدر.

وفي الوليد نزل قوله تعالى: ﴿أَ فَمَنْ كٰانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كٰانَ فٰاسِقاً لاٰ يَسْتَوُونَ﴾[١] فالمؤمن هاهنا علي بن أبي طالب عليه السلام، والفاسق الوليد على ما ذكره أهل التأويل.

وفيه نزل قوله تعالى: ﴿يٰا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَكُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾[٢]، والسبب في ذلك أنه كذب على بني المصطلق عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وادّعى أنهم منعوه الصدقة،.

ولو قصصنا مخازيه المتقدمة ومساويه لطال بها الشرح.

وأمّا شربه الخمر بالكوفة، وسكره حتّى دخل عليه من دخل، وأخذ خاتمه من إصبعه وهو لا يعلم، فظاهر قد سارت به الركبان، وكذلك كلامه في الصلاة، والتفاته إلى من يقتدي به [فيها][٣] وهو سكران، وقوله: (أزيدكم)، فقالوا: [لا][٤] قد قضينا [صلاتنا][٥]، حتّى قال الحطيئة في ذلك شعراً.[٦] انتهى.

---

١. السجدة (٣٢): ١٨.

٢. الحجرات (٤٩): ٦.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. الزيادة من المصدر.

٦. الشافي ٤ / ٢٥١ ـ ٢٥٢.

و ابن روزبهان نيز به متابعت قاضى القضات مثل اين كلام گفته، قاضى نورالله شوشترى در جواب آن گفته:

فساد حال من ولاّه عثمان من بني أُمية كان ظاهراً على الكل قبل خلافة عثمان [و][1]في زمان خلافة الشيخين، وعلى الشيخين ـ أيضاً ـ كما ذكره المصنف العلاّمة مجملاً، ومؤلف روضة الأحباب مفصلاً، فالقول بأن عثمان لم يكن عالماً عند توليتهم بأنهم ليسوا أهلاً للإمارات عذرٌ لا يبيّض الوجه، ولا يفي بالإصلاح أصلاً[2].

يعنى كسانى كه والى گردانيد آنها را عثمان از بنى‌اميه فساد حالشان بر همه ظاهر بود پيش از خلافت عثمان در زمان خلافت شيخين، و بر شيخين نيز ظاهر بود، چنانچه مصنف علاّمه مجملاً، و مؤلف "روضة الأحباب" مفصلاً ذكر كرده[3]، پس گفتن اين معنا كه عثمان در وقت توليت آنها از عدم صلاحيتشان براى امارت عالم نبود، عذرى است كه روسفيد نمى‌سازد و اصلاحى بر روى كار نمى‌آرد.

ونيز فرموده:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. احقاق الحق: ۲۵۰.

۳. مراجعه شود به نهج الحق: ۲۹۰ ـ ۲۹۱، روضة الأحباب، ورق: ۳۳۰ ـ ۳۳۱.

ومن العجب نزول آيتين من القرآن يناديان بأعلىٰ صوت علىٰ فسق وليد بن عقبة، ومع هذا لم يعلم عثمان أنه فاسق لا يصلح للولاية![۱]

يعنی و عجب اين است كه نازل شد دو آيه از قرآن كه به صوت اعلی ندا می‌كند بر فسق وليد بن عقبه، و با اين وجود اين معنا عثمان ندانست كه او فاسق است و صلاحيت ولايت ندارد!

اما آنچه گفته: و فی الواقع عمّال عثمان در محبت <25> و انقياد... الی آخر.

پس مدفوع است به آنكه محبت و انقياد عمّال عثمان برای او دليل ايمان و عدالت آنها نمی‌تواند شد؛ و در اينجا آنچه معتبر است محبت و انقياد خدا و رسول اوﷺ است نه محبت و انقياد عثمان، و حق تعالی شأنه می‌فرمايد: ﴿إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[۲] ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾[۳].

---

۱. احقاق الحق: ۲۵۰.

۲. الجاثية (۴۵): ۱۹.

۳. التوبة (۹): ۶۷.

و مع هذا بعضى از ايشان در اطاعت او نيز قصور مى‌كردند، چنانچه جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفاء" گفته:

وجاء أهل مصر يشكون [من][1] ابن أبي سرح، فكتب عثمان إليه كتاباً يتهدّده، فأبىٰ ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه عنه عثمان، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان..[2] إلى آخره.

و همچنين است حال فوج‌كشى و فتح بلدان و معركه‌آرايى و چستى و چالاكى و عدم تكاسل عمّال عثمان؛ زيرا كه امور مذكوره وقتى موجب مدح آنها مى‌شود كه با ثبوت ايمان و عمل صالح و نيت درست به امر امام حق به ظهور مى‌آمد.

قوله: واگر از آن اشخاص در بعضى امور خلاف ظنّ عثمان ظاهر شد، عثمان را چه تقصير؟!

أقول: تقصير عثمان آن است كه با وصف شهادت قرآن بر فسق و فجور ايشان بل كفر ايشان و مبغوض داشتن جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله اين گروه شقاوت‌پژوه را و اخبار دادن عمر بن الخطاب از اين معنا كه: اگر ايشان حاكم

⬅ در [الف] اشتباهاً به جاى دو آيه فوق آمده است: (إن المنافقين والمنافقات بعضهم أولياء بعض).

١. الزيادة من المصدر.

٢. تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧.

و والی خواهند شد، به معصیت خدا عمل خواهند نمود، و قسم خوردن او بر این معنا؛ باز چرا ایشان را عامل و حاکم ساخت و تولیت‌ها داد؟!

کاش اگر اتباع خدا و رسول او صلی الله علیه و آله نزد عثمان اهم نبود، بر قول عمر اعتنایی می‌ساخت و آن را از ضرطات عمریه نمی‌دانست، بلکه از مکاشفات یقینیه گماشته به عمل آن می‌پرداخت!

اما آنچه گفته: چون خیانت و شناعت بعضی به تحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود.

پس این معنا بعد خرابی بسیار واقع شد، چنانچه سید مرتضی علم‌الهدی در جواب قاضی القضات فرموده:

فأمّا قوله: (إنه جلّده [الحدّ][1] وعزله)، فبعد أيّ شيء كان ذلك؟! ولم يعتزله[2] إلاّ بعد أن دافع، ومانع، واحتجّ عنه، وناضل[3]، فلو لم يكن أمير المؤمنين عليه السلام قهره على رأيه لمّا عزله، ولا مكّن من جلده!

وقد روى الواقدي: أن عثمان لمّا جاء[4] الشهود يشهدون على

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (يعزله).

۳. در [الف] اشتباهاً: (وفاضل) آمده است.

۴. في المصدر: (جاءه).

الوليد بشرب الخمر أوعدهم وتهدّدهم.

قال الراوي : وقال: إنه ضرب بعض الشهود أسواطاً، فأتوا أمير المؤمنين[عليه السلام] فشكوا إليه، فأتى عثمان فقال: «عطّلت الحدود، وضربت قوماً شهوداً على أخيك، فقلّبت الحكم؟! وقد قال عمر: لا تحمل بني أُمية وآل أبي معيط على رقاب الناس». قال: فما ترى؟ قال: «أرى أن تعزله ولا تولّيه شيئاً من أمور المسلمين، وان تسأل عن الشهود ، فإن لم يكونوا أهل ظنّة ، ولا عداوة أقمت على صاحبك الحدّ».

وتكلّم في مثل ذلك طلحة والزبير وعائشة، وقالوا أقوالاً شديدة، وأخذته الألسن من كلّ جانب، فحينئذ عزله ، ومكّن من إقامة الحدّ عليه.[1] انتهى.

و در "روضة الاحباب" **<26>** مسطور است كه:

جناب امير عليه السلام به عثمان گفت: اگر احدى از عمال وى ـ يعنى عمر ـ امرى غير لائق به سمع او رسيدى فى الحال امر به احضار او كردى و بعد از تحقيق و ثبوت، به اقصى عقوبات رسانيدى؛ و تو بر خلاف آن سلوك مى‌نمايى، و در اجراى حدود و تعازير به غايت امهال و اهمال جايز مى‌دارى، و هر چند از عمال مساوى و مثالب به تو مى‌رسانند، خود را به آن نمى‌آرى[2].

---

١. الشافى ۴ / ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

٢. روضة الأحباب، ورق: ۳۲۷.

و در "تاریخ الخلفاء" سیوطی و غیر آن مسطور است که ابن مسیب گفته:

وکان يجيء من أمرائه ما ينكره أصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم]، وكان عثمان يُستعتب فيهم ولا يعزلهم.[1] انتهی.

اما آنچه گفته: معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشده بود تا او را عزل می‌کرد.

پس بر تقدیم تسلیم می‌گوییم که: معائب و مثالب معاویه قبل از تولیت او چه کم بود که بعد تولیت حاجت به دیگر بغی و فساد افتد؟!

کلام در نفس تولیت است که آن به لحاظ معائب معاویه جایز نبود.

مع هذا در "روضة الأحباب" مسطور است:

جناب ولایت‌مآب [علیه السلام] گفت: «معاویه عظائم امور و قبائح افعال عندالجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده به نفاذ می‌رساند، و با مردم می‌گوید: این امر امیرمؤمنان عثمان است! و تو می‌دانی که چنان است و بر وی متغیر نمی‌شوی!» عثمان در جواب هیچ نگفت[2].

و آنچه گفته: عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح بعد از آن کناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد، و از اینجا پی به حسن حال و صلاح مآل او توان برد.

---

۱. تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷.

۲. روضة الأحباب، ورق: ۳۲۷.

پس عدم دخل او را در مشاجرات و مقاتلات، دلیل صلاح او آوردن؛ دلیل کمال عقلمندی است!

مقاتله کردن به اطاعت امام حق که بالاجماع بعد عثمان جناب امیر [عليه السلام] بود، واجب و لازم بود، و کناره‌گزینی از آن دلیل خسران حال و فساد مآل او است نه حسن و صلاح!

و مخالفت ابن سعد عثمان را، و زدن او کسی که عثمان او را نزدش فرستاده بود، و قتل او؛ غالباً نزد **مخاطب** هم موجب بدی او شود، در "تاریخ الخلفاء" مسطور است:

فأبىٰ ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه [عنه عثمان][1]، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان من أهل مصر ممّن كان أتى عثمان، فقتله[2].

اما آنچه گفته: و محمد بن ابی‌بکر هم خیلی فتنه‌انگیز و شورپشت مردی بود، چون با عبدالله بن سعد در آویخت، او را البته اهانت و تذلیل نمود.

پس از نواصب هیچ عجب نیست که کسی را که جناب امیر مدح و ثنا نماید، بر خلاف آن جناب مذمت او کنند، در "اصابه في معرفة الصحابه" للشیخ ابن حجر العسقلانی، در ترجمه محمد بن ابی‌بکر مذکور است:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧.

قال ابن عبد البرّ: كان علي‌ﷺ [عليه‌السلام] يُثني عليه، ويفضّله، وكانت له عبادة واجتهاد، ولمّا بلغ عائشة قتله حزنت عليه [جدّاً][۱]*.

و در کتاب "العقد الثمين في تاريخ بلدالله الأمين" در ترجمهٔ آن مسطور است:

خلّف علی بن أبي طالب [عليه‌السلام] على أُمّه أسماء بنت عميس، وتربّى في حجره، وكان على رجالته يوم الجمل، وشهد معه صفين، وكان علي‌ﷺ [عليه‌السلام] يُثني عليه، <27> ويفضّله؛ لأنه كان ذا عبادة واجتهاد، ولاّه مصر**.

پس وقاحت *مخاطب* [را] باید دید که محمد بن ابی‌بکر را که جناب امیر [عليه‌السلام] ـ به اعتراف سنیان ـ ثنا بر او می‌کرد و تفضیل او می‌نمود، با آنکه پسر امام او است، چقدر تذلیل و توهین می‌کند؟!

وجهش جز این نیست که در دل، عداوت اهل‌بیت [عليهم‌السلام] و اتباع ایشان [را] مضمر دارد، و به فلتات لسانیهٔ او ظاهر می‌شود.

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل على أصله. [الإصابة ۶ / ۱۹۴].

**. [الف] قابلت العبارة على أصل العقد الثمين، والنسخة الحاضرة لا تخلو من صحّة، قرأها عبد العزيز بن عمر بن فهد الهاشمی على والده. (۱۲) ح.

[العقدالثمين ۲ / ۲۱۴].

اما آنچه گفته: حال او مثل حال حضرت اميرالمؤمنين[عليه السلام] است قدم به قدم... الى قوله: حال اقارب و بنى‌اعمام حضرت امير[عليه السلام] هم همين بود.

جوابش به دو وجه است:

اول: آنکه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام هيچ كس را كه در حال توليت فسق او ظاهر باشد، والى مسلمانان نكرد، بلكه هر كسى را كه توليت مسلمين داد، در حال توليت در ارباب صلاح و سداد معدود بود، و ظهور فسق بعد از آن مانع از توليت نمى‌تواند شد؛ چنانچه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله همين وليد بن عقبه را ولايت صدقهٔ بنى‌المصطلق داده بود، هرگاه كه بر آنها دروغ بست و افترا پرداخت، آن حضرت او را از ولايت عزل نمود؛ و بر همين سنت آن حضرت، اميرالمؤمنين عليه السلام عمل نمود، اول هر كسى را كه به ظاهر صلاحيت توليت داشت، او را والى مسلمانان ساخت، بعد از آن از هر كسى كه خيانت به ظهور پيوست او را فوراً عزل فرمود، چنانچه عبارت نامه‌هاى آن حضرت ـ كه **مخاطب** از "نهج البلاغه" نقل نموده ـ به صراحت تمام بر اين معنا دلالت مى‌كند.

ولى‌الله پدر **مخاطب** در كتاب "ازالة الخفا" در حديث طويلى از ابوعمر ابن عبدالبر نقل كرده كه راوى در اوصاف حضرت اميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السلام گفت:

ولا يخصّ بالولايات إلاّ أهل الديانات والأمانات، وإذا بلغته

عن أحدهم خيانة عزله[1]، كتب إليه: «﴿قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾[2] فـ﴿أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلاَ تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾[3] ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[4] وما أنا عليك بحفيظ، إذا أتاك كتابي هذا فاحتفظ بما في يديك من عملنا حتّى نبعث إليك من يتسلّمه ويقبضه[5] منك»، ثم يرفع طرفه إلى السماء فيقول: «اللهم إنك تعلم أني لم آمرهم بظلم خلقك، ولا بترك حقك».* انتهى.

پس قياس حال عمّال عثمان بر عمّال حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام قياس مع‌الفارق باشد، چنانچه سيد مرتضى علم الهدى عليه الرحمه فرموده:

أمّا عزل أمير المؤمنين عليه السلام بعض أُمرائه لما ظهر منه من الحدث كالقعقاع بن مسور .. وغيره، وكذلك عزل عمر قدامة بن مظعون[6] لمّا شهدوا عليه بشرب الخمر وجلده [له][7]، فإنه لا

---

۱. لم يرد في المصدر: (عزله)، وإن كان هو الظاهر ممّا يأتي.

۲. يونس (۱۰): ۵۷.

۳. هود (۱۱): ۸۵؛ الشعراء (۲۶): ۱۸۳.

۴. هود (۱۱): ۸۶.

۵. لم يرد في المصدر: (ويقبضه).

*. [الف] مآثر آن حضرت. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۶۶].

۶. در [الف] اشتباهاً: (مطعون) آمده است.

۷. الزيادة من المصدر.

يشبهه ما تقدّم؛ لأن كل واحد ممّن ذكرناه لم يولّ [الأمر][١] إلاّ من هو حسن الظنّ عند توليته فيه حسن الظاهر عنده وعند الناس غير معروف باللعب، ولا مشهور بالفساد، <28> ثم لمّا ظهر منه ما ظهر لم يحام عنه، ولا كذب الشهود عليه وكابرهم، بل عزله مختاراً غير مضطر، وكل هذا لم يجز في أمر[٢] عثمان، ولأنّا قد بيّنا كيف كان عزل الوليد وإقامة الحدّ عليه.[٣] انتهى.

دوم: آنكه بر توليت عثمان بنى‌اميه را، اكابر اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم كه از مقبولين اهل‌سنت‌اند، انكار و طعن كردند، چنانچه گذشت؛ و بر توليت جناب امير [عليه السلام] كسانى را كه والى ساخت، كسى از مقبولين شيعه كه اقوال او را حجت دانند، طعن نكرده.

قوله: در تمام مضمون اين نامه تأمل بايد كرد، و خباثت و خيانت آن عامل روسياه بايد دريافت... الى آخر.

اقول: نزد اهل‌سنت، *مخاطب* به اين نامهٔ هدايت شمامه ـ ابن عباس كه صحابى جليل‌القدر است ـ بوده، [به تصريح ابن تيميه]، چنانچه جايى كه علامه حلى در "منهاج الكرامة" در براهين امامت جناب امير عليه السلام فرموده:

---

١. الزيادة من المصدر.
٢. في المصدر: (لم يجر في أمراء).
٣. الشافى ٤ / ٢٥٥.

البرهان الثامن والعشرون : ما رواه أحمد بن حنبل ، عن ابن عباس ، قال : ليس من آية من القرآن: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا..﴾ إلّا [و][1] علي [عليه السلام] رأسها ، وأميرها ، وشريفها ، وسيّدها ، ولقد عاتب الله عزّ وجلّ أصحاب محمد صلى الله عليه وآله في القرآن ، وما ذكر علياً [عليه السلام] إلاّ بخير.[2] انتهى.

ابن تیمیه ناصبی جگرکباب شده، در جوابش می‌گوید:

إن هذا كذب على ابن عباس، والمتواتر عن ابن عباس أنه كان يفضّل عليه أبابكر وعمر، وله معاتبات يعاتب بها علياً [عليه السلام]، ويأخذ عليه في أشياء من أُمور حتّى أنه لمّا حرّق الزنادقة ـ الذين ادّعوا فيه الإلهية ـ قال: لو كنت أنا لم أحرقهم لنهي النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يعذّب بعذاب الله، ولضربتُ أعناقهم لقول النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من بدّل دينه فاقتلوه»، رواه البخاري وغيره،.

ولمّا بلغ ذلك علياً [عليه السلام] قال: ويح أُمّ ابن عباس!

ومن الثابت؛ عن ابن عباس أنه كان يفتي إذا لم يكن معه نصّ بقول أبي بكر وعمر، فهذا اتباعه لأبي بكر وعمر، وهذه معارضته

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. منهاج الكرامة: ۱۳۷ ـ ۱۳۸، ولاحظ: الرواية عن غير واحد من العامة في ملحقات إحقاق الحق ۳ / ۴۷۶ و ۴ / ۳۱۳ و ۱۵ / ۶۲۳ و ۲۲ / ۱۰۰ و ۳۰ / ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

لعلي [عليه السلام]، وقد ذكر غير واحد منهم الزبير بن بكار مجاوبته لعلي [عليه السلام] لمّا أخذ من مال البصرة، فأرسل إليه رسالة يغلظ عليه، فأجاب علياً [عليه السلام] بجواب يتضمن أن ما فعلتُه دون ما فعلتَه من سفك دماء المسلمين على الإمارة.* انتهى.

پس ابن عباس صحابى را خبيث[١] و ظالم و روسياه دارين گفتن، جرأتى است صريح، بلكه زندقه‌اى است قبيح؛ كما ورد فى أحاديث أهل السنة ورواياتهم، ووقع في كلماتهم وعباراتهم من أن سبّ الصحابة ذنب شنيع لا يغفر، والإزراء عليهم والتنقيص لشأنهم زندقة تجرّ إلى سقر.

قوله: هرگز اينقدر خباثت و خيانت من جملة عمال عثمان از كسى منقول نشده خصوصاً مالخورى.

اقول: البته از اكثر عمّال فسّاق و فجّار، مالخورى حكّام جور به خوف سطوت و ظلم ايشان به ظهور نمى‌رسد، پس اگر عمّال عثمان هم به خوف او مالخورى نكرده باشند، مقام استعجاب نيست، ليكن عوض آن شراب‌خورى البته كرده‌اند، و ديگر انواع فسق و فجور و ظلم و تعدى نموده، چنانچه در عبارت "روضة الاحباب" **<29>** وغير آن گذشت[٢]، مگر

---

*. [الف] قوبل على أصله. [منهاج السنة ٧ / ٢٣٣].

١. در [الف] اشتباهاً: (خبيثت) آمده است.

٢. روضة الأحباب، ورق: ٣٢٧ ـ ٣٣١.

اعجب آنکه عثمان خود مالخوری نموده و به اقارب خود مال خدا [را] خورانیده! چنانچه ان شاء الله بیاید، و جناب امیر علیه السلام همین فعل او را به این عبارت ادا فرموده:

«إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضينه[1] بين نثيله ومعتلفه،
وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع»[2].

پس اگر این فعل شنیع از عمال او سر نزد، او خود مرتکب آن گردید و مال خدا را به اقارب خود خورانید.

و تمام مضمون نامهٔ جناب امیر علیه السلام که در مذمت مالخوری آن عامل نوشتند، در حق عثمان و اقارب او بلاشبهه صادق است.

اما آنچه گفته: نزد شیعه، ائمه را علم ما کان و ما یکون... الی آخر.

پس جوابش به چند وجه است:

اول: آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نیز علم ما کان و ما یکون[3] حاصل بود، چنانچه در تفسیر "معالم التنزیل" مسطور است:

---

۱. في غير واحد من المصادر: (حضنيه)

۲. نهج البلاغة ۱ / ۳۵، شرحه لابن ابی الحدید ۱ / ۱۵۱، بحارالأنوار ۲۹ / ۴۹۷ ـ ۵۰۹، والخطبة طويلة رواها الخاصّة والعامّة، راجع: الغدير: ۸۵/۷ ـ ۸۲، وتعليقة نهج البلاغة: ۵ (نسخة المعجم، طبعة جماعة المدرسين بقم).

۳. از (الی آخر) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

قال السدي: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «عرضت عليّ أُمتي في صورها في الطين كما عرضت على آدم، وأعلمت من يؤمن بي ومن يكفر [بي][1]»، فبلغ ذلك المنافقين فقالوا ـ استهزاءً ـ: زعم محمد [صلّى الله عليه وآله] أنه يعلم من يؤمن به ومن يكفر ممّن لم يخلق بعد، ونحن معه ما يعرفنا! فبلغ ذلك رسول الله [صلّى الله عليه وآله] فقام على المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «ما بال أقوام طعنوا في علمي! والذي نفسي بيده لا تسألوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة إلاّ أنبأتكم به..» إلى آخره*.

و در "صحيح بخارى" مذكور است:

روى عيسى، عن رقبة، عن قبيس بن مسلم، عن طارق بن شهاب، قال: سمعت عمر يقول: قام فينا النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم مقاماً، فأخبرنا عن بدء الخلق حتّى دخل أهل الجنة منازلهم وأهل النار منازلهم، حفظ ذلك من حفظه، ونسيه من نسيه**.

---

۱ . الزيادة من المصدر.

* . [الف] آخر سورة آل عمران، آيه: ﴿مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَذَرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ﴾ [آل عمران (۳): ۱۷۹، تفسير بغوى ۱ / ۳۷۷].

** . [الف] قوبل على أصله في شروع كتاب بدء الخلق، قبل كتاب المناقب، أول الكتاب من المناقب. (۱۲). [صحيح بخارى ۴ / ۷۳].

ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

قوله: (أخبرنا).. أي أخبرنا عن مبتدأ الخلق شيئًا بعد شيء إلى أن انتهى الإخبار عن حال الاستقرار في الجنة والنار.

ووضع الماضي موضع المضارع مبالغة للتحقيق[1] المستفاد من خبر الصادق، وكان السياق يقتضي أن يقول: (حتّى يدخل).

ودلّ ذلك على أنه أخبر في المجلس الواحد بجميع أحوال المخلوقات منذ ابتدأت إلى أن تفنى إلى أن تبعث، فشمل ذلك الإخبار عن المبدأ والمعاش والمعاد.

وفي تيسير إيراد ذلك كلّه في مجلس واحد من خوارق العادة أمر عظيم، ويقرّب ذلك ـ مع كون معجزاته لا مرية في كثرتها ـ أنه صلى‌الله عليه [وآله]وسلم أعطي جوامع الكلم.

ومثل هذا ـ من جهة أخرى ـ ما رواه الترمذي من حديث عبدالله ابن عمرو بن العاص، قال: خرج علينا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وفي يده كتابان، فقال ـ للذي في يده اليمنى ـ: هذا كتاب من ربّ العالمين، فيه أسماء أهل الجنة وأسماء آبائهم وقبائلهم، ثم أجمل على آخرهم، فلا يزاد فيهم، ولا ينقص منهم أبداً، ثم قال للذي في شماله مثله في أهل النار.

---

۱. في المصدر: (للتحقق).

وقال في آخر الحديث: فقال ـ بيديه ـ فنبذهما، ثم قال: فرغ ربّكم من العباد، فريق في الجنة <30> وفريق في السعير.

وإسناده حسن، ووجه الشبه بينهما أن الأول فيه تيسير القول الكثير في الزمن القليل، وهذا فيه تيسير الجرم الواسع في الظرف الضيّق، وظاهر قوله: (فنبذهما) بعد قوله: (وفي يده كتابان) أنهما كانا مرئيين[1] لهم، والله أعلم.

ولحديث الباب شاهد من حديث حذيفة، كما سيأتي في كتاب[2] القدر، إن شاء الله تعالى، ومن حديث أبي زيد الأنصاري ـ أخرجه مسلم وأحمد ـ قال: صلّى بنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صلاة الصبح، فصعد المنبر، فخطبنا، حتّى حضر الظهر، ثم نزل فصلّى بنا الظهر ثم صعد المنبر فخطبنا ثم صلّى العصر كذلك حتّى غابت الشمس، فحدّثنا بما كان وما هو كائن، فأعلمنا.

(أحفظ)[3] لفظ أحمد، وأخرجه من حديث أبي سعيد مختصراً ومطولاً، وأخرجه الترمذي من حديثه مطولاً، وترجم له: (باب ما قام به النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ممّا هو كائن إلى يوم القيامة) ثم ساقه بلفظ:

---

١. در [الف] اشتباهاً: (موسسين) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (كشاف) آمده است.

٣. في المصدر: (أحفظنا).

صلّى بنا رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يوماً صلاة العصر ثم قام يحدّثنا فلم يدع شيئا يكون إلى قيام الساعة إلاّ أخبرنا به، حفظه من حفظه، ونسيه من نسيه.. ثم ساق الحديث، وقال: حسن.* انتهى.

و به روايات اهل‌سنت ثابت و متحقق است كه همين عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کاتب وحی مقرر فرموده بود، و ولید بن عقبه را ولایت صدقهٔ بنی‌المصطلق داده بود و او بر ایشان افترا بربافت؛ پس اهل‌سنت هر تأویلی که برای فعل حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ با وجود علم بما کان و ما یکون ـ خواهند کرد، همان تأویل از طرف شیعه برای فعل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبول باید کرد.

دوم: آنکه نزد جمعی از معتبرین اهل‌سنت نیز جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ علیه الصلاة والسلام ـ علم کل ما یکون إلی یوم القیامة داشتند، چنانچه محقق سید شریف در "شرح مواقف" ـ جایی که صاحب "مواقف" ذکر جفر و جامعه نموده ـ فرموده:

---

*. [الف] كتاب بدء الخلق. (١٢). [فتح الباري ٦/ ٢٠٧ـ٢٠٨].

قد قابلت العبارة على نسخة غالبة الصحة، فوجدتها كما كانت، والحمد لله على ما أعطاني من ذلك الشرح قطعة صالحة من خزانة كتب بعض علمائهم في أوائل سنة ١٢٨٣. شريف حسين غفر الله له.

وهما كتابان لعلي ـ كرّم الله وجهه ـ [عليه السلام]، وقد ذكر فيهما ـ على طريق علم الحروف ـ الحوادث التي تحدث إلى انقراض العالم، وكانت[١] الأئمة المعروفون من أولاده يعرفونهما، ويحكمون بهما، وفي كتاب قبول العهد ـ كتبه علي بن موسى الرضا ـ رضي الله عنهما ـ [عليه السلام] إلى المأمون ـ: «إنك قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤك، فقبلتُ منك عهدك إلاّ أن الجفر والجامعة يدلاّن على أنه لا يتمّ».

ولمشايخ المغاربة نصيب من علم الحروف، ينتسبون فيه إلى أهل البيت [عليهم السلام]، ورأيت أنا بالشام نظماً أُشير فيه بالرموز إلى أحوال ملوك مصر، وسمعت أنه مستخرج من ذينك الكتابين.[٢] انتهى.

خلاصه آنكه جفر و جامعه هر دو كتاب‌اند براى جناب امير عليه السلام، و به درستى كه ذكر فرموده است آن جناب در آن هر دو كتاب ـ بر طريقهٔ علم حروف ـ جميع حوادثى كه حادث خواهند <31> شد تا انقراض عالم، و ائمه كه از اولاد جناب امير عليه السلام بودند مى‌دانستند آن هر دو كتاب را و حكم مى‌فرمودند به آن هر دو كتاب، در قبول عهد كه نوشته است آن را جناب على بن موسى الرضا عليه السلام به سوى مأمون چنين مرقوم است كه: «به درستى

١. في المصدر: (وكان).

٢. المواقف للإيجي ٢/ ٦٠. اين مطلب از خود صاحب مواقف است نه شارح.

که تو شناختی از حقوق ما چیزی که نشناختند پدران تو پس قبول کردم عهد تو را، مگر اینکه جفر و جامعه دلالت می‌کند بر آنکه این عهد تو تمام نخواهد شد».

و برای مشایخ مغاربه بهره‌ای است از علم حروف که نسبت می‌جویند در آن علم به سوی اهل بیت علیهم السلام و دیدم من به شام نظمی که اشاره کرده‌اند در آن به رموز به سوی احوال ملوک مصر، و شنیدم که این نظم مستخرج است از جفر و جامعه. انتهی المحصل.

و دمیری در "حیاة الحیوان" گفته:

قال ابن قتيبة ـ في كتاب أدب الكاتب ـ: وكتاب الجعفر[1] جلد جفر كتب فيه الإمام جعفر بن محمد الصادق [عليه السلام] لأهل البيت كلما يحتاجون إلى علمه، وكل ما يكون إلى يوم القيامة، وإلى هذا الجفر أشار أبو العلاء المعري بقوله:

لقد عجبوا لأهل البيت لمّا ... أتاهم علمهم في مسك جفر
ومراء النجم[2] وهي صغرى ... أزمة[3] كل عامرة وقفر

والمسك: الجلد.* انتهى.

---

۱. في المصدر: (الجفر).

۲. في المصدر: (ومرآة المنجم).

۳. في المصدر: (أرته).

*. [الف] قوبل على أصل حياة الحيوان في لغة (جفر). [حياة الحيوان ۲۷۹/۱ ولاحظ أيضاً ۵/۲].

و در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي الطفيل؛ قال: شهدت علي بن أبي طالب [عليه السلام] يخطب، فقال ـ في خطبته ـ: «سلوني، فوالله لا تسألوني عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلاّ حدّثتكم به»[1].

خلاصه آنكه از ابی‌الطفيل مروی است كه گفت: حاضر شدم علی بن ابی‌طالب عليه السلام را وقتی كه خطبه می‌خواند، پس فرمود در خطبهٔ خود: «سؤال كنيد از من قسم به خدا سؤال نخواهيد كرد از چيزی كه شود تا روز قيامت مگر آنكه خبر دهم شما را به آن».

سوم: آنكه انبيا و ائمه عليهم السلام با آنكه واقف اسرار غيبيه و مطلع بر حوادث آتيه بودند ليكن در احكام شرعيه بنابر ظاهر می‌ريختند كه ديگران به آن اقتدا كنند، شيخ عبدالوهاب شعراوی در كتاب "لواقح الأنوار" در ترجمه شيخ ابوالعباس المرسی آورده:

وقال ـ أي أبو العباس ـ في حكاية الحارث بن أسد ـ من أنه كان إذا مدّ يده إلى طعام فيه شبهة تحرّك عليه إصبعه ـ: كيف هذا؟! وقد قدم لأبي بكر لبن فأكل منه، ثم وجد كدرته[2] في قلبه،

---

١. كنزالعمال ٢ / ٥٦٥.

٢. في المصدر: (كدورته).

فقال: من أين لكم هذا اللبن؟ فقال غلام له: كنت تكهّنت لقوم في الجاهلية، فأعطوني ثمن كهانتي، فتقاياه أبو بكر، فلم يكن للصديق عروة تتحرّك إذا أكل طعاماً فيه شبهة لكونه أفضل من الحارث بالإجماع.

فأجاب: إن أبا بكر كان خليفة مُشرّعاً للعباد حتّى يقتدىٰ به من أكل طعاماً فيه شبهة ولم يعلم، فيتكلّف طرحه بعد أكله، فيثبته الله على ذلك، والحارث إذ ذاك لم يكن مُشرّعاً ولا قدوة، إنّما يعمل بقصد نفع نفسه فقط، ومعلوم أن القدوة من شأنه النزل في المقامات للتعليم.* انتهى.

<32> هرگاه نزد اهل‌سنت شرب لبن حرام بر ابوبکر به جهت آنکه دیگران به او اقتدا کنند جایز باشد، اگر جناب امیر عليه السلام عمّالی را که می‌دانست که خیانت خواهند کرد، ولایت داده باشد، و بعدِ صدور خیانت ایشان را معزول فرماید، چه قباحت لازم می‌آید؟!

اما آنچه گفته: عثمان بیچاره [کور]کورانه نادانسته بنابر حسن ظنّ خود تفویض اعمال به عمال می‌کرد... الی آخر.

---

*. [الف] قوبل على أصل لواقح الأنوار، والنسخة الحاضرة بين يدي عليها خط الميرزا محمد بن معتمدخان صاحب مفتاح النجاح. (۱۲) ح. [الطبقات الكبرى المسماة بـ: لواقح الأنوار في طبقات الأخيار: ۳۰۷].

اقول: كمال تعجب است كه ادانى متصوفه، علوم غيبيه و احوال مستقبله را بدانند؛ وعثمان كور و نادانسته باشد، شيخ عبدالوهاب شعراوى در ترجمه شيخ شرف صعيدى گفته:

كان... صاحب كشف عظيم بما يقع للولاة وغيرهم في مستقبل الزمان.[١] انتهى.

و در ترجمه شيخ شمس‌الدين حنفى گفته:

كان... يتكلّم على خواطر القوم، ويخاطب كل واحد بشرح الحال.[٢] انتهى.

و در ترجمه شيخ ابوالفضل احمدى گفته:

كان... من الراسخين في الطريق، صاحب كشف عظيم، يرى بواطن الخلق وما فيها، كما يرى ما في داخل إناء البلور، وكان ينظر إلى أنف الإنسان فيعرف جميع ما وقع فيه من الزلاّت.[٣] انتهى.

و در ترجمه شيخ مجذوب صاحى شعبان آورده:

---

١. لم نجده في ترجمة الشيخ المذكور، قريب منه في ترجمة عمر البجائي المغربي، فلاحظ الطبقات الكبرى المسماة بـ: لواقح الأنوار في طبقات الأخيار: ٤٨١.

٢. الطبقات الكبرى المسماة بـ: لواقح الأنوار في طبقات الأخيار: ٤١٠.

٣. الطبقات الكبرى المسماة بـ لواقح الأنوار: ٥٢١ ـ ٥٢٣ (ملخصاً).

وكان يطلع على ما في ضمائر الخلق، وجاءتني امرأة باتت عندي، وما أعرف حاجتها، فأرسل الشيخ يقول لي مع النقيب: لا تفرّق بين رأسين في الحلال.. فما عرفت معنى ذلك، فلمّا طلع النهار قالت لي تلك المرأة: لي بنت، وكتب شخص كتابة عليها، وله مدّة ثلاث سنين غائب، ومقصودي أن ترسلوا معي أحداً إلى القاضي يفسخ عليه، فإن مصالحها ضاعت.. فتذكّرت قول الشيخ: لا تفرّق بين رأسين في الحلال، فقلت لها: إن بعض الفقراء يقول لك: اصبري؛ فإن زوجها يأتي عن قريب..

فسافرت المرأة إلى البلاد، فبعد شهر حضر زوج البنت.. فانظر ـ يا أخي! ـ اطلاعه على ما في ضمير المرأة التي باتت عندي.[1] انتهى.

هرگاه عثمان را رتبهٔ ادانی متصوفه هم حاصل نباشد، نمی‌دانم که او را رتبهٔ تقدم بر جناب امیر علیه السلام به چه طور حاصل گردید؟!

و نیز هرگاه نزد **مخاطب** عثمان بیچاره کور و نادانسته بود، پس ظاهر شد کذب و افترای آنچه اهل‌سنت از کرامات مختلفه بر فتراک[2] عثمان بسته‌اند، تاج‌الدین عبدالوهاب سبکی در "طبقات شافعیه" در ذکر کرامات گفته:

---

۱. الطبقات الكبرى؛ المسماة بـ: لواقح الأنوار في طبقات الأخيار: ۵۳۷ـ۵۳۸.

۲. تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند.
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

منها على يد عثمان ذي النورين: دخل إليه رجل كان قد لقي امرأة في الطريق فتأمّلها، فقال له عثمان...: يدخل أحدكم وفي عينيه أثر الزنا! فقال الرجل: أوحي بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟! قال: لا، ولكنها فراسة.

قلت: إنّما أظهر عثمان هذا تأديباً لهذا الرجل، وزجراً له عن سوء صنيعه.

واعلم أن المرء إذا صفى قلبه صار ينظر بنور الله، فلا يقع بصره على كدر أوصافٍ إلاّ عرفه، ثم يختلف المقامات، فمنهم <33> من يعرف أن هناك كدر ولا يدري ما أصله، ومنهم من يكون أعلى من هذا المقام فيدري أصله، كما اتفق لعثمان...، فإن تأمّل الرجل للمرأة أورثه كدراً، فأبصره عثمان، وفهم سببه.* انتهى.

چون به تصريح سبكى ظاهر شد كه هرگاه قلب آدمى از كدورات صاف مى‌باشد به نور بصيرت كدر را از صاف متميز مى‌داند، و عثمان به اعتراف **مخاطب** به اين مرتبه فائز نبود، بلكه كور و نادانسته بود، پس واضح شد كه قلب عثمان از كدورات صاف نبود و نور الهى را در بصر بصيرتش جايى نه، بلكه به كدورات معاصى و كبائر موبقه قلبش سياه و مغمور بود، و نگاه بصيرتش به اغطيهٔ كفر و نفاق مستور، ﴿فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَى ٱلْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَي

* . [الف] ترجمة عسكر بن حصين. (۱۲). [الطبقات الشافعية الكبرى ۲ / ۳۲۷].

ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾[۱]، ﴿وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ ٱللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُورٍ﴾[۲]!!

اما آنچه گفته: حالا قصهٔ عامل دیگر از عمال حضرت امیر علیه السلام باید شنید.

پس بدان که جمیع آنچه *مخاطب* در اینجا از قصهٔ زیاد گفته با چیزهای دیگر که این ناصبی آن را مضرّ خود دانسته ترک کرده، ابن خلکان در "تاریخ" خود به شرح و بسط ذکر نموده، مختصری از آن این است که:

ابوالخیر[۳] ملک یمن به سبب غلبهٔ قومش از ملک خود بیرون شده، به فارس رفت، و از کسری استمداد نموده، کسری لشکری همراه او کرد، چون آن لشکر وحشت بلاد عرب و کمیِ خیر آن را دیدند، به اطبای آن ملک سازش نمودند تا زهر در طعامش کردند، و هرگاه که در شکم آن ملک درد پیدا شد به نزد او رفتند و گفتند: حال تو بر این منوال رسیده، تو به کسری نامه نوشته ده که ما به اذن تو بازگشتیم، ناچار آن ملک به حسب اقتراح ایشان نامه نوشته داد، و چون در نفس خود خفت یافت در طائف ـ که شهری است کوچک و قریب به مکه واقع است ـ رفت، و در آنجا به حارث بن کلده ثقفی که طبیب عرب بود رجوع نمود، آن طبیب معالجه‌اش کرد تا صحت یافت، و بعد از صحت یک کنیزک سمیه نام و یک غلام مسمی به عبید ـ که کسری او

---

۱. الحجّ (۲۲): ۴۶.

۲. النور (۲۴): ۴۰.

۳. در مصدر (أبوالجبر).

را داده بود ـ به آن طبيب مزد علاج داد، و از آنجا روان شد و در راه بمُرد، بعداز آن حارث بن كلدة سميه را با عبيد تزويج كرد(١).

و زياد مذكور از بطن سميه مذكوره بر فراش عبيد مسطور متولد شد، چنانچه ابن خلّكان بعد نقل قصه مذكوره گفته:

فولّدتْ سميةُ على فراش عبيد، فكان يقال له: زياد بن عبيد، وزياد بن سمية، وزياد بن أبيه، وزياد بن أُمه، وولّدت سمية أيضاً أبا بكرة، وولّدت أيضاً شبل بن معبد، ونافع بن الحارث.. وهؤلاء الإخوة الأربعة هم الذين شهدوا على المغيرة بن شعبة بالزنا، وكان أبو سفيان صخر بن حرب الأموي والد معاوية بن أبي‌سفيان يتهمّ في الجاهلية بالتردّد إلى سمية المذكورة، فولّدت زياداً في تلك المدّة، لكنّها ولّدته على فراش زوجها..

ثم إن زياداً كبر وظهرت منه النجابة والبلاغة، وهو أحد الخطباء المشهورين في العرب <34> بالفصاحة والدهاء والعقل الكبير(٢) حتّى أن عمر بن الخطاب... كان قد استعمل أبا موسى الأشعري على البصرة، فاستكتب زياد بن أبيه، ثم إن زياداً قدم على عمر بن الخطاب... من عند أبي موسى الأشعري، فأعجب به عمر، فأمر له بألف درهم، ثمّ تذكرها بعد ما مضى،

---

١. وفيات الأعيان ٦ / ٣٥٥.

٢. في المصدر: (الكثير).

فقال: لقد ضاع ألف أخذها زياد.. فلمّا قدم عليه بعد ذلك قال له: ما فعل ألفك يا زياد؟ قال: اشتريتُ بها عبيداً، فأعتقتهُ ـ يعني أباه ـ، قال: ما ضاع ألفك يا زياد! قال: هل أنت حامل كتابي إلى أبي موسى في عزلك عن كتابته؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين! إن لم يكن ذلك عن سخطة، قال: ليس عن سخطة، قال: فلِمَ تأمره بذلك؟ قال: كرهت أن أحمل على الناس فضل عقلك..

وكان عمر... قد استعمله على بعض أعمال البصرة، ثمّ عزله، وقال: ما عزلتك لجرم، وقال: كرهت أن أحمل على الناس فضل عقلك[1]..

وكان عمر... قد بعثه لإصلاح فساد وقع باليمن، فرجع من وجهه، وخطب الناس خطبة لم يسمع الناس بمثلها، فقال عمرو بن العاص: أما والله لو كان هذا الغلام من قريش لساق العرب بعصاه*.

تا آخر آنچه *مخاطب* خود ذكر كرده، و *مخاطب* اگر چه تمام قصهٔ زياد را نقل كرده، ليكن عبارت مذكوره را و ذكر عباراتى كه منافى و مناقض مقصود او بوده است، از راه كيد و خدعه ترک کرده!

---

۱. از جمله: (وكان عمر...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

*. [الف] قوبل جميع عبارات ابن خلّكان على أصل تاريخه في ترجمة يزيد بن زياد. [وفيات الأعيان ۶ / ۳۵۶ ـ ۳۵۷].

و كسى را كه عمر در عهد خود عامل كرده باشد، و اعمال او را پسنديده باشد، اگر حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز همان كس را قبل از ظهور قبائحِ افعال و شنائع اعمال او، عامل كرده باشد، اين فعل آن حضرت را با فعل عثمان مقايسه نتوان كرد؛ زيرا كه عثمان با وصف نهى و تحذير عمر و قادح دانستن توليت بنى‌اميه در صلاحيت او براى خلافت، و ظهور و ثبوت قبائح اعمال و افعال ايشان را توليت‌ها داد، و با وصف حدوث فتنه‌هاى عظيم ايشان را عزل نكرد، و از زياد مذكور تا وقتى كه از طرف آن حضرت عامل بود هيچ فعلى قبيح صادر نشد، چنانچه ابن خلّكان بعد از ذكر اشعار ابوسفيان گفته:

فلمّا صار الأمر إلى علي بن أبي طالب عليه‌السلام [عليه‌السلام] وجّه زياداً إلى فارس، فضبط البلاد، وحمىٰ، وجبىٰ، وأصلح الفساد، فكاتبه معاوية يروم إفساده على علي عليه‌السلام [عليه‌السلام]، فلم يفعل، ووجّه بكتابه إلى علي عليه‌السلام [عليه‌السلام][1] وفيه شعر تركته، فكتب إليه علي عليه‌السلام [عليه‌السلام]: «إنّما ولّيتك ما ولّيتك وأنت أهل لذلك عندي، ولن تدرك ما نريده ممّا أنت فيه إلاّ بالصبر واليقين، وإنّما كانت من أبي سفيان فلتة زمن عمر... لا تستحق بها نسباً ولا ميراثاً، وإن معاوية يأتي المرء من بين يديه ومن خلفه، فاحذره ثمّ احذره. والسلام»[2].

---

۱. هنا بياض في [الف] بقدر نصف سطر.

۲. وفيات الأعيان ۶ / ۳۵۷.

اما آنچه گفته : چون حضرت امیرعليه‌السلام بر این مکاتبات و مراسلات نهانی وقوف یافت به سوی <35> زیاد نامه نوشت که عبارتش این است.. الی آخر.

پس از اینجا کذب ادعای اهل سنت که در باب مدح و خوبی جمیع صحابه علی العموم و حسن سیره و صلاح عقیدهٔ معاویه بالخصوص دارند، ثابت می‌شود ؛ زیرا که در این نامه ، جناب امیرعليه‌السلام ، معاویه را شیطان فرموده که اغوای مردم از هر جانب منظور دارد.

پس اگر معاویه ممدوح خدا و رسول او صلى‌الله‌عليه‌وآله می‌بود چگونه ممکن بود که جناب امیرعليه‌السلام او را شیطان مضل می‌فرمود ؟!

اما آنچه گفته : او را برادر خود قرار داد.

پس استلحاق معاویه ، زیاد را به ابوسفیان ؛ دلالت صریحه بر فسق و فجور و عدم استحیای آن ملعون دارد که نسبت زنا بدون ثبوت آن به پدر خود و سمیه می‌کرد ، و دعوی اخوت زیاد به کذب نموده و او را پسر ابوسفیان قرار داده.

و فضل بن روزبهان هم به شناعت این فعلش قائل شده چنانچه گفته :

لمّا بلغ الخلافة إلى معاوية بعث إلى الكوفة واستلحق[۱] زياداً،

وهذا من قبائح الأُمور الصادرة عن معاوية ولا يعتذر له.[۲]انتهى.

---

۱. في احقاق الحق :(استخلف).

۲. احقاق الحق : ۲۶۳ـ ۲۶۴.

و عجب است كه اهل‌سنت با اين همه قبائح و شنائع افعال، او را خليفهٔ بر حق و امام صدق دانند و هادى و مهتدى گويند!

ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

فالحق ثبوت الخلافة لمعاوية من حين تسليم الحسن [عليه السلام] الأمر إليه، فإنه بعد ذلك خليفة حقّ، وامام صدق[1].

و پدر مخاطب در "ازالة الخفا" مى‌فرمايد:

تنبيه سوم: بايد دانست كه معاوية بن ابى‌سفيان... يكى از اصحاب آن حضرت بود و صاحب فضيلت جليله در زمرهٔ صحابه ... زنهار در حق او سوء ظنّ نكنى... إلى أن قال:

أخرج الترمذي ـ عن حديث عمر بن سعد ـ: سمعت النبيّ صلى‌الله عليه [و آله] وسلم يقول: اللهم اهد به.

و عقل نيز بر آن دلالت مى‌كند؛ زيرا كه از طرق كثيره معلوم شده كه آن حضرت معلوم فرمودند كه وى فى وقت من الاوقات خليفه خواهد شد، و آن حضرت چون شفقت وافره بر امت داشتند ـ كما قال الله تعالى: ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾[2] ـ پس رأفت كامله آن جناب

---

١. الصواعق المحرقة ٢ / ٦٢٥.

٢. التوبة (٩): ١٢٨.

علیه [وآله] الصلاة والسلام نسبت [به][۱] امت اقتضا فرمود که خلیفهٔ ایشان را دعا به هدایت و اهتدا نماید.[۲] انتهی.

چه حیا و آزرم است که شیطان مُغوی را ـ که چنان افعال شنیعه از او سرزده که حامیان او با وصف آنکه فدای جان بر نام او می‌سازند، ناچار شده اقرار به شنائع و قبایح او می‌نمایند ـ خلیفهٔ بر حق و امام صدق خود دانند و عادل و امین قرار دهند!!

و از همه در گذشته ـ العیاذ بالله ـ مدائح و مناقب او بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و حضرت جبرئیل بربافند و استحیایی نکنند.

و از اینجا ثابت گردید که ائمه اهل‌سنت شیاطین مُغوی، مصداق أئمة یهدون إلی النارند[۳]، والحق ما شهدت به الأعداء[۴].

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. ازالة الخفاء ۱ / ۱۴۶ ـ ۱۴۷.

۳. لعله إشارة إلی قوله تعالی: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ وَيَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ لاَ يُنصَرُونَ﴾ سورة القصص (۲۸): ۴۱.

۴. به نظر می‌رسد مراد مؤلف رحمه الله این باشد که: شاه ولی الله و امثال او با دفاع از معاویه ـ با وجود این همه معایب! ـ عملاً اثبات نمودند که از مصادیق أئمة یدعون إلی النار هستند، واین رفتار آنها شهادت عملی است بر این حقیقت که آیه شامل حال آنها می‌شود.

و کمال حیرت آن است که والد **مخاطب** معاویه را <36> صاحب فضیلت جلیله گفته، و نمی‌دانم که جز فضیلت عداوت اهل‌بیت [علیهم‌السلام] کدام فضیلت داشت که حضرت امام حسن علیه‌السلام را مسموم نمود، و بر وفات آن حضرت سرور اظهار کرد، و با جناب امیر علیه‌السلام ـ که نفس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ـ قتال کرد، و العیاذ بالله بر سبّ آن جناب اقدام نمود و امر به سبّ آن جناب کرد؟![۱]

بلا شبهه این فضائل جلیله است که هرگز کسی مدافعت آن نمی‌تواند کرد، والبته در حق چنین مردی ـ جامع الفضائل حاوی المناقب که عدیلش میّسر نمی‌تواند شد ـ چگونه سوء ظنّ کرده‌اید؟! و چگونه صاحب فضیلت جلیله نباشد؟! و چگونه امام حق و خلیفهٔ صدق نگردد؟!

و از همه عجب‌تر آن است که **مخاطب** را چه استحیا دامنگیر شده که از خلافت معاویه در باب امامت انکار فرموده، و گفته که:

اطلاق خلیفه هم بر او به جهت مشابهت صوری و اصطلاح مروانیه است، و محققین اهل‌سنت اطلاق لفظ (خلیفه) بر او نمی‌کنند[۲].

---

۱. مصادر آن در طعن دوازدهم صحابه خواهد آمد.

۲. مؤلف تحفهٔ اثناعشریه در صفحه: ۱۸۰ گوید: اهل سنت ... خلافت را منحصر در پنج کس مذکور (اشاره به أمیرمؤمنان وامام مجتبی علیهما‌السلام و خلفای ثلاثه) داشته‌اند.

نمی‌دانم که مخاطب ابن حجر و والد ماجد خویش را که به صدق اعتقاد و خلوص نیت او را خلیفه می‌گویند(۱)، از محققین اهل‌سنت بلکه مطلق اهل‌سنت خارج خواهد کرد یا به تکذیب خویش خواهد پرداخت؟!

اما آنچه گفته: بالجمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً عبیدالله قاتل امام حسین علیه السلام در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر علیه السلام خصوصاً به حدی است... الی آخر.

پس اگر بدکاری اولاد شخصی دلیل بدی آن شخص باشد، لازم آید که سعدبن ابی‌وقاص ـ که به نزد اهل‌سنت از جمله اصحاب کبار معدود و محسوب است ـ به سبب بدکاری پسر خود عمر بن سعد از جمله بدکاران معدود شود؛ زیرا که عمر بن سعد سردار فوج یزید و از قاتلان حضرت

و در صفحه: ۱۸۱ می‌نویسد: اهل سنت قاطبتاً اجماع دارند بر آنکه معاویه ... از ابتدای امامت حضرت امیر علیه السلام [علیه السلام] لغایت تفویض امام حسن [علیه السلام] به او از بغات بود که اطاعت ایام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام علیه السلام [علیه السلام] بدو از ملوک شد.

و در صفحه: ۱۸۳ می‌گوید: محققین از اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی می‌کردند، چنانچه در حدیث صحیح (الخلافة بعدی ثلاثون سنة) ترمذی از سعید بن جهان که راوی این حدیث است نقل کرده که: چون او را گفتند که: مروانیان نیز خود را خلیفه می‌گویند، گفت: (کذب بنو الزرقاء، إنّما هم ملوك من شر الملوك)...

۱. لاحظ: الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۹ ـ ۶۳۰، ازالة الخفاء ۱ / ۱۴۶ ـ ۱۴۷.

امام حسین علیه السلام بود، چنانچه ابن خلّکان گفته:

فخرج الحسين بن علي [عليهما السلام] إلى الكوفة، وأميرها يومئذ عبيدالله بن زياد، فلمّا قرب منها سيّر إليه جيشاً مقدمه عمر بن سعد بن أبي وقاص، فقتل الحسين عليه السلام [عليه السلام] بالطفّ.. وجرى ما جرى[۱].

مگر عجب نیست از وقاحت ایشان که بگویند که: عمر بن سعد گو سردار فوج یزید و از قاتلان امام شهید بود، لیکن چون مثل معاویه و دیگر اسلاف در قتال با جگرگوشگان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مجتهد بود مأجور بوده! گو اگر به خطای اجتهادی نقصان[۲] اجر شود لیکن یک اجر از دست هرگز رفتنی نیست، گو محاربه الهی کنند چه جای محاربه آل رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلکه ملا علی قاری ـ از کمال تدین! ـ در "شرح مشکاة" به اجتهاد عمر بن سعد تصریح نموده*، چنانچه گفته:

قال ابن معين في عمر بن سعد: كيف يكون من قتل الحسين [عليه السلام] ثقة؟! انتهى.

أقول: رحم الله من أنصف، والعجب ممّن يخرّج حديثه في كتبهم مع علمهم بحاله. تمّ كلام ميرك.

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۳.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (نه) آمده است.

*. [الف] فـــــــــ [فایده:] عمر بن سعد در قتال جناب امام حسین علیه السلام مجتهد بود، حسب تصریح ملا [علی] قاری!! نعوذ بالله من ذلك.

وفیه: أنه قد یقال: إنّه لم یباشر قتله، ولعل حضوره مع العسکر کان بالرأي <37> والاجتهاد[۱]! وربّما حسن حاله وطاب مآله! ومن الذي سلم من صدور معصیة عنه وظهور زلّة منه؟! فلو فتح هذا الباب أشکل الأمر علی ذوي الألباب.* انتهی.

پس این کلام ملا علی قاری صریح است در آنکه قتال عمر سعد با حضرت امام حسین علیه‌السلام و حضّ[۲] و تحریض لشکر که امیر آن بود بر قتل خاندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سید الشهداء علیه‌السلام اصلاً موجب جرح و قدح او نیست، بلکه چون احتمال اجتهاد و رأی در این قتال است، زبان طعن بر او نباید گشود و قدح و جرح او نباید نمود.

و کلام در[۳] مباشرت عمر سعد، قتل حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام را بی‌فائده است؛ زیرا[۴] سرداریِ لشکری که برای قتل اهل‌بیت رسول [صلی‌الله‌علیه‌وآله] و نهب و اسر خاندان بتول [علیهاالسلام] مأمور شود ـ که فضیلتی است بس جلیل، و امر و تحریض و اعداد اسباب قتل سیدالشهدا علیه‌السلام که کار امیر است و منقبتی است بس عظیم ـ چه کم است که کلام در مباشرت قتل می‌کند، و در مباشرت قتل

---

۱. في المصدر المطبوع: (بإکراه).

*. [الف] نشان عبارت مرقاة: الفصل الثاني من البکاء علی المیت از نسخهٔ احمد حسین خان صاحب مقابله شد. (۱۲). [مرقاة المفاتیح ۴ / ۱۹۰].

۲. حضّه علی الأمر حضّاً ـ من باب قتل ـ: حثّه علیه. (مجمع البحرین ۱ / ۵۳۱)

۳. قسمت: (کلام در) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۴. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) آمده است.

و تحريض و اعداد اسباب قتل فرقى نيست.

فلعائن الله والسموات والأرضين والملائكة والجنّ والإنس تترى على دين يحكم أهله باجتهاد قاتلي الأئمة الأمجاد [عليهم السلام]، وتفتي باجتهادهم على تلك الشنائع التي تنهدّ منها الجبال، وتنشقّ الوهاد والأنجاد.

و چه خوش گفته است ملاعلى قارى كه: ومن الذي سلم.. إلى آخره[1].

واقعى تمامى ائمه و مقتدايان اهل‌سنت با اهل‌بيت رسول‌خدا صلى الله عليه وآله و ائمه هدى عليهم السلام عَلَم بغض و عداوت افراشته‌اند، و دقيقه[اى] از ايذا و تذليل اهل‌بيت [عليهم السلام] فرو نگذاشته!!

اگر عداوت و ايذا و قتل اهل‌بيت [عليهم السلام] را موجب قدح دانند، سر دفتر، مقدوحين ثلاثه و اتباع ايشان باشند، و تالى ايشان معاويه و اشياع او، پس مشكلى عظيم بر اهل‌سنت افتد كه احتمال آن ايشان را ممكن نباشد، ﴿وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾[2].

و مع هذا عبيدالله بن زياد از روات احاديث "صحاح" اهل‌سنت است! چنانچه نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

أمّا قول معقل لعبيد الله بن زياد: (لو علمت ان لي حياة ما

---

۱. مرقاة الفاتيح ۴ / ۱۹۰.

۲. الاسراء (۱۷): ۸۸.

حدّثتك)[1] ، فيه : عبيد الله بن زياد بن أبيه الذي يقال له: زياد بن أبي سفيان.[2] انتهى.

اما آنچه گفته: مسأله مشکل نزد شیعه آن است که این[3] زیاد ولد الزنا بود.

پس جوابش آنکه: ولد الزنا بودن زیاد به نزد حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ثابت نبود، چنانچه از عبارت نامهٔ آن حضرت ـ که **مخاطب** نقل کرده ـ واضح و لایح است، و ابوبکره که صحابی مشهور و برادر همین زیاد بود، نیز تکذیب قول ابوسفیان می‌کرد، چنانچه علامه ابن خلکان بعد ذکر استلحاق معاویه زیاد را به طرف پدر خود گفته:

فصار يقال له: زياد بن أبي سفيان، فلمّا بلغ أخاه أبا بكرة أن معاوية استلحقه، وأنه رضي ذلك، حلف يميناً أن لا يكلّمه أبداً، وقال: هذا زنّىٰ أُمّه، وانتفى من أبيه، والله! ما علمت سمية رأت أبا سفيان قط! ويله <38> ما يصنع بأُمّ حبيبة زوج النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، أيريد أن يراها؟! فإن حجبته فضحته، وإن رآها فيالها من مصيبة تهتك من رسول الله [ﷺ] حرمة عظيمة!

---

۱. هنا زيادة لم يذكرها المؤلف ﷺ للاستغناء عنها.

۲. شرح مسلم نووی ۲ / ۱۶۶ ـ ۱۶۷.

۳. در [الف] اشتباهاً: (ابن) آمده است.

وحجّ زياد في زمن معاوية ثمّ دخل المدينة، فأراد الدخول على أُمّ حبيبة؛ لأنّها أُخته على زعمه وزعم معاوية، ثمّ ذكر قول أبي بكرة أخيه فانصرف عن ذلك.

وقيل: إن أُمّ حبيبة لم تأذن له في الدخول عليها[1].

و نيز گفته:

قال أبو الحسن المدائني: أنا أبو الزبير الكاتب، عن أبي‌إسحاق، قال: اشترى زياد أباه عبيداً، فقدم زياد على عمر، فقال له: ما صنعت بأول شيء أخذته من عطائك، قال: اشتريت به أبي، قال: فأعجب ذلك عمر .. وهذا ينافي استلحاق معاوية إيّاه[2].

و شعرای عرب نيز بر كذب اين ادعای ابوسفيان شهادت داده‌اند، چنانچه ابن خلكان در ترجمه يزيد بن زياد بن ربيعة بن مفزع حميری گفته:

وكان ممّا قاله ابن مفزع في زياد بن عباد بن زياد من جملة أبيات عديدة:

إذا أودى معاوية بن حرب فبشّر شعب قلبك بالضداع
فاشهد أن أُمك لم تباشر أبا سفيان واضعة القناع
ولكن كان أمر فيه لبس على وجل شديد وارتياع

---

١. وفيات الاعيان ٦ / ٣٥٨.

٢. وفيات الاعيان ٦ / ٣٥٩.

وقال فيه أيضاً:

ألا أبلغ معاوية بن صخر مغلغلة عن الرجل اليماني

أتغضب أن يقال أبوك عفّ وترضى أن يقال أبوك زان

فأشهد أن رحمك من زياد كرحم الفيل من ولد الأتان

وأشهد أنها ولّدت زياداً وصخر من سمية غير دان[1]

و حاصل مضمون اين ابيات اين است كه سميه مادر اين زياد با ابوسفيان مباشرت نكرده، و ابوسفيان گاهی به او نزديک نشده.

ونيز ابن خلكان گفته:

ولمّا ادعى معاوية زياداً دخل إليه بنو أُمية، وفيهم عبد الرّحمن ابن الحكم أخو مروان بن الحكم الأموي، فقال لمعاوية:

لو لم تجد إلاّ الزنج لاستكثرت بهم علينا قلّة وذلّة، فأقبل معاوية على أخيه مروان بن الحكم، قال: أخرج عنّا هذا الخليع، فقال مروان: والله إنه لخليع ما يطاق.. فقال معاوية: والله لولا حلمي وتجاوزي لعلمت أنه يطاق، ألم يبلغني شعره فيّ وفي زياد؟!

ثم قال لمروان: أسمعنيه، فقال:

ألا أبلغ معاوية بن صخر لقد ضاقت بما تأتي اليدان

أ تغضب أن يقال: أبوك عفّ وترضى أن يقال: أبوك زان

---

۱. وفيات الاعيان ۶ / ۳۵۰.

وقد تقدّم ذكر بقية[١] الأبيات منسوبة إلى يزيد بن مفزع، وفيها خلاف: هل هي لابن مفزع أو لعبد الرحمن؟ فمن رواها لابن مفزع روى البيت الأول على تلك الصورة، ومن رواها لعبد الرحمن رواه على هذه الصورة[٢].

و نيز گفته:

وقال عبيد الله بن زياد: ما هُجيتُ بشيء أشدّ عليّ من قول **<39>** ابن مفزع:

فكّر ففي ذاك إن فكّرت معتبر
هل نلت مكرمة إلاّ بتأمير
عاشت سمية ما عاشت وما علمت
إن ابنها من قريش في الجماهير[٣]

و نيز از اشعار ابن مفزع این است:

إن زياداً ونافعاً وأبا بكرة   عندي من أعجب العجب
فهم رجال ثلاثة خلقوا   في رحم أنثى وكلّهم لأب
ذا قرشي كما يقول وذا[٤]   مولى وذا بزعمه عربي[٥]

---

١. در [الف] اشتباهاً: (تقية) آمده است.

٢. وفيات الاعيان ۶ / ٣۵٩.

٣. وفيات الاعيان ۶ / ٣۶٢.

۴. در [الف] اشتباهاً: (ذوا) آمده است.

۵. شرح ابن ابى الحديد ١۶ / ١٩٢.

و فضل بن روزبهان گفته:

وأمّا ما ذكر أن معاوية ادّعى إخوة زياد، فتفصيل هذه الرواية على ما ذكره المؤرخون، وذكره ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، وذكره ابن الجوزي في تاريخه: ان زياداً ولد على فراش عبيد الثقفي (۱).

و ديگر صحابه نيز اين معنا را كذب ودروغ مى‌پنداشتند، چنانچه در "صحيح مسلم" مذكور است:

عن أبي عثمان، قال: لمّا ادّعى زياد لقيتُ أبا بكرة، فقلتُ له: ما هذا الذي صنعتم؟! أني سمعت ابن أبي وقاص يقول: سمع أُذناي من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم وهو يقول: «من ادعى أباً ـ في الإسلام ـ غير أبيه، يعلم أنه غير أبيه، فالجنة عليه حرام».
فقال أبوبكرة: أنا سمعته من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم *.

و نووى در شرح اين حديث گفته:

معنى هذا الكلام: الإنكار على أبي بكرة، وذلك أن زياداً ـ هذا المذكور ـ هو المعروف بزياد بن أبي سفيان، ويقال فيه: زياد بن أبيه، ويقال: زياد بن أُمه، وهو أخو أبي بكرة لأُمّه، وكان يعرف:

---

۱. احقاق الحق: ۲۶۳.

* . [الف] كتاب الايمان، باب من رغب عن أبيه. (۱۲). [صحيح مسلم ۱ / ۵۷].

زياد بن عبيدة[1] الثقفي، ثمّ ادّعاه معاوية بن أبي سفيان، وألحقه بأبيه أبي سفيان، وصار من جملة أصحابه بعد أن كان من أصحاب علي بن أبي طالب [عليه السلام]، فلهذا قال أبو عثمان لأبي بكرة: ما هذا الذي صنعتم؟! وكان أبو بكرة ممّن أنكر ذلك، وهجر بسببه زياداً، وحلف أن لا يكلّمه أبداً، ولعلّ أبا عثمان لم يبلغه إنكار أبي بكرة حين قال له هذا الكلام، أو يكون مراده بقوله: (ما هذا الذي صنعتم) ما هذا الذي جرى من أخيك؟! ما أقبحه وأعظم عقوبته! فإن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم حرّم على فاعله الجنّة.[2] انتهى.

آری ولد الزنا بودن عبيدالله پسرش ـ که نام مادرش مرجانه بود ـ البته در كتب احاديث اماميه مذكور و مسطور است.

---

١. في المصدر: (بزياد بن عبيد).

٢. شرح مسلم نووى ٢ / ٥٢.

طعن دوم

برگرداندن حکم بن ابی العاص

طرید پیامبر صلی الله علیه و آله

قال : **طعن دوم:**

آنکه حَکَم بن ابی‌العاص را که پدر مروان [شیطان][1] بود، و آن حضرت وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود، باز در مدینه طلبید.

جوابش آنکه: حَکَم را آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود، چون بعد از وفات پیغمبر[ﷺ] و خلافت شیخین، غلبه اسلام[2] و زوال کفر و بطلان نفاق به حدّی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بیضهٔ شیطان هم کمیاب‌تر گشت! وقاعدهٔ اصول <40> مقرر است که: الحکم المعلول بالعلّة یرتفع عند ارتفاعها، پس حُکم به اخراج او نیز مرتفع شد.

و شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود؛ زیرا که حَکَم از بنی‌امیه بود و شیخین از تیم و عدی ، [امکان

---

۱. زیاده از مصدر .

۲. در تحفه : (و غلبه اسلام) نیامده است .

داشت] بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بـه جـوش آیـد و در مـیان مسلمین موشک‌دوانی کند، و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می‌شد، از این معنا هم اطمینان کلی دست داد، لهذا او را به مدینه منوره طـلبید و صلهٔ رحم نمود.

و خود عثمان را از این بابت سؤال کرده بودند که: حَکَم را چرا در مـدینه آوردی؟ او خود جواب شافی فرمود که: من اجازهٔ آوردنش در مدینهٔ منوره در مرض موت آن جناب گرفته بودم، چون ابوبکر صدیق خلیفه شد و با او گفتم ، شاهد دیگری برای اجازه درخواست، چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم، و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفتهٔ مرا تنها قبول نـماید، و او هـم بـه دستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست، باز سکوت کردم، چون خود خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل کردم.

و شاهد این مقولهٔ عثمان در کتابهای اهل‌سنت موجود است بـه روایت صحیح که: در مرض موت آن حضرت روزی فرمودند که: کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم، ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که: یا رسول‌الله! [ص] ابوبکر را بطلبیم؟ فرمود: نه، باز گفتند: عمر را بطلبیم؟ فرمود: نه، باز گفتند: علی [عليه السلام] را بطلبیم؟ فرمود: نه، بـاز گـفتند: عثمان را بطلبیم؟ گفت: آری، و چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او

سرگوشی نمود[۱].

عجب نیست که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بر آن مطلع نشده.

و نیز ثابت شده است که حَکَم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود، چنانچه مِن بعد از او چیزی به وقوع نیامد.

و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته، خوف فتنه از او نمانده بود، پس در آوردن او به مدینه در این حالت از قبیل نظر به اجنبیه که زالِ فرتوتِ دیوشکل باشد خواهد بود که اصلاً محل طعن نیست[۲].

أقول:

قاضی القضات در کتاب "مغنی" در تقریر این طعن از طرف شیعیان گفته:

ومن ذلك أنه ردّ الحكم بن أبي العاص إلى المدينة، وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم سيّره، وطرده، وأبعده من المدينة، وامتنع أبو بكر وعمر ردّه، فصار بذلك مخالفاً للسنّة ولسيرة من تقدّمه مدّعياً على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عاملاً بدعواه من غير بيّنة[۳].

---

۱. مراجعه شود به الغدیر ۹ / ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۹ ـ ۳۱۰.

۳. المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۳۹.

يعنى از جمله آنچه بر عثمان طعن كرده‌اند آن است كه: او طلب كرد حَكَم بن ابى‌العاص را كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله او را رانده و از مدينه دور ساخته بود، و ابوبكر و عمر از ردّ او امتناع نمودند، و به اين حركت مخالفت سنت رسول صلى الله عليه وآله و سيرهٔ شيخين از او به ظهور آمده، و دعوى كرد بر رسول خدا صلى الله عليه وآله حديثى دروغ را و عمل كرد به دعوى خود **<41>** به غير بيّنه.

و شهرستانى در "ملل و نحل" در تقرير اين طعن اين عبارت گفته:

منها: أنه ردّ الحكم بن أبي العاص بن أُميّة إلى المدينة بعد أن طرده رسول الله [صلى الله عليه وآله]، وكان يسمّى: طريد رسول الله [صلى الله عليه وآله]، وبعد أن كان تشفّع إلى أبي بكر وعمر أيام خلافتهما، فما أجاباه إلى ذلك، ونفاه عمر من مقامه باليمن أربعين فرسخاً*.

و مولانا محمد باقر مجلسى ـ عليه‌الرحمه ـ در كتاب "حق اليقين" گفته:

طعن دوم آنكه: حَكَم بن ابى‌العاص را كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله او را از مدينه بيرون كرده، به اعتبار كفر و نفاق او و ايذاى بسيارى كه از او به آن حضرت مى‌رسيد، و تا حضرت در حيات بود او را رخصت دخول مدينه نداد، و چون حضرت رحلت [كرد][1] از دنيا، عثمان به اعتبار قرابتى و اتفاقى

---

*. [الف] اوائل كتاب. [الملل والنحل ۱ / ۲۶].

۱. زياده از مصدر.

که در نفاق با یکدیگر داشتند به نزد ابوبکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد، ابوبکر رخصت نداد، و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد عمر نیز راضی نشد، چون خود خلیفه شد او را و امثال او را به اعزاز و اکرام در مدینه آورد، و هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب با او سخن گفتند و بر عمل او انکار کردند ، فایده نکرد، و این عمل مخالف سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مخالف سیره شیخین که شرط کرده بود که به طریقهٔ ایشان عمل کند.[1] انتهی.

و ما می‌گوییم: هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن و عمّار یاسر ـ که نزد اهل‌سنت از اجلای صحابه بودند ـ و عایشه ـ که مجتهده صدیقه بود! ـ عثمان را بر این حرکت ناشایسته طعن و ملامت نمودند و هیچ عذر او را در این باب مقبول نداشتند پس تأویلات واهیه باردهٔ **مخاطب** و پیشوایان او باطل محض باشد و اصلاً قابل سماعت نه.

و عثمان چنانکه در ردّ حَکَم بن ابی‌العاص مخالفت صریح فعل آن حضرت صلی الله علیه و آله کرده، همچنان در این باب از او مخالفت صریح قول آن حضرت صلی الله علیه و آله سرزده؛ زیرا که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله صحابهٔ خود را از

---

۱. حقّ الیقین: ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

فتنه‌های حَکَم ترسانیده بود، و ارشاد نموده بود که: «این کس قریب است که مخالفت خدا و سنت رسول او ﷺ نماید، و از صلبش فتنه‌ها بیرون آید که دخان آن تا به آسمان رسد»، صحابه عرض کردند که: این کس اذلّ و خوارتر است از این معنا! حضرت فرمود که: «بلی، او چنین خواهد نمود، و بعضی از شما از مددکاران او خواهند بود».

و ظاهر است که مراد از این بعض عثمان است که مددکاری او حَکَم را ظاهر است که او را در مدینه داخل نمود و به عطایای وافره و اموال متکاثره بر او انعام نمود، و با اولادش ـ که حضرت رسول خدا ﷺ بر ایشان لعنت کرده بود ـ مصاهرت کرد، و مال‌های بسیار و انعامات بی‌شمار به ایشان عطا کرد، و مروان را کاتب و وزیر خود ساخت.

و روایتی که مضمونش مذکور شد در "کنز العمال" به این عبارت مذکور است: **<42>**

عن ابن عمر، قال: هجرت الرواح إلى رسول الله [ﷺ]، فجاء أبو الحسن، فقال له رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «ادن»، فلم يزل يدنيه حتّى التقم أذنيه، فبينما النبيّ [ﷺ] يسارّه إذ رفع رأسه كالفزع، قال: قرع[1] بسيفه الباب، فقال لعلي [عليه السلام]: «اذهب فَقُده كما تُقاد الشاة إلى حالبها»، فإذا علي [عليه السلام] يُدخل

---

۱. في المصدر: (فدع)، وفي هامش المصدر ـ نقلاً عن النهاية ۲ / ۱۱۹ ـ: (الدع: الطرد والدفع).

الحكم ابن أبي العاص، آخذاً بأُذنه، وله رقّة[۱] حتّى أوقفه بين يدي النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم، فلعنه نبيّ الله ثلاثاً، ثمّ قال: «اجلسه[۲] ناحية» حتّى راح إليه قوم من المهاجرين والأنصار، ثمّ دعا به، فلعنه، ثمّ قال: «إن هذا سيخالف كتاب الله، وسنة نبيّه، وسيخرج من صلبه فتن يبلغ دخانها السماء»، فقال ناس من القوم: هو أقلّ وأذلّ من أن يكون هذا منه، قال: «بلى، وبعضكم يومئذ شيعته».

قط. في الأفراد. كر. قال قط: تفرّد به حسن بن قيس عن عطاء [عن][۳] ابن عمر.* انتهى.

و از اين حديث اين هم ظاهر شد كه آنچه اهل‌سنت دعوى مى‌نمايند كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله به عثمان در باب ردّ حَكَم اجازه داده بود، محض افترا است از اهل‌سنت يا از عثمان؛ زيرا كه چگونه جايز است كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله ردّ او را كه باعث فتنه‌هاى عظيم شد، جايز داشته باشد؟!

---

۱. في المصدر: (ولها زنمة)، وفي هامش المصدر ـ نقلاً عن النهاية ۳ / ۳۱۶ ـ: (زنمة: هي شيء يقطع من أُذن الشاة ويترك معلقاً بها).

۲. في المصدر: (أحله).

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الفتن، أمر ابن الحكم. [كنزالعمال ۱۱ / ۳۵۸ ـ ۳۵۹].

اما آنچه گفته: حَکَم را آن حضرت[صلی الله علیه و آله] برای دوستی او با منافقان اخراج فرموده بود.

پس اولاً: ثابت باید کرد که علت اخراج حَکَم فقط همین امر بود، بعد آن بر آن امری بنا باید نمود، و محض دعوی کافی نیست.

و یافعی در "تاریخ" خود آورده که:

حَکَم به افشای سرّی از اسرار سیّد ابرار جسارت نمود، بنابراین آن حضرت او را از مدینه اخراج فرمود[1].

و ابن تیمیه گفته:

من الناس من يروي أنه حاكى النبيّ[صلى الله عليه وآله وسلم] في مشيه، ومنهم من ينقل غير ذلك*.

و در روایت واقدی ـ علی ما نقل ـ واقع است که عثمان گفت:

وإنّما أخرجهم ـ يعني الحكم ومن معه ـ لكلمة بلغته عن الحكم[2].

یعنی جز این نیست که اخراج فرمود آن حضرت او را به سبب کلمه[ای] که از حَکَم به او رسیده بود.

---

۱. مرآة الجنان ۱ / ۸۵.

*. [الف] مطاعن عثمان. [منهاج السنة ۶ / ۲۶۵].

۲. کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است، وفاقد این مطلب می‌باشد، از نسخه‌های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست، مراجعه شود به:

الشافي ۴ / ۲۷۰، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱، نهج الحق: ۲۹۳.

و نیز دوستی با منافقین دلیل نفاق است چنانچه حق تعالی‌شأنه فرموده: ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ..﴾[1] ﴿إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ..﴾[2].

و سید مرتضی علم الهدی گفته:

کیف تطیب نفس مسلم موقّر لرسول الله [صلی الله علیه وآله] معظّم له بأن یأتی إلی عدوّ لرسول الله صلی الله علیه وآله، مصرّح بعداوته والوقیعة فیه حتّی یبلغ به الأمر إلی أن کان یحکي مشیه، فطرده رسول الله صلی الله علیه وآله[3].

وعجب آن است که: مخاطب استحیا کرده اصل مطرود شدن حَکَم را انکار نکرده، تعصب ابن تیمیه را باید دید که با وجود ثبوت مطرود کردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله او را به استفاضهٔ شیاع ـ در ردّ "منهاج الکرامة" ـ می‌خواهد که به انکارش پردازد، چنانچه گفته:

قد ذکر غیر واحد من أهل العلم أن نفي الحکم باطل، وأنّ النبيّ لم ینفه إلی الطائف بل هو ذهب بنفسه![4]

---

۱. التوبة (۹): ۶۷.

۲. الجاثیة (۴۵): ۱۹. در [الف] اشتباهاً به جای دو آیه فوق آمده است: (إن المنافقین والمنافقات بعضهم أولیاء بعض).

۳. الشافی ۴ / ۲۷۱.

۴. منهاج السنة ۶ / ۳۵۳، ولاحظ أیضاً: ۲۴۶.

اما آنچه گفته که: چون بعد از وفات پیغمبر[صلی الله علیه وآله] و خلافت شیخین و زوال کفر و بطلان نفاق به حدّی... الی آخر.

پس مردود <43> است به آنچه سابق از این در نقض باب مکائد تحریر نموده شد[۱]، و به آنچه واقدی روایت کرده که: عثمان گفت: (وفي الناس من هو شرّ منه)[۲].

و *مخاطب* ترجمه این لفظ در "حاشیه" از ترجمه اعثم کوفی نقل کرده[۳].

اما آنچه گفته: حُکم اخراج او نیز مرتفع شد.

پس مدفوع است به اینکه: برای اثبات این نتیجه، اثبات صغری و کبرای قیاس ضرور و لابد است، و آنفاً معلوم شد که نه صغرای این قیاس ثابت است نه کبری، بلکه ضد و نقیض آنها ثابت است.

اما آنچه گفته: و شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود.. الی آخر.

پس شیخین تصریح کرده‌اند به اینکه ایشان حَکَم را به این جهت

---

۱. تقلیب المکائد: ۳۲۷ (کید ۶۸).

۲. انظر: الشافي ۴ / ۲۷۰، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۳۱.

۳. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۱۰.

[رخصت] آمدن ندادند که مخالفت رسول‌خدا ﷺ و تغیّر سنت آن حضرت لازم می‌آمد. و عثمان را توبیخ و تعییر شدید بر درخواست طلب حَکَم کردند که تکلیف مخالفت رسول‌خدا ﷺ می‌داد، چنانچه از "انسان العیون" و "تذکرة الخواص" سبط ابن الجوزی و "تاریخ واقدی" منقول خواهد شد[1]. و این تعلیل که ناصبی ذکر کرده شیخین ذکر نکرده‌اند!

اما آنچه گفته: چون عثمان خلیفه شد که برادرزاده او می‌شد از این معنا هم اطمینان کلی دست داد.

پس از کافری منافقی بدکیشی که رسول‌خدا ﷺ بر او لعنت کرده، و در حق او فرموده: «إن هذا سیخالف کتاب الله وسنة نبیّه [2]» به چه طور اطمینان حاصل می‌تواند شد؟!

مگر کسی را اطمینان می‌تواند شد که اعتماد بر اقوال رسول [ﷺ] نداشته باشد؛ و کسی که حالش چنین باشد او را از موشک‌دوانی در مسلمین چه باک.

اما آنچه گفته: صله رحم نمود.

پس جوابش آنکه: صله رحم نمودن با کسی مرغوب و مطلوب است که

---

۱. السیرة الحلبیة ۲ / ۲۷۰، تذکرة الخواص: ۱۸۹، ونقله عن الواقدي السید المرتضی ﵀ في الشافي ۴ / ۲۶۹ ـ ۲۷۱.

۲. در اوائل همین طعن از کنزالعمال ۱۱ / ۳۵۸ ـ ۳۵۹ گذشت.

آن کس دشمن خدا و رسول او صلی الله علیه و آله نباشد، چنانچه حق تعالی شأنه فرموده: ﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كٰانُوا آبٰاءَهُمْ أَوْ أَبْنٰاءَهُمْ أَوْ إِخْوٰانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾(۱).

و نیز فرموده: ﴿لاٰ تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ﴾(۲).

و نیز فرموده: ﴿وَلَوْ كٰانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالنَّبِيِّ وَمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيٰاءَ﴾(۳).

پس صله کردن با کسانی که عدوّ خدا و رسول او صلی الله علیه و آله باشند به حیثیتی که مخالفت و عصیان خدا و رسول او صلی الله علیه و آله لازم آید، مذموم است نه ممدوح.

اما آنچه از عثمان نقل کرده که: او گفت که: من اجازهٔ آوردنش در مدینهٔ منوّره در مرض موت آن جناب گرفته بودم.

پس جوابش آنکه: مضمون این کلام عثمان را قاضی القضات در کتاب "مغنی" و فضل بن روزبهان در کتاب "ابطال الباطل" ذکر کرده‌اند(۴)، لیکن لفظ مرض موت را که **مخاطب** از طرف خود اضافه نموده، در اثنای کلام عثمان نقل ننموده‌اند، بلکه قاضی نورالله شوشتری این لفظ را در عبارت

۱. المجادلة (۵۸): ۲۲.

۲. الممتحنة (۶۰): ۱۳.

۳. المائدة (۵): ۸۱.

۴. المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۵۰، وانظر: احقاق الحق: ۲۵۱.

خود به طریق استهزا مذکور ساخته، چنانچه گفته:

لو كان عثمان صادقاً في استيذانه عن النبيّ ﷺ لإدخال الحكم؛ فلِمَ لم يدخله في زمانه ﷺ مع غاية **<44>** محبّته [له][۱] ونهاية اهتمامه في شأنه حتّى لا يتّهمه أبو بكر وعمر بعد ذلك بالكذب عناداً؟!

اللّهم إلاّ أن يقال: إنه استأذن في ذلك سرّاً عن النبيّ ﷺ في مرضه، وعند ما نسبه عمر إلى الهجر والهذيان، وضاق الوقت عن إدخاله في حياته لقرب وفاته وطول المسافة بين المدينة، ومكان ذلك المطرود المردود، وحينئذ لعمر أن يقول: إن الرجل كان يهجر، فلا اعتداد بأنه[۲] في تلك الحالة. ﴿فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً﴾.[۳] انتهى.

و مظنون به ظنّ غالب آن است که **مخاطب** چون بر این کلام قاضی ـ علیه‌الرحمه ـ مطلع گردیده، این قید را از طرف خود زیاده کرده.

و مع‌هذا در عبارت ترجمه "فتوح" اعثم کوفی ـ که **مخاطب** در حاشیه نقل کرده ـ اجازهٔ صریح مذکور نیست، بلکه در آن عبارت مذکور است که:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (بإذنه).

۳. احقاق الحق: ۲۵۱، والآية الشريفة في سورة التوبة (۹): ۸۲.

عثمان گفت: من که عثمانم حال بر رأی مبارک مصطفی صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم عرض داشتم در معنای باز آوردن او، و مصطفی صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم مرا زمان داده بود(۱).

و در عبارت واقدی ـ علی ما نقل ـ این لفظ واقع است:

وقد كان رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم حيث كلّمته أطمعني في أن يأذن له(۲).

چنانچه سید مرتضی علم الهدی گفته:

إنّه لم يرو عن الرسول [صلى الله عليه وآله] إذناً، وإنّما ادّعى أنه أطمعه في ذلك، وإذا جوّزنا كونه صادقاً عند الرواية بل قطعنا على صدقه لم يكن معذوراً(۳).

و یافعی نیز وعده ردّش ذکر کرده چنانچه گفته:

واعتذر ـ لمّا طعن في ذلك ـ بأنّه كان قد شفع فيه إلى النبيّ [صلى الله عليه وآله]، فوعده بردّه*.

و ذهبی که از متعصبین اهل‌سنت است این اعتذار عثمان را ذکر ننموده، چنانچه یافعی بعد از عبارت منقوله گفته:

---

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۱۰.

۲. الشافی ۴ / ۲۷۰، بحار الأنوار ۳۱ / ۱۷۰.

۳. الشافی ۴ / ۲۷۱.

*. [الف] سنة إحدى وثلاثين، قوبل على أصله. (۱۲). [مرآة الجنان ۱ / ۸۵].

قلت: هكذا رأيت أن أذكر عذر عثمان ... في ذلك، وأمّا قول الذهبي: (طرده النبيّ [صلى الله عليه وآله] فلمّا استخلف عثمان أدخله المدينة وأعطاه مائة ألف) من غير ذكر عذر لعثمان فإطلاق قبيح يستبشعه[1] كل ذي إيمان بفضل الصحابة أولي الحق والإحسان[2].

و ابن خلّكان نقل كرده كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله اذن ردّ حَكَم در زمان خلافت عثمان داده بود، چنانچه گفته:

ويقال: إن عثمان ... كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد أذن له في ردّه متى أفضى الأمر إليه[3].

و بنابر اين خيانت و بی دينی عثمان در درخواست طلب حَكَم از شيخين لازم می‌آيد كه اذن مقيد به زمان خلافت عثمان بود، پس در زمان شيخين به چه وجه طلب او می‌خواست؟!

و در "سيره حلبی" ـ در ضمن اموری كه مردم از عثمان ناخوش داشتند ـ مذكور است:

ومنها: أنه ... أدخل عمّه الحكم بن أبي العاص ـ والد مروان ـ

---

۱. في المصدر: (يستشنعه).

۲. مرآة الجنان ۱ / ۸۵.

۳. وفيات الأعيان ۲ / ۲۲۶.

المدينة، وكان يقال له: طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ولعينه، وقد كان صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم طرده إلى الطائف، ومكث به مدّة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ومدّة أبي بكر بعد أن سأله عثمان في إدخاله المدينة فأبیٰ، فقال له عثمان: عمّي فقال: عمّك إلى النار هيهات [هيهات][1] أن **<45>** أُغيّر شيئاً فعله رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، والله لا رددته أبداً..

فلمّا توفّي أبو بكر وولي عمر كلّمه عثمان في ذلك، فقال له: ويحك يا عثمان! تتكلّم في لعين رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وطريده وعدوّ الله ورسوله؟!

فلمّا ولي عثمان ردّه إلى المدينة، فاشتدّ ذلك على المسلمين المهاجرين والأنصار، وأنكر ذلك عليه أعيان الصحابة فكان ذلك من أكبر الأسباب على القيام عليه.* انتهى.

و در اين عبارت ذكر كردن عثمان اين معنا را كه رسول خدا صلى الله عليه وآله به او اجازهٔ ردّ حَكَم داده بود، مذكور نيست، و نه طلب كردن شيخين شهادت

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [الف] قوبل هذه العبارة على أصل سير[ة] الحلبي، وهي موجودة في خزانة كتب العلاّمة البارع السيد محمد تقي ابن العلاّمة مولانا السيد حسين أدام الله بركاتهما. (١٢) ح. [السيرة الحلبية ٢ / ٢٧٠].

دیگر! بلکه در این تصریح است به اینکه عمر و ابوبکر نیز عثمان را ملامت بر درخواست طلب آن ملعون عدو خدا کردند.

اگر عثمان در درخواست طلب او متمسک به اجازهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شد، شیخین را ملامت و تعییر او کی روا می‌بود؟!

پس معلوم شد که حکایت اذن دادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ در باب ردّ آن ملعون، محض باطل و مفتریٰ است ـ اصلی ندارد*.

---

*. [الف] ما نقم الناس علی عثمان ...

لمّا ردّ عثمان الحکم بن أبي العاص طرید النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم وطرید أبي بکر وعمر إلی المدینة فتکلّم الناس في ذلك، فقال عثمان: ما ینقم الناس منّي إن وصلت ترحماً [إنّي وصلت رحماً]، وقرّبت عمّاً! [العقد الفرید ۴ / ۳۰۵].

وکتب عثمان إلی أهل الکوفة ـ حین ولاّه سعید بن العاص ـ: أمّا بعد؛ فإنّي کتبت ولّیتکم الولید بن عقبة غلاماً حین ذهب شرّه، وثاب حلمه، وأوصیتُه بکم ولم أوصکم به، فلمّا أعتبکم [أعیتکم] علانیة طعنتم في سیرته، وقد ولّیتکم سعید بن العاص، وهو خیر عشیرته، وأوصیته [وأوصیه] بکم خیراً، فاستوصوا به خیراً.

وکان الولید بن عقبة أخا عثمان لأُمّه، وکان عامله علی الکوفة، فصلّی بهم الصبح ثلاث رکعات ـ وهو سکران! ـ ثم التفت إلیهم، فقال: وإن شئتم زدتکم، فقامت علیه البیّنة عند عثمان، فقال لطلحة: قم فأجلده، قال: لم أکن من الجلاّدین، فقام إلیه علي علیه السلام فجلّده.. وفیه یقول الحطیئة:

شهد الحطیئة حین یلقی ربّه ... إن الولید أحقّ بالعذر
نادی وقد تمّت صلاتهم ... [أ أزیدکم ثملاً وما یدري]

ـ

و در "تذكرة خواصّ الأُمة" تصنيف سبط ابن الجوزى مذكور است:

أمّا قوله ـ أي قول الحسن عليه السلام ـ: يابن طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ليشير إلى الحكم ابن أبي العاص بن أُمية بن عبد شمس، أسلم الحكم يوم الفتح، وسكن المدينة، وكان ينقل أخبار رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم إلى الكفار من الأعراب وغيرهم، ويتجسّس عليه. قال الشعبي: وما أسلم إلّا لهذا، ولم يحسن إسلامه، ورآه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ يوماً ـ وهو يمشي، ويجنح[1] في مشيه، ويحاكي رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فقال له: «كن كذلك»، فما

ليزيدهم خيراً ولو قبلوا | لجمعت بين الشفع والوتر
[مسكوا] عنانك إذ جريت | ولوتركوا عنانك لم تزل تجري

مختصر العقد ابن عبد ربّه. (١٢) ر.

[العقد الفريد ٤/ ٣٠٧ـ٣٠٨، والمصرع الرابع من البدء والتاريخ ٥/ ٢٠١.. وغيره].

وردّ الحكم بن العاص، وكان قد نفاه النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم إلى الربذة.

وفي الرياض النضرة: ردّه من الطائف إلى المدينة، ولم يردّه أبو بكر ولا عمر ...، فردّه عثمان... [انظر: الرياض النضرة ٢/ ١٨٩ (چاپ مصر)].

قيل: إنّما ردّه بإذن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، قاله غير واحد وسيجيء.

وولّى مصر عبد الله بن أبي سرح، وأعطى أقاربه الأموال، وكان ذلك ممّا ينقم عليه الناس. تاريخ الخميس [٢/ ٢٥٩]. (١٢).

١. في المصدر: (يتخلّج).

زال يمشي كأنّه يقع على وجهه، ونفاه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم إلى الطائف وابنه[١]، فلمّا توفّي كلّم عثمان أبابكر أن يردّه؛ لأنه كان عمّ عثمان، فقال له أبو بكر: هيهات! شيء فعله رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم والله لا أُخالفه أبداً.. فلمّا مات أبو بكر وولي عمر كلّمه فيه، فقال: يا عثمان! أما تستحيي من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ومن أبي بكر تردّ عدوّ الله وعدوّ رسوله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم إلى المدينة؟! والله لا كان هذا أبداً..! فلمّا مات عمر وولي عثمان ردّه في يوم ولي فيه! وقرّبه، وأدناه، ودفع له مالاً عظيماً، ورفع منزلته، فقام المسلمون على عثمان وأنكروا عليه، وهو أول ما أنكروا عليه، وقالوا: أرددت عدوّ الله ورسوله [صلى‌الله‌عليه‌وآله] وخالفت الله ورسوله [صلى‌الله‌عليه‌وآله]؟! فقال: إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وعدني بردّه، فامتنع جماعة من الصحابة عن الصلاة خلف عثمان لذلك، ثم توفّي الحكم في خلافة عثمان، فصلّى عليه، ومشى خلفه، فشقّ ذلك على المسلمين، وقالوا: ما كفاك ما فعلت؟! تصلّي على منافق ملعون لعنه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم فنفاه؟! فخلعوه وقتلوه.

وأعطا ابنه [مروان][٢] خمس غنائم افريقية خمسمائة ألف دينار.

---

١. في المصدر: (ولعنه).

٢. الزيادة من المصدر.

ولمّا بلغ عائشة أرسلت إلى عثمان : أما كفاك أنك رددت المنافق <46> حتّى تعطيه أموال المسلمين وتصلي عليه ، وتشيّعه ، وبهذا السبب قالت : اقتلوا نعثلاً، قتله الله ، فقد كفر.

ولمّا بلغ مروان إنكارها جاء إليها يعاتبها ، فقالت : اخرج يا ابن الزرقاء ! إني أشهد على رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنه لعن أباك وأنت في صلبه .

قال الشعبي : إنّ مروان ولد سنة اثنتين من الهجرة ، وأبوه إنّما أسلم يوم الفتح ، ونفاه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بعد ذلك .

قلت : فقد ذكر ابن سعد معنى الحكاية التي حكيناها.[1] انتهى.

---

١ . تذكرة الخواص : ١٨٩ ،

والموجود في الطبقات الكبرى لابن سعد ٥ / ٣٦ (طبع دار صادر بيروت) هكذا : قالوا : قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ومروان بن الحكم ابن ثماني سنين، فلم يزل مع أبيه بالمدينة حتّى مات أبوه الحكم بن أبي العاص في خلافة عثمان بن عفان ، فلم يزل مروان مع ابن عمه عثمان بن عفان ، وكان كاتباً له ، وأمر له عثمان بأموال ، وكان يتأول في ذلك صلة قرابته ، وكان الناس ينقمون على عثمان تقريبه مروان وطاعته له ، ويرون أن كثيراً ممّا ينسب إلى عثمان لم يأمر به ، وأن ذلك عن رأي مروان دون عثمان ، فكان الناس قد شنفوا لعثمان لما كان يصنع بمروان ويقرّبه ، وكان مروان يحمله على أصحابه وعلى الناس ، ويُبلغه ما يتكلمون فيه ويهدّدونه به : ويُريه أنه

و این عبارت قاطع جمیع اعذار بارده و دافع شبهات غیر وارده اهل سنت است، و از آن صریح هویداست که عثمان محض به جهت قرابت خویش می‌خواست که طرید و ملعون رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مدینه آورد، و تصدیع این معنا به شیخین می‌داد، و می‌خواست که تقوای ظاهری شیخین را ـ که در زعم معتقدان ایشان[1] محقق بود بر باد دهد، و ابو بکر طلب او را به مدینه علی القطع مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانست، و بعد کلام بلاغت نظام ابن الخطاب اعني: (أما تستحيي ..) ـ که ناصّ است به عدم استحیای کثیر الحیاء، ومن كان يستحيي الملائكة منه في زعم أتباعه [!!] ـ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی‌بکر حاجت تطویل مقال نیست که وقاحت و آن هم از خدا و رسول صلی الله علیه و آله قسمی که شناعت دارد بر جهال هم مخفی نیست فضلاً عن الفضلاء.

علقمی در "شرح جامع صغیر" گفته:

وروي أنه صلى الله عليه [وآله] وسلم قال: «قلّة الحياء كفر» *.

⊃ يتقرب بذلك إليه، وكان عثمان رجلاً كريماً حيياً سليماً، فكان يصدّقه في بعض ذلك، ويرد عليه بعضاً، وينازع مروان أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بين يديه، فيردّه عن ذلك ويزبره، فلما حصر عثمان كان مروان يقاتل دونه .. إلى آخره.

۱. در [الف] اوشان آمده است.

* . [الف] شرح حديث: «الحياء من الإيمان». (۱۲). [شرح جامع صغير وانظر: كنز العمال ۳ / ۵۴].

وفي المشكاة :

عن ابن عمر : أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال : «إن الحياء والايمان قرناء جميعاً فإذا رفع أحدهما تتبعه الآخر» . رواه البيهقي في شعب الإيمان*.

وامتناع جماعتى از صحابه از نماز گزاردن پسِ عثمان ـ با وصف اعتقاد اهل‌سنت به جواز صلاة خلف كل برّ وفاجر ـ لطافتى كه دارد خود مخفى نيست كه بعد صلوح[1] فاجر امامت را غالباً جز كفر مانع اقتدا نباشد.

و طعن و تشنيع مسلمين بر عثمان به جهت صدور اين فعل اگر مقبول اهل‌سنت نباشد ـ لجواز كونهم من غير الصحابة ـ پس كلام عايشه را ـ كه صريح است در آنكه طلب آن منافقِ ملعون ، عثمان را كافى بود ـ چه علاج است ؟!

و دادن اموال مسلمين به آن ملعون ، و نماز خواندن بر او ، و تشييعش كردن علاوه بر آن.

و تصديق كلام علامه حلى است كه فرموده كه : عثمان استهزا به شريعت مى‌كرد.

---

* . [الف] الفصل الثالث من باب الرفق والحياء وحسن الخلق . (١٢).
[مشكاة المصابيح ٣ / ١٤٠٩ ـ ١٤١٠].

١ . يعنى صلاحيت داشتن .

و بعد این و آن غالباً اهل‌سنت را بعدِ سماعِ لعن حضرت عایشه بر عثمان، و تکفیرش، و امر به قتلش ـ به سبب طلب حَکَم و نماز گزاردن بر او و تشییعش ـ مجال دم زدن نماند!

و سید مرتضی در جواب قاضی القضات عبدالجبار فرموده:

أمّا ما ادّعيته وبنيت الأمر في قصة الحكَم؛ من أن عثمان لمّا عوتب في ردّه ادّعى أن الرسول صلّى الله عليه وآله أذن له في ذلك..

فهو شئ ما سمع إلاّ منك، ولا ندرى من أين نقلته، وفي أيّ كتاب وجدته، وما رواه الناس كلّهم بخلاف ذلك.

وقد روى الواقدي ـ من طرق مختلفة ـ وغيره من: أن الحكم بن أبي العاص لمّا قدم المدينة ـ بعد الفتح ـ أخرجه النبيّ صلّى الله عليه وآله إلى الطائف، <47> وقال: «ولا تساكنّي[۱] في بلد أبداً»، فجاءه عثمان، فكلّمه، فأبىٰ، ثم كان من أبي بكر مثل ذلك، ثم كان من عمر مثل ذلك، فلمّا كان[۲] عثمان أدخله، ووصله، وأكرمه في ذلك، فمشى في ذلك علي عليه السلام والزبير وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وعمار بن ياسر حتّى دخلوا[۳] على عثمان، فقالوا له: «إنك

۱. در [الف] اشتباهاً: (ولا تسكنني) آمده است.

۲. في المصدر: (قام).

۳. در [الف] اشتباهاً: (دخلا) آمده است.

قد أدخلت هؤلاء القوم ـ يعنون الحكم ومن معه ـ وقد كان النبيّ ﷺ أخرجه وأبو بكر وعمر ، وإنا نذكرك الله والاسلام ومعادك ، فإن لك معاداً ومنقلباً ، وقد أبت ذلك الولاة [من][1] قبلك ، ولم يطمع أحد أن يكلّمهم فيه ، وهذا شيء نخاف الله تعالى عليك فيه».

فقال : إن قرابتهم مني حيث تعلمون ، وقد كان رسول الله ﷺ حيث كلّمته أطمعني في أن يأذن له ، وإنّما أخرجهم بكلمة بلغته عن الحكم ، ولن يضرّكم مكانهم شيئا ، وفي الناس من هو شرّ منهم .

فقال علي عليه السلام : «لا أجد[2] شرّاً منه ولا منهم» ، ثم قال علي عليه السلام : «هل تعلم أن عمر قال : والله لتحملنّ بني أبي معيط على رقاب الناس ، والله لئن فعل لتقتلنّه» .

فقال عثمان : ما كان منكم أحد يكون بينه وبينه من القرابة ما بيني وبينه ، وينال من المقدرة ما أنال إلاّ أدخله ، [و][3] في الناس من هو شرّ منه ..

قال : فغضب علي عليه السلام وقال : «والله لتأتينّا بشرّ من هذا إن[4]

---

١ . الزيادة من المصدر .

٢ . في المصدر : (أحد) .

٣ . الزيادة من المصدر .

۴ . در [الف] اشتباهاً : (إذ) آمده است .

سلمت، وستری ـ یا عثمان ـ غبّ ماتفعل». ثم خرجوا من عنده.

وهذا كما ترى خلاف ما ادّعاه صاحب الكتاب بأن الرجل لمّا احتفل ادّعى أن رسول الله ﷺ كان أطمعه في ردّه، ثم صرّح بأن رعايته فيه [من][1] القرابة هي الموجبة لردّه ومخالفة الرسول ﷺ.

وقد روي ـ من طرق مختلفة ـ: أن عثمان لمّا كلّم أبا بكر وعمر في ردّ الحكم أغلظا له وزبراه، وقال له عمر: يخرجه رسول الله ﷺ وتأمرني أن أدخله؟! والله لو أدخلتُه لم آمن أن يقول قائل: غيّر عهد رسول الله ﷺ، والله لئن أُشقّ باثنين[2] كما يشقّه[3] الأبلمة أحبّ إليّ من أن أخالف لرسول الله ﷺ أمراً، وإيّاك ـ يا ابن عفان! ـ أن تعاودني فيه بعد اليوم..

وما رأينا عثمان قال في جواب هذا التعنيف والتوبيخ من أبي‌بكر وعمر أن عندي عهداً من الرسول [ﷺ] فيه، لا أستحق معه عتاباً ولا تهجيناً.[4] انتهى.

وبعض علما بعد نقل روايت واقدى كه در آن واقع است كه رسول خدا ﷺ به حَكَم فرمود: «ولا تساكنني في بلد أبداً». فرموده:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (باثنتين).

۳. في المصدر: (تنشقّ).

۴. الشافي ۴ / ۲۶۹ ـ ۲۷۱.

وأنت خبير بأنّ إدخال الحكم المدينة بعد قوله صلى الله عليه وآله «لا تساكنني في بلد أبداً» نفاق وشقاق للرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم؛ إذ لا فرق بين حياته ومماته عليه [وآله] السلام.[1] انتهى.

اما آنچه *مخاطب* در مقولهٔ عثمان نقل کرده که او گفت: چون ابو بکر خلیفه شد به او گفتم، شاهد دیگری برای اجازه خواست.

پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه از اینجا معلوم می‌شود <48> که وجه عدم طلب شیخین حَکَم را همین بود که شاهدی دیگر بر اذن رسول خدا صلى الله عليه وآله نبود و این وجه منافی است به آنچه سابقاً گفته که:

شیخین به آن جهت آمدن او را روادار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود[2].

دوم: آنکه در این مقام مدعی کدام کس بود که ابوبکر عثمان را یک شاهد دعوی قرار داد و شاهد دیگر خواست؟!

سوم: آنکه بنابر این کمال جهل و نادانی عثمان از اصول شریعت، یا تجویز صدور بعضی امور خلاف شریعت از ابوبکر معلوم می‌شود.

۱.

۲. مراجعه شود به اول همین طعن.

و نیز جای تعجب است که عثمان ـ با وصف آنکه می‌دانست که ابوبکر شهادت حضرت مرتضی علی و حسن و حسین [علیهم السلام] را در حق حضرت فاطمه[علیها السلام] دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله به سبب قرابت قبول نکرد ـ چگونه گمان کرد که شهادت تنها عثمان در حق حَکَم ـ که برادر پدر او بود ـ قبول خواهد کرد؟!

مگر اینکه کسی بگوید که: چون ابوبکر و عثمان در میان خودشان عهد و پیمان محکم کرده بودند، از این باعث عثمان را گمان آن بود که ابوبکر و عمر به جهت رعایت عهد و پیمان، تنها دعوی او را در باب حَکَم قبول خواهند کرد!

چهارم: آنکه ابوبکر دعوی جابر تنها [را] در مال بحرین قبول نمود، و شاهد و بیّنه طلب نکرد، و هزار و پانصد درم به او داد، چنانچه در "صحیح بخاری" مذکور است[۱]، و عینی شارح آن گفته:

إنّما لم یلتمس شاهداً منه؛ لأنّه عدلٌ بالکتاب والسنة، أما الکتاب فقوله تعالی: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ...﴾[۲]، و﴿وَكَذٰلِكَ

۱. صحیح بخاری ۳ / ۵۷ ـ ۵۸ و ۴ / ۵۵ ـ ۵۶.

و مراجعه شود به: الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۷، کنزالعمال ۵ / ۵۹۲.

۲. آل عمران (۳): ۱۱۰.

جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً...﴾ [1]، فمثل جابر إن لم يكن من خير أُمّة فمن يكون؟! وأما السنة فلقوله: «من كذب عليّ متعمداً» .. إلى آخر الحديث، ولا يظنّ كذلك[2] بمسلم فضلاً عن صحابي.* انتهى.

يعنى ابوبكر از جابر شاهد طلب نكرد به جهت آنكه او عادل بود به شهادت كتاب خدا و سنت رسول او صلى الله عليه وآله وسلم؛ پس باور نكردن ابوبكر و عمر دعوى عثمان را دليل است بر اينكه ايشان عثمان را فاسق و فاجر مى‌دانستند نه عادل!

اما آنچه گفته: و همچنين نزد عمر رفتم كه شايد گفتهٔ مرا تنها قبول كند.

پس اين مقوله بدتر از اول است؛ زيرا كه عثمان اگر عمر را مانند ابوبكر مى‌دانست، رفتن او به نزد عمر فعل عبث بود، چنانچه عقلا گفته‌اند: (من جرّب المجرّب حلّت به الندامة)؛ و اگر عمر را خائن‌تر از ابوبكر مى‌دانست پس با وجود اين حال چون مطلوبش [را] قبول نكرد، معلوم شد كه قباحت و شناعت و كذب اين دعوى عثمان به نزد مردم چنان واضح‌تر بود كه ابوبكر و عمر ـ با وجود متصف بودن به صفت كذب و غدر و خيانت و اثم و فجور به اعتقاد حضرت على [عليه السلام] و عباس ـ كه در حديث "صحيح مسلم"

---

١. البقرة (٢): ١٤٣.

٢. في المصدر: (ذلك).

*. [الف] كتاب الكفالة. (١٢). [عمدة القارى ١٢ / ١٢١].

مذکور است[١] ـ این دعوی او را تکذیب نمودند، و حضرت علی علیه‌السلام نیز این دعوی عثمان را تصدیق نفرمود، چنانچه در روایت واقدی مذکور است: فغضب علي ـ یعنی پس غضب فرمود علی علیه‌السلام ـ ثمّ خرجوا من عنده[٢].

و بنابر این اتباع شیخین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین **<49>** علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام چگونه این دعوی عثمان را تصدیق خواهند نمود؟

اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفت: چون خلیفه شدم به علم یقینی خود عمل نمودم.

پس جوابش آنکه: عمل به علم یقینی خود وقتی جایزاست که مقام تهمت نباشد، و چون عثمان ـ به سبب قرابت حَکَم بن [ابی]العاص ـ در این باب متهم بود به فرط محبتش، او را نمی‌رسید که در باب او اعتماد بر علم خود نماید.

و آنچه متعلق به این مبحث است در نقض جواب طعن چهاردهم از مطاعن ابوبکر بیان نموده شد.

---

١. إشارة إلى قول عمر ـ لأمير المؤمنين علیه‌السلام والعباس في ضمن كلام له:

فقال أبوبكر: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: لا نورّث ما تركناه صدقة، فرأيتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً ... ثمّ توفّي أبوبكر وأنا وليّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ووليّ أبي بكر، فرأيتماني كاذباً آثماً غادراً خائناً.. إلى آخره.

انظر: صحيح مسلم ٥ / ١٥١ ـ ١٥٢.

٢. الشافی ۴ / ٢٧٠، شرح ابن ابی الحدید ٣ / ٣١.

اما آنچه گفته: و شاهد این مقوله در کتابهای اهل‌سنت موجود است.. الی قوله: عجب نیست که در آن سرگوشی... الی آخر.

پس در صورت فرض صدق روایت مذکوره، ذکر حَکَم بن [ابی]العاص در آن روایت واقع نیست لا تصریحاً و لا ضمناً، پس این احتمال در روایت مذکوره به هیچ وجه یافت نمی‌شود.

و اگر از این چنین احتمالات واهیهٔ فرضیه رفع شبهات تواند شد، هر کسی را می‌رسد که برای رفع شبهه چنین احتمالی پیدا کند، و حال آنکه نزد عقلا ثابت و متحقق است که برای تحقیق حقّ استدلال به امور ثابتهٔ محققه باید کرد و یا برای اسکات خصم به امور مسلّمه نزد او استدلال باید نمود؛ و چون اذن دادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله عثمان را برای آوردن حَکَم بن ابی‌العاص در مدینه به هیچ وجه از وجوه ثابت و متحقق نیست، استدلال به آن برای دفع طعن از عثمان باطل باشد.

اما آنچه گفته که: نیز ثابت شده که حَکَم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده... الی آخر.

پس تا وقتی که این را به دلیل واجب القبول ثابت نکند قابل اصغا نیست، و فساد و نفاق او به یقین ثابت شده، والیقین لا یزول إلاّ بیقین مثله.

و مع هذا در "صواعق محرقه" مذکور است:

ومن أشدّ الناس بغضاً لأهل البيت [عليهم السلام] مروان بن الحكم، وكان هذا هو سرّ الحديث الذي صحّحه الحاكم عن ابن عبدالرحمن بن عوف، قال: لا يولد لأحد مولود إلاّ أتى به النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فيدعو له، فأُدخل عليه مروان بن الحكم، فقال: «[هذا][1] هو الوزغ ابن الوزغ، الملعون بن الملعون»*.

و در "استيعاب" بعد نقل شعر حسان در هجاء عبدالرحمن بن الحكم گفته:

أمّا قول [عبد الرحمن أحمد بن][2] حسان: (إنّ اللعين أبوك) فروي عن عائشة [ـ من طرق ذكرها ابن أبي خيثمة وغيره ـ][3] أنها قالت لمروان ـ إذ قال في أخيها عبد الرحمن ما قال ـ: [أمّا أنت يا مروان! فـ][4] أشهد أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لعن أباك وأنت في صلبه[5].

و نيز در "كنز العمال" مذكور است كه: حضرت امام حسن عليه السلام به مروان ـ عليه اللعن ـ فرمود كه:

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] المقصد الخامس من آية المودّة. [الصواعق المحرقة ۲ / ۵۲۷].

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. الاستيعاب ۱ / ۳۶۰.

لقد لعن الله أباك على لسان نبيّه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأنت في صلبه*.

و در "رجال مشكاة" شيخ عبدالحق در ترجمه مروان مسطور است:

كان الحَكَم أبو مروان عليه في إسلامه طعن، وكان إظهاره الإسلام يوم فتح مكة، وكان يمرّ خلف رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم فيغمز بعينه ويجلح بأنفه، فبقي على ذلك التجليح، وأصابته خبلة، واطلع الحكم ذات يوم على رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في بعض حجر نسائه، فخرج **<50>** إليه يعيّره، قال: «من عذيري من هذه الوزغة»، وكان يفشي حديث رسول الله [صلى الله عليه وآله] وسرّه، فلعنه، وسيّره إلى الطائف، ومعه عثمان بن الأذراق والحارث وغيرهما من بنيه، وقال: «لا يساكنني»، فلم يزل طريداً حتّى ردّه عثمان بن عفان إلى المدينة وكان ذلك ممّا نقم عليه(۱).

و قاعده مقررهٔ اهل سنت است که: کسی که خاتمهٔ او بر کفر و عدم ایمان و اسلام معلوم نباشد بر او لعنت جایز نیست، چنانچه ملاّ علی قاری در

※. [الف] كتاب الفتن، وقعة صفين. (١٢). [كنزالعمال ١١ / ٣٥٧].

١. رجال مشكاة:

وقريب منه ما رواه العلاّمة الأميني في الغدير ٨ / ٢٤٣ ـ ٢٤٤ عن البلاذري.

رسالهای که برای اثبات کفر فرعون و جواب رسالهٔ دوانی که در اثبات ایمان او است نوشته[۱] گفته:

یجوز لعن الفسقة و آکلة الربا وشربة الخمر وفعلة الزنا بالعموم لا بخصوص فرد معیّن لم یعرف کفره عند خروجه من الدنیا بدلیل معین.[۲] انتهی.

---

۱. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، قال في كشف الظنون ١ / ٨٥٠: رسالة في ايمان فرعون؛ لجلال الدين محمد بن أسعد الصديقي الدواني، أولها: الحمد لله قابل توبة إذا تاب .. وشرحها المولى على القارى في كراستين.

وفي إيضاح المكنون للبغدادي ٢ / ١٨٧ قال: فرّ العون ممّن يدّعى ايمان فرعون؛ لعلى القارى الهروي ـ صاحب اتحاف الناس ـ أوله: الحمد لله الذي أسعد .. إلى آخره، وهو شرح رسالة جلال الدواني في ايمان فرعون.

وانظر: هدية العارفين للبغدادي ١ / ٧٥٣.

٢ـ رسالهٔ ملا على قارى:

أقول: قال النووي: قد قال صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «لعن المؤمن كقتله»، واتفق العلماء على تحريم اللعن، فإنه في اللغة: الابعاد والطرد، وفى الشرع: الإبعاد من رحمة الله تعالى، فلا يجوز أن يبعد من رحمة الله تعالى من لا يعرف حاله وخاتمة أمره معرفة قطيعة، فلهذا قالوا: لا يجوز لعن أحد بعينه مسلماً كان أو كافراً أو دابة إلاّ من علمنا بنصّ شرعي أنه مات على الكفر أو يموت عليه كأبي جهل وإبليس.

انظر: شرح مسلم للنووى ٦٧/٢، وعنه عمدة القاري ١ / ٢٠٣.

وقال في موضع آخر: قال الإمام أبو حامد الغزالي وغيره: لا يجوز لعن أحد من

. . . .

المسلمين ، ولا الدوابّ ، ولا فرق بين الفاسق وغيره ، ولا يجوز لعن أعيان الكفار حياً كان أو ميتاً إلاّ من علمنا بالنصّ أنه مات كافراً كأبي لهب وأبي جهل وشبههما

لاحظ : شرح مسلم للنووي ١٢٥/٢ .

وقال أبو حيان الأندلسي : وأما الكافر المعيّن ؛ فجمهور العلماء على أنه لا يجوز لعنه. راجع: البحرالمحيط ٦٣٤/١ .

وقال ابن كثير : لا خلاف في جواز لعن الكفار ... فأما الكافر المعين فقد ذهب جماعة من العلماء إلى أنه لا يلعن ؛ لأنا لا ندري بما يختم الله له .

انظر : تفسير ابن كثير ١ / ٢٠٦ ـ ٢٠٧ .

وقال الآلوسي ـ بعد الاشارة إلى القبائح العظام والمخازي الجسام التي صدرت عن بني أمية ولعنهم في غير واحد من الآيات ـ : لكن لا يخفى أن هذا لا يسوّغ عند أكثر أهل السنة لعن واحد منهم بخصوصه ، فقد صرّحوا أنه لا يجوز لعن كافر بخصوصه ما لم يتحقق موته على الكفر كفرعون ونمرود ، فكيف من ليس كافراً .

لاحظ : تفسير الآلوسي ١٥ / ١٠٧ ـ ١٠٨ .

وقال في موضع آخر : فالجمهور على أنه لا يجوز لعن المعين فاسقاً كان أو ذمّياً ، حياً كان أو ميّتاً ، ولم يعلم موته على الكفر لاحتمال أن يختم له أو ختم له بالإسلام بخلاف من علم موته على الكفر كأبي جهل .

راجع : تفسير الآلوسي ٢٦ / ٧٢ .

وقال الحلبي ـ بعد ذكر تجويز لعن يزيد عن عدّة من أعلامهم ـ :

وعلى هذا يكون مستثنى من عدم جواز لعن الكافر المعين بالشخص .

و در "صواعق محرقه" مذكور است كه ائمه اهل‌سنت گفته‌اند:

لا يجوز أن يُلعن شخص بخصوصه إلّا أن عُلم موته على الكفر كأبي جهل وأبي لهب، أما من لم يعلم فيه ذلك فلا يجوز لعنه حتّى أنّ الكافر الحي المعيّن لا يجوز لعنه[1].

پس لعنت خدا و رسول اوﷺ بر حَكَم، دليل عدم اسلام و كفر آن بى‌دين و وقوع خاتمه‌اش بر كفر است، پس قبول توبه‌اش معنا ندارد.

و نيز اگر حَكَم توبه كرده بود و توبه‌اش مقبول بود امام حسن عليه السلام مروان را بر ملعون بودن حَكَم به چه طور تعيير مى‌فرمود، و همچنين عايشه؟!

و او چرا در جواب نمى‌گفت كه: چرا تو به اين لعنت رسول خداﷺ تأنيب وتعيير مى‌كنى كه او تائب شد و توبه‌اش مقبول افتاد؟!

⬅ لاحظ: السيرة الحلبية ١ / ٢٦٧.

وقال في موضع آخر: لا يجوز لعن الشخص المعين على الراجح إلا إن علم موته على الكفر كأبى جهل وأبى لهب.

راجع: السيرة الحلبية ٢ / ٢٨٢.

وقال ابن العربي: قال لي كثير من أشياخي: إن الكافر المعين لا يجوز لعنه؛ لأن حاله عند الموافاة لا تعلم.

انظر: أحكام القرآن ١ / ٧۴.. والمتتبع يجد الكثير من هذا في كتب القوم.

١. الصواعق المحرقة ٢ / ۶٣٧.

و اگر فرض کرده شود که توبه او صحیح بود پس از آن جواز ردّ آن مطرود و ملعون به چه طور لازم می‌آید[1].

اما آنچه گفته: مع هذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از او نمانده.. الی آخر.

پس سفسطهٔ ظاهر است، پیر فرتوتِ جهان دیده، اثارهٔ فتنه و فساد زیاده‌تر از جوان می‌کند، و از تساقط قوای ظاهره تساقط قوای افساد و فتنه‌انگیزی لازم نمی‌آید.

و مع هذا در عدم خوف فتنه از او و جواز مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به طلبیدن او در مدینه، ملازمت از کجا ثابت شده؟ و الاّ می‌بایست که عمر در آخر خلافت خود که وقت پیری حَکَم بوده باشد طلب او می‌کرد.

---

١. یعنی: توبهٔ واقعی او دلیل نمی‌شود بر جواز برگرداندن او به مدینه؛ زیرا توبه عذاب اخروی را برطرف می‌کند، و احکام دنیوی را تغییر نمی‌دهد.

طعن سوم

تضییع بیت المال

قال : **طعن سوم:**

آنکه اهل‌بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود، و اسراف از حدّ گذرانید و بیت المال را خراب کرد، چون حَکَم بن ابی‌العاص را به مـدینه آورد ، یک لک[۱] درم به او بخشید، و پسر او را که حارث بـن الحکـم بـود عشورهای[۲] بازارهای مدینه و محصول گنج و مندویات[۳] آنجا دهانید، و مروان را خمس افریقیه داد، و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی‌العاص بن اُمیه را ــ چون از مکه نزد او آمد ــ سه لک درم انعام فرمود، یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجّار و جوهریان درگـذشته بـود، و دختر دیگر را مجمری <51> از زر مرصّع به یاقوت و جواهر گران‌قـیمت بخشید، و اکثر بیت المال در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خـود

---

۱. لک : صد هزار . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

مؤلف تحفه گوید : نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است.

رجوع شود به تحفهٔ اثناعشریه : ۳۱۲.

۲. عشور: ده یک گرفتن از اموال کسی. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۳. مندویات :

صرف نمود، و عبدالله بن الأرقم و معیقیب دوسی این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال ـ که از عهد عمر بن الخطاب به ایشان تـعلّق داشت ـ استعفا نمودند و گذاشتند، ناچار شده آن خدمت به زید بن ثابت معین نمود، روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آن را به زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود، و ظاهر است که مبذّر و مسرف در مـال خـود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید.

جواب: این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است، مال‌داری و ثروت عثمان قبل از خلافت [بود] خصوصاً در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف می‌رسید و قسمت می‌شد، تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند، چنانچه بعضی فقرای مهاجرین را که در زمان آن سرور صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم به نان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار[1] درم زکات می‌آمد، و حضرت امیر علیه السلام را نیز وسـعت و فراخی تمام بود، عمارات و باغات و مزارع [را] همه[2] پـیدا کـرده بـودند، چیزی است که نتوان پوشید، عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده، در این وقت خیلی مال‌دار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله

---

۱. در مصدر چاپ پیشاور (هزار) نبود، ولی در چاپ دهلی صفحه: ۶۱۱ هست.
۲. در [الف] و مصدر: (هر همه) آمده است که اصلاح شد.

خودش نبود، در راه خدا و اعتاق برده‌ها و دیگر وجوه خیرات و مبرّات صرف می‌کرد، چنانچه هر جمعه یک برده آزاد می‌کرد، هرروز همهٔ مهاجرین و انصار را ضیافت می‌نمود، و طعامهای مکلف[1] به هیئت مجموعی می‌خورانید، چنانچه حسن بصری گفته است که:

شهدتُ منادي عثمان ينادي: يا أيها الناس! اغدوا على أعطياتكم.. فيغدون فيأخذونها وافرة، يا أيها الناس! اغدوا على أرزاقكم.. فيغدون فيأخذونها وافية، حتّى ـ والله ـ لقد سمعتُه أذناي يقول: على كسوتكم.. فيأخذون الحلل، واغدوا على السمن والعسل..

وقال الحسن: أرزاق دارّة، وخير كثير. رواه أبو عمر في الاستيعاب.

و انفاقات او را در تواریخ باید دید، و سخا و جود او را از آن باید فهمید، و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل‌الله را اسراف نگفته، (لا سرف في الخير) حدیث صحیح است.

و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب و خویشان خود باشد اجر مضاعف می‌شود، چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه

---

۱. مکلف: به مشقت و دشواری در افتاده...
تکلیف: ارتکاب هر کاری که فوق طاق باشد. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.
مقصود این است که غذاهایی را با زحمت و دشواری و مشقت تهیه و عموم مردم را به تناول آن دعوت می‌کرد.

است، و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صله.

و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته‌اند، قوله تعالی: ﴿وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾[۱].

و امام احمد از سالم بن أبی‌الجعد روایت کرده است که عثمان جماعتی[۲] را از اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ـ که من جمله آنها عمار <52> بن یاسر هم بود ـ نزد خود طلبید و گفت: من شما را سؤال می‌کنم باید که راست بگویید، قسم می‌دهم شما را به خدا آیا می‌دانید که پیغمبر خدا [صلی الله علیه وآله وسلم] در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح می‌داد، و باز بنی‌هاشم را بر دیگر قریش؟ تمام جماعت صحابه سکوت کردند، پس عثمان گفت: اگر به دست من کلیدهای جنت بدهند البته من بنی‌امیه را می‌دهم تا هیچ کس از اینها بیرون نماند، همه در بهشت داخل‌شوند!

لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن، محض تعصب و عناد است، و خود عثمان را چون از این بابت پرسیدند، در جواب گفت که: مال‌من پیش از خلافت معلوم دارید، و بذل و انفاق من نیز می‌دانید، پس این شبهات بیجا و مظنّه‌های دور از عدالت و تقوا چرا به من می‌نمایند؟!

آمدیم بر شرح این قصه‌ها که مذکور شد، باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است، قصه دیگر است واینها دیگر روایت

---

۱. البقرة (۲): ۱۷۷.

۲. در [الف] و مصدر (جماعه) آمده است که اصلاح شد.

می‌کنند، اصلاً ذکر بیت المال در [هیچ][1] روایت قصه نیامده، آنچه مروی است این است که: عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حَکَم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم به رسم ساچق فرستاد، و دختر خود را که اُم‌ابان بود با مروان بن حَکَم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد.

و آن همه از خاص مال خودش بود نه بیت المال، و این دادن صله رحم است که در زبان عام و خاص محمود ، و عندالله و عند الناس به خوبی و نیکی‌مشهور است.

و قصه بخشیدن خمس افریقیه به مروان نیز غلط محض است، اصل قصه آن است که عثمان.... عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده، برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه ـ که پایتخت مغرب است ـ جنگ واقع شد، مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بی‌شمار به دست آوردند، عبدالله بن سعدبن ابی‌سرح خمس آن غنایم ـ که از نقود به‌قدر پنج لک اشرفی رایج‌الوقت آن دیار بود ـ برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد، و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعهٔ دیگر باقی بود و به سبب بُعد مسافت که از دارالخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود، باربرداری آن خرج بسیار می‌خواست، و معهذا مشقت عظیم داشت همه را به دست مروان به

---

۱. زیاده از مصدر.

یک لک درم فروخت ، و از مروان اکثر آن مبلغ وصول نموده نیز بـه مـدینه فرستاد، قدری از قیمت آن اسباب بر ذمّهٔ مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده، و مروان در این اثنا نقود خمس را گرفته، به مدینه روانه شـد، و بـا عبدالله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بـه حـضور خلیفه خواهم رسانید، و در مدینهٔ منوره به سبب صعوبت این جنگ و بُـعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند، و هریک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یـا دیگـر قریبی در این جنگ بود <53> و از حال آنها اطلاعی نه ، مجملاً می‌شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت، و مردم بسیار شهید شـده‌انـد، همه[1] را حواس پراکنده و دلها بر بال کبوتر بسته، عجب بی‌آرامی داشتند که به یک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینهٔ منوره رسید و بشارت و تهنیت به هر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردمِ لشکر به تـفصیل آورد و همه[2] را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد.

در تواریخ مطالعه باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر آن نالایق ننمودند، و هنوز مروان مصدر فعلی نشـده بود که این همه عـمل او را حـبط مـی‌کردند ، و اصـلاً بـه کـار او اعـتداد نمی‌نمودند، پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که

---

۱. در [الف] و مصدر: (هر همه) آمده است که اصلاح شد .

۲. در [الف] و مصدر: (هر همه) آمده است که اصلاح شد .

این مبالغ کثیره را ـ با وصف بُعد مسافت و خطر راه ـ امانت به سلامت رسانیده و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد، آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمّهٔ او بود به او بخشید؛ و امام را می‌رسد که مبشّرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس‌ماندگان‌شان شوند، از بیت المال انعام فرماید، و مع‌هذا این امر به محضر صحابه و به طیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد، اصلاً محل طعن نمی‌تواند شد.

و نیز در اینجا دقیقه[ای] باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از آن این امور به عمل آید، قیاس باید کرد، اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا صد یا هزار[۱]، آن را اسراف نتوان گفت؛ زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است، و در جمیع امور عقلیه و حسّیه مراعات نسبت ، هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است، مثلاً اگر در معجونی ده جزء حارّ و صد جزء بارد ترکیب کنند، آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند گفت، و در شرع نیز اگر در جایی که خراج لک روپیه باشد، و از آنجا پنجاه هزار بگیرند، عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع، و علی هذا القیاس در مقادیر زکات و دیگر تقدیرات

---

۱. متن مطابق چاپ دهلی است ولی در چاپ پیشاور آمده است : (اگر شخصی از صد روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا هزار از صد هزار)

شرعيه و تقسيمات غنائم و فيء، مراعات نسبت[۱] ملحوظ است؛ و بسا است که مبلغ خطير نسبت به مبلغی که از او باقی مانده و جدا کرده‌اند، حکم شیء تافه و چيز بی قيمت دارد نسبت به مبلغ قليل، پس اگر انفاقات عثمان را نسبت به آنچه در وقت او در بيت المال جمع می‌شد و قسمت می‌يافت ملاحظه کنند، هرگز اسراف نخواهد بود.

آری ؛ اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمايند ـ بی نسبت به مجموع مال ـ حکم به اسراف می‌تواند شد، ليکن چون در جميع امور عقليه و حسّيه و شرعيه بدون ملاحظهٔ نسبت ، حکم به افراط و تفريط نمودن مردود و نامقبول است، در اينجا چرا مقبول خواهد شد؟!

و آنچه گفته‌اند که: عبدالله بن خالد بن اسيد را سه لک درم انعام فرمود ، نيز غلط است، از روی تواريخ معتبره ثابت است <54> که اين مبلغ را از بيت‌المال قرض داد و بر ذمّهٔ او نوشت تا باز ستاند، چنانچه خود عثمان اين امر را در جواب اهل مصر ـ وقتی که محاصره‌اش کرده بودند ـ گفته است، و آخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بيت‌المال رسانيد.

و آنچه گفته‌اند که: حارث بن حَکَم را بازارهای مدينه و گنج و مندويات داد که عشور آنها را گرفته، در تصرف خود برده باشد ، نيز غلط است؛ صحيح

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نسب) آمده است .

این است که حارث را به طریق محتسبان، داروغهٔ امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد و دغا[1] و خیانت و غشّ و ظلم و تعدّی واقع شدن ندهد و مکاییل و موازین و سنجات[2] را تعدیل و تقویم نماید، دو سه روز به این خدمت قیام نموده که اهل شهر شکایت او آوردند و گفتند که: تمامی هسته‌های[3] خرما را برای شتران خود خرید کرد و دیگر بیوپاریان[4] را خریدن نداد، و شتران مردم از دانه ماندند؛ عثمان [در] آن وقت او را عزل نموده و توبیخ فرمود و اهل شهر را تسلّی داد، و در این چه عیب به عثمان عاید می‌گردد، بلکه عین انصاف او است که با وجود قرابت قریبه او به مجرد سماع شکایت عزلش فرمود.

و در وجه استعفای ابن ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیسی و کذبی داخل کرده‌اند، صحیح این است که این هر دو به جهت کبر سن و عجز از قیام به

---

۱. در اغلب معانی با دغل مترادف است. دغل: مکر و حیله.
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.
۲. در مصدر (صنجات).
صنج: معرب سنج.
سنج: وزن و کیل، وزن کردن و کشیدن که به ترازو باشد.
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.
۳. در [الف] و مصدر: (خسته‌های) آمده است که اصلاح شد.
۴. در مصدر (خریداران).
بیوپاری: بازرگان و سوداگر و تاجر. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

حق این خدمت محنت طلب، استعفا نمودند، و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه بر خواند که:

أيها الناس! إن عبد الله بن أرقم لم يزل على خزائنكم منذ زمن أبي بكر وعمر إلى اليوم، وانه قد كبر وضعف، وقد ولينا عمله زيد بن ثابت.

و آنچه از عمارات و باغات و مزارع، عثمان را نسبت کرده‌اند که از بیت‌المال بود نیز دروغ و افترا است، حقیقة الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مالی علمی داده بودند که هیچ کس را بعد از وی این معنا میسر نشده که به وجه حلال، به کمال عزت، بی تعب و مشقت، اینقدر مال را کسب نماید و آن همه را در مرضیات خدا به وجوه خیرات و مبرّات صرف می‌فرمود، و مصداق: (نعم المال الصالح للرجل الصالح) می‌شد.

پیش از خلافت هم طرق کسب مال بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می‌نمود و بعد از خلافت تدبیری دیگر به خاطرش رسید که هر جا زمین موات می‌یافت، هم در سواد عراق و هم در حجاز، در آن ضیعه می‌ساخت و جماعتی را از غلمان و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه می‌داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند، و در نشاندن باغها و اشجار میوه‌دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین

عرب ـ با وصف مقحوطیت[۱] و بی‌رونقی که داشت ـ در زمان رفاهت‌نشان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که همه جا چشمه‌ای است جاری و آبشاری است روان و اشجار میوه‌دار مهیا و زراعات گوناگون موجود، و نیز به سبب آبادی و بودن غلمان و موالی <55> او در صحراها و اودیه و بیشه‌ها، قطع طریق و عیّاری و دزدی همه موقوف شده بود، و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب به عدم رسیده، و جاهای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته، به این اسباب مسافران و تجار به امنیت خاطر تردّد می‌نمودند، و نقل امتعهٔ نفیسه و تحائف بلدان و اقالیم مختلفه به سهولت انجامیده بود، و از این هر دو معنا ـ یعنی حصول امن و رفاهیت[۲] ـ آبادی و زراعت که در عهد سعادت‌مهد او به‌وقوع آمد[۳]، نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات می‌نمود.

و در حدیث شریف خبر داده‌اند: لا تقوم الساعة حتّی تعود أرض العرب مروجاً وأنهاراً.

و نیز عدی بن حاتم طایی را فرمودند که: إن طالت بك حياة لترينّ الظعينة تسافر من حيرة النعمان إلى الكعبة لا تخاف أحداً إلاّ الله.

---

۱. مقحوط: قحط‌زده و گرفتار قحطی و خشکسالی.
رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.
۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.
۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم، در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده‌اند، و به کمال خوشی و بشاشت آن را ذکر نموده، و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد، اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده، اختیار آن نمودند، از آن جمله حضرت امیر[عليه السلام] در حوالی ینبع[۱] و فدک و زهره[۲] و دیگر قری؛ و طلحه در غابه[۳] و آن نواحی[۴]؛ و زبیر در جرف[۵] و ذی‌خشب[۶] و آن ضلعه همین عمل شروع کردند، و علی هذا القیاس صحابه دیگر، و رفته رفته در زمین حجاز ـ خاصّه در حوالی مدینهٔ منوره ـ خیلی آبادانی و معموری به هم رسید، اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز می‌شد، زمین حجاز رشک گلکشت مصلای شیراز و لاله‌زار

---

۱. قال ابن الأثير: هي ـ بفتح الياء، وسكون النون، وضم الباء الموحدة ـ قرية كبيرة بها حصن على سبع مراحل من المدينة من جهة البحر. انظر: النهاية ۵ / ۳۰۲.

۲. قال الجوهري: وزهرة ـ أيضاً ـ حيٌّ من قريش. راجع: الصحاح ۲ / ۶۷۴.

۳. قال الحموي: هو موضع قرب المدينة من ناحية الشام، فيه أموال لأهل المدينة. لاحظ: معجم البلدان ۴ / ۱۸۲.

۴. در [الف]: (نواح) آمده است که اصلاح شد.

۵. قال الحموي: موضع على ثلاثة أميال من المدينة نحو الشام، به كانت أموال لعمر بن الخطاب ولأهل المدينة. انظر: معجم البلدان ۲ / ۱۲۸.

۶. قال ابن منظور: هو وادٍ على مسيرة ليلة من المدينة، وله ذكر كثير في الحديث والمغازي. راجع: لسان العرب ۱/۳۵۵.

گازرگاه هرات می‌شد، و چون احیای موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه[1] به مال خود هرکس را به اذن امام جایز است؛ خود امام را چرا جایز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود؟!

و در روایات صریح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیای موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خالص خود می‌کرد، و به حکم: (المال يجرّ المال)، مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود.

وکدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمی‌کرد وباغ نمی‌نشاند؟!

و قصهٔ دادن باقی از بیت المال به زید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است، روایت صحیح این است که : روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت‌المال در مستحقین، پس به‌قدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند، به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید، چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی ـ علی‌صاحبه [وآله] الصلوات‌والتسلیمات ـ صرف نمود، هكذا ذكره المحبّ الطبري وغيره من أهل السنة في جميع القصص المتقدمة.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) آمده است.

غرض که این گروه به سبب سوء ظنّی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بی‌محابا به اقارب <56> خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم و دیگر مواضع متبرکه می‌شنوند، همه را بر تصرف در بیت‌المال و اتلاف حقوق مردم حمل[۱] می‌کنند، این سوء ظـن را و ایـن دانایی را علاجی نیست.

و این کلام ایشان بدان می‌ماند که چون در عهد احمد شاه پادشاه ملقب به: دردرن[۲] درّانیان در شهر دهلی درآمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند، هرگاه در بازار برمی‌آمدند[۳] و مساجد طـلایی و عـمارات مـنقش و مدارس و رباطات که ملوک و امـرای آن شـهر سـاخته بـودند مـی‌دیدند ، بی‌اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبانشان برمی‌آمد، و بعضی را چـهره گریان می‌نمود، اهل شهر از این بابت پرسیدند، در جواب گفتند که: افسوس و حسرت ما از این است که این همه مال شاه را چـه قسـم ضـایع کـردند؟! اگرکاش این اموال را ذخیره کرده می‌گذاشتند به کار شاه‌می‌آمد[۴].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عمل) آمده است .

۲. در مصدر ـ در هر دو چاپ ـ (در فـتنهٔ احـمد ابـدالی) بـه جـای (در عـهد احمدشاه پادشاه ملقب : به دردرن) .

۳. در [الف] و مصدر: (می‌برآمدند) آمده است که اصلاح شد .

۴. تحفهٔ اثناعشریه : ۳۱۰ـ۳۱۳.

اقول:

مولانا محمدباقر ـ علیه الرحمه ـ در کتاب " حق الیقین" در تقریر این طعن فرموده:

طعن ششم: آنکه خمس که مخصوص اهل‌بیت رسول خدا ﷺ است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را به اولاد و اقارب خود زیاده از حدّ و اندازه داد، از آن جمله به چهار کس ـ که چهار دختر خود را به ایشان داد ـ چهار صد هزار دینار داد ـ که تقریباً به حساب این زمان شصت هزار تومان است ـ و از مال افریقیه به مروان صد هزار دینار داد، و به روایت کلبی و شهرستانی و دیگران دویست هزار دینار ـ که سی هزار تومان بوده باشد ـ به او داد، و به روایت واقدی همهٔ مال به او داد، و گفته که: عثمان مکرر می‌گفت که: ابوبکر [و] عمر از این مال به خویشان خود نمی‌دادند من می‌دهم[1].

و ایضاً روایت نموده که: مالی عظیمی از بصره آوردند همه را یک کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد.

و هم او روایت کرده است که: شتر بسیار از زکات آوردند همه را حارث بن حَکَم داد، و حَکَم بن ابی‌العاص را والی زکات قُضاعه کرد، و به سی‌صد هزار رسید و همه را به او داد، و صد هزار دینار به سعید بن

---

۱. از (واقدی) تا اینجا در [الف] اشتباهاً تکرار شده است.

[ابی](۱) العاص داد، و مردم طعن و ملامتش نمودند.

و روایت کرده‌اند که: سعد بن ابی‌وقّاص کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت: من دیگر خازن بیت المال نمی‌توانم بود با این سلوک که به طرید رسول خدا صلی الله علیه و آله سی‌صد هزار دینار می‌دهد.

ابومخنف روایت کرده است که: عثمان نوشت به عبدالله بن ارقم خازن بیت المال که: به عبدالله بن خالد ـ که از خویشان عثمان بود ـ سی‌صد هزار [دینار](۲)، و به هر یک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار [دینار](۳) بدهد، و او نوشته را ردّ کرد و آن مبلغ‌ها را نداد، عثمان گفت: تو خازن مالی هر چه می‌گویم بکن، عبدالله گفت: من خود را خازن مسلمانان می‌دانستم، خازن تو غلام تو است، کلیدها آورد و بر منبر آویخت.

و به روایت دیگر: پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این کار نشود، و عثمان کلیدها را به نائل غلام <57> خود داد.

و واقدی روایت کرده است که: بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سی‌صد هزار دینار(۴) از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت: امیر

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. زیاده از مصدر.

۳. زیاده از مصدر.

۴. در مصدر (درهم).

فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی، عبدالله گفت: مرا بـه ایـن مـال حاجتی نیست، و من برای آنکه عثمان به من مزد دهد خدمت بیت المـال نکرده‌ام، و به خدا سوگند که اگر این مال از مسلمانان است کار من اینقدر نیست که مـزدش سـی‌صد هـزار درهـم بـاشد و اگـر از مـال عـثمان است نمی‌خواهم که نقصان به او رسانم که او بیت المال را به هر که خواهد به غیر حق بدهد.

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است از زهری که: جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر آن می‌تابید مثل مشعل آتش شعاعش بلند می‌شد، عمر به خازن بیت المال گفت: این را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این، بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث شود، خازن گفت: این یک جوهر را به همه مسلمانان نمی‌توان قسمت کـرد، و کسـی نیست که تواند از عهدهٔ قیمتش برآید که این را بخرد، شاید دیگر سال حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را اینقدر قدرت به هم رسد که تواند این را خرید، گفت: پس در بیت المال ضبط کن، و آن گوهر در خزینه بود تا عمر کشته شد، و عثمان آن را به دختران خود داد.

و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد، و کسی که در اموال مسلمانان ـ خصوصاً خمس ذوی القربی ـ اینقدر برای خود و اقارب خود تغلب نماید که صَرف فسق و فـجور و اسـراف و

تبذیر و زینت کند، و فقرا و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامّه مسلمانان دارد با آنکه خلاف آن شرطی است که در اول بر او اقرار کرده که به طریقه ابوبکر و عمر عمل کند؛ و عمر اگر چه در تفضیل در عطا بدعت کرد، اما به نحوی می‌کرد که در نظر عوام مشتبه می‌شد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت می‌کرد و خود کمتر تصرّف می‌نمود، و عثمان رسوایی را به حدّی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه منتهی گشت به قتل او.[1] انتهی مختصراً.

اما آنچه گفته که: این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان است.

پس منقوض است به چند وجه:

اول: آنکه به اعتراف خودِ عثمان ثابت است که این تصرفات بیجا و انفاقات ناروای او از بیت المال بود، و بعد تنبیه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر این فعل خود نادم شده اقرار به خطای خود نمود.

عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب "السیاسة والامامة" گفته:

ثمّ قام رجل من الأنصار، فقال: يا عثمان! ما بال هؤلاء القوم من أهل المدينة يأخذون العطاء ولا يغزون في سبيل الله؟! وإنّما

---

۱. حقّ اليقين: ۲۶۶ ـ ۲۶۵.

هذا المال لمن غزا فيه، وقاتل عليه إلاّ هذه الشيوخ من أصحاب محمد صلى الله عليه [و آله] وسلم.

قال عثمان: فأستغفر الله وأتوب إليه..

ثمّ قال: يا أهل المدينة! من كان له منكم **<58>** ضرع فليلحق بضرعه، ومن كان له زرع فليلحق بزرعه، فإنّا ـ والله ـ لا نعطي هذا المال إلاّ لمن غزا فيه وقاتل في سبيل الله إلاّ من كان من هذه الشيوخ من الصحابة[۱].

يعنی ایستاد مردی از انصار و گفت: یا عثمان! چیست این قوم را از اهل مدینه که عطا را می‌گیرند و جهاد در راه خدا نمی‌کنند؟! و جز این نیست که این مال نیست مگر برای کسی که جهاد کند در راه خدای تعالی مگر این پیران از اصحاب محمد صلی الله علیه [و آله] وسلم.

عثمان گفت: آمرزش می‌خواهم از خدا و توبه می‌کنم به سوی او، و بعد از آن گفت: ای اهل مدینه! کسی که از شما مواشی داشته باشد و از شیر آن انتفاع می‌گرفته باشد به مواشی خود ملحق شود، و کسی که زراعتی داشته باشد به زراعت خود ملحق شود، سوگند به خدا که داده نخواهد شد این مال مگر به کسی که غزا و قتال کند در راه خدا مگر این پیران از اصحاب محمد صلی الله علیه [و آله] وسلم.

۱ـ الامامة والسياسة ۱ / ۳۶ (تحقيق الزينی)، ۱ / ۵۲ (تحقيق الشيری).

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" روایتی طویل متضمن آمدن وفد مصر و گفتگوی ایشان با عثمان در بدعات او از "مصنف" ابوبکر بن ابی‌شیبه نقل کرده، و در آن روایت این عبارت واقع است:

فقال لهم: ما تريدون؟ فقالوا: نريد أن لا يأخذ أهل المدينة عطاءً، فإنّما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله]، فرضوا، وأقبلوا معه إلى المدينة راضين، فقام، فخطب، فقال: والله! إنّي ما رأيت وفداً هم خير لحقوا بي[1] من هذا الوفد الذين قدموا عليّ.

و قال ـ مرّة أخرى ـ: حسبت أنه قال: من هذا الوفد من أهل المصر.

ألا من كان له زرع فليلحق بزرعه، ومن كان له ضرع فليحتلب، ألا إنه لا مال لكم عندنا، إنّما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم*.

و از این روایت صریح معلوم شد که عثمان مال بیت المال را به غیر مستحقان می‌داد که وفد مصر بر او به این فعل ملامت کردند و او قبول کرده مثل قولشان گفت که: این مال برای کسی است که بر آن مقاتله کند و برای اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله.

---

۱. في المصدر: (لحوباتي).

*. [الف] در مآثر عثمان. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۰].

اگر این مال ملک عثمان بودی، کلام این وفد را چه گنجایش بود؟ و عثمان چرا قبول آن می‌کرد؟ و (من قاتل علیه) چه معنا می‌داشت؟

و کلام این وفد در الزام عثمان موافق حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود که آن حضرت فرموده که: «اعراب مسلمین را در فیء و غنیمت چیزی نیست مگر اینکه جهاد کنند با مسلمین»، كما في كنز العمال:

«ليس لأعراب المسلمين في الفيء والغنيمة شيء إلّا أن يجاهدوا مع المسلمين». ابن النجار عن بريدة(۱).

و عمر هم گفته که: غنیمت نیست مگر برای حاضران وقعه.. كما في كنز العمال أيضاً:

عن طارق بن شهاب، قال: قال عمر: إنّما الغنيمة لمن شهد الوقعة. الشافعي. عب. س. والطحاوي. هق. وصحّحه*.

و شیخ جلال‌الدین سیوطی در "تاریخ الخلفاء" و ملا علی متقی در "کنزالعمال" و ابن حجر در "صواعق محرقه" آورده‌اند:

أخرج ابن سعد، عن الزهري، قال: ولي عثمان <59> اثني عشر سنة، فلم ينقم عليه الناس شيئاً مدّة ستة سنين، بل كان أحبّ إلى قريش من عمر؛ لأن عمر كان شديداً عليهم، فلمّا ولي

---

۱. کنزالعمال ۴ / ۳۷۵.

*. [الف] الفصل الثالث فی الخمس والفیء والغنیمة من کتاب الجهاد. (۱۲). [کنزالعمال ۴ / ۵۲۲].

عثمان[1] لان لهم، ووصلهم، وتوانى في أمرهم، واستعمل أقاربه وأهل بيته في الستّ الأواخر، وأعطاهم المال متأولاً في ذلك الصلة التي أمرها الله بها، وقال: إن أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما، وإني أخذته فقسّمته في أقربائي، فأنكروا عليه ذلك[2].

يعنى روايت كرده ابن سعد از زهرى كه گفت: هرگاه كه والى شد عثمان عتاب نكردند مردم بر او چيزى تا مدت شش سال، بلكه او دوست‌تر بود به سوى قريش از عمر؛ زيرا كه عمر بر ايشان شدت و سختى مى‌كرد، و هرگاه كه عثمان والى شد به ايشان لينت و نرمى كرد، و در شش سال اخير از ولايت خود اقارب و اهل‌بيت خود را عامل گردانيد، و داد ايشان را مال در حالى كه تأويل كننده بود در اين معنا صله رحم را كه امر كرده است خداى تعالى به آن، و گفت: به درستى كه ابوبكر و عمر گذاشتند از اين مال آنچه براى ايشان بود و من گرفتم آن را و قسمت كردم در ميان اقرباى خود، پس انكار كردند اين معنا را بر او. انتهى.

و در اين روايت عثمان خود تصريح كرده كه: او مال بيت المال را گرفته در اقرباى خود تقسيم مى‌كرد به تأويل صله رحم، و ابوبكر و عمر آنچه از اين مال جايز بود ترک كردند، پس نسبت **مخاطب** افترا و بهتان را به شيعه، افترا و بهتان باشد.

---

۱. از كلمه: (اثني عشر...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده‌است.

۲. كنزالعمال ۵ / ۷۱۴، تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱.

دوم: آنکه اگر شهادت و اعتراف عثمان را بر اینکه این انفاقات او از بیت المال بود مقبول ندارند، شهادت جناب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام را ملاحظه کنند که آن جناب تصریح فرموده به اینکه: «عثمان و اقارب او خوردند مال خدا را مثل خوردن شتران گیاه ربیع را»، چنانچه در خطبهٔ شقشقیه ـ که به اعتراف اکابر ثقات اهل سنت مثل سبط بن الجوزي و صاحب "قاموس" و صاحب "نهایه" و غیر ایشان از کلام جناب امیر عليه السلام است[1] ـ مذکور است:

«إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع إلى أن انتكث عليه فتله، وأجهز عليه عمله، وكبت به بطنته»[2].

و محمد طاهر گجراتی در "مجمع البحار" فرموده:

وفي حديث علي [عليه السلام]: «فقام إليه بنو أُمية يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع».

---

۱. مراجعه شود به تذکرة الخواص: ۱۱۷ ـ ۱۱۸، القاموس المحيط ۳ / ۲۵۰، النهاية في غريب الحديث ۲ / ۴۴ و ۵ / ۱۶، ۸۹.

۲. نهج البلاغة ۱ / ۳۵، بحار الأنوار ۲۹ / ۴۹۷ ـ ۵۰۹؛ شرح ابن ابی الحدید ۱۵۱/۱، والخطبة طويلة رواها الخاصّة والعامّة، راجع: الغدير: ۸۵/۷ ـ ۸۲، وتعليقة نهج البلاغة: ۵ (نسخة المعجم، طبعة جماعة المدرسين بقم).

وهو الأكل بأقصى الأضراس، والقضم بأدناها[١].

و آنچه جناب امير عليه السلام از بطنت عثمان و بندگى شكم او ذكر فرموده، از ملاحظهٔ ديگر روايات اهل‌سنت هم ثابت مى‌شود و اين عادت او از هميشه بود، چنانچه در زمان خلافت عمر هرگاه او در باب خوردن بيت المال از اصحاب استشاره نمود، عثمان همين اشاره نمود كه: بخور و بخوران، چنانچه در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي أمامة بن سهل بن حنيف، قال: مكث عمر زماناً طويلاً[٢] لا يأكل من المال شيئاً حتّى دخلتْ عليه في ذلك خصاصة، وأرسل إلى أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فاستشارهم، فقال: قد شغلت نفسي في هذا الأمر **<60>** فما يصلح لي منه؟

فقال عثمان بن عفان: كل وأطعم، وقال ذلك سعيد بن الزبير[٣] بن عمرو بن نفيل، وقال لعلي [عليه السلام]: ما تقول أنت في ذلك؟ قال: «غداء وعشاء»، فأخذ بذلك عمر. ابن سعد*.

---

١. مجمع بحار الأنوار ٢ / ٥٧.

٢. لم يرد في المصدر المطبوع: (طويلاً).

٣. في المصدر: (زيد).

* . [الف] كتاب الفضائل من الأقوال، فضائل عمر، بعد دو ورق از شروع فضائل. (١٢). [كنزالعمال ١٢ / ٥٦٨].

سوم: آنکه اگر راه نصب و خروج درگیرند و به شهادت جناب امیر علیه السلام هم گوش نکنند، اینک شهادت جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بشنوند که آن جناب به اعجاز خود اخبار فرموده به استیثار عثمان بلکه به استیثار اصحاب ثلاثه مال فیء را، و این معنا در کتب معتمدهٔ اهل‌سنت صحیح شده است؛ بعد آن انکار اینکه عثمان تصرفات بیجا در بیت المال که حق مسلمین است می‌نمود تکذیب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است، معاذ الله من ذلك.

در "مشکاة" و "مصابیح" مذکور است:

عن أبي ذر؛ قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم: «كيف أنتم وأئمة بعدي ليتأثرون[1] بهذا الفيء؟» قلت: أما والذي بعثك بالحقّ أضع سيفي على عاتقي، ثمّ أضرب به حتّى ألقاك. قال: «أفلا أدلّك على خير من ذلك: تصبر حتّى تلقاني». رواه أبوداود.* انتهى.

ملخص آنکه از ابی‌ذر رحمه الله مروی است که گفت: فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم: «چه حال شما خواهد بود با ائمه[ای] که بعد من خواهند بود، و خواهند گزید برای خود این مال غنیمت را؟» ابی‌ذر گوید: گفتم: قسم به خدا[یی] که تو را به راستی مبعوث فرمود، خواهم گذاشت سیف خود را بر دوش خود و

---

۱. في المصابيح: (يستأثرون).

* . [الف] کتاب امارت از مشکاة. [مصابيح السنة ۳ / ۱۹، مشکاة المصابيح ۱۰۹۵/۲].

خواهم زد به آن تا آنكه ملاقت تو نمايم، آن حضرت فرمود: «آيا راه نمايم تو را به چيزى كه بهتر است از اين: صبر كنى تا آنكه ملاقات من نمايى».
انتهى المحصل.

در اين حديث حضرت رسول خدا ﷺ صريح اخبار فرموده به اينكه: ابوذر، زمان اين ائمۀ نار را كه استيثار به مال غنيمت ـ كه حق مسلمين است ـ خواهند كرد، ادراک خواهد نمود، و ظاهر است كه ابوذر ﷺ ادراک زمان فراعنه بنى‌اميه و غيرهم نكرده كه اين حديث بر ايشان محمول شود، بلكه در زمان عثمان وفات يافت، چنانچه شيخ عبدالحق در "ترجمه مشكاة" گفته:

اما أبوذر ﷺ موت وى در زمان خلافت عثمان... بود در سنۀ ثنتين[1] و ثلاثين.* انتهى.

پس متعين شد كه مراد به اين ائمه، خلفاى ثلاثه‌اند، و ظالم بودن اين ائمه و شناعت و فظاعت اين فعلشان از منطوق و مفهوم حديث به حدى ظاهر است كه احتياج بيان ندارد، و ليكن چون اهل‌سنت در وقت عجز به انكار بديهيات هم مى‌پردازند ضرورت افتاد كه نص علمايشان بر ظلم اين ائمه ـ كه رسول خدا ﷺ وصف‌شان بيان كرده و شناعت اين فعلشان نقل كرده ـ آيد، پس بدان كه شيخ عبدالحق در "ترجمه مشكاة" در شرح اين حديث گفته:

و فىء مالى است كه گرفته شود از كفار بى‌قتال مثل: خراج و جزيه، و

---

۱. در مصدر (اثنين).

*. [الف] كتاب الصلاة باب تعجيل الصلاة. (۱۲). [أشعة اللمعات ۱ / ۲۹۴].

آنچه بستانند از ایشان به قتال آن را غنیمت گویند، و حکم فیء آن است که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نمی‌گیرند، و از غنیمت خمس می‌گیرند، و گفته‌اند <61> که: مراد در این حدیث شامل هر دو است، و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و ندادن حقوق مسلمانان[۱].

و ملا علی قاری در شرح این حدیث گفته:

قال ابن الهمام: والفيء: مال مأخوذ من الكفار بغير قتال كالخراج والجزية، وأمّا المأخوذ بقتال فيسمّىٰ: غنيمة. انتهىٰ.

ويؤيّده قوله تعالى: ﴿وَمَا أَفَاءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ وَلٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ..﴾[۲] إلى آخر الآيات.

وقوله عزّ وجلّ: ﴿وَٱعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ..﴾[۳] إلى آخر الآية.

وفي المغرب: الفيء ـ بالهمز[۴] ـ: ما نيل من أهل الشرك بعد ما تضع الحرب أوزارها، وتصير الدار دار الإسلام، وحكمه أن يكون لكافّة المسلمين، ولا يخمّس.

---

۱. أشعة اللمعات ۳ / ۳۲۵.

۲. الحشر (۵۹): ۶.

۳. الأنفال (۸): ۴۱.

۴. في المصدر: (بالهمزة).

والغنيمة: ما نيل منهم عنوةً والحرب قائمة، وحكمها أن يخمّس، وسائر ما بعد الخمس للغانمين خاصّة.

والنفل: ما نفل[1] الغازي .. أي يعطاه زائداً على سهمه.

قال الطيبي: والفيء في الحديث يشملها إظهاراً لظلمهم واستيثارهم بما ليس من حقهم، ومن ثم جاء باسم الإشارة لمزيد تصور ظلمهم، ويبيّنه قول المظهر، يعني يأخذون مال بيت المال وما حصل من الغنيمة، ويستخلصونه لأنفسهم، ولا يعطونه لمستحقيه.* انتهى.

و در شرح قوله [صلى الله عليه وآله]: «تصبر» گفته:

خبرٌ بمعنى الأمر.. أي اصبر على ظلمهم ولا تحاربهم.[2] انتهى.

و از اين عبارت ملا على قارى به خوبى ظاهر شد كه اين استيثار، ظلم عظيم و خيانت جسيم بود، احتمال تأويلى را در آن مجال نيست.

چهارم: آنكه اگر شهادت رسول خدا صلى الله عليه وآله هم مقبول اهل‌سنت نيفتد، اينک شهادت صحابه عدول بشنوند كه البته تكذيب ايشان نزد اهل‌سنت به

---

١. في المصدر: (ينفل).

* . [الف] الفصل الثاني من كتاب الإمارة والقضا. (١٢). [مرقاة المفاتيح ٧/٢٦٠].

٢. مرقاة المفاتيح ٧/٢٦١.

هیچ وجه ممکن نیست، گو به تخطئه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله پردازند!

پس بدان که صحابهٔ عدول هم به استیثار عثمان شهادت داده‌اند، رفاعة بن المالک بن العجلان الانصاری که صحابی جلیل است، و صاحب "استیعاب" در ترجمه او گفته:

شهد بدراً وأُحداً[۱] وسائر المشاهد مع رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم[۲].

تصریح کرده به اینکه در زمان عثمان اثره واقع شده، و او به جهت رضای حق تعالی به انکارش پرداخته، چنانچه در "استیعاب" در ترجمهٔ او گفته:

ذكر عمر بن شبّه المدايني، عن أبي صحيف، عن جابر، عن الشعبي، قال: لمّا خرج طلحة والزبير، كتبت أُم الفضل بنت الحارث إلى علي [عليه السلام] بخروجهم، فقال علي [عليه السلام]: «العجب لطلحة والزبير أن الله عزّ وجلّ لمّا قبض رسوله قلنا: نحن أهله وأولياؤه، فلا ينازعنا سلطانه أحدٌ، فأبىٰ علينا قومنا، فولّوا غيرنا، وأيم الله لولا مخافة الفرقة، وأن يعود الكفر ويبور الدين لغيرنا، فصبرنا على بعض الألم، ثم لم نر بحمد الله إلاّ خيراً، ثم وثب الناس على عثمان فقتلوه، ثم بايعوني ولم أستكره أحداً، وبايعني طلحة والزبير <62> ولم يصبرا شهراً كاملاً حتّى خرجا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وأُحدّ) آمده است.

۲. الاستیعاب ۲ / ۴۹۷.

إلى العراق ناكثين، اللهم فخذهما بفتنتهما للمسلمين».

فقال رفاعة بن رافع الزرقي: ان الله لمّا قبض رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ظننّا أنّا أحق الناس بهذا الأمر لنصرتنا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ومكاننا من الدين، فقلتم: نحن المهاجرون الأولون وأولياء رسول الله [صلى الله عليه وآله] الأقربون، وأنا نذكّركم الله أن تنازعونا مقامه في الناس.. فخلّيناكم والأمر، أنتم[1] أعلم وما كان بينكم، غير أنّا لمّا رأينا الحق معمولاً به، والكتاب متّبعاً، والسنّة قائمة رضينا، ولم يكن لنا إلّا ذلك، فلمّا رأينا الاثرة أنكرنا لرضى الله عزّ وجلّ، ثم بايعناك، ولم نأل، وقد خالفك من أنت - في أنفسنا - خير منه وأرضى، فمرنا بأمرك.[2] انتهى.

و ولى‌الله پدر مخاطب نيز در "ازالة الخفا" اين عبارت "استيعاب" [را] از قوله: (فقال رفاعة بن رافع) تا (أنكرنا) نقل كرده، و آن را از جمله دلائل اين معنا كه بودن از مهاجرين اولين شرط خلافت خاصّه است آورده[3].

و جناب امير عليه السلام هم تقرير اين قول رفاعه فرموده و انكارى بر آن ننموده،

---

١. في المصدر: (فأنتم).

٢. الاستيعاب ٢ / ٤٩٧.

٣. ازالة الخفاء ١ / ١١١.

پس معلوم شد که نزد آن جناب هم ثابت بود که عثمان اثره به عمل آورد، وكيف لا، وقد سبق صريحاً ذلك منه عليه السلام[1].

و این قول رفاعه دلیل صریح است بر این معنا که عثمان اثره منکره به عمل آورد، و او و جماعت دیگر انکار آن نمودند.

و عمار یاسر نیز ـ که صحابی عادل بود و مدائح بسیار او در کتب اهل‌سنت مروی است ـ می‌گفت که: عثمان استیثار مال فیء می‌نمود و در امارت و خلافت بدی نمود، چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" به روایت حاکم آورده:

قال محمد بن حاطب: فقمتُ، فقلت: يا أمير المؤمنين! إنا قادمون المدينة، والناس سائلون عن عثمان، فماذا تقول[2] فيه؟

قال: فاغتنم[3] عمار بن ياسر ومحمد بن أبي بكر، فقالا وقالا..

فقال لهما علي [عليه السلام]: «يا عمار! ويا محمد! تقولان إنّ عثمان استأثر وأساء الإمرة، وعاقبتم ـ والله ـ فأسأتم ـ والله ـ العقوبة».* انتهى بقدر الحاجة.

و نیز ولی‌الله در "ازالة الخفا" در ضمن ذکر اسماء صحابه که به زعم او ثناء شیخین کرده‌اند گفته:

---

۱. مراجعه شود به خطبه شقشقیه.

۲. في المصدر: (نقول).

۳. در [الف] اشتباهاً: (فاغتم) آمده است.

*. [الف] مآثر عثمان در مسلک دوم افضلیت شیخین. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲۳۸/۲].

ومنهم عمرو بن العاص القائل: والله لئن كان أبو بكر وعمر تركا هذا المال وهو يحلّ لهما شيء لقد غبنا ونقص رأيهما، وأيم الله ما كانا مغبونين، ولا ناقصي الرأي، ولئن كانا امرأين يحرم عليهما من هذا المال الذي أصبنا بعدهما لقد هلكنا، وأيم الله ما الوهن إلّا من قبلنا. أخرجه ابن أبي شيبة.* انتهى.

از این کلام عمرو عاص صریح ظاهر است که بعد شیخین مردم مالی را گرفتند که شیخین آن را ترک کرده بودند، و ترک شیخین آن را از جهت حمق و سفاهت نبود بلکه بر ایشان آن مال حرام بود؛ پس کسانی که بعد شیخین آن را گرفتند بر ایشان حرام بود و موجب هلاکت‌شان.

و ظاهر است که مراد عمرو عاص بیان حال زمان عثمان است، و إلّا اگر مرادش **<63>** بیان حال معاویه بودی تخصیص شیخین چه بود، عثمان را نیز با ایشان ذکر می‌کرد.

و از این روایات عدیده ثابت می‌شود که اعطای عثمان مال خدا را به اقارب خود و ترجیح ایشان بر دیگران به حد تواتر معنوی رسیده.

و از اینجاست که ابن تیمیه ـ با وصف تعصبی که دارد تا آنکه به تکذیب احادیث صحیحه بل متواتره می‌پردازد ـ انکار این معنا نتوانست کرد، چنانچه در حال عثمان گفته:

---

*. [الف] قول عمرو عاص. [ازالة‌الخفاء ۳۲۱/۱].

لكنّه ـ أي عثمان ـ في الأموال كان يعطي الأقارب من العطاء ما لا يعطيه لغيرهم، وحصل منه نوع توسع في الأموال(۱).

و نیز در جواب قول علامه حلی [ﷺ]:

وكان يؤثر أهله بالأموال الكثيرة من بيت مال المسلمين.. إلى آخره(۲).

گفته:

نعم كان يعطي أقاربه عطاءً كثيراً، ويعطي غير أقاربه أيضاً، وكان محسناً إلى جميع المسلمين.* انتهى.

بالجمله؛ هرگاه به اعتراف عثمان و شهادت رسول خدا ﷺ و جناب امیر ﷺ و دیگر صحابه ثابت گردید که عثمان استیثار مال فیء به عمل آورده، و آن را به اقارب خود خورانیده، پس حالا متوجه سماعت شناعت آن باید شد، و گو شناعت آن از قول رسول خدا ﷺ و جناب امیر ﷺ و صحابه ثابت شده، لیکن شناعت آن از کلام عمر هم ثابت کنیم که نزد اهل‌سنت احق بالاتباع باشد که: کان الحقّ معه حیث ما کان! و از رسول خدا ﷺ و جناب امیر ﷺ ـ العیاذ بالله ـ خطایا هم واقع شده.

---

۱. منهاج السنة ۸ / ۲۳۱.

۲. منهاج الکرامة: ۱۰۸.

* . [الف] در جواب قول علامه: (الثاني عشر الفضائل إمّا نفسانية..) إلى آخره. [منهاج السنة ۸ / ۲۴۹].

پس بدان که شخصی از اقربای عمر از او مال‌الله را طلب کرد، عمر او را زجر نمود و اخراج کرد و گفت که: اگر او را از مال خدا بدهم ملاقات خدا کنم در حالی که پادشاه خائن باشم، چنانچه در "ازالة الخفا" مسطور است:

جاء رجل إلى عمر... ـ كانت بينهما قرابة ـ يسأله، فزبره، وأخرجه، فكلّم فيه، وقيل: يا أمير المؤمنين! يسألك فزبرته وأخرجته؟! قال: إنه[1] سألني من مال الله، فما معذرتي إذا لقيته ملكاً خائناً، فلولا سألني من مالي؟! .. ثم بعث إليه ألف درهم من ماله.* انتهى.

و از این کلام عمر واضح گردید که عثمان با خدا ملاقات خواهد کرد در حالی که ملک خائن باشد؛ زیرا که به اقارب خود اموال کثیره داده.

و نیز عثمان در اخذ خلافت شرط کرده بود که بر سیرهٔ شیخین عمل نماید و در این باب مخالفت صریحه با سیرهٔ ایشان نموده، پس قابل خلافت نماند.

و نیز عمر در وصیتی که به خلیفهٔ بعد خود نموده گفته:

وإياك والإثرة والمحاباة فيما ولاّك الله ممّا أفاء الله على المسلمين فتجوز فتظلم، وتحرّم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك[2].

---

١. در [الف] اشتباهاً: (إني) آمده است.

*. [الف] قوبل على أصله، بعد رسالهٔ تصوف در کلمات سیاسة [الملك وتدبير المنازل ومعرفة الأخلاق]. (١٢). [ازالة الخفاء ٢ / ١٩٥].

٢. ازالة الخفاء ٢ / ١٩١.

و نيز گفته:

و لبئس الثمن أن يكون حظّ امرء من دنياه موالاة عدو الله الداعي إلى معاصيه، اركب الحقّ وخض إليه الغمرات، وكن واعظاً لنفسك، وأنشدك لمّا ترحّمت إلى جماعة المسلمين، وأجللت كبيرهم، ورحمت صغيرهم، وقرّبت عالمهم لا تضربهم فيه لواء* ولا تستأثر عليهم بالفيء فتغضبهم، ولا تحرّمهم عطاياهم عند محلّها فتفقرهم[1]، ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم، ولا تجعل الأموال دولة بين الأغنياء <64> منهم، ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قويّهم ضعيفهم، هذه وصيتي إياك، وأُشهد الله، عليك السلام**. ﴿وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾[2].. كذا في إزالة الخفا***.

---

* . [الف] هكذا أو ما شاكله في نسخ إزالة الخفا، والظاهر أنه تصحيف من النسّاخ أو من ولي الله، والظاهر: (فيذلّوا) [يعني بدل: (فيه لواء)] من الذلّ .. أي لا تضربهم فيصيروا أذلاّء محقّرين، كما في شرح النهج لابن أبي الحديد [۱۲ / ۱۷]. (۱۲) ر.

[أقول: وفي ازالة الخفاء: (لا تصر بهم فيه سواء)]

۱. در [الف] اشتباهاً: (فنفقرهم) آمده است.

** . [الف] الظاهر: (وأقرء عليك السلام) كما في شرح النهج. (۱۲). [أقول: وكذا في المصدر].

۲. المجادلة (۵۸): ۶، البروج (۸۵): ۹.

*** . [الف] بعد تمامی فصل سابع از مناقب عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۱۹۱].

پس عثمان این وصیت عمر را هم نشنیده و بر آن عمل نکرده، استیثار فیء و اغضاب مسلمین به عمل آورد، و ایشان را از عطایایشان محروم ساخت و اموال را دولة بین الأغنیاء ساخت.

و هرگاه شناعت این فعل عثمان بالیقین ثابت شد و متحقق گردید که ظلم صریح و خیانت فضیح بود، حاجت به دفع تأویل اهل‌سنت که بعد تسلیم بودن این مال از بیت المال نموده‌اند باقی نمانده که خود عمر بن الخطاب متکفل دفع آن شده، و **مخاطب** هم چون بر سخافت آن مطلع شده از این راه به ذکر آن نپرداخته، و الا چه ممکن بود که با وجود تطویل لا طائل در اجوبه هر طعن، در اینجا فقط بر تکذیب اکتفا می‌ورزید، لیکن چون قاضی ـ نوّرالله مرقده ـ در جواب آن تقریری بس لطیف ذکر کرده، ایراد آن مناسب نمود.

پس بدان که ابن روزبهان در جواب این طعن گفته:

وإن فرضنا أنه أعطى من مال الصدقات، فربّما كان لمصالح لا يعلمها إلاّ هو، كما أعطى رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] أشراف العرب من غنائم حنين نفلاً كثيراً(۱).

و جناب قاضی ـ علیه‌الرحمه ـ در جوابش افاده فرموده:

أمّا قوله: وإن فرضنا أنه أعطى من مال الصدقات فربما كان لمصالح لا يعلمها إلاّ هو..

---

۱. احقاق الحق: ۲۵۲.

ففيه: إن من لا يكون إلٰهاً، ولا نبيّاً، ولا معصوماً يُسأل عمّا يفعل، وإذا لم يتبيّن وجه المصلحة فيما صدر عنه يتّهم ويطعن، بل يقتل عند القدرة عليه، كما قتل عثمان آخراً لصدور أمثال ذلك عنه، مع أن المصلحة فيما فعله النبيّ ﷺ كانت ظاهرة على أهل زمانه، وهي تأليف قلوب هؤلاء الصناديد في مبادي الإسلام، وأيّ مصلحة تتصور في ائتلاف جماعة طردهم النبيّ [ﷺ] بإعطاء ما لا يحصى من الأموال بعد استقرار الإسلام.

وعندي أن تمثيل حال عثمان في ذلك بحال النبيّ ﷺ كفر نعوذ بالله منه.

ثمّ أقول: حيث لم يستحي الناصبة، ولم يتأسوا بما نسبوا إلى إمامهم عثمان من الحياء، والتزموا أن يدفعوا الاعتراض [عنه](١) بكل حيلة ووسيلة، فالأولى أن يجيبوا عمّا ذكره المصنف ﷺ بأنه أخذ إبل الصدقة ـ التي رواها الواقدي ـ عوضاً عن الإبل التي أعطاها للنبيّ ﷺ في جيش العسرة، وأخذ الدراهم والدنانير ـ التي رووها ـ عوضاً عن الدراهم التي أعطى النبيّ ﷺ لتجهيز ذلك الجيش وغيره.

إن قيل: ان ما أخذه عثمان من مال بيت المال يزيد على ذلك.

---

١. الزيادة من المصدر.

أُجيب: بأنه أخذ الزيادة مستنداً بقوله: ﴿مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[١].

ولو نوقش بأن ما أخذه من بيت المال كان أزيد من الأمثال أيضاً.

أُجيب: بأنه يجوز أن يكون أخذه للزيادة على ذلك من باب الرباء التي تتضاعف في سنين كثيرة من زمان **<65>** النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم إلى خلافة عثمان تضاعف بيوت الشطرنج.

ولو قيل: إنّ الرباء حرام بنصّ الكتاب.

قلنا: لعلّ عثمان يخصّ ذلك بالقرض الذي يجرى بين العباد بعضهم مع بعض، وما أعطاه عثمان في جيش العسرة لم يعطه للنبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم هبة أو تمليكاً بل إنّما قرّض[٢] به الله تعالى بوكالة نبيّه! ولا رباء بين الله تعالى وبين عبده كما لا رباء بين الوالد وولده والزوج وزوجته .. إلى غير ذلك.

ولو نوقش في جواز هذا التخصيص.

قلنا: إن عثمان كان مجتهداً في ذلك بالقياس الفقهي، وله ثواب على تقدير خطأه فيه، فلا اعتراض عليه. تأمّل فيه فإنه يتناول

---

١. الأنعام (٦): ١٦٠.

٢. في المصدر: (أقرض).

أدقّ ممّا ذكره في نصرة عثمان، والله المستعان[۱].

قوله: وثروت عثمان.. إلى آخر.

أقول: چون ثابت است که عثمان اموال کثیره که پایانی ندارد به صرف آورده، و آنقدر ظاهر است که از اخفای اهل‌سنت مخفی نمی‌تواند شد گو بودن آن را از مال بیت المال ـ بر خلاف خدا و رسول صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و صحابه و خود عثمان![۲] ـ اخفا سازند، و در آن خدشه می‌شد که این اموال اگر از بیت المال نبود از کجا آمد، لهذا اهل‌سنت در پی توجیه و تأویل آن افتاده‌اند، پس خواجهٔ کابلی در توجیه آن اختراع کرده که عثمان کیمیاگر بوده و چون این سخن غرابتی داشت در بیان آن قریب یک صفحه تسوید کرده، و به جهت دفع غرابت آن برای شیخین هم این علم ثابت کرده و گفته که: از رسول خدا صلی الله علیه وآله خلفا این علم را گرفته بودند، بلکه این علم را به جناب امیر علیه السلام هم منسوب ساخته و به جهت تصحیح آن تصحیح خطبة البیان به نسبت آن بالجزم به جناب امیر علیه السلام کرده، و گفته که: در آن مذکور این علم هست، و گفته که: اولاد آن حضرت این علم از آن جناب اخذ کردند[۳] مگر دگر متعصبین اهل‌سنت چون می‌بینند که این هم فضیلت جلیله است آن را

---

۱. احقاق الحق: ۲۵۲.

۲. اشاره است به جمیع مطالب گذشته، فلا تغفل.

۳. الصواقع، ورق: ۲۶۶ـ۲۶۷.

برای ائمه طاهرین[علیهم السلام] ثابت نمی‌کنند و کمال انکار می‌نمایند؛ و چون **مخاطب** هم بر غرابت این توجیه کابلی متنبه شده و آن را خلاف واقع دانسته از ذکر آن اعراض کرده، این وجه [را] ذکر کرده که مالداری عثمان از فتوح زمان عمر حاصل شده بود، لیکن بر عاقل بصیر سخافت آن هم مخفی نیست؛ زیرا که اگر از تقسیم فتوح این مالداری بود دگر صحابه هم این قسم مالداری می‌داشتند.

و آنچه **مخاطب** دعوی کرده که: بعضی فقرای مهاجرین را که به نان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درهم زکات برمی‌آمد[1]، و جناب امیر علیه السلام را وسعت و فراخی حاصل بود.

پس مجرد از دلیل است.

اما آنچه گفته: چنانچه حسن بصری گفته است: (شهدت منادي عثمان ينادي يا أيّها الناس..) إلى آخره.

پس باید دانست که **مخاطب** به خوف فضیحت و رسوایی عثمان تمام کلام حسن [را] که در "استیعاب" مذکور است نقل نکرده، في الإستيعاب تمام العبارة هكذا:

قال الحسن: أرزاق دارّة كثيرة، وخير كثير، **<66>** وذات

---

۱. در [الف]: (می برآمد) آمده است که اصلاح شد.

بين حسن ، ما على الأرض مؤمن يخاف مؤمناً[1] إلّا يودّه وينصره ويألفه، فلو صبر الأنصار على الإثرة لوسعهم ما كانوا فيه من العطاء والرزق الكريم، لكنّهم لم يصبروا ، وسلّوا السيف مع من سلّ ، فصار عن الكفار مغمداً ، وعلى المسلمين مسلولاً إلى يوم القيامة*.

و اين كلام حسن صريح است در آنكه عثمان اثره به عمل آورد ، و آن بلا شک حرام و گناه است و ظلم صريح و تصرف بيجا در مال مسلمين است ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به اين اثره عثمان اخبار داده و مذمت بر آن فرموده چنانچه گذشت.

و در "مشكاة" مذكور است:

عن عبد الله بن مسعود ، قال: قال لنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «إنكم سترون بعدي إثرة ، وأُموراً تنكرونها». قالوا: فما تأمرنا يا رسول الله؟ قال: «أدّوا إليهم حقّهم ، واسألوا الله حقّكم». متفق عليه**.

و در "شرح مشكاة" ملا على قارى مذكور است:

وفي الجامع الصغير : «أنكم ستلقون بعدي إثرة، فاصبروا حتّى

---

۱. لم يكن في المصدر: (يخاف مؤمناً).

* . [الف] ترجمه عثمان. [الاستيعاب ۳ / ۱۰۴۱ ـ ۱۰۴۲].

** . [الف] كتاب الاماره، فصل اول . (۱۲). [مشكاة المصابيح ۲ / ۱۰۸۷].

تلقوني غداً على الحوض». رواه أحمد ، والشيخان ، والترمذي، والنسائي، عن أُسيد بن حضير، وأحمد، والشيخان، عن أنس[۱].

و نیز از عبارت حسن ظاهر می‌شود که: انصار بر عثمان سیف کشیدند و در قتلش شریک شدند، پس انکار اعانت نمودن صحابه بر قتل عثمان ـ که بعد از این از **مخاطب** سرزده است ـ باطل محض باشد.

اما آنچه گفته: هیچ کس جود و انفاق فی سبیل‌الله را اسراف نگفته، (لا سرف في الخير) حدیث صحیح است، و ظاهر است که چون انفاق بر خویشان خود باشد اجر مضاعف می‌شود.

پس این گفتگو به مقابله شیعیان هیچ فائده نمی‌بخشد، محض هرزه‌سرائی است، ایشان کی گفته‌اند که: عثمان از مال خود انفاق بسیار کرد و آن اسراف شد تا که این تقریر در جوابشان وجه توجهی داشته باشد، بلکه مقصود از طعن این است که در مال بیت المال که حق مسلمین است تصرفات بیجا کرد، و آن را به غیر مستحقین داد.

لیکن عجب آن است که عمر از حدیث صحیح: (لا سرف في الخير)[۲]

---

۱. مرقاة المفاتيح ۷ / ۲۳۳.

۲. قابل ذکر است که: (لا سرف في الخير) کلام حاتم طائی است چنانکه در تفسیر رازی ۱۳ / ۲۱۴ و غیر آن نقل شده، و تا حال در کتب فریقین آن را به عنوان حدیث نیافته‌ایم.

مؤلف‌‌ هم اشاره به کلام خود دهلوی دارد که آن را حدیث صحیح گفته است.

خبری نداشت، و جود و انفاق را اسراف می‌نامید و بر آن ملامت می‌کرد!
در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" آورده:

وبلغه ـ أي عمر ـ أن خالداً أعطى الأشعث بن قيس عشرة آلاف، وقد قصد ابتغاء إحسانه، فأرسل لأبي عبيدة أن يصعد المنبر، ويوقف خالداً بين يديه، وينزع عنه عمامته وقلنسوته، ويقيده بعمامته؛ لأن عشرة آلاف إن كان دفعها من ماله فهو سرف، وإن كان من مال المسلمين فهي خيانة.* انتهى.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" در مآثر عمر گفته:

دیگر [آنکه][1] خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد، چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد، خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته، در مدینه نشاند و الی آخر العمر او را به حکومتی نامزد نکرد، و برای ابوعبیده نوشته فرستاد <67> که او را از قنسرین به نزد خود خواند و در محضر اعیان لشکر ایستاده نماید، و بفرماید که عمامه را از سرش بردارند و به همان عمامه مقید سازند، بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار از چه مکان صرف کرده است؟ اگر از بیت المال

---

*. [الف] سریه خالد ابی [بنی ظ] جذیمه. (۱۲). [السيرة الحلبية ۳ / ۲۱۳].

۱. زیاده از مصدر.

يا از دفن جاهليت برآيد خيانت كرده باشد، و اگر از مال خود عطا نمود به اسراف كار فرمود.* انتهى.

پس بنابر اعتقاد عمر اگر ـ بالفرض ـ اين انفاق كثير عثمان از مال خود هم باشد مطعون خواهد بود.

قوله: و امام احمد از سالم ابن ابى‌الجعد روايت كرده... الى قوله: ليكن اين همه انفاقات را از بيت المال فهميدن محض تعصب و عناد است.

اقول: اين روايت دلالت صريحه دارد بر آنكه اين انفاقات او از بيت المال بود؛ زيرا كه او اين فعل شنيع خود را بر فعل جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله قياس كرده، و ظاهر است كه اگر ترجيح جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله بنى‌هاشم بر غيرشان و ترجيح قريش بر غيرشان صحيح باشد، متصور نيست مگر در قسمت غنائم و مثل آن؛ زيرا كه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله چنان مال وافر كى از ملك خود مى‌داشت كه تقسيم آن مى‌كرد و در آن اين ترجيح به عمل مى‌آورد؟! و از اينجا است كه ولى‌الله اين روايت را در وجه ترجيح دادن عثمان بنى‌اميه را در عطايا بر سائر ناس نقل كرد، حيث قال:

و از آن جمله آنكه بنى‌اميه را در عطايا بر ساير ناس ترجيح مى‌داد:

أخرج أحمد، عن سالم ابن أبي الجعد، قال: دعا عثمان ناساً من

---

*. [الف] مآثر عمر. [ازالة الخفاء ٢ / ٦٥].

أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم - فيهم عمّار بن ياسر - فقال: إني سائلكم، وإني أُحبّ أن تصدّقوني، نشدتكم الله أتعلمون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان يؤثر قريشاً على سائر الناس، ويؤثر بني هاشم على سائر قريش؟ قال: فسكت القوم، فقال عثمان: لو أن بيدي مفاتيح الجنة لأعطيتُها بني أُمية حتّى يدخلوا من عند آخرهم، فبعث إلى طلحة والزبير، فقال عثمان: ألا أحدثكما عنه؟ - يعني عماراً - أقبلتُ مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم - آخذاً بيدي - نمشي في البطحاء حتّى أتى على أبيه وأمّه وعليه يعذّبون، فقال أبو عمار: يا رسول الله! الدهر هكذا! فقال له النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «اصبر» ثمّ قال: «اللّهم اغفر لآل ياسر، وقد فعلت».* انتهى.

اين كلام ولی‌الله صريح دلالت دارد بر اينكه عثمان به اين تقرير جواب از اعطای اموال كثيره بيت المال به بنی‌اميه داده، چه اگر اين انفاقات عثمان از مال او بود در جواب طعن بر آن، محتاج قياس آن بر فعل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چرا می‌شد، بلكه در جواب همين می‌گفت كه: من اين عطايا، بنی‌اميه [را] از مال خود می‌دهم جای طعن چيست؟

---

* . [الف] مآثر عثمان. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۶، مسند أحمد ۱ / ۶۲].

و جواب قیاس عثمان این فعل شنیع خود را بر فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله آن است که: اگر این ترجیح رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیح باشد از حکم الهی خواهد بود نه از جهت ایثار قرابت خویش. و در باب ترجیح بنی‌امیه بر سائر مردم اصلاً حکمی از جانب خدا و رسول او صلی الله علیه و آله وارد نشده، بلکه احادیث کثیره در مدح تقسیم بالسویه و ذم **<68>** خلاف آن وارد است.

و اگر بالفرض این انفاقات عثمان از مال او هم بوده باشد، پس چونکه بنی‌امیه از مبغوض‌ترین مردم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، تعظیم و اکرام و تقویت ایشان به اعطای اموال وافره صریح معاندت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

اما آنچه گفته: و خود عثمان را چون از این بابت پرسیدند در جواب گفت که: مال من پیش از خلافت معلوم دارید، و بذل و انفاق من نیز می‌دانید.. الی آخر.

پس از روایات "کنز العمال" و "تاریخ الخلفا" و "صواعق محرقه" و غیر آن دانستی(۱) که عثمان در جواب همین گفته که: من به عطای مال از بیت المال احتساب اجر دارم و صله رحم می‌کنم، و اگر عمر و ابوبکر نیز از این مال می‌گرفتند ایشان را جایز بود.

---

۱. اوائل همین طعن از کنزالعمال ۵ / ۷۱۴، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱ گذشت.

و جوابی که **مخاطب** نقل کرده عثمان نداده بلکه او اعتراف کرده به تصرف بیت المال، و آن را جایز پنداشته.

لیکن از کلام **مخاطب** عدم جواز اعطای عثمان اموال به اقارب ثابت است که گمان آن را مظنّهٔ بعید از عدالت و تقوا گفته، پس بطلان تأویل ابن روزبهان وغیره از کلام **مخاطب** هم ظاهر شد.

اما آنچه گفته: باید دانست که در این نقل سراسر غلط و خبط است، قصه دیگر است و اینها دیگر روایت می‌کنند.

پس بدان که علمای شیعه - رضوان‌الله‌علیهم - در این مقام آنچه ذکر کرده‌اند از کتب معتبرهٔ اهل‌سنت نقل کرده‌اند، و تغییر و تحریف کار نواصب است و ساحت شیعه از آن منزه و مبرّا است.

سید مرتضی علم الهدی در "شافی" می‌فرماید:

فأما قوله - في جواب ما يسأل عنه من إيثاره أهل بيته بالأموال -: أنه لا يمتنع أن يكون إنّما أعطاهم من ماله.

فالرواية بخلاف ذلك، وقد صرّح الرجل بأنه كان يعطي من بيت المال صلة لرحمه، ولمّا عوتب[1] على ذلك لم يعتذر منه بهذا الضرب من العذر، ولا قال: إن هذه العطايا من مالي، ولا

---

١. في المصدر: (وقف).

إعتراض لأحد فيه، وقد روى الواقدي ـ بإسناده ـ، عن المسوّر ابن مخرمة أنه قال: سمعت عثمان يقول: إن أبا بكر وعمر كانا متأوّلان في هذا المال بكفّ[1] أنفسهما وذوي أرحامهما، وإني تأوّلت فيه صلة رحمي.

وروي عنه: أنه كان بحضرته زياد بن عبد الله الحارثي ـ مولى الحارث بن كلدة الثقفي ـ وقد بعث أبو موسى بمال عظيم من البصرة، فجعل عثمان يقسّمه بين أهله وولده بالصحاف، ففاضت عينا زياد دموعاً لما رأى من صنيعه في المال، فقال: لا تبك فإن عمر كان يمنع أهله وذوي أرحامه ابتغاء وجه الله، وأنا أُعطي أهلي وقرابتي ابتغاء وجه الله!

وقد روي هذا المعنى عنه من عدّة طرق بألفاظ مختلفة.

وروى الواقدي ـ بإسناده ـ قال: قدمت إبل من مال الصدقة على عثمان، فوهبها الحارث بن الحكَم بن أبي العاص.

وروى ـ أيضاً ـ: أنه ولّى الحكَم بن أبي العاص صدقات بني قضاعة، فبلغت ثلاثمائة ألف، فوهبها له حين **<69>** أتاه بها.

وروى أبو مخنف والواقدي ـ جميعاً ـ: ان الناس أنكروا على

---

١. في المصدر: (ظلف) وفي الهامش: الظلف ـ بالتحريك ـ: المنع.
قال ابن الأثير: وفي حديث علي عليه السلام [عليه السلام]: «ظلف الزهد شهواته» .. أي: كفّها ومنعها. انظر: النهاية ١٥٩/٣.

عثمان إعطاء سعيد بن العاص مائة ألف درهم، فكلّم[1] علي [عليه السلام] والزبير وطلحة وسعد وعبد الرحمن في ذلك، فقال: إن لي قرابة ورحماً، فقالوا: أما كان لأبي بكر وعمر قرابة وذو رحم؟! فقال: إن أبا بكر وعمر كانا يحتسبان في منع قرابتهما، وأنا أحتسب في عطاء قرابتي، قالوا: فهديهما ـ والله ـ أحبّ إلينا من هديك.

وروى أبو مخنف: انه لمّا قدم على عثمان عبد الله بن خالد بن أسد بن أبي العاص ـ من مكة ـ وناس معه أمر عثمان لعبد الله بثلاث‌مائة ألف، ولكلّ واحد من القوم مائة ألف، وصكّ بذلك على عبد الله بن الأرقم، وكان خازن بيت المال، فاستكثره، وردّ الصكّ، ويقال: إنه سأل عثمان أن يكتب عليه بذلك الكتاب[2] دين، فأبى ذلك، وامتنع ابن الأرقم أن يدفع المال إلى القوم، فقال له عثمان: إنّما أنت خازن لنا فما حملك على ما فعلت؟ فقال ابن الأرقم: كنتُ أراني خازناً للمسلمين، وإنّما خازنك غلامك، والله لا آتي[3] لك بيت المال أبداً.. وجاء بالمفاتيح فعلّقها على المنبر، ويقال: بل ألقاها إلى عثمان فدفعها عثمان[4] إلى نائل مولاه.

---

۱. في المصدر: (فكلّمه).

۲. في المصدر: (كتاب).

۳. في المصدر: (ألي).

۴. در [الف] اشتباهاً اينجا: (وهو) افزوده شده است.

وروى الواقدي: إن عثمان أمر زيد بن ثابت أن يحمل من بيت المال إلى عبد الله بن أرقم في عقيب هذا الفعل ثلاث‌مائة ألف درهم فلمّا دخل بها عليه قال له: يا أبا محمد! إن أمير المؤمنين أرسل إليك يقول [لك][1]: إنّا قد شغلناك عن التجارة، ولك ذو رحم أهل حاجة، ففرّق هذا المال فيهم، واستعن به على عيالك، فقال عبد الله بن الأرقم: مالي إليه حاجة، وما عملت لأن يؤاجرني* عثمان، والله لئن كان هذا من مال المسلمين فما بلغ قدره على أن أُعطىٰ ثلاث‌مائة ألف درهم، ولئن كان من مال عثمان فما أحبّ أن أزراه[2] من ماله شيئاً.

وما في هذه الأمور أوضح من أن يشار إليه وينبّه عليه.[3] انتهى.

و ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" گفته:

روى ابن وهب، عن مالك، قال: بلغني أن عثمان أجاز عبد الله بن الأرقم ـ وكان له على بيت المال ـ بثلاثين ألفاً، فأبي أن يقبلها. هكذا قال مالك.

---

١. الزيادة من المصدر.

*. [الف] خ.ل: (يصيبني). [وفي المصدر: (يثبتني)].

٢. في المصدر: (أرزأه)، وفي الهامش: أي أُصيب منه.

٣. الشافي ٤ / ٢٧٢ ـ ٢٧٤.

وروى سفيان بن عيينة ، عن عمرو بن دينار : ان عثمان استعمل عبد الله ابن الأرقم على بيت المال ، فأعطاه عثمان ثلاث‌مائة ألف درهم ، فأبىٰ عبد الله أن يأخذها قال : إني عملت لله ، وإنّما أجري على الله.[1] انتهى.

اما آنچه گفته : عثمان پسر خود را با دختر حارث بن الحَکَم نکاح کرد و او را از مال خود یک لک درم به رسم ساچق[2] فرستاد، و دختر خود را که أُم أبان بود با مروان بن الحَکَم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاصّ مال خودش بود.. الی آخر.

<70> پس بدان که در "روضة الصفا" ـ که کلام ***مخاطب*** در مطاعن ابی‌بکر دلالت دارد بر بودنش از تواریخ معتبره سنیان[3] ـ در ذکر خلافت عثمان مذکور است که:

یک دختر خود را به مروان بن الحَکَم و دیگری را به برادرش حارث در سلک ازدواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان و از خمس غنائم

---

۱. الاستیعاب ۳ / ۸۶۶.

۲. ساچق : دستوری است که یک روز پیش از شادی کتخدائی از قسمتی پیرایه و البسه با سبوچه‌های شیرینی نُقل و آرایش از طرف داماد به خانهٔ عروس فرستند، و این لفظ ترکی است . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

۳. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۶۵ (طعن سوم ابوبکر).

[افريقيه][۱] مطايای آمال مروان را پر گردانيد.[۲] انتهی.

پس اگر اين معنا غلط و كذب باشد صاحب "روضة الصفا" هم كاذب و مفتری باشد.

و در "تاريخ" مظفری[۳] ـ كه مصنفش شافعی المذهب و از تلامذه شيخ عمادالدين ابی‌حامد محمد بن يونس كه از اجلهٔ ائمه شافعيه بوده است، علی ما نقل عنه ـ مذكور است:

ثمّ زوّج عثمان سعيد بن العاص بنت عمه أُمّ البنين بنت الحكَم بن أبي العاص، ومنحه من بيت المال أربعين ألف درهم، فهلكت أُم البنين، ثمّ زوّج ابنته أُمّ عمرو بنت عثمان من سعيد، وأعانه بمال عظيم من بيت المال، وزوّج ابنته عائشة بنت عثمان الحارثَ بن الحكَم، وأعطاه مالاً من بيت المال*.

---

۱. زياده از مصدر.

۲. روضة الصفا ۲ / ۷۲۳ (چاپ سنگی: ۲ / ۲۲۸).

۳. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته.

قال في كشف الظنون ۱ / ۳۰۵: التاريخ المظفري؛ للقاضي شهاب الدين إبراهيم بن عبد الله ابن أبي الدم الحموي، المتوفى سنة اثنتين وأربعين وستمائة، وهو تاريخ يختصّ بالملة الاسلامية في نحو ستّ مجلدات.

*. [الف] شروع ذكر بعض قضايای موجب غوغای عام و فتنه انام باشد. (۱۲).

[تاريخ مظفری: ولاحظ أيضاً ما ذكره اليعقوبی في تاريخه ۲ / ۱۶۶].

و مع هذا در سابق گذشت که او به دادن مال بیت المال به اقربای خود چشم اجر از خداوند عالم می‌داشت، و این معنا را صله رحم گمان می‌کرد[۱]، پس وجه تحاشی از این معنا و بالیقین آن را کذب و دروغ نام نهادن چیست؟!

دوم: آنکه اگر بالفرض این اعطا به دامادان از خاصّ مال او بوده باشد تا هم غیر جایز بود؛ زیرا که[۲] رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جمیع اولاد حَکَم لعنت فرموده و ایشان را فتنه‌ها نام نهاده که دخان آن به آسمان رسد و تمامی بنی‌امیه را خدای تعالی شجره ملعونه فرموده است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را از مبغوض‌ترین مردم می‌داشت و مروان را بخصوصه لعنت فرموده، و وزغ ابن وزغ گفته، و به خواب دیدن اینکه ایشان بر منبر آن حضرت می‌روند رنجیده شده، پس عثمان ـ که اولاد حَکَم را قوت و عزت داده و مال‌های وافر به ایشان عطا کرده ـ بالیقین مخالفت و معاندت با رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده، و باعث رنج آن جناب شده، و آخر همین تقویت و اعزاز عثمان بنی‌امیه را باعث آن شد که مروان ملعون و دیگر بنی‌امیه خلفا شدند، پس عثمان باعث امری شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به خواب دیده باز تبسم نفرمود و همیشه بعد آن رنجیده مانده.

---

۱. اوائل همین طعن از کنزالعمال ۵ / ۷۱۴، تاریخ الخلفاء ۱ / ۱۵۶، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱ گذشت.

۲. در [الف] اشتباهاً: (زیرا که) تکرار شده است.

اما آنچه گفته: وقصه بخشيدن خمس افريقيه به مروان نيز غلط محض‌است.

پس بدان که عبدالجبار معتزلی اين قول را از ابوعلی حکايت کرده، و سيدمرتضی علم الهدی در نقض آن گفته:

فأمّا قوله ـ حاكياً عن أبي علي ـ: أن دفعه خمس إفريقية إلى مروان ليس بمحفوظ ولا منقول.

فتعلل منه بالباطل؛ لأنّ العلم بذلك يجري مجرى الضروري، ومجرى ما تقدّم بسائره[1]، ومن قرأ الأخبار علم ذلك على وجه لا يعرض فيه شك، كما يعلم نظائره، وقد روى الواقدي، عن أُسامة بن زيد، عن نافع مولى الزبير، عن عبد الله بن الزبير، قال: أغزانا عثمان سنة <71> سبع وعشرين إفريقية، فأصاب عبدالله بن سعد بن أبي سرح غنائم جليلة، فأعطى عثمان مروان ابن حَكَم تلك الغنائم، وهذا كما ترى يتضمن الزيادة على الخمس، ويتجاوز إلى إعطاء الكلّ.

وروى الواقدي، عن عبد الله بن جعفر، عن أم بكر بنت الميسور قالت: لمّا بنىٰ مروان داره بالمدينة دعىٰ الناس إلى طعامه ـ وكان الميسور ممّن دعاه ـ فقال مروان ـ وهو يحادثهم ـ:

---

١. في المصدر: (ومجرى العلم بسائر ما تقدّم).

والله ما أنفقت في داري هذه من مال المسلمين درهماً فما فوقه.

فقال الميسور: لو أكلتَ طعامك وسكتَّ كان خيراً لك، لقد غزوتَ معنا إفريقية وإنك لأقلّنا مالاً ورفيقاً[١] وأعواناً، وأخفّ[٢] ثقلاً، فأعطاك ابن عمّك خمس إفريقية، وأعملك على الصدقات، فأخذت أموال المسلمين.

وروى الكلبي، عن أبيه، عن أبي مخنف: ان مروان ابتاع خمس إفريقية بمائتي ألف درهم أو بمائتي ألف دينار، وكلّم عثمان، فوهبها له، فأنكر الناس ذلك على عثمان.

وهذا بعينه هو الذي اعترف [به][٣] أبو الحسن الخياط، واعتذر بأن قلوب المسلمين تعلّقت بأمر ذلك الجيش، فرأى عثمان أن وهب[٤] لمروان ثمن ما ابتاعه من الخمس لمّا جاء[٥] بشيراً بالفتح على سبيل الترغيب.

وهذا الاعتذار ليس بشيء، ثم قال: والذي رويناه من

---

١. في المصدر: (ورقيقاً)، وهو الظاهر.

٢. في المصدر: (وأخفّنا).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (يهب).

٥. في المصدر: (جاءه).

الأخبار في هذا الباب خالٍ[١] من البشارة، وإنّما تقتضي أنه مال[٢] ترك ذلك عليه، فتركه، أو ابتدأ هو بصلته، ولو أتىٰ بشيراً بالفتح ـ كما ادّعوا ـ لما جاز أن يترك [عليه][٣] خمس الغنيمة العائدة[٤] على المسلمين، وتلك البشارة لا تستحقّ أن تبلغ البشير فيها ألف[٥] دينار، ولا اجتهاد في مثل هذا.[٦] انتهى.

وابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" در ترجمه عبدالرحمن بن حنبل اخو كلدة بن حنبل گفته:

وهو القائل في عثمان بن عفان... لمّا أعطى مروان خمس‌مائة ألف من خمس إفريقية.

أحلف بالله جهد اليمين
ما ترك الله أمراً سدى
ولكن جُعلتَ لنا فتنةً
لكي نبتلي بك أو تُبتلىٰ

---

١. در [الف] اشتباهاً: (حال) آمده است.

٢. في المصدر: (سأله).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (العائد نفعه).

٥. في المصدر: (مأتي ألف).

٦. الشافي ٤ / ٢٧٥ ـ ٢٧٦.

دعوتَ الطريد فأدنيتَه

خلافاً لما سنّه المصطفى

وولّيت قرباك أمر العباد

خلافاً لسنّة من قد مضى

وأعطيت مروان خمس الغنيمة

آثرته وحميت الحمى

ومالاً أتاك به الأشعري

من الفيء أعطيته من دنى

فإن الأمينين قد بيّنا

منار الطريق عليه الهدى

فما أخذا درهماً غيلة

ولا قسّما درهماً في هوى[1]

و اين اشعار آبدار عبدالرحمن ـ كه از اصحاب عدول است، و ابن عبدالبر كه محدّث جليل‌القدر است بالقطع او را قائل آن گفته ـ دلالت صريحه دارد بر آنكه عثمان مروان را خمس غنيمت بخشيده. <72>

و سواى اين ديگر فضائل جليله عثمان نيز از اين اشعار ثابت است:

---

۱. الاستيعاب ۲ / ۸۲۸ ـ ۸۲۹.

اول: آنکه عثمان را ـ این صحابی عادل ـ فتنه خوانده است. والخليفة الحقّ أحق بأن يكون رحمة و[1]لا نقمة [ولا] فتنة.

دوم: آنکه بر دعوت حَکَم طرید، بر عثمان طعن ساخته و آن را خلاف سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله گفته.

سوم: آنکه تولیت عثمان اقارب خود را خلاف سنت ماضین گفته، حال آنکه عثمان در اخذ خلافت شرط عمل بر سیرهٔ شیخین کرده؛ پس اگر به مخالفت سیرهٔ رسول خدا صلى الله عليه وآله نزد اهل‌سنت طعن متوجه نمی‌تواند شد، به مخالفت سیرهٔ شیخین مخلصی از طعن امکانی ندارد که شرط خلافت بود.

چهارم: آنکه اتخاذ حمی را نیز از مطاعن عثمان گرفته؛ پس شیعه که بر آن طعن می‌کنند حق باشد که موافق قول صحابی است: والصحابة كلّهم عدول، والاقتداء بأيّهم كان يوجب الاهتداء!

پنجم: آنکه قول او: (ومالاً أتاك به الأشعري..) إلى آخره. مصدّق روایتی است که بعد از این از ابن اسحاق منقول شود که در آن مسطور است که: ابوموسی گفت که: هرگاه مال را نزد عثمان می‌آوردم آن را به سوی زنان و دختران خویش می‌فرستاد، و از جملهٔ آن مجمری بود از ذهب مکلّل به درّ و یاقوت، آن را به یک دختر خود داد، و به دیگری دو دانه مروارید داد که قیمتش معلوم نبود.

---

۱. ظاهراً حرف (واو) زائد است.

ششم: آنکه از تعریض هر دو شعر اخیر واضح است که این افعال خلاف هدایت بل عین ضلالت بود، و عثمان بعینه مال خدا را می‌گرفت و به هوی و خواهش تقسیم می‌کرد.

و در کتاب "ملل و نحل" مذکور است:

الخلاف التاسع: في أمر الشورى واختلاف الآراء فيها حتّى اتفقوا كلّهم على بيعة عثمان، وانتظم الملك، واستقرّت الدعوة في زمانه، وكثرت الفتوح، وامتلأ بيت المال، وعاش الناس على حسن خلق، وعاملهم بالبسط[1] غير أن أقاربه من بني أُمية قد ركبوا نهابر[2] فركبته، وجاروا فجير عليه، ووقعت [في زمانه][3] اختلافات كثيرة، وأخذوا عليه أحداثاً كلّها محالة على بني أُمية.

منها: ردّه مروان بن الحَكَم بن أُمّية إلى المدينة بعد أن طرده رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وكان يسمّى: طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وبعد أن تشفع إلى أبي بكر وعمر أيام خلافتهما، فما أجابا إلى ذلك، ونفاه عمر من مقامه باليمن أربعين فرسخاً!.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بالسبط) و در مصدر: (بأبسط يد) آمده است.

۲. النهابر: المهالك. لاحظ: الصحاح ۲ / ۸۴۰.

۳. الزيادة من المصدر.

ومنها: نفيه أبا ذر رضي الله عنه إلى الربذة، وتزويجه مروان بن الحكَم ابنته، وتسليمه خمس غنائم إفريقية، وقد بلغ مائتي ألف دينار، ومنها: إيواؤه عبد الله بن سعد بن أبي سرح بعد أن أهدر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم دمه، وتوليته إيّاه مصر بأعماله[۱]، وتوليته عبد الله بن عامر البصرة حتّى أحدث فيها ما أحدث.. إلى غير ذلك.[۲] انتهى.

از اين عبارت "ملل و نحل" صاف ظاهر است كه عثمان خمس غنائم افريقيه را به مروان ملعون داد، و مقدار آن دو صد هزار دينار بود.

سبحان الله <73> به ملاعنه[۳] بنی‌اميه ـ كه از مبغوض‌ترين خلق نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند ـ دو دو لک اشرفی دهند، و گاهی شنيده نشد كه به جناب امير علیه السلام و حضرت حسنين علیهما السلام و حضرت فاطمه علیها السلام اينقدر مال وافر داده باشند؛ دادن اموال را چه ذكر، شيخين فدک را از حضرت فاطمه [علیها السلام] انتزاع كردند، و عثمان آن را به مروان ملعون داد.

و اگر از جناب امير علیه السلام و حسنين علیهما السلام و فاطمه علیها السلام عداوت داشتند، گاهی چنين مال به ابوذر و عمارو غير ايشان از افاضل صحابه می‌دادند، به دادن مال چه رسد كاش از ايذا رسانی و جلا وطنی محفوظ می‌داشتند!

---

۱. في المصدر: (بأعمالها).

۲. الملل والنحل ۱ / ۲۶.

۳. يعنی: ملاعين.

و در "کنز العمال" مسطور است:

عن الزهري، قال: لمّا ولي عثمان عاش اثنتي عشر سنة أميراً، يعمل ستة سنين لا ينقم الناس عليه شيئاً، وانه لأحبّ إلى قريش من عمر بن الخطاب؛ لأن عمر كان شديداً عليهم، فلمّا وليهم عثمان لان لهم، ووصلهم، ثم توانىٰ في أمرهم، واستعمل أقرباءه وأهل بيته في الست الأواخر، وكتب لمروان بخمس مصر، وأعطى أقرباءه المال، وقال: إن أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما، وإني أخذته فقسّمته بين أقربائي. ابن سعد*.

و از این روایت "کنز العمال" واضح گردید که عثمان به مروان خمس مصر داده.

و نیز از این روایت ظاهر است که عثمان اقربای خویش را مال بیت المال را ـ که شیخین از اخذ آن ممتنع بودند ـ داد، و از غایت معاندت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و استهزای به شریعت آن را جایز گفت.

و شیخ عبدالحق در "رجال مشکاة" گفته:

قال الزهري: ولي عثمان اثنتي عشر سنة، تعمل ستّ سنين لا ينقم الناس عليه شيئاً، وأنه لأحبّ إلى قريش من عمر بن الخطاب لأن عمر كان شديداً ...[1] فلمّا وليهم عثمان لان لهم،

---

*. [الف] كتاب الامارة، خلافت عثمان. (۱۲). [كنزالعمال ۵ / ۷۱۴].

۱. در [الف] به اندازه چند كلمه سفيد است.

ووصلهم ، ثم توانىٰ في أمرهم واستعمل أقرباءه وأهل بيته في الست الأواخر، وكتب لمروان خمس إفريقية، وأعطى أقرباءه وأهل بيته المال، وتأوّل في ذلك الصلة التي أمر الله بها، وقال: إنّ أبا بكر وعمر تركا من ذلك ما هو لهما ، وإني أخذته فقسّمته في أقربائي.* انتهى.

از اين روايت شيخ عبدالحق ـ كه از عمدهٔ متأخرين اهل‌سنت اين ديار است ـ صريح واضح شد كه عثمان مروان را خمس افريقيه داده، و هم دگر اقرباى خود را مال‌الله داده، و از نهايت بى باكى و استهزا به خدا و رسول ﷺ اين فعل حرام و گناه شنيع را صلهٔ مستحبه قرار داده، أعوذ بالله من الوقاحة ، والقول على الله بما لم يأمر به، والافتراء عليه.

و در كتاب "المختصر فى اخبار البشر" در مطاعن عثمان مذكور است:

وممّا نقم الناس عليه ردّه حَكَم بن العاص طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبي بكر وعمر ، وإعطاء مروان بن الحكَم خمس غنائم إفريقية، وهو خمس‌مائة ألف دينار، وفي ذلك يقول عبد الرحمن الكندي:

---

* ـ [الف] ترجمهٔ عثمان. [رجال مشكاة: وانظر : الطبقات الكبرى لابن سعد ۳ / ۶۴، الصواعق المحرقة لابن حجر ۱ / ۳۴۱].

ما حلف[۱] بالله جهد اليمين

ما ترك الله أمراً سدى **<74>**

ولكن خُلقتَ لنا فتنةً

لكي نبتلي بك أو تُبتلىٰ

دعوت اللعين فأدنيته

خلافاً لسنّة من قد مضى

وأعطيت مروان خمس الغنائم[۲]

ظلماً لهم وحميت الحمى[۳]

و از "تذكرة خواصّ الأُمة" سبط بن الجوزي منقول شد كه:

عثمان به مروان خمس افريقيه داد، و عايشه بر اين معنا انكار شديد نمود و به همين جهت او را نعثل و كافر خواند و تحريص بر قتلش شروع نمود[۴].

هر گاه به روايات واقدى و كلبى و صاحب "استيعاب" و صاحب "مختصر فى اخبار البشر" و سبط ابن الجوزى و صاحب "ملل و نحل" و ابن سعد و

---

۱. في المصدر: (سأحلف).

۲. في المصدر: (العباد).

۳. المختصر في أخبار البشر ۱ / ۲۳۵ ـ ۲۳۶، وقد ترك المؤلف‌ﷺ بعض الأشعار للاختصار.

۴. تذكرة الخواص: ۱۸۹.

شیخ عبدالحق دهلوی، دادن عثمان به مروان خمس افریقیه ثابت شده، انکار آن تعصب محض ناشی از جهل یا تجاهل است.

اما آنچه گفته: هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل او را حبط می‌کردند و اصلاً به کار او اعتداد نمی‌نمودند.

پس جوابش آنکه: رسول خدا ﷺ او را (وزغ ابن وزغ) و (ملعون ابن ملعون) خوانده وکفی به خسراناً وخزیاً، پس عثمان را کی جایز بود که مغضوب و ملعون رسول خدا ﷺ را والی گرداند؟!

نه که او را انعام و بخشش نماید و آن انعام هم که کند از بیت المال حق مؤمنین؛ این همه صریح مخالفت رسول خدا ﷺ و معاندت با او است.

اما آنچه گفته: پس عثمان در جلد وی این بشارت... الی قوله: آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمّهٔ او بود بخشید.. الی آخر.

پس در کلام سید مرتضی ردّ این گذشت که اگر مروان بشارت هم آورده بود اعطای خمس به او جایز نبود[1]، دلیلی از قرآن و سنت باید آورد بر اینکه امام را جایز است که مبشرین ملعونین را از بیت المال و آن هم از خمس انعام فرماید و مجرّد دعوی کافی نیست.

---

۱. الشافی ۴ / ۲۷۵ ـ ۲۷۶.

و اعجب اینکه هرگاه اهل مصر عثمان را بر دادن این مال به مروان مطعون و ملزم ساختند، عثمان را هیچ جواب میسر نشد که به آن ایشان را ساکت سازد و **مخاطب** توجیهات بارده برای اصلاح فعل او ذکر می‌سازد، (مدعی سست گواه چیست؟) اگر عثمان دلیلی و مستمسکی از قرآن یا سنت می‌داشت البته در جواب ظاهر می‌کرد.

در "کنز العمال" به تبویب "جمع الجوامع" سیوطی در روایتی ـ که در جواب طعن دهم مذکور خواهد شد ـ مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت:

أمّا قولكم: إنّي أعطيت مروان مائتي ألف.. فهذا بيت مالهم فيستعملوا عليه.[1] انتهى.

اصلاً عذری از این فعل قبیح ـ ولو كان بارداً ـ در خاطر عثمان نیامد که به معرض بیان آرد ناچار[2] شده گفت که: هر که را خواهید بر بیت المال خود حاکم گردانید.

اما آنچه گفته: و مع هذا این امر به محضر صحابه و به طیب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلاً محل طعن نمی‌تواند شد.

پس کذب محض و بهتان صرف است، دانستی که اکثر صحابه مانند ابوذر

---

۱. کنزالعمال ۱۳ / ۸۳.

۲. در [الف]: (لاچار) آمده است که اصلاح شد.

غفاری و عمار یاسر و عایشه بر او انکار شدید نمودند تا اینکه عایشه او را نعثل و کافر گفت ، و گفت: اقتلوا نعثلاً قتله الله فقد کفر.

و عبدالرحمن <75> اشعار متضمن طعن و تشنیع و تعریض بر این فعل و دیگر افعال او گفته.

و در "روضة الأحباب" مسطور است:

نقل است که: چون خمس غنائم افریقیه به مدینه رسید ، مروان بن الحَکَم آن را به پانصد هزار دینار خرید ، به وی ارزانی داشت و اهل مدینه به این امر عثمان را عیب و طعن کردند[۱].

اما آنچه گفته: اگر شخصی از لک روپیه یک روپیه به کسی بدهد یا صد یا هزار آن را اسراف نتوان گفت.

پس منقوض است به اینکه: اگر آن کس مستحقّ یک روپیه نباشد ، البته دادن آن یک روپیه به او اسراف خواهد بود ، چه جای اینکه زیاده باشد ، چنانچه ابن حزم ظاهر ی در کتاب "محلّی" گفته:

والسرف حرام ، وهو النفقة في ما حرّم الله ـ عزّ وجلّ ـ قلّت أو كثرت ، أو التبذير في ما لا يحتاج إليه ضرورة بما[۲] لا يبقى للمنفق

---

۱. روضة الأحباب ، ورق: ۳۱۹ـ ۳۲۰.

۲. في المصدر: (ممّا).

بعده غنى، و[1]إضاعة المال وإن قلّ برميه عبثاً[2].

اما آنچه گفته: از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ را از بیت المال قرض داد و بر ذمّه او نوشت تا بازستاند.. الی آخر ...[3].

این باعث سقوط طعن نمی‌شود چه مقصود همین است که عثمان تصرف غیر جایز در بیت المال کرد گو تدارکش بعد تغلیط و تشدید کرده باشد.

و ادای مال از نزد خود هم ثابت نشده، محض وعده را روایت کرده‌اند، ایفائش از کجا ثابت شده.

و مع هذا قرض دادن از بیت المال هم بی‌وجه جایز نیست.

قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در باب دادن عثمان داماد خود را سه صد هزار دینار به طریق حکایت از ابوعلی گفته:

ولو صحّ ذلك لكان لا يمتنع أن يكون أعطى من بيت المال ليردّ عوّضه من ماله؛ لأن للإمام عند الحاجة أن يفعل ذلك، كما له أن يقرض غيره.[4] انتهى.

و سید مرتضی در جوابش فرموده:

---

۱. في المصدر: (أو).

۲. المحلّى ۷ / ۴۲۸.

۳. در [الف] به اندازه سه سطر سفید است.

۴. المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۵۲، وعنه الشافی ۴ / ۲۶۶.

أمّا قوله: لو صحّ أنه أعطاهم من بيت المال لجاز أن يكون ذلك على طريق القرض.

فليس بشيء؛ لأن الروايات أولاً تخالف ما ذكره.

وقد كان يجب ـ لمّا نقم عليه وجوه الصحابة إعطاء أقاربه من بيت المال ـ أن يقول لهم: هذا على سبيل القرض، وأنا أردّ أعوضه، ولا يقول ما تقدّم ذكره من أنني أصل به رحمي.

على أنه ليس للإمام أن يقرض[1] من بيت المال إلاّ ما يصرف في مصلحة المسلمين مهمّة تعود عليهم نفعها، أو في سدّ خلّة وفاقة لا يتمكنون من القيام بالأمر معها، فأمّا أن يقرض[2] المال لتتسع به [ويمرح فيه][3] مترفو بني أمية وفُسّاقهم فلا أحد يجيز ذلك.[4] انتهى.

خلاصه آنكه قول او: (اگر صحيح بوده باشد عطاى عثمان از بيت المال جايز است كه به طريق قرض داده باشد) پس باطل است؛ زيرا كه مخالف <76> روايات است، و به تحقيق كه واجب بود بر عثمان ـ هرگاه كه اعيان صحابه بر او معاتبه كردند بر اين معنا ـ اينكه مى‌گفت كه: اين دادن بر

---

١. في المصدر: (يقترض).

٢. في المصدر: (يقترض).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الشافي ٤ / ٢٧٥.

سبیل قرض است و من عوض آن را در بیت المال باز پس خواهم کرد ، نه اینکه بگوید که: من صلهٔ رحم خود کردم.

و علاوه اینکه : جایز نیست امام را که قرض گیرد از بیت المال مگر چیزی که صرف کرده شود در مصلحت مسلمین و مهمات ایشان که نفع آن به ایشان عائد گردد و یا در دفع کردن حاجتی که ایشان از قیام به امر دین به جهت آن متمکن نتوانند شد، اما قرض گرفتن مال به جهت فراخی اغنیای بنی‌امیه و فساق ایشان پس هیچ کس جایز نمی‌دارد این معنا را.

اما آنچه گفته: و آنچه گفتند که: (حارث بن حَکَم را بازارهای مدینه وگنج و مندویات داد که عشور آنها گرفته به تصرف خود برده باشد) نیز غلط است.

پس بدان که این مضمون در کتب علمای شیعه ـ که به نظر فقیر رسیده ـ مذکور نیست، لیکن در "محاضرات" راغب اصفهانی* مذکور است که:

---

* . [الف] جلال الدین سیوطی در "بغية الوعاة" [۲ / ۲۹۷] می‌فرماید:

المفضل بن محمد بن معلّى الإصبهاني أبو القاسم الراغب، صاحب المصنفات، كان في أوائل المائة الخامسة، له : مفردات القرآن ، وأفانين البلاغة ، والمحاضرات، وقفت على الثلاثة، وقد كان ظنّي أن الراغب معتزلي حتّى رأيت بخط الشيخ بدر الدين الزركشي ـ على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ، ما نصّه ـ: ذكر الإمام فخر الدين الرازي في تأسيس التقديس فى الأصول : أن أبا القاسم الراغب من أئمة السنّة، وقرنه بالغزالي، قال : وهي فائدة حسنة ؛ فإن كثيراً من الناس يظنّون أنه معتزلي. انتهى. (۱۲) . استقصاء الإفحام، جلد ۱ .

جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله موضع سوق مدينه را بر مسلمين تصدق كرده بود، عثمان نقض حكم آن جناب كرده آن را به حارث بن حَكَم اقطاع ساخت، قال فيها:

ومِمّا أنكر عليه ـ أي على عثمان ـ قالوا: آوىٰ طريد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم الحكَم بن العاص، وأعطاه مائة ألف درهم، ونفىٰ أبا ذر إلى الربذة، وعامر بن عبد القيس إلى الشام، وتصدّق النبيّ [صلى الله عليه وآله] بمهزوري[1] على المسلمين، وهو موضع سوق المدينة، فنقضه عثمان وأقطعه الحارث بن حَكَم أخا مروان، وأقطع فدك مروان، وكلّ ذلك ممّا وصفه به عمر... حيث قال: هو كلف بأقاربه.* انتهى.

و شناعت اين فعل ظاهر است، احتياج بيان ندارد، رسول خدا صلى الله عليه وآله چيزى را بر مسلمين تصدق نمايد و هر دو خواجه سنيان آن را برقرار دارند و

---

١. في المصدر: (بمهزور).
قال ابن الأثير: مهزور: وادى بني قريظة بالحجاز، فأما بتقديم الراء على الزاي فموضع سوق المدينة، تصدّق به رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم على المسلمين. انظر: النهاية ٥/٢٦٢.

*. [الف] قد أعطاني الله ـ بمنّه وكرمه ـ كتاب المحاضرات للراغب، فقابلت هذه العبارة عليه، فصحّحتها منه، وهي في الحدّ العشرين من حدود الكتاب، والحمد لله على ذلك. (١٢). [محاضرات الأدباء ٢ / ٤٩٤].

عثمان معاندتاً لرسول الله على رغمه ﷺ حکم آن جناب را منقوض ساخته، آن را به لعین و طرید آن حضرت بسپارد، هل يجيء ذلك من مسلم مؤمن موقّر لرسول الله ﷺ أو معاندٍ مضادٍّ، ولأقواله مناقض مخالف لأفعاله؟! ولكن ليس ذلك بأوّل قارورة كسرت في الإسلام! فدک را جناب رسول خدا ﷺ به حضرت فاطمه عليها السلام داده، اولِ ثلاثه آن را از آن حضرت انتزاع کرد و به شهادت چهار معصوم گوش ننهاد، و لیکن او اینقدر پرده داری کرده که برای این انتزاع و این نقض حکم رسول خدا ﷺ از وعید: «من كذب عليّ..»، نترسیده حدیثی بر آن جناب بر بست و در نظر عوام خود را در آن فعل تابع رسول خدا ﷺ واکرد، و عثمان شدید الحیاء حیا را کار فرموده این پرده هم از رو بر افکند و خود را از وعید: «من كذب عليّ..» محفوظ داشته حدیثی در باب اقطاع این موضع سوق و فدک به مروان لعین بر بست.

و *مخاطب* در تقریر طعن، دادن عثمان به یک دختر خود دو دانه مروارید که قیمت آن از حساب در گذشته بود، و عطا نمودن به دختر دیگر مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر ذکر کرده و در جواب طعن از این حکایت جوابی ننوشته، ظاهراً چونکه <77> این معنا به روایت اعاظم ثقات اهل‌سنت ثابت است از جوابش عاجز آمده!

ابن اسحاق كه به غايت معتبر و محدّث ثقه است[١] ـ على ما نقل ـ از ابوموسى روايت كرده:

---

١. لم نعلم بطبع كتابه، ولا نعرف له نسخة، قال الشيخ الطهراني في الذريعة ٢٨١/١٢: سيرة النبيّ ـ ويعبّر عنه بـ: المغازي أيضا في كثير من الموارد ـ لأبي بكر محمد بن إسحاق بن يسار المطلبي، المتوفى ١٥١ من أصحاب الباقر والصادق (عليهما السلام) كما في رجال الشيخ وغيره. وهو أول من كتب في مغازي النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وسيرته، وهو من سبي عين النمر، أول سبي دخل المدينة. ويأتي بعنوان: المغازي وهو موجود عند صادق وحدت بطهران، وفي (سپهسالار ١٥٧٩) وترجمته الفارسية عند الدكتور مهدوي بطهران.

وفي مقدمة كتاب السيرة النبوية لابن هشام الحميري ١ / ١٠ ـ ١١ قال: سيرة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم؛ ألّفها أبو عبد الله محمد بن إسحاق بن يسار المطلبي المتوفى في سنة ١٥١ من الهجرة، وهذّبها أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري، المتوفى في سنة ٢١٨ من الهجرة... وجاء من بعد ذلك: أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب، الحميري، البصري، المصري، المتوفى في أوائل أو أخريات العقد الثاني من القرن الثالث أو في أوائل العقد الثالث منه، وهو الذي انتهت إليه سيرة ابن إسحاق، ووقف عنده علمها، وإليه اليوم تنسب، حتّى لم يعد أكثر الناس يعرفها إلا باسم: سيرة ابن هشام... وليس من شكّ عندنا ولا عند أحد من الناس أن الكتاب الذي وضعه محمد ابن إسحاق أكبر من هذا الكتاب الذي بين أيدينا اليوم وأوفر مادة وأكثر جمعا، وبخاصة في أخبار الجاهلية التي تسبق بعثة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، كما أنا لا نشك في أن ابن هشام قد حافظ على عبارة ابن إسحاق فيما أبقاه من الكتاب، لم يغيّر منها كلمة، بل أداها كما رواها له زياد البكائي عن ابن إسحاق.

إنّما كنت إذا أتيت عمر بالمال والحلية من الذهب والفضة لم يلبث أن يقسّمه بين المسلمين حتّى لا يبقَ منه شيء، فلمّا ولي عثمان أتيته به فكان يبعث به إلى نسائه وبناته، فلمّا رأيت ذلك أرسلت دموعي وبكيت، فقال لي: ما يبكيك؟ فذكرت له صنعه وصنع عمر ، فقال: رحم الله عمر إنّما كان حسنة وأنا حسنة، ولكلٍ ما اكتسب، قال أبو موسى: إن عمر كان ينتزع الدرهم الفرد من الصبي من أولاده فيردّه في مال الله ويقسّم بين المسلمين، فأراك قد أعطيت إحدى بناتك مجمراً من ذهب مكلّلاً باللؤلؤ والياقوت وأعطيت الأُخرى درّتين لا يعرف كم قيمتها! فقال: إنّ عمر عمل برأيه ولا يألو عن الخير، وأنا أعمل برأيي ولا آلو عن الخير، وقد أوصاني الله بذوي القربى، وأنا مستوصٍ بهم.[1] انتهى.

و از این روایت ابوموسی ظاهر می‌شود که: عثمان اکثر این فعل را به عمل می‌آورد، و زیورهای ذهب و فضه و مال‌های وافر از مال مسلمین به ازواج و بنات خود عطا می‌کرد.

و دادن جوهر ثمین کسری را به بعض دختران خود به روایت زبیر بن بکار ـ که از ثقات اهل‌سنت است ـ ثابت شده، چنانچه ابن ابی‌الحدید گفته:

---

۱. سیره ابن اسحاق :

روى الزبير بن بكار، عن الزهري، قال: لمّا أتي عمر بجوهر كسرى وضع في المسجد، فطلعت عليه الشمس، فصار كالجمر، فقال لخازن بيت المال: ويحك! أرحني من هذا، واقسمه بين المسلمين، فإن نفسي تحدّثني أنه سيكون في هذا بلاءٌ وفتنةٌ بين الناس، فقال: يا أمير المؤمنين! إن قسّمته بين المسلمين لم يسعهم وليس أحد يشتراه؛ لأن ثمنه عظيم، ولكن نَدَعْه إلى قابل، فعسى الله أن يفتح على المسلمين بمال فيشتريه منهم من يشتريه، قال: ارفعه، فأدخله بيت المال، وقتل عمر وهو بحاله، فأخذه عثمان لمّا ولي الخلافة فحلّى به بناته.* انتهى.

در اينجا كشف صحيح عمر بن الخطاب را ملاحظه بايد فرمود كه چه قسم از امر مستقبل خبر داده و فعل عثمان را به بلا و فتنه بين الناس تعبير فرموده، فلله درّه![1]

---

*. [الف] جزء ثامن، شرح مشاجرة بينه عليه السلام وبين عثمان. (۱۲). [شرح ابن ابى الحديد ۹ / ۱۶].

۱. كاملاً روشن است كه تعبير مؤلف رحمه الله از باب استهزا و تمسخر مى‌باشد، وگرنه اين پيشگويى‌ها را دشمنان براى عمر جعل كرده‌اند در برابر معجزاتى كه از اهل‌بيت عليهم السلام در اخبار از آينده صادر شده است.

وكلام مؤلف رحمه الله در طعن چهارم عثمان خواهد آمد كه:

و حصول علم به امور مستقبله اگر در عثمان فرض كرده شود از قبيل كهانت خواهد بود نه از قبيل كرامات!

اما آنچه گفته: در وجه استعفای ابن ارقم و معیقیب دوسی نیز تلبیسی و کذبی داخل کرده‌اند.

پس تلبیس و کذب عادت ائمه اهل‌سنت است، ساحت علمای شیعه از امثال این رذائل پاک و مبرّا است، و روایت آوردن عبدالله بن ارقم کلیدهای بیت المال و آویختن بر منبر یا انداختن پیش عثمان ـ علی اختلاف القولین ـ قبل از این نقل نموده شد.

و عثمان اگر وجه استعفای آنها به طور دیگر در خطبه ذکر نموده باشد، دلیل کذب دیگران نمی‌تواند شد.

اما آنچه گفته که: آنچه عمارات و باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده‌اند که از بیت المال بود نیز دروغ **<78>** و افترا است.

پس دانستی که ابن قتیبه در کتاب "السیاسة والامامة" تصریح کرده به اینکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله این امور را نیز در احداث و بدعات عثمان نوشته بودند.

اما آنچه گفته: در حدیث شریف خبر داده‌اند: لا تقوم الساعة حتّی تعود أرض العرب مروجاً.. إلی آخره.

پس اولاً: از کجا لازم آمده که این اخبار از حال زمان عثمان باشد؟!

و ثانیاً: از این اخبار رضا از کجا مستفاد شده؟ بسا که از حالات ائمه

جائر و خلفای غاصب خبر داده‌اند، و به همین قیاس است حدیث دیگر که نقل کرده.

و آنچه گفته: و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر داده‌اند و به کمال خوشی و بشاشت آن را ذکر نموده‌اند.

پس ذکر آن احادیث ضرور بود، و اگر بالفرض عثمانیان در احادیث موضوعه این معنا را ذکر کرده باشند، کذب آن خود ظاهر است؛ زیرا که در صحاح احادیث اهل‌سنت اخبار از فتوح اموال و حصول خزائن کثیره به صحابه با مذمت شدید بر تنافس و تحاسد ایشان در اموال دنیا وارد شده، چنانچه در طعن هفتم از مطاعن صحابه معلوم خواهد شد.

و بالیقین این فتوح دنیا بر صحابه در زمان خلفای ثلاثه بود، پس لابد فتوح دنیا که در زمان عثمان شده نیز مذموم و قبیح خواهد شد چه تبرئهٔ زمان عثمان از این قباحت و زمان شیخین را مصداق آن ساختن خلاف مسلک اهل‌سنت است.

و در کتاب "کنز العمال" مسطور است:

عن المسوّر بن مخرمة، قال: أُتي عمر بن الخطاب بغنائم القادسية، فجعل يتصفّحها، وينظر إليها، وهو يبكي، فقال له عبدالرحمن: يا أمير المؤمنين! هذا فرح وسرور! فقال: أجل،

ولكن لم يؤت هذا قوم قطّ إلاّ أورثهم العداوة والبغضاء.

الخرائطي في مكارم الأخلاق. هق*.

و از مباحث آتیه معلوم می‌شود که ابوذر[رضي الله عنه] ـ که به شهادت جناب رسالت‌مآب[صلى الله عليه وآله وسلم] صادق اللهجه بود ـ این کثرت مال عثمان را مذمت شدید کرده، و عثمان را در جمع این مال مصداق آیه: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾(۱) می‌دانست، پس نسبت رضا به کثرت مال عثمان به رسول خدا[صلى الله عليه وآله وسلم] افترای قبیح و دروغ صریح باشد.

اما آنچه گفته: از آن جمله حضرت امیر[عليه السلام] در حوالی ینبع وفدک.. الی آخر.

پس اثبات این معنا لازم بود، بارها گفته شد که محض ادعا در امثال این مواقع غیر کافی است، و فعل دیگر صحابه اگر ثابت هم شود حجت نیست.

اما آنچه گفته: چون احیای موات(۲) و تعمیر اراضی غیر مملوکه به مال خود هر کس را به اذن امام جایز است، خود امام را چرا جایز نباشد.

---

*. [الف] الفصل الرابع في الأرزاق والعطايا من كتاب الجهاد. (۱۲). [كنزالعمال ۵۸۸/۴].

۱. التوبة (۹): ۳۵.

۲. در [الف] اشتباهاً: (اموات) آمده است.

پس لازم نیست که هر فعلی که رعیت را جایز باشد امام را هم جایز باشد، رعیت را جایز است که آنچه امام از فیء و غنائم در میان ایشان تقسیم کند بگیرند، لیکن امام را جایز نیست که بیت المال را بخورد.

و مع هذا در طعن نهم[۱] معلوم خواهد شد که عمر بن الخطاب **<79>** اقطاع زمین موات را به یکی از مسلمین بدون رضای جمیع مسلمانان جایز نمی‌داشت، پس به اقطاع خلیفهٔ زمین موات را برای خود چه رسد؟!

اما آنچه گفته: و در قصه دادن باقی از بیت المال به زید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است، روایت صحیح این است که: روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین، پس به‌قدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند، به زید بن ثابت حواله نمود که موافق صواب‌دید خود در مصالح مسلمین خرج نماید، چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی ـ علی‌صاحبه [وآله] الصلوات والتسلیمات ـ صرف نمود.

پس مدفوع است به اینکه: تعمیر مسجد از مال مسلمین بدون اذن همهٔ ایشان جایز نیست، چنانچه معروف است که:

معاویه خواست که در شام مسجدی بنا کند، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به

---

۱. یعنی از مطاعن عثمان.

او مکتوبی نوشت و مضمونش این‌که:

«اگر این مسجد از مال مسلمانان بنا می‌کنی تو کیستی، حضرت رسول خدا ﷺ به زنی زانیه فرمود: «لا تزني ولا تبني مسجداً»، یعنی: «نه زنا کن و نه مسجد بنا کن [1]».

و مع‌هذا بخشیدن عثمان مال مسلمین را به زید بن ثابت به همین یک روایت ثابت نیست، بلکه روایات بسیار در این باب وارد شده از آن جمله اینکه سید مرتضی در کتاب "شافی" نقل کرده که: واقدی در "کتاب الدار" آورده که:

هرگاه مردم عثمان را محصور کردند، مروان زید بن ثابت را همراه گرفته به نزد عایشه رفت تا با او در این باب گفتگو کند، و عایشه در آن هنگام عزم رفتن حج کرده بود، مروان و زید بن ثابت به او گفتند که: عزم رفتن حج را

---

۱. نقل الابيات العلامة المجلسي في الباب السادس والثلاثون.. أي باب ما روي عن أمير المؤمنين عليه السلام من الأشعار .. هكذا:

ومنه في تعيير معاوية في بناء مسجد بناه بدمشق:

سمعتك تبني مسجدا من خيانة وأنت بحمد الله غير موفق

كمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق

فقال لها أهل البصيرة والتقى: لك الويل لا تزني ولا تتصدقي

بحار الأنوار ۳۴ / ۴۳۱ ـ ۴۳۰، وراجع ديوان اميرالمؤمنين عليه السلام: ۳۰۴.

فسخ كند و در مدينه اقامت نموده، مردم را از عثمان باز دارد، عايشه به زيد بن ثابت گفت:

وما منعك يابن ثابت! ولك الأساريف[1] قد أقطعها لك عثمان ولك كذا وكذا، وأعطاك عثمان من بيت المال زهاء عشرة ألف دينار.

زيد گفت: من در جواب عايشه هيچ حرفى نگفتم.. الى آخر الحكاية[2].

بدان كه قاضى القضات در اين مقام طعنى ديگر ذكر كرده و آن اين است:

وأعطى من بيت المال الصدقة المقاتلة وغيرها وذلك ممّا لا يحلّ في الدين[3].

يعنى بخشيد از بيت المال صدقه ـ كه مصارف آن در قرآن مجيد مفصل مذكور است ـ سپاهيان و لشكريان و غير ايشان را و اين معنا در دين پيغمبر ما [صلى الله عليه وآله وسلم] حلال نيست.

و هرگاه مردم نزد حضرت اميرالمؤمنين على عليه السلام آمدند واز عمال عثمان شكايت نمودند، آن حضرت به ابن الحنفيه صحيفه داد و گفت: «برو با اين

---

١. في المصدر: (الأساريف) وفي هامشه عن شرح ابن ابى الحديد: (الأشاريف).

٢. الشافى ۴ / ۲۴۱.

٣. المغنى ٢٠ / ق ٢ / ٣٩، ولاحظ: صفحة ٥٢.

صحیفه به سوی عثمان و خبر ده او را: إنها صدقة رسول الله ﷺ»، چنانچه در "صحیح بخاری" مذکور است:

عن ابن الحنفية، قال: لو كان علي [عليه السلام] ذاكراً عثمان... ذكره يوم جاءه ناس فشكوا سعاة عثمان، فقال لي علي [عليه السلام]: «اذهب إلى عثمان، فأخبره أنها صدقة رسول الله [صلى الله عليه وآله]، فُمر سعاتك يعملون فيها»، <80> فأتيته بها، فقال: اغنها عنا، فأتيت بها علياً [عليه السلام]، فأخبرته، فقال: «ضعها حيث أخذتها».

وقال الحميدي: حدّثنا سفيان، قال: حدّثنا محمد بن سوقة، قال: سمعت منذر الثوري، عن ابن الحنفية، قال: أرسلني أبي، قال: «خذ هذا الكتاب فاذهب به إلى عثمان فإن فيه أمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم في الصدقة»*.

و ابن حجر در "فتح الباری" شرح صحیح بخاری در شرح این قول گفته:

..أي إن الصحيفة التي أرسل بها إلى عثمان كان مكتوباً فيها بيان مصارف الصدقات، وقد بيّن في الرواية الثانية أنه قال: «خذ هذا الكتاب فإن فيه أمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم في الصدقة».

---

* . [الف] أوائل كتاب الخمس. (١٢). [صحیح بخاری ۴ / ۴۸].

وفي رواية ابن أبي شيبة: «خذ كتاب السعاة، فاذهب به إلى عثمان».[1] انتهى.

و ظاهر است كه غرض از فرستادن حضرت اميرالمؤمنين [عليه السلام] صحيفه مصارف صدقات را كه آن حضرت به املای حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نوشته بود به سوی عثمان همين بود كه او در مصارف صدقات خلاف[2] سنت حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم عمل می‌كرد.

---

١. فتح الباری ۶ / ۱۵۰.

٢. در [الف] اشتباهاً: (خلافت) آمده است.

طعن چهارم

عزل و نصب های بی جا

قال : **طعن چهارم:**

آنکه عثمان در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و به جای او عبدالله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت، وعمرو بن العاص را از مصر و به جای او عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را فرستاد، و او مردی بود که در زمان آن جناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آن حضرت خون او را مباح فرموده ـ در روز فتح مکه ـ تا آنکه عثمان او را به حضور آن حضرت آورد و به جدّ تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود؛ و عمار بن یاسر را از کوفه ، و مغیره بن شعبة را نیز از کوفه، و عبدالله بن مسعود را ازقضای کوفه وداروغگی خزاین بیت‌المال آنجا.

جواب از این طعن آنکه : عزل و نصب عمّال کار خلفا و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را به حال دارند و الا مهان و محقر شوند.

آری ؛ عزل عامل بی‌وجه نباید کرد و عزل این همه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصله مذکور و مسطور است، بعد از اطلاع بر آن وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم می‌شود.

و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده‌اند ،

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره به خواب نمی‌دیدند: از قسطنطنیه تـا عـدن عـرض ولایت اسلام بود، و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن، کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن به صبر می‌دادند و سکوت کرده می‌نشستند، سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می‌گفتند، آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان بنی‌امیه را مسلّط کرده و از دست ایشـان کـار گرفته اما آخر نام، نام محمد[صلی الله علیه وآله] و علی[علیه السلام] است. خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز <81> فتح نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات، غیر از نعره حیدری شنیده نمی‌شود، آخر چون عثمان و بنی‌امیه در تـرک و چین و راجپوتانه و هند و سند نرسیدند محمد[صلی الله علیه وآله] و عـلی[علیه السلام] را هـم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام[۱] و کشن[۲] و گنگا[۳] و جمنا[۴] پیر و

---

۱. به اعتقاد هنود یکی از نام‌های خدا که در مظهری حلول کرده باشد...

یکی از اوتاد ـ یعنی مظاهر پروردگار ـ کـه بـه صـورت بشـر بـرای تـنبیه دیـوان مردم‌خوار به زمین آمد.

۲. کشن: گشن، فحل، بسیار انبوه، فراوان، بسیار انبوه، به عقیدهٔ محققان... اصلاً به معنای نر و فحل و مجازاً به معنای بسیار انبوه و فراوان استعمال شده.

مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

کشن شهری است در هند واقع در ناحیه کرالا، و آن مهمترین بندر ساحلی مالابار است. فرهنگ فارسی معین ۱۵۸۱/۶.

مرشدی ندارند، و در چین و خطا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی شناسد و تعظیم نماید، در این مقام ناچار به طریق قصه‌خوانی ـ علی سبیل الاجمال ـ وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید، و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه‌اند شاهد این افسانه‌سرایی آورده شود تا قابل اعتبار باشد.

اما قصهٔ ابوموسی ، پس اگر عزل او نمی‌کرد فسادی عظیم بر می‌خاست که تدارکش ممکن نمی‌شد و کوفه و بصره همه خراب می‌گشت به سبب

---

۳. گنکا: گنگ .

گنگ: نام قبلهٔ پیشینیان است که بیت المقدس باشد .

نام بتکده‌ای است از بتکده‌های چین، نام بتخانه‌ای است در ترکستان .

رودخانه‌ای باشد بسیار بزرگ در هندوستان... هندوان به آن اعتقاد بسیار دارند، و در آن آب غسل کردن و مرده‌های خود را سوختن و خاکستر و استخوان‌های آنها را در آن آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیئات می‌دانند... منبع آن کوهستان سوالک است از جمنا و الله آباد گذشته مشروب می‌کند...

اهل هند... گویند: منبعش از بهشت است و از آن آب تا دویست فرسنگ به تبرک برند و عظما و کبرا را به وقت وفات به آن غسل دهند و اکفان خود را بدان آب برآرند و معابد خو را بدان شویند... شعب معروف آن عبارتند از جمنا و...

مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

۴. جمنا: رودی است در هند. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا واژه : گنگ .

ظاهراً اسامی گذشته از نام‌های مرتاض‌های معروف هندی و امثال آنها باشد .

نفاقی و اختلافی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود ، تفصیلش آنکه: در زمان خلافت عمر بن الخطاب... ابوموسی اشعری والی بصره بود به جهت قرب حدود فارس و شوکت زمین‌داران آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافت مدد درخواست نمود از حضور خلافت لشگر کوفه برای مدد او متعین گـردید ، قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز ـ که شهری است عظیم ما بین فارس و اهواز ـ لشگر کوفه به آن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد، شهر را تصرف نمود ، غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بی‌شمار از زن و بچه به دست آورد، چون این خبر به ابوموسی رسید خواست که لشگر کوفه را تنها به آن غنایم مخصوص نکند و لشگر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد، به لشگر کوفه گفت که: این مکانات را که شما غـارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معامله به واجبی بگیرم و نقض عهدم هم لازم نیاید، شما را محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم، عجله نمودید و با آنها در افتادید ، لشکر کوفه این امر را انکـار نمودند گفتند که: قصهٔ امان محض افترا است و در میان ردّ و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید، آخر این ماجرا [را] به خلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که: آنچه صلحای لشکر ابوموسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل: حذیفه بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان ـ بـعد از

تفتیش و قسم دادن ابوموسی بر آنکه تا شش‌ماه امان داده بودم ـ بنویسند ، بر طبق آن عمل خواهم نمود ، ابوموسی به حضور اعیان مذکورین قسم خورد، و حکم خلیفه رسید که: مال و بندی را با اهل بلاد مذکور باز دهند و تا مدت مؤجلّه تعرض ننمایند، این قصه موجب دل‌گرانی لشگر کوفه شد از ابوموسی، و جماعتی از آن لشگر به حضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که: اگر امان می‌داد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می‌شد تا حال کسی از لشکر بصره <82> بر این معنا اطلاع ندارد، پس ابوموسی قسم دروغ خورده، خلیفه ابوموسی را به حضور خود طلبید و از قسم سؤال کرده، او گفت: والله من قسم به حق خورده‌ام، خلیفه گفت: پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند، اگر دروغ در قسم نداری ، در مصلحت ملک داری ، البته خطا کاری، این وقت ما را میسر نیست که دیگری قابل این کار به جای تو نصب کنیم[۱]، برو و بر صوبه‌داری بصره و سرداری لشگر آنجا قیام نما، تو را و قسم تو را به خدا سپردیم تا وقتی که شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود، آنگاه تو را عزل کنیم، و در این اثنا عمر به دست ابولؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت به حضرت عثمان رسید، لشگریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی به حضرت خلیفهٔ وقت اظهار نمودند، و لشگریان کوفه خود از

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کنم) آمده است.

سابق دل برداشتند، عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشگر بر هم می‌شوند و در کارهای عمده دل نمی‌دهند ، و حال ملک هر دو صوبه به خرابی می‌انجامد، ناچار او را تغیّر کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را ـ که اکرم فتیان قریش بود ، و طفل بود که او را به حضور پیغمبر آورده بودند و آن جناب آب دهن مبارک خود را در گلوی او چکانده بود ، و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر می‌شد ـ به جای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشگر گردید.

احمد بن ابی‌سیار در "تاریخ مرو"[1] روایت می‌کند که:

ممّا فتح عبد الله بن عامر خراسان، قال: لأجعلن شكري لله أن أخرج من موضعي هذا محرماً، فخرج من نيشابور . ورواه سعيد بن منصور في سننه أيضاً[2].

---

١. لم تصل لنا مخطوطته ، ولا نعلم بطبعه . قال في هدية العارفين للبغدادي ٥٠/١ : السياري أحمد بن سيار بن أيوب أبو الحسن السياري المروزي المحدّث ، توفى سنة ٢٦٨ ثمان وستين ومائتين . له تاريخ مرو الروذ .

٢. تاريخ مرو: سنن سعيد بن منصور : وراجع : السنن الكبرى للبيهقي ٣١/٥ ، تاريخ مدينة دمشق ٢٩ / ٢٦٣ ، الاصابة ٥ / ١٥ ، تاريخ الطبرى ٣ / ٣٥٩ ، الكامل لابن الأثير ٣ / ١٢٧ ، البداية والنهاية ٧ / ١٨٠ ، تهذيب التهذيب ٥ / ٢٤٠ ، فتح الباري ٣ / ٣٣٤، عمدة القارى ٩ / ١٩٢ ، تعليق التعليق ٣ / ٦١ .

و اما عمرو بن العاص، پس او را به جهت کثرت شکایت اهل مـصر عـزل فرمود، و سابق در عهد عـمر هـم بـه سـبب بـعضی امـور ـ کـه از او بـه حضورمعروض شده بود ـ معزول شده بود، چون اظهار توبه نمود باز به حال کرده بودند.

بالجمله ؛ عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص مطعون کردن به شیعه نمی‌زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل‌اند، جـایز العـزل چـرا نباشند؟ و قابلیت اسلام نداشتند تا به ریاست اسلام چه رسد!

و لهذا بعضی ظریفان اهل‌سنت این طعن را از طرف شیعه به رنگ دیگر تقریر کرده‌اند که: عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعهٔ تحکیم بدسگالی[1] امت و امام وقت از ایشان به وقوع نیامدی.

و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن به این روش داده‌اند کـه: عـثمان دانست که اگر این هر دو را می‌کشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد؛ زیرا که علم غیب خاصّهٔ امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند، و از آنجا که خُلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد به صحت امامت او.

⬅ ورواه بعضهم هكذا: لمّا فتح عبد الله ... إلى أن قال: فأحرم من نيشابور.
انظر: فتح الباري ۳/۳۳۴، وعمدة القاري ۹/۱۹۲.

۱. بد سگال بودن، مقابل نیکو سگالی [=نیک اندیشی، خیرخواهی].
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

و اگر <83> شیعه گویند که: اگر ابوموسی جایز العزل می‌بود حضرت امیر[عليه السلام] او را چرا از طرف خود حَکَم می‌کرد؟

گوییم: از روی تواریخ ثابت است که: این حَکَم کردن به ناچاری بود نه به اختیار، و اگر بالفرض به اختیار هم با شد چون در این کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود.

فایدهٔ جلیله:

در اینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمی‌کند؛ و لهذا در کتب اهل‌سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول‌اند، اکثر بر اصول شیعه می‌نشیند و چسبان می‌شوند، بر خلاف مطاعن عثمان که اکثر بر اصول شیعه نمی‌نشیند، و وجه این عدم انطباق آن است که طاعنین بر عثمان دو فرقه‌اند: شیعه و خوارج، پس مطاعن عثمان دو قسم است: قسمی آنکه: بر اصول شیعه می‌نشیند، و قسمی آنکه: بر اصول خوارج منطبق می‌شود، و در کتب اهل‌سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می‌آرند، بلکه شیعه نیز برای تکثیر سواد مطاعن عثمان در کتب خود هر دو قسم را بی‌تمیز و تفرقه ذکر می‌کنند، از این سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل‌سنت و شیعه موجود است ، بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمی‌شود ، و طعن عزل ابوموسی نیز از همین باب است است ، والله اعلم.

و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق می‌شود ونه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر می‌نمایند و هر چند در آن وقت که

عثمان او را عزل کرد، کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود ، لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد ، عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید! و خارقه [ای] که از وی در باب عزل معاویه شیعه در خواست می‌کردند در اینجا به ایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبدالله‌بن سعد بن ابی‌سرح را به جای او منصوب کرد، و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع از او به وقوع نیامد، بلکه به حسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره به حضور خلافت فرستاد، و بلاد دوردست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مـغرب نـیز غارتها کرد و غنایم آورد ، اهل تاریخ نوشته‌اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود، و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگـر اصناف مال را خود شماری نبود، و خمس این همه را بـه حـضور خـلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد، و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود به وجه مشروع تقسیم نمود، و در لشگر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر همه از سیرهٔ او خوش ماندند ، و به هیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند، از جمله آنها عقبة بن عامر جهنی و عبدالرحمن بن ابـی‌بکر و عبدالله بن عمرو بن العاص، باز چون فتنهٔ قتل عثمان به وقوع آمـد خـود را کناره کشید و در هیچ طرف شریك نشد و گفت که: با خدا عهد بسته‌ام که بعد

از قتال کفار، قتال مسلمانان نکنم <84>تا آخر عمر به آبرو[۱] گذرانید!

و اما عمار بن یاسر، پس عزل او را نسبت به عثمان کردن خلاف واقع است، او را عمر بن الخطاب عزل کرد به جهت کثرت شکایت اهل کوفه از او، بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که:

من يعذرني من أهل الكوفة ؛ إن استعملتُ عليهم تقيّاً استضعفوه، وإن استعملتُ عليهم قويّاً فجّروه[۲].

و به جای او مغیرة بن شعبه را والی کرد، چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند او را متهم به رشوه کردند ـ حال آنکه همه افترا بود ـ ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود.

و حال ابن مسعود ـ إن شاء الله تعالی ـ در طعن دیگر عن‌قریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه به مدینه چه بود.

و با قطع نظر از این وجوه مذکوره والی امر را عزل و نصب عمال می‌رسد، جای طعن نیست، و عزل کردن صحابی بی‌تقصیر وبی‌وجه و نصب کردن غیر صحابی به جای او از حضرت امیر[علیه السلام] بارها به وقوع آمده:

از آن جمله عمر بن ابی‌سلمه که پسر ام‌سلمه ام‌المؤمنین و ربیب آن

---

۱. در مصدر (انزوا).

۲. انظر: الفتوح لابن أعثم ۲ / ۳۲۱.

حضرت صلی‌الله علیه [وآله] وسلم بود از جانب حضرت امیر [علیه السلام] بر بحرین صوبه‌دار بود، او را بی‌تقصیر و بی‌وجهی ـ چنانچه خود حضرت امیر [علیه السلام] در عزل‌نامه برای او نوشته‌اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از "نهج البلاغه" گذشت ـ تغییر فرمود و به جای او نعمان بن عجلان ورقی را ـ که صحابی نبود و به عشر عشیر مرتبه عمر بن ابی‌سلمه در علم و تقوا و عدل و دیانت نمی‌رسید ـ منصوب فرمود.

و قیس بن سعد بن عباده را ـ که نشان‌بردار حضرت پیغمبر [صلی الله علیه وآله] بود و صحابی عمده و صحابی زاده ـ حضرت امیر [علیه السلام] از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را ـ که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده، عثمان را شهید کرده، و طلحه و زبیر را ترسانیده، باعث بر بغی گشته بود، و به یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد ـ به جای او نصب فرمود، وعلی هذا القیاس(۱).

أقول:

مضمون این طعن در کتب علمای شیعه یافته نشده، بلکه این طعن خوارج است بر عثمان، چنانچه ابن حجر مصنّف "صواعق محرقه" گفته:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۱۳ـ۳۱۶.

ما نقم الخوارج عليه أُمور ، منها : أنه عزل أكابر الصحابة عن أعمالهم ، وولاّها دونهم من أقاربه كأبي موسى الأشعري عن البصرة ، وعمرو بن العاص من[١] مصر ، وعمّار بن ياسر عن الكوفة، والمغيرة بن شعبة عنها ـ أيضاً ـ، وابن مسعود عنها ـ أيضاً ـ، وأشخصه إلى المدينة.[٢] انتهى.

و **مخاطب** در عبارات خود لفظ اكابر را ـ كه دلالت به زيادت بزرگى آن صحابه مى‌كرد ـ حذف نموده، و وجه طعن را نيز از راه خيانت ذكر ننموده، و غرض از اين خيانت آنكه: آنچه در جواب گفته كرسى نشين تواند شد! و حال آنكه پدر **مخاطب** در كتاب "ازالة الخفا" وجه طعن [را] به وضوح تمام ذكر كرده، چنانچه گفته:

از آن جمله آنكه اصحاب آن حضرت را از حكومت [بلاد][٣] معزول ساخت و حدّاث بنى‌اميه را ـ كه در اسلام سابقه نداشتند ـ حاكم گردانيد مثل عزل ابى‌موسى **<85>** به عبدالله بن عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابى‌سرح[۴].

و در كلام ابن قتيبه ـ كه سابق نقل نموده شد ـ چنين مذكور است:

---

١. في المصدر : (عن).

٢. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣١.

٣. زياده از مصدر.

۴. ازالة الخفاء ٢ / ٢۴۶ ـ ٢۴٧.

وما كان من إفشائه العمل والولايات في أهله وبني عمّه من بني أُمية حدّاث وغلمة لا صحبة لهم من الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] ولا تجربة بالأمور[۱].

و جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" و ابن حجر در "صواعق" روايت طويل نقل نموده‌اند و در آن روايت در ضمن ذكر اسباب و بواعث اجماع صحابه بر خذلان عثمان اين عبارت واقع است:

لمّا ولي كره ولايته نفر من الصحابة؛ لأنّه كان يحبّ قومه؛ فكان كثيراً ما يعطي[۲] بني أُميّة ممّن لم يكن لهم صحبة، وكان يجيء من أمرائه ما ينكره الصحابة، وكان يستعتب فيهم فلا يعزلهم[۳].

و نيز جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" گفته:

وفي سنة خمس وعشرين عزل عثمان سعداً عن الكوفة وولّى الوليد بن عقبة بن أبي معيط، وهو صحابيّ، أخو عثمان لأمّه، فكان هذا ممّا[۴] نقم عليه؛ لأنه آثر أقاربه بالولايات[۵].

---

۱. الإمامة والسياسة ۱ / ۳۵ ـ ۳۶ (تحقيق الزيني)، ۱ / ۵۰ ـ ۵۱ (تحقيق الشيري).
۲. في تاريخ الخلفاء: (يولّي).
۳. تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۵۷، الصواعق المحرقة ۱ / ۳۴۱.
۴. في المصدر: (وذلك أول ما).
۵. تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۵۴ ـ ۱۵۵.

و در نقض جواب طعن اول ذکر نموده شد که سید مرتضی علم الهدی نقل نموده که: چون عثمان سعد بن وقاص را از کوفه عزل کرد و به جای وی ولید بن عقبه را منصوب گردانید، عمر بن زارة النخعی برخاست و گفت:

يا بني أسد! بئس ما استقبلنا به أخوكم ابن عفّان، أمن عدله أن ينزع عنّا ابن أبي وقّاص الهيّن الليّن السهل القريب، ويبعث علينا أخاه الوليد الأحمق الماجن الفاجر قديماً وحديثاً؟! واستعظم الناس مقدمه [وعزل سعد به][1]، وقالوا: أراد عثمان كرامة أخيه بهوان أُمّة محمد [صلی الله علیه وآله][2].

و سعد بن وقاص نزد اهل‌سنت در عشرهٔ مبشره معدود است، پس از ولید بن عقبه که فاسق و شراب‌خوار بود افضل باشد، و عزل نمودن افضل و نصب نمودن مفضول به جای او البته موجب طعن است.

اما آنچه گفته که: في الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده‌اند موجب انتظام و فتوح بسیار شد... الی آخر.

پس بدان که فتوح بلدان اگر دلیل حسن افعال و اعمال شود لازم آید که یزید وحجّاج و دیگر ظالمان و فاسقان که جیوش و عساکر بسیار داشتند و قلمرو مملکت ایشان بسیار طول و عرض پیدا کرده از بهترین نیکوکاران بوده‌باشند!

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الشافی ۴ / ۲۵۱.

اما آنچه گفته: حالا در مشهد و شیراز و نیشابور و هرات، غیر از نعرهٔ حیدری شنیده نمی‌شود.

پس بدان که سبب شنیدن نعرهٔ حیدری در این بلدان، شمشیر زدن شاه اسماعیل ـ علیه‌الرحمة‌والغفران‌من‌الله‌الرحمان ـ است، نه تسلّط عمّال و حکام عثمان! و کسی که اطلاع بر آن[1] خواسته باشد به کتاب «حبیب السیر»[2] و در کتب تواریخ رجوع نماید.

اما آنچه گفته: آخر چون بنی‌امیه در ترک و چین و راجپوتانه و هند نرسیدند، محمد [صلی الله علیه وآله] و علی [علیه السلام] را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا [و] جمنا پیری و مرشدی ندارند.

پس چون کذب این سالبهٔ کلیه بر هر کس واضح و لائح است حاجت به توضیح ندارد، آری تا وقتی که اتباع بنی‌امیه بر این بلاد <86> تسلّط داشتند هر کسی که نام محمد [صلی الله علیه وآله] و علی [علیه السلام] می‌گرفت ـ به سبب خلوّ قلوب ایشان از معارف و عقاید حقّه ـ فایده[ای] به حال او نمی‌رسانید.

و بر فرض اینکه شیوع اسلام در بلاد مذکوره به سبب تسلط بنی‌امیه بوده باشد، دلیل خوبی آنها نمی‌تواند شد؛ زیرا که در حدیث صحیح متفق علیه واقع است که:

---

۱. قسمت: (اطلاع بر آن) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. حبیب السیر ۴ / ۴۰۶ شرح حال شاه اسماعیل صفوی.

إنّ الله يؤيّد هذا الدين بالرجل الفاجر[1].

يعنى به درستى كه خداى تعالى تأييد مى‌كند اين دين را به مردى فاجر.

اما آنچه گفته كه: ابن قتيبه و ابن اعثم كوفى و سمساطى كه عمده مورخين شيعه‌اند... الى آخر.

پس بدان كه **مخاطب** در باب دوم اين كتاب خود تصريح كرده كه: عبدالله بن مسلم بن قتيبه از معتبرين اهل‌سنت است[2].

و ابن حجر در كتاب "لسان الميزان" گفته:

عبد الله بن مسلم بن قتيبه أبو محمد؛ صاحب التصانيف صدوق، قال الخطيب: كان ثقةً، ديّناً، فاضلاً.

قال السلفي: كان ابن قتيبة من الثقات وأهل السنة لكنّ الحاكم يضدّه[3] من أجل المذهب.

قلت: الذي يظهر لي أنّ مراد السلفي بـ: (المذهب) النصب؛

---

۱. انظر: كنزالعمال ۱ / ۴۵، ۷۰ و ۱۰ / ۱۸۳، ۲۱۴، مسند أحمد ۲ / ۳۰۹، سنن الدارمي ۲ / ۲۴۰، صحيح البخاري ۴ / ۳۴ و ۵ / ۷۵ و ۷ / ۲۱۲، صحيح مسلم ۷۴/۱، سنن البيهقى ۸ / ۱۹۷ و ۹ / ۳۶.. وغيرها كثير جدّاً.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۴۰ (كيد نوزدهم).

۳. في المصدر: (بضدّه).

فإنّ في ابن قتيبة انحرافاً عن أهل البيت [عليهم السلام]، والحاكم بالضدّ[۱] من ذلك.[۲] انتهى كلام العسقلاني ملخّصاً.

و علمای شیعه در کتب مناظرات از کتب همین ابن قتیبه نقل می‌کنند نه از آن ابن قتیبه که به ادعای **مخاطب** در باب دوم شیعی بوده، بلکه کدامین کتاب که تصنیف ابن قتیبه شیعی بوده باشد حالا یافت نمی‌شود، به خلاف ابن قتیبه سنّی که کتاب "السیاسة والامامة" که از تصانیف اوست به نزد این احقر موجود است.

و اما ابن اعثم کوفی پس هرگز شیعی نبوده و **مخاطب** بنابر اثبات تشیع او به زعم خود این عبارت از "لسان المیزان" نقل نموده:

أحمد بن أعثم الكوفي الأخباري المورّخ، قال ياقوت: كان شيعياً، وعند أصحاب الحديث ضعيف، صنّف كتاب الفتوح إلى الإمام الرشيد[۳].

و ما می‌گوییم که: این یاقوت که حکم به تشیع احمد بن اعثم کوفی نموده، خارجی و دشمن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، چنانچه علاّمه ابن خلکان در تاریخ "وفیات الاعیان" در ترجمه همین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الرومی الحموی گفته:

---

۱. في المصدر: (على ضدّ).
۲. لسان الميزان ۳ / ۳۵۷ ـ ۳۵۹.
۳. لسان الميزان ۱ / ۱۳۸.

كان متعصباً على علي بن أبي طالب(عليه السلام) [عليه السلام]، وكان قد طالع شيئاً من كتب الخوارج، فاستبدّ[1] في ذهنه منه طرف قوي، وتوجّه إلى دمشق في سنة ثلاث عشر وستّمائة، وقعد في بعض أسواقها، وناظر بعض من يتعصب لعلي [عليه السلام]، وجرى بينهما كلام أدّى إلى ذكره علياً(عليه السلام) [عليه السلام] بما لا يسوغ، فثار الناس عليه ثورة كادوا يقتلونه، فسلم منهم.[2] انتهى.

پس مراد یاقوت به تشیع ابن اعثم محبت اهل‌بیت رسول خدا(صلى الله عليه وآله وسلم) بوده باشد، چنانچه ***مخاطب*** نیز در باب اول تصریح کرده که:

آنچه در "تاریخ واقدی" و غیره [از] کتب قدیمه یافته می‌شود: فلان من الشيعة .. أو من شيعة علي [عليه السلام] .. ـ حال آنکه آن کس از رؤسای اهل‌سنت است ـ مراد از آن شیعهٔ اولی است[3].

پس کسی را که علمای اهل‌سنت نسبت به تشیع کرده باشند و مراد محقق نشود به مجرّد این نسبت حکم به تشیع مصطلح نتوان **<87>** کرد.

---

١. في المصدر: (فاشتبك).

٢. وفيات الأعيان ٦ / ١٢٧ ـ ١٢٨.

٣. تحفهٔ اثناعشریه: ١١.

و در نقض باب مکاید معلوم شد که سمساطی "تاریخ طبری" را مختصر کرده و از طرف خود در بین ترجمه چیزی نیافزوده[۱].

پس هر چه از "تاریخ سمساطی" نقل نموده شود در حقیقت منقول از "تاریخ طبری" خواهد بود.

اما آنچه گفته: قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود به جنگ رامهرمز... الی آخر.

پس بدان که ابن حجر قصه ابوموسی را چنین نقل نموده:

أما أبو موسى ؛ فإن جند عمله[۲] شكوا شحّه، وجند الكوفة نقموا عليه أنّه أمرهم بأمر عمر لهم بطاعته بفتح رامهرمز، ففتحوها، وسبوا نساءها وزراريها ، فلمّا بلغه ذلك قال: إني كنت آمنتهم، فكتبوا لعمر [فأمر][۳] بتحليفه، فحلف ؛ فأمر بردّ ما أخذ منهم .. فرفعوه لعمر فعتب عليه وقال: لو وجدنا من يكفينا عملاً[۴] عزلناك.[۵] انتهى.

---

۱. تقليب المكائد : ۲۹۳.

۲. كذا.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر : (عملك).

۵. الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۱.

اما آنچه گفته: اين هر دو نزد ايشان واجب القتل‌اند.

پس بدان كه اگر ابوموسى واجب القتل مى‌بود البته حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام حكم به قتل او مى‌كرد.

اما عمرو بن العاص، پس وقتى واجب القتل گرديد كه در جنگ صفين همراه معاويه به مقاتله آن حضرت برخواست.

و جوابى كه از طرف ظريفان اهل‌سنت نقل كرده مقدوح است به اينكه: در شريعت مقدّسه نبوى سزاى هيچ كس قبل از ظهور قصور او جايز نيست.

و اگر عثمان در اينجا حيا را به كار آورد، اين بى‌حيا چرا متابعت او اختيار نكرد؟!

اما آنچه گفته: شيعه نيز براى تكثير سواد مطاعن عثمان، خود هر دو قسم را بى‌تميز و تفرقه ذكر مى‌كنند... الى آخر.

پس كذب محض و افتراى صرف است، شيعه هرگز مطاعن را ذكر نمى‌كنند كه مبنى بر اصول خوارج باشد، آرى اگر طعنى مبنى بر اصول اهل‌سنت باشد گو مخالف مذهب شيعه باشد، مى‌تواند شد كه بنابر الزام آن را ذكر كنند.

اما آنچه گفته كه: طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول شيعه منطبق نمى‌شود و نه بر اصول خوارج كه هر دو فرقه او را تكفير مى‌نمايند.

پس ظاهر این عبارت آن است ـ و در واقع هم چنین است ـ که اهل‌سنت عمرو بن العاص را تکفیر نمی‌کنند، پس طعن عزل عمرو بن العاص بر اصول اهل‌سنت منطبق و از قبیل الزامیات باشد.

و مع هذا آنچه گفته: هر چند در آن وقت که عثمان او را عزل کرده، کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود.

صریح دلالت می‌کند که: در آن وقت عمرو بن العاص قابل عزل نشده بود.

و حصول علم به امور مستقبله اگر در عثمان فرض کرده شود از قبیل کهانت خواهد بود نه از قبیل کرامات!

و بر هر تقدیر در شریعت مقدّسه نبوی تعزیر هیچ کس قبل از وقوع گناه جایز نیست.

اما آنچه گفته: در لشگر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند، هر همه ازسیرهٔ او خوش ماندند.

پس بدان که ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

وكفاه فخراً أن عبد الله بن عمرو بن العاص قاتل تحت رايته ككثيرين[1] من الصحابة[2].

---

۱. في المصدر: (ككثير).

۲. الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۲.

و آن مدفوع است به اینکه: تابع بودن مانند عبدالله بن عمرو بن العاص اگر دلیل خوبی عبدالله بن ابی‌سرح باشد لازم آید که بودن ابوبکر و عمر در تحت رایت عمرو بن عاص در جنگ سلاسل دلیل خوبی عمرو عاص باشد، <88> و همچنین بودن دیگر صحابه تحت رایت معاویه، و اولاد صحابه مانند عمر بن سعد در لشگر یزید پلید، دلیل نیکی معاویه و یزید باشد.

اما آنچه گفته: و حال ابن مسعود در طعن دیگر عن‌قریب معلوم خواهد شد که باعث طلبیدن او از کوفه چه بود.

پس بدان که *مخاطب* در اینجا سبب طلبیدن عثمان ابن مسعود را ذکر نکرده و حال آنکه سبب اصلی آن این بود که: عبدالله بن مسعود بر احداث عثمان انکار می‌کرد، از این جهت عثمان از او ناخوش شده او را عزل نمود، چنانچه ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

وأما ابن مسعود ؛ فكان ينقم على عثمان كثيراً، فظهرت له المصلحة في عزله[١].

اما آنچه گفته: از آن جمله عمرو بن ابی‌سلمة ـ که پسر ام‌سلمه أمّ‌المؤمنین وربیب آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم از جانب حضرت امیر[عليه‌السلام] بر بحرین صوبه‌دار بود او را بی‌تقصیری و بی‌وجهی ـ چنانچه

---

١. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٢.

خود حضرت امیر[علیه السلام] در عزلنامه برای او نوشته‌اند و در مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از "نهج البلاغه" گذشت ـ تغییر فرمود.. الی آخر.

پس از آنجا که تلبیس و خیانت و عدم احتراز کذب و افترا و بهتان و دروغ شیوهٔ **مخاطب** است در جمیع این کتاب، در اینجا هم راه تلبیس و خیانت رفته، و از افترا بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نیاندیشیده، می‌گوید که: جناب امیر علیه السلام بی‌وجه ابن ابی‌سلمه را عزل فرمود، و خود در عزلنامه به این معنا تصریح فرموده!! أعاذنا الله من هذه الافتراءات علی حضرات الأئمة السادات، حال آنکه از نامه جناب امیر علیه السلام ـ که بالتمام نقل آن گذشته ـ معلوم کردی که وجه عزل او را جناب امیر علیه السلام در آخر نامه ـ که **مخاطب** از راه خیانت نقل آن ننموده! ـ بیان فرموده، و آن وجه این است که: چون عمر بن أبی‌سلمه در علم و تقوا و عدل و دیانت و اقامهٔ عمود دین و جهاد کافرین ید طولی داشت، و جناب امیر علیه السلام برای جهاد فئهٔ باغیه معاویه ارادهٔ تشریف‌بری به سوی شام داشت، لهذا خواست که عمر بن ابی‌سلمه را ـ که در اعانت جهاد این کفار خیلی کار آمدنی بود ـ همراه خود دارد.

و مع‌هذا در شروع این طعن خود گفته: آری عزل عامل بی‌وجه نباید کرد؛ و در اینجا می‌گوید که: جناب امیر[علیه السلام] بارها عاملان خود را بی‌وجه عزل کرده، پس بنابر اعتقاد خود بر جناب امیر علیه السلام طعن عائد کرده! معاذ الله من ذلك.

و قیس بن سعد بن عباده را هم جناب امیر عليه السلام بی‌وجه عزل نفرموده، چنانچه در "استیعاب" در ترجمه قیس بن سعد مذکور است:

وكان ولاّه علي [عليه السلام] مصر، فضاق به معاويه، وأعجزته فيه الحيلة، فكابد[۱] فيه عليّاً [عليه السلام]، ففطن علي [عليه السلام] لمكيدته[۲]، فلم يزل به الأشعث وأهل الكوفة حتّى عزل قيساً، وولّى محمد بن أبي‌بكر، ففسدت عليه مصر[۳].

و آنچه گفته: که مالک اشتر را به جای قیس بن سعد نصب فرموده، و به یقین معلوم بود که او باعث فساد و دشواری کار خواهد شد.

پس اولاً: در "استیعاب" خلاف آن مذکور است[۴].

و ثانیاً: بر تقدیر ثبوتش بنابر تقریر **مخاطب** لازم می‌آید که ـ معاذالله! ـ جناب امیر عليه السلام عمداً دیده و دانسته مصدر **<89>** فساد و دشواری کار خود گردید، ﴿**سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ**﴾[۵].

---

١. في المصدر: (وكايد).
٢. في المصدر: (بمكيدته).
٣. الاستيعاب ٣ / ١٢٩٠.
۴. اشاره به عبارتی که اخیراً از "استیعاب" گذشت.
۵. النور (۲۴): ۱۶.

طعن پنجم

رفتارهای ناپسند با صحابه

[قال :] طعن پنجم:

آنکه از عبدالله بن مسعود و اُبیّ بن کعب سالیانهٔ ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود، و ابوذر را از مدینه منوّره به سوی قصبه ربذه اخراج نموده، و عبادة بن الصامت را بابت امر به معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد، و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت، و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد، و کعب بن عبده بهزی را اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمهٔ حقی که از او صادر شده بود، و اینها أجلّه صحابه‌اند که اهانتشان نزد اهل‌سنت موجب طعن در دیانت شخص می‌شود و چون دیانت او نزد اهل‌سنت درست نباشد، امامت او چگونه صحیح خواهد بود ؟!

تفصیل این قصّه‌ها آنکه:

ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایستهٔ عثمان زبانی قاصدان[1] مکشوف شد، عیوب عثمان را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر

---

۱. در مصدر (فاسدان)، و مقصود دهلوی این است که ابوذر از زبان دیگران عیوب عثمان را شنیده بود نه اینکه خودش دیده باشد.

افاعیل او شروع نمود. معاویه به عثمان نوشت که : ابوذر تــو را نــزد مــردم حقیر می‌کند، مردم را از اطاعت تو خارج می‌نماید، تدارک این واقعه زود فرما. عثمان به معاویه نوشت:

أشخصه إليّ على مركب وعر، وسائق عنيف.

معاویه به همین صفت او را به مدینه روان کرد، چون نزد عثمان رسـید، عثمان او را عتاب نمود که : چرا مردم را بر من خیره می‌کنی و از اطاعت من بیرون می‌آری؟! ابوذر گفت که: از رسول‌صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلم شنیده‌ام که : «چون اولاد حَکم بن أبی‌العاص به سی مرد رسند ، مال خدا را دولت خود قرار دهند ، و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند، و دین خدا را به حیله وتزویز دغل سازند، و چون چنین کنند حق‌تعالی بر ایشان غضب فـرماید ، وبندگان خود را از شرّ ایشان خلاص دهد».

عثمان به صحابهٔ حاضرین گفت که: هیچ کس از شما این حدیث [را] از پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم شنیده است؟ همه گفتند: نه.

باز علی[علیه السلام] را طلبید و از او پرسید، علی[علیه السلام] گفت: «من این حـدیث خود از زبان پیامبر نشنیده‌ام، لیکن این حدیث دیگر شنیده‌ام که:

«ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء أصدق لهجة من أبي‌ذرّ».

پس عثمان خشمناک شده و ابوذر را گفت که: از این شهر به دَر رو، ابوذر به ربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود.

وعبادة بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویه ، دید که قطاری از شتران می‌گذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تُنگها بار کرده‌اند، پرسید که: چیست؟ گفتند که: شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده، عباده کاردی گرفته برخاست و تُنگها را و پخالها را بدرید تا همهٔ شراب ریخت، باز اهل شام را از سوء سیرهٔ عثمان و معاویه تحذیر نمود، و معاویه این همه ماجرا به عثمان نوشت و در نامه درج کرد که: عباده را به حضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک و لشکر می‌شود.

عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر او عتاب کرد که: تو چرا بر من <90> و بر معاویه انکار می‌کنی، اطاعت اُولی الأمر را واجب نمی‌شناسی؟! عباده گفت که: من از پیغمبر شنیده‌ام که:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»

وعبدالله بن مسعود را چون از قضا و خزانه‌داری کوفه معزول ساخت، و ولید بن عقبه را والی ساخت، ابن مسعود جور و ظلم ولید را دید و آشفته شده ، نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت، و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده، بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که: ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد، خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود ، و بَدان را بر شما مسلّط خواهد کرد ، و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد، و چون خبر اخراج ابوذر بدو رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیه ـ به طریق تعریض بر عثمان ـ تلاوت نمود: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تَقْتُلُونَ

أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ..﴾[1].

ولید تمام این قصه‌ها را به عثمان نوشت، عثمان او را از کوفه طلبید، چون به مسجد نبوی رسید ، عثمان غلام سیاه خود را فرمود که: او را بزند، آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد ، و مصحف او را گرفته احراق نمود ، و خانهٔ او را محبس او ساخت ، و سالیانهٔ او را چهار سال بند داشت تا آنکه مُرد، و بر جنازهٔ خود ، زبیر را به امامت وصیت نمود ، و گفت که: عثمان بر جنازهٔ من نماز نخواند.

عثمان خبردار شد و به عیادت او رفت و گفت: ای ابن مسعود! برای من از خدا استغفار کن. ابن مسعود گفت: بار خدایا! تو غفوری و کریمی لیکن از عثمان در گذر نکنی تا قصاص من از او نگیری.

و چون صحابه همه از عثمان آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند، عبدالرحمن نادم شد وگفت: من ندانستم که چنین خواهد بر آمد، و حالا اختیار به دست شما است. پس این مقوله به عثمان رسید گفت که: عبدالرحمن منافق است، هیچ پروا ندارد که چه می‌گوید. عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن نگوید، و بر همین متارکت و مهاجرت مُرد.

---

۱. البقرة(۲): ۸۵.

پس اگر عبدالرحمن منافق بود ، بیعت او با عثمان صحیح نشد، و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او به نفاق فاسق شد ، و فاسق قابل امامت نیست.

و قصة ضرب عمّار بن یاسر آنکه:

قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده ، قبایح عثمان در نامه نوشتند و عمّار را گفتند که: این نامه را به عثمان برسان تا باشد که متنبه شود و از این امور شنیعه باز آید، و در آن نامه این هم مرقوم بود: اگر از این بدعات بازنگردی تو را عزل کنیم و به جای تو دیگری را نصب نماییم؟!

چون آن نامه را عثمان برخواند بر زمین انداخت، عمار گفت که: این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم این را نوشته‌اند و نزد تو فرستاده‌اند، و قسم به خدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی تو آمده‌ام و بر تو می‌ترسم. عثمان گفت: کذبتَ یابن سمیّة ..! و غلامان خود را فرمود که: او را بزنید، آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد، و بعد از آن عثمان خود برخاست و <91> بر شکم و مذاکیر او لگد زد به حدّی که او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند بعد از افاقه قضا کرد، اول کسی که تنبان برای فتق پوشید او بود، بنومخزوم آشفته شدند و گفتند که: اگر عمار از این فتق بمیرد ما در عوض او شیخی عظیم را از بنی‌امیه به قتل برسانیم، وعمار از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر[علیه السلام] خلیفه شد.

و قصهٔ کعب بن عبده بهزی آنکه:

جماعتی[1] از اهل کوفه جمع شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه شمردند و نوشتند که: اگر از این بدعات باز آمدی فبها و الاّ ما از اطاعت تو خارج می‌شویم، خبر شرط است ، و به دست شخصی از کاروان سپردند، و کعب بن عبده جداگانه نامه نوشت که در آن کلام عنیف‌تر و خشونت بسیار مندرج بود و به دست همان قاصد داد، عثمان بعد از خواندن نامهٔ او برآشفت و سعید بن ابی‌العاص را نوشت که: کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و به کوهستان سر ده. او در خانهٔ کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش نمود به کوهستان.

و همین سعید بن ابی‌العاص، اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه‌اش آنکه: چون سعید مذکور صوبه‌دار کوفه شد و در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد، عبدالرحمن بن حنین که کوتوال[2] سعید و رساله‌دار پیادگانش بود گفت:

کاش! سواد کوفه همه درجاگیر امیر باشد؟! اشتر نخعی گفت: این چه

---

۱. در [الف] و مصدر: (جماعه) آمده است که اصلاح شد .

۲. کوتوال: نگهدارندهٔ قلعه و شهر ، قلعه‌دار ، دژبان ، سرهنگ ، بعضی گویند این لغت هندی است ؛ چون کوت به معنای قلعه است . مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا .

قسم می‌شود، خدای تعالی این ملک را به شمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده؟! عبدالرحمن گفت: خاموش، اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید. اشتر با او سخت شد و ترشی کرد، و تمام اهل کوفه به حمایت اشتر و به پاس زمین‌های خود بر عبدالرحمن بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد، و سعید این ماجرا را به عثمان نوشت، عثمان نوشت که: اشتر را با جمعی که اعانه او کرده بودند از کوفه به سوی شام اخراج نماید، در شام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند، و آخر سعید بن ابی‌العاص به مدینه گریخته آمد، و بند و بست کوفه از او سرانجام نشد، و مردم بر او بلوا نموده خروج نمودند، و در این وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که: برادران مسلمانان تو [همه][1] یک عهد و یک قسم شده‌اند و سعید را برآورده ، ارادهٔ خروج بر عثمان دارند، این وقت را غنیمت دان و خود را به ما برسان که به اتفاق این مهم را پیش بریم. اشتر به عجلهٔ تمام در کوفه رسید و ثابت [بن][2] قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند، و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند یاد کردند که: من بعد این عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهند. آخر عثمان ناچار شده به موجب فرمایش ایشان، ابوموسی اشعری را به صوبه‌داری کوفه فرستاد.

---

۱. زیاده از مصدر .

۲. زیاده از مصدر .

جواب اجمالی از این طعن آنکه: اکثر اشخاص <92> که مذکور شده نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند؛ زیرا که نصّ پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل‌بیت را به مددکاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند، پس آنچه حضرت امیر[علیه السلام] را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد، جای طعن چرا باشد!

و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به حسب ظاهر از این گروه مستثنیٰ بودند و قابل اخراج و اهانت نه، لیکن به حکم خبر [صحیح][1] که: «التقية ديني ودين آبائي» ، تقیه را که بر ذمّهٔ ایشان واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند، و اقتدا به حضرت امیرعلیه السلام نکردند که به رعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا می‌کرد و سکوت می‌نمود.

و نیز بی‌وفایی این هر دو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود به کمال انکار و مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت و ضرب و شلاّق [را] از دست او قبول کردند، و وقت اظهار نص امامت در عهد ابی‌بکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر[علیه السلام] و دین پیغمبر می‌شد پنبه در دهان کرده نشستند، خوب شد که به سزای خود رسیدند!

در این باب اصلاً جای طعن بر عثمان نیست؛ زیراکه عثمان ایشان را تأدیب و تعریض محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود.

---

۱. زیاده از مصدر.

جواب دیگر: امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود، و مساهله نموده آید، حضرت امیر پاس حرم رسول صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم وامّ‌المؤمنین نفرمود، و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام ـ و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود ـ قتل نمود ، در مقام مدافعت از خلافت؛ چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست می‌کردند، و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشگر در امر خلافت و مملکت خلل می‌کرد و حکم خلیفه سستی می‌پذیرفت؛ به همین جهت مقابله فرمود، اصلاً پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود، ابوموسی اشعری را ـ چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر[عليه‌السلام] منع می‌کرد ـ سیاست نمود ، و سوختن خانهٔ او وغارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر به وقوع آمد، وحضرت امیرعليه‌السلام آن همه را تجویز فرمود.

اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر مویی در این مقدمات تفاوت برآید، پس معلوم شد که مصلحتِ خلافت عمدهٔ مصالح است، فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست، اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است.

و آنچه امّ‌المؤمنین را از اهانت بعد از جنگ جمل به وقوع آمد بر تاریخ‌دانان پوشیده نیست، این است آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد.

و آنچه اهل‌سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده‌اند، جواب دیگر است که : عثمان را حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم ـ به حضور مردم و تنها نیز ـ بارها تقید فرموده بودند که: تو را خدای‌تعالی در وقتی از <93> اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید ، اگر منافقان خواهند که آن را از تو نزع کنند ، هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی کرد، چنانچه در "صحاح" اهل‌سنت موجود است که:

آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه می‌فرمود و آن فتنه را نزدیک بیان می‌کرد، مردم را سراسیمه یافت ، فرمود که: این مرد ـ و اشاره به عثمان نمود ـ آن روز نزدیک بر هدایت خواهد بود! وجمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده‌اند.

و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که: هر که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد، وایستاده بهتر است از رونده، و رونده بهتر است از دونده.

ونیز در مرض موت خود روزی فرمود که: (لیست عندي رجلاً أكلّمه) چون اهل‌بیت عرض کردند که: به جهت مؤانست ابوبکر و عمر را بطلبیم؟ فرمود: لا، باز گفتند: علی را بطلبیم؟ فرمود: لا، باز گفتند که: عثمان را بطلبیم؟ فرمود: نعم، چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود. و جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را در آن وقت طاقت نشستن نبود، سر عثمان را بر سینه خود گرفته به او وصایا می‌فرمود و چهرهٔ عثمان متغیر

می‌شد و به آواز بلند بی‌اختیار از زبان او بر می‌آمد کـه: (الله المستعان، الله المستعان).

و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آن جناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده‌اند.

و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند که: عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که : بلوای عام بر تو خواهد شد.

بالجمله ؛ در این واقعهٔ خاص نصوص قطعیه و وصایای تأکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بر آن وصیت مستقیم ماند، چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نـزع آن خـلعت هم‌صفیر و هم‌آواز می‌شوند، خواست تا این فتنه را حتّی الامکان فرونشاند، آن صحابه را في الجمله چشم‌نمایی کرد تا به شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد، و منافقین و اوباش را به رفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود.

نزد اهل‌سنت عـصمت خـاصه انـبیا[علیهم السلام] است، صـحابه را مـعصوم نمی‌دانند و لهذا حضرت امیر[علیه السلام] و شیخین بعضی از صحابه را حدّ زده‌اند، و خود جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم مسطح را که از اهل بدر بود، و حسان بن ثابت را زیر حدّ قذف گرفته‌اند، و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه را که ـ دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند ـ در سـزای تخلف از غزوهٔ تبوک تا پنجاه روز مطرود و مـغضوب داشـته‌انـد، و مـاعز أسلمی را رجم فرموده‌اند، و بسیاری را تعزیر و حدّ شرب خمر جاری فرموده.

چون تعزیر هرکس به حسب منصب و مرتبهٔ او است، عثمان نیز چند کس را به موجب حال چشم‌نمایی فرمود تا هم‌داستان منافقین و اوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند، و بحمد الله همین قسم واقع شده که هیچ کس از صحابه کرام به قتل عثمان آلوده نشده، محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند، <94> و در آن وقت عثمان چون تقدیر را از زبان آن حضرت‌صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم دانسته بود ، هرگز مدافعت نکرد و تن به کشتن در داد و صبر عظیم کرد، و لهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم‌نمایی راضی کرد وعذر خواست.

و حال عثمان در این امر هم نزد اهل‌سنت مثل حال حضرت امیر[عليه السلام] است قدم به قدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که:

«یا علي! لا يجتمع الأُمّة عليك بعدي، وإنك تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين».

وقتی که حضرت امیرعليه السلام سریر آرای خلافت راشدهٔ پیغمبر[صلى الله عليه وآله] شد، به‌قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان ـ که طلحه و زبیر و امّ‌المؤمنین عایشه صدیقه ویعلی بن امیه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودندـ کوشش وسعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال به ایشان باک نفرمود، هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نبست، پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگوار در این باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاهداشتن و امر آن جناب را

تفویت نمودن چه گنجایش داشته باشد! مثل مشهور است که: (الأمر فوق الأدب).

چون این جواب‌های اجمالی به خاطر نشست، حالا جواب تفصیلی از این قصه‌ها باید شنید، باید دانست که:

این قصه‌ها به وضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلاً وجودی ندارد، واین قصه‌ها را به وضعی که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود به خود جواب حاصل گردد:

اما قصهٔ اخراج ابوذر، پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که: ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت، به حضور پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم با بعض خدمتکاران آن جناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است، در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده، جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم او را بر این زبان‌درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند: «أعيّرته بأُمّه؟! إنك امرؤ فيك جاهلية».

چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه به دست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین و انصار صاحب لکوک شدند، ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود، و اول با معاویه

گفتگو کرد و این آیه را متمسک خـود سـاخت: ﴿وَالَّـذِينَ يَكْـنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ﴾[۱] و انفاق کل مال را فرض قرار داد، هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکات است نه کل مال، و شاهد بر این اراده آیهٔ میراث و فرائض است؛ زیرا که اگر انفاق کل مال واجب می‌بود ، تقسیم متروکه وجهی نداشت، اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد، و لشکریان <95> او را مخالف جمهور دانسته انگشت‌نما کردند ، هر جا که می‌رفت جـماعت جماعت و جوق جوق گرد او می‌شدند، و این آیه را به آواز بلند می‌خواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید، چون این حالت که منجر به تـمسخر و طـنز گشت مناسب شأن و مرتبهٔ او نبود، معاویه این ماجرا را به عثمان نـوشت، عثمان فرمود: تا او را رخصت به مدینه نماید به عزت و احترام به مدینه روانه شد ـ نه آنچه گفتند که: بر مرکب عنیف و سائق شدید روانه‌اش کردند ـ چون در مدینه منوّره رسید مردم را قصهٔ او با مردم شام مسموع شـده بـود، در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش‌طبع و صبیان مزاح‌دوست افـتادند و او را از این آیهٔ کریمه و معنای آن پرسیدن گرفتند تا او را نُقل مجلس ساختند*، و در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف ـ که بالقطع مبشّر به جنت و یکی از ده یار بهشتی بود ـ رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت به حدی کـه بـعد از ادای

---

۱. التوبة (۹): ۳۴.

*. [الف] خ. ل: (سازند).

دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکهٔ او را تقسیم نمودند ثُمن مال باقیش به چهار زن او رسید و من جملهٔ آن چهار، یک زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه می‌رسید، چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه‌اش ندادند، بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند، به ابوذر حال او را همین مردم ظرافت‌طلب بیان کردند ، او از راه تشدّدی که در این امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید ، و حکم به ناری بودنش نمود، و این معنا صریح خلاف نصّ نبوی شد.

کعب احبار ـ که یکی از علمای اهل کتاب بود ، و در عهد عمر بن الخطاب به شرف اسلام مشرف شده ـ با او گفت که: ای ابوذر! بالاجماع ثابت است که ملت حنیفیه اسهل الملل و اوسع آنها است ، انفاق کل مال در ملت یهودیه که اضیق الملل و اشد آنها است نیز واجب نیست، در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود؟! سخن را فهمیده گو ، ابوذر به سبب حدّتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت: ای یهودی! تو را به این مسائل چکار ؟! و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند، کعب احبار از آنجا بگریخت وابوذر دنبال او گرفت تا آنکه به مجلس عثمان رسیدند، کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت ، وابوذر دیوانه‌وار هیچ نیاندیشد وعصای خود را راند، گویند که: ضرب عصا به پای عثمان هم رسید، چون عثمان این حالت مشاهده کرد، غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بی‌حواس و بی‌خود است مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد، غلامان عثمان او را به آهستگی

برداشته به خانه‌اش رسانیدند، بعد از افاقه از آن حال، ابوذر پیش عثمان آمد و گفت که: مذهب من همین است که انفاق کل مال را واجب می‌شناسم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع می‌شوند و می‌خواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند، در حق من صلاح چیست؟ عثمان فرمود که: في الواقع چنین است که مردم بر تو جمع <96> می‌شوند و انبوه می‌کنند، اگر تو را به خاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه[ای] از قصبات نواحی مدینه اقامت نما. ابوذر از آن باز در قصبهٔ ربذه ـ که بر سه مرحله از مدینه است ـ رخت اقامت انداخت، و بعدِ چندی برای زیارت مسجد نبوی وملاقات عثمان می‌آمد، ودر این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده، بلکه کمال اطاعت و انقیاد به وی داشت، دلیل واضح بر این آنکه: جمیع مورخین نوشته‌اند که: چون در قصبهٔ ربذه رسید، عامل آن قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع می‌کرد، وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد وگفت: تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی. ابوذر گفت که: تو نائب عثمانی و عثمان بهتر از من است، ونائب شخص در حکم آن شخص است، لازم همین است که تو امام باشی. آخر آن غلام را امام کرد وعقب او نماز گزارد.

و قصهٔ ابوذر این است که به تحریر آمد، و این فرقه ـ از راه بغض و عنادی که دارند ـ تحریف قصه‌های واقع می‌نمایند و سر یک قصه را با دُم قصهٔ دیگر می‌بندند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم، از روح تحقق و

وقوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود می‌سازند ﴿أَ تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ ![۱]

وقصهٔ عبادة بن الصامت خود افترا و بهتان است، نه معاویه شکایت او نوشت ونه او را عثمان به مدینه طلبید، در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور است که: چون معاویه بر جزیرهٔ قبرس غزوه نمود، عبادة بن الصامت همراه او بود؛ زیرا که فضائل این غزوه و شهادت به مغفرت غازیان این مهم دریا از زبان پیغمبرصلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم او وزوجهٔ او امّ‌حرام بنت ملحان شنیده بودند، چون جزیرهٔ مذکور فتح شد و غنائم آنجا به دست مسلمین افتاد ، و معاویه خمس آن را جدا کرده به دارالخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعتی[۲] از صحابهٔ آن حضرت در گوشه[ای] جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه. از آن جمله عبادة بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابوالدردا و واثلة بن الاسقع و ابوامامه باهلی و عبدالله بن بسر مازنی بودند، در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو درازگوش خوب را حَی کرده می‌بردند، عبادة بن الصامت از آنها پرسید که: این هر دو درازگوش را کجا می‌برید واینها چکاره‌اند؟ لشگریان

---

۱ . الصافات (۳۷): ۹۵ .

۲ . در [الف] و مصدر: (جماعه) آمده است که اصلاح شد .

گفتند كه: معاويه به ما بخشيده است به جهت آنكه بر اينها حـج نـماييم. عباده گفت كه: اين گرفتن شما را حلال نيست و دادن معاويه را حلال نيست، پس آن لشكريان دو درازگوش را به حضور معاويه بازگردانيدند و گفتند كه: عباده چنين گفته است، چون گرفتن ما را حلال نباشد ما چگونه بگيريم و بر آن حج بگزاريم؟! معاويه عباده را طلبيد و از صورت مسأله پـرسيد، عـباده گفت كه:

سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول ـ في غزوة حنين ، <97> والناس يكلّمونه في المغانم، فأخذ وبرة[1] من بعير وقال ـ: «ما لي ممّا أفاء الله عليكم من هذه الغنائم مثل هذه إلاّ الخمس، والخمس مردود عليكم»، فاتق الله يا معاوية! واقسم الغنائم على وجهها، ولا تعط أحداً منها أكثر من حقه.

معاويه گفت: پس قسمت غنايم را به طور خود بگير و مرا از اين بار عظيم سبک‌بار گردان كه منّت تو خواهم برداشت. عـباده داروغـه قسـمت شـد و ابوامامه و ابوالدرداء نيز با وى در اين مهم شريک و رفيق شدند و تـا آخـر خلافت عثمان بر همين اسلوب ماندند. و وفات عبادة بن الصـامت در شـام است و مدفن او بيت المقدس، او هرگز از معاويه جدا نشده و به مدينه نيامده پس اين قصه سراسر غلط است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وابرة) آمده است.

و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده‌اند نیز غلط و افترا است ، در کتب صحیحه از آن اثری نیست، صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مردم در قرائت قرآن [را] به حدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله می‌خواندند و به اختلاف قرائت بهانه می‌جستند ، به مشورت حذیفةبن الیمان و دیگر اجلاً ـ که حضرت امیرعليه السلام هم از آن جمله بود ـ خواست تا همهٔ طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از آن تخلف نورزند و این عزم را به فعل آورد.

عبدالله بن مسعود و أُبَی بن کعب که بعض قرائات[1] شاذه در مصحف‌های خود نوشته بودند ـ حال آنکه بعضی عبارات، ادعیهٔ قنوت بودند، و بعضی عبارات، تفاسیر که جناب پیغمبر[صلى الله عليه وآله وسلم] در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن می‌فرمودند ـ از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقای مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا می‌شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود، رفته رفته منجر به قبایح بسیار می‌شد. در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب‌وصدمه هم‌به او رسید بی‌آنکه عثمان ایشان را به این امر، امرکرده‌باشد.

أُبی‌بن کعب مصحف خود را بی‌مزاحمت حواله نمود با وی پرخاشی به میان نیامده وکدورتی نماند، و مع‌هذا عثمان به هر چه ممکن بود استرضای

---

۱ . در [الف] اشتباهاً: (قرائت) آمده است .

ابن مسعود خواست و عذرها کرد، اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن‌مسعود خواهد بود نه بر عثمان!

و چون ابن مسعود مریض شد و عثمان به خانه‌اش آمد، استغفار از او درخواست و عطای او را نیز آورد، ابن مسعود گفت: عطای تو را نمی‌گیرم، چون من محتاج بودم نرسانیدی، حالا که[1] از این جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می‌نمایم به من می‌دهی ؟!

عثمان گفت که: به دختران خود بده. ابن مسعود گفت: دختران خود را به خواندن سورهٔ واقعه در هر شب فرموده‌ام و از جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم شنیده‌ام که: «هر که سورهٔ واقعه هر شب بخواند به فاقه مبتلا نگردد». عثمان برخاسته نزد امّ‌حبیبه زوجهٔ مطهره رسول‌صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم رفت و از او استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان، امّ‌حبیبه ابن مسعود <98> را مراتب بسیار گفته فرستاد، باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که: ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی‌گویی: ﴿لاَ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾؟[2] ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد.

پس از طرف عثمان در استرضای و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی‌الغایة در این مقدمه کوشید و بریء الذمه شد، و این فعل ابن مسعود

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حال آنکه) آمده است.

۲. یوسف (۱۲): ۹۲.

با عثمان... از قبیل شکر رنجها است که اخوان و اقران را با هم می‌باشد بی‌آنکه منکر خلافت عثمان... یا عدم لیاقت او را معتقد باشد.

سلمة بن شقیق ـ که از اخصّ یاران ابن مسعود بود ـ گفته است که:

دخلت على ابن مسعود... في مرضه الذي توفّي فيه، وعنده قوم يذكرون عثمان، فقال لهم: مهلاً، فإنكم إن تقتلوه لا تصيبون مثله!

بالجمله ؛ این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع می‌باشد، اگر این امور[1] در مطاعن شمرده شود ، دایره بر شیعه تنگ‌تر خواهد شد، و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی‌طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که ـ بعدِ مراجعه از جنگ صفین ـ برخاسته نزد معاویه رفت؛ وابوایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از خُـلّص شیعه آن جناب، عزل فرمود وخشونت فرمود و هجران او کرد وعطای او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد وبه معاویه ملحق گردید؛ عقیل وابوایوب چه کمی دارند از ابوذر وابن مسعود؟! اگر عثمان در این امر مورد طعن است حضرت امیر نیز شریک او است، معاذالله که ختنین پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم را کسی از اهل‌ایمان به طعن یاد کرده یا این امر قبیح به خاطر او گذرد. و قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود ،

(سخن‌شناس! نه دلبرا خطا اینجاست)

---

۱ . در [الف] اشتباهاً اینجا: (را) آمده است .

و قصهٔ عبدالرحمن بن عوف خود هيچ اصلی ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیت عثمان نادم میشد، چرا به تصریح نمیگفت؟! اینقدر صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلیاللهعلیه[وآله]وسلم با هم عقد اخوت بسته بود، به این جهت عبدالرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت، روزی عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت وگفت:

إني أخاف ـ يابن عوف ـ: أن تبسط من دمي!

و این چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع میشود و اثری از آن در دلها نمیماند، از حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده، دارقطنی از زیاد بن عبدالله نخعی روایت میکند که:

كنّا جلوساً مع عليّ[عليه السلام] في المسجد الأعظم، والكوفة يومئذ بها خصاص[1]، فجاءه المؤذن فقال: الصلاة يا أمير المؤمنين! للعصر، فقال: اجلس.. فجلس، ثم عاد، فقال ذلك، فقال عليّ[عليه السلام]: هذا الكلب يعلّمنا بالسنة!

و نیز دارقطنی روایت میکند:

عن زياد المذكور، قال: <99> جاء رجل إلى علي بن أبي طالب [عليه السلام]، فسأله عن الوضوء، فقال: أبدء باليمين أو الشمال؟ فأضرط علي به، ثم دعا بماء، فبدأ بالشمال قبل اليمين![2]

---

١. في السنن: (أخصاص).

٢. خود دارقطنی راوی این دو حدیث ـ زیاد نخعی ـ را تضعیف کرده است مراجعه شود به سنن دارقطنی ١ / ٩٢، ٢٦٠.

و قصهٔ عمار به صورتی که نقل کرده‌اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصهٔ او ـ موافق روایات اهل‌سنت ـ این است که: روزی عمار و سعد بن ابی‌وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد عثمان فرستادند که: ما در مسجد آمدیم[۱] تو را می‌باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادرشده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نماییم، عثمان به دست غلام خود گفته فرستاد که: مرا امروز اشغال بسیار است، این وقت باز گردید وفلان روز موعد شما است بیایید و آنچه خواهید بگویید. سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که: همین روز باید آمد، عثمان باز عذر کرد، باز عمار کس را فرستاد، باز عثمان عذر کرد، و غلامان عثمان عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند که: حد استیذان در شرع سه مرتبه است، حالا از حد شرعی تجاوز کردی، تعزیر تو واجب شد. چون این خبر به عثمان رسید خود دویده به مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفتهٔ من واقع نشده است، و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت: (هذا يدي لعمّار، فليقتصّ مني إن شاء).

عمار دست او را بوسید و راضی شد، دلیل قوی بر این ، آنکه در ایام محاصرهٔ عثمان... عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان می‌فهمانید ، وایشان را از محاصرهٔ او منع می‌کرد، چون آب را بر عثمان بند

---

۱. در مصدر (آمده‌ایم).

كرده بودند عمار برآمد و به آواز بلند گفت: (سبحان الله! قد اشترى بئر رومه وتمنعونه ماءها).

باز دويده نزد اميرالمؤمنين علی[عليه السلام] آمد و گفت که: مردم بلوا امروز بر عثمان آب را بند کرده‌اند، و من فهمانيده‌ام نفهميده‌اند، حيله بايد کرد که به عثمان آب برسد، اميرالمؤمنين[عليه السلام] گفت : در بلوا هيچ پيش نمی‌رود مگر از راه ديگر که مخفی است، سعی می‌کنم، آخر به سعی و تلاش يک پخال[1] شتر آب از آن راه به عثمان... رسانيدند، پس به جهت عمار طعن بر عثمان‌نمودن، مصداق آن مثل عربی شدن است که: (رضي الخصمان، ولم يرض القاضي).

وقصهٔ کعب بن عبده بهزی ناتمام است، نصف قصهٔ او را ذکر کرده‌اند و نصف آخر او را حذف کرده‌اند ، تتمهٔ قصه‌اش آن است که: چون خبر زدن کعب به عثمان رسيد، سعيد بن العاص را زجر نوشت و نوشت که: کعب را نزد من به تعظيم و تکريم بفرست، پس چون کعب نزد عثمان رسيد گفت که: ای کعب! تو نامه درشتی به من نوشتی، و آيين مشورت و نصيحت برادران مسلمان اين نمی‌باشد، نصحيت را به لين و رفق بايد نوشت نه به درشتی، خصوصاً نسبت به رؤسا و خلفا، در حق فرعون که از اشقيای مقرری است خدای تعالی پيغمبر اولوالعزم خود را ادب تعليم فرموده که: ﴿فَقُولاَ لَهُ قَوْلاً

---

١. پخال :

لَيِّناً[۱] و من به زدن تو ننوشته بودم، بی امر من تو را ضرب واقع شد، اینک قمیص خود را از بدن می‌کشم <100> وچابک حاضر می‌کنم، اگر می‌خواهی قصاص از من بگیر، کعب گفت: چون به این مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود درگذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم، مِن بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود.

و اما قصهٔ اشتر نخعی ، پس صحیح است ، و او نه صحابی بود و نه صحابی‌زاده، بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولوالامر ننمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان بر غلانید[۲]، واگر از مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب فساد عظیم می‌گردد، و اشتر نخعی همان است که موجب* فتنه‌ها گردید و نوبت به قتل عثمان رسانید، وباز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف به قتل کرد تا از مدینه گریخته به مکه رفتند، و امّ‌المؤمنین را سپر خود ساختند و با امیر[عليه السلام] قتال و جدال به وقوع آمد، و همهٔ این حرکات اشتر نخعی باعث بی‌انتظامی امور خلافت حضرت امیر[عليه السلام] گشت، و دائماً اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات می‌کرد وکما ینبغی اطاعت بجا نمی‌آورد، چنانچه در تواریخ مذکور و مشهور است، و بعد از آنکه عثمان

---

۱. طه (۲۰) : ۴۴.

۲. برغلانید : برانگیخت. رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.

* . [الف] خ.ل : (مصدر).

موافق فرمايش او و ياران او ابوموسى را بر اهل كوفه والى كرد و حذيفة بن اليمان را بر خراج داروغه ساخت، سكوت نكرد و غوغاى كوفه را گرفته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نيز رفيق خود ساخت و او را قتل نمود، بلكه مباشر قتل او شد ـ على ما في بعض الروايات ـ و قتل عثمان سبب فتنه شد تا به قيام قيامت چنانچه در حديث آمده است:

لا تقوم الساعة حتّى تقتلوا إمامكم ، وتجتلدوا بأسيافكم، ويرث دنياكم شراركم.

اين قسم شخص را بايستى قتل نمود كه فساد امت منتفى مى‌شد، چه جاى اخراج واهانت، اين همه فرط حياى عثمان... بود كه به اينقدر قناعت‌نمود![1]

اقول:

ابن حجر مكى در "صواعق محرقه" در تقرير اين طعن گفته:

ومنها: أنه حبس عطاء ابن مسعود وأبي بن كعب، ونفىٰ أبا ذرّ إلى الربذة ، وأشخص عبادة بن الصامت من الشام إلى المدينة لمّا اشتكاه معاوية ، وهجر ابن مسعود ، وقال لابن عوف: إنك منافق، وضرب عمار بن ياسر، وانتهك حرمة كعب بن عبيدة[2]

---

١. تحفهٔ اثناعشريه : ٣١٦ـ ٣٢٣.

٢. في المصدر : (عجرة).

فضربه عشرين سوطاً ونفاه إلى بعض الجبال، وكذلك حرمة الأشتر النخعي.[۱] انتهى.

و قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در کتاب "مغنی" در تقریر این طعن از طرف شیعیان این عبارت گفته:

ومن ذلك أنه أقدم على كبار الصحابة بما لا يحلّ ؛ نحو إقدامه على ابن مسعود عند ما أحرق المصاحف، وإقدامه على عمار حتّى روي أنه صار به فتق، وكان أحد من ظاهر المسلمين[۲] على قتله، ويقول: قتلناه كافراً، وأقدم على أبي ذرّ ـ مع عظم تقدّمه ـ حتّى سيّره إلى الربذة ونفاه، بل قد روي أنه ضربه.[۳] انتهى.

و در کتب علمای شیعه مانند کتاب "الاستغاثه فی بدع الثلاثة" و **<101>** "تجرید العقاید" و "کشف الحقّ" و "حقّ الیقین" و دیگر کتب ـ که در این باب تصنیف شده ـ به غیر از نام همین سه کس از صحابه ـ که در عبارت قاضی القضات ذکر آنها وارد شده ـ کسی دیگر مذکور نیست[۴].

---

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴.

۲. في المصدر: (المبطلين)، وذكر في الهامش: في الأصل: (المتظلّمين).

۳. المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۴۰.

۴. مراجعه شود به: الاستغاثه: ۵۱ ـ ۵۷، شرح تجرید العقائد: ۴۰۶ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۶ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۱۲ (تحقیق سبحانی)، نهج الحق وکشف الصدق: ۲۹۵ ـ ۲۹۸، حق الیقین: ۲۶۰ ـ ۲۶۴.

آنچه گفته: اكثر اشخاص ـ كه مذكور شدند ـ نزد شيعه واجب القتل بودند... الى قوله: جاى طعن چرا باشد.

جوابش آنكه: اگر چه اين اشخاص نزد شيعه هيچ حرمت ندارند، ليكن چونكه اهل‌سنت همهٔ صحابه را عادل مى‌دانند، و احاديث بسيار و روايات بى‌شمار در مدح و ثنا و تحريم ايذاى ايشان مى‌آرند، بلكه از آيه: ﴿وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ﴾[1] گويا عصمت ايشان ثابت مى‌كنند[2] و شيعه را به دانست خود به مجرد همين احاديث و آيات در لعن و طعن خلفا و ديگر صحابه ساكت مى‌كنند، پس البته بنابر مذهب ايشان ايذا و اهانت اين اشخاص موجب قدح عدالت و مخالفت رسول خدا صلى الله عليه وآله و خروج از صلاحيت امامت خواهد شد.

اما آنچه گفته: ليكن به حكم خبر صحيح كه: «التقية ديني ودين آبائي» تقيه را كه بر ذمهٔ آنها واجب بوده از دست دادند.

پس بدان كه: هر قدر كه تقيه بر آنها واجب بود هرگز آن را از دست ندادند، و آنچه از امر به معروف و نهى منكر واجب بود آن را به عمل

---

۱. الحجرات (۴۹): ۷.

۲. براى نمونه مراجعه شود به: تحفهٔ اثناعشريه: ۳۴۶.

آوردند، و تفصیل آن در نقض باب یازدهم خواهد آمد إن شاء الله تعالی(۱).

اما آنچه گفته: اقتدا به حضرت امیر[علیه السلام] نکردند که به رعایت تقیه این همه امور [را] از عثمان گوارا می‌کرد و سکوت می‌نمود.

پس غلط محض است، انکار کردن جناب امیر بر شنائع و قبایح احداث و بدعات عثمان در کتب فریقین مذکور است(۲)، نسبت سکوت در این باب به آن جناب افترای صریح است.

اما آنچه گفته: و نیز بی‌وفایی اینها به ثبوت پیوست که برای نفسانیت به کمال انکار و مقابله عثمان بر خواستند.

---

۱. اشاره است به اثر دیگری از مؤلف به نام "مصارع الأفهام لقطع الأوهام" در ردّ باب یازدهم تحفه، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمهٔ تحقیق.

۲. مؤلف در سرتاسر مطاعن عثمان ـ به صورت پراکنده ـ برخی از آن موارد را آورده، ما فقط به آدرس آن اکتفا می‌کنیم:

ازالة‌الخفاء ۲۳۸/۲، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱ / ۱۵۷ ـ ۱۵۹، تاریخ مدینة دمشق: ۳۹ / ۴۱۵ ـ ۴۱۸، شرح ابن ابی‌الحدید ۳ / ۳۱ و ۸ / ۲۵۲ و ۹ / ۱۳ (به نقل از موفقیات زبیر بن بکار)، الشافي في الامامة ۴ / ۲۶۹ ـ ۲۷۱ (به نقل از واقدی) ۲۷۲ ـ ۲۷۴، ۲۸۹ ـ ۲۹۱، ۳۰۴، تذکرة الخواص: ۱۴۳، ۱۸۶ إتحاف الوری ۲ / ۲۱ ـ ۲۲، تاریخ الطبري ۳۲۲/۳، الکامل لابن الأثیر ۳ / ۱۰۲، البدایة والنهایة ۷ / ۱۷۳، الغدیر ۸ / ۱۰۲، بحارالأنوار ۲۲ / ۴۱۱.

پس این بزرگواران امر به معروف و نهی عن المنکر می‌کردند، و این را نفسانیت نامیدنْ دادِ نفسانیت دادن است.

اما آنچه گفته: در وقت اظهار نصّ امامت در عهد ابی‌بکر که خلل در حق واجبی حضرت امیر[علیه السلام] و دین پیغمبر می‌شد، پنبه در دهان کرده نشستند.

پس مدفوع است به اینکه: سکوت ابوذر و عمّار در وقت انعقاد بیعت ابوبکر نزد شیعه ممنوع و غیر مسلّم، بلکه نزد ایشان چنان ثابت و متحقق است که این هر دو کس از جملهٔ آن صحابه بودند که حجت‌های شافیه بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابطال دعوی ابوبکر به خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیان کردند، چنانچه در حدیث طویلی که مولانا محمدباقر مجلسی - علیه‌الرحمه - در کتاب "حقّ الیقین" آن را به فارسی ترجمه نموده آورده، مذکور است که:

پس عمّار برخاست و گفت: ای گروه قریش! و ای گروه انصار و مسلمانان! بدانید که اهل‌بیت پیغمبر شما اولی‌اند به خلافت و احق‌اند به میراث او، و قیام به امور دین بیش از همه کس می‌توانند نمود، و حفظ ملت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهتر می‌توانند کرد، و خیر خواه‌ترند نسبت به امت از همه کس، پس بگویید به صاحب خود که حق را ردّ کند به اهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه **<102>** عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند.

و می‌دانید که علی ولی شما است به عهد خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم، و می‌دانید

که فرق گذاشت حضرت رسول ﷺ در میان او و تو در مواطن بسیار: درها را از مسجد مسدود کرد به غیر از در او، و کریمهٔ خود فاطمه ؟عها؟ را به او داد و به سایر طلبکاران نداد، و گفت: من شهرستان حکمتم و علی درگاه آن است، هر که حکمت خواهد از درگاهش بیاید، و همیشه شما به امور دین به او محتاج هستید، و او در هیچ امر به شما محتاج نیست، با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارد، پس چرا از وی میل به دیگری می‌کنید و حق او را به غارت می‌برید؟! ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً﴾.* انتهی.

و همچنین ابوذر ـ علیه‌الرحمه ـ و دیگر صحابه موافق دانش و علم خود حجت‌ها ذکر کرده‌اند(۱).

---

*. [الف] درطعن سوم از مطاعن ابی‌بکر. [حق الیقین: ۱۷۳ ـ ۱۷۴، آیه مبارکه در سورهٔ کهف (۱۸): ۵۰].

۱. در مصادر متعدد آمده است که: دوازده نفر از مهاجرین و انصار صریحاً مخالفت خویش را با خلافت ابوبکر اعلام کردند، در روز جمعه هنگامی که او در مسجد پیامبر ﷺ بالای منبر بود، در برابر او مشروحاً استدلال و احتجاج نمودند.

از مهاجرین: خالد بن سعید بن العاص ـ یا برادرش عمرو ـ، مقداد بن الأسود، أُبیّ بن کعب، ، عمّار بن یاسر، ابو ذر غفاری، سلمان، عبد الله بن مسعود وبریده اسلمی (در احتجاج عثمان بن حنیف را به جای ابن مسعود ذکر کرده و در رجال برقی قیس بن سعد را).

و از انصار: خزیمة بن ثابت معروف به ذو الشهادتین، سهل بن حنیف، أبوأیوب

اما آنچه گفته: در این باب اصلاً جای طعن بر عثمان نیست؛ زیرا که عثمان ایشان را تأدیب و تعزیر، محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود.

پس جوابش آنکه: این سفسطه‌ای است باطل و تلبیسی است واهی!

انصاري، و أبوالهيثم بن التيهان.

سید بن طاوس این مطلب را از دانشمندان عامه روایت کرده و گفته: در روایات شیعه به نحو متواتر آمده است، برای اطلاع از تفصیل قضیه و مشروح سخنان مخالفین مراجعه شود به: رجال برقی: ۶۳ ـ ۶۶، خصال: ۴۶۱ ـ ۴۶۵، احتجاج: ۷۵ ـ ۸۰، الیقین: ۲۳۵ ـ ۲۴۲، الصراط المستقیم: ۷۹/۲ ـ ۸۴، نهج‌الایمان: ۵۷۸ ـ ۵۸۹، انوارالیقین: ۳۸۶ ـ ۳۸۸، شفاء صدور الناس: ۴۸۱ ـ ۴۸۴، بهجة المباهج: ۲۶۴ ـ ۲۷۱، بحارالأنوار: ۱۸۹/۲۸ ـ ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۹، الدرّ النظیم: ۴۴۱ ـ ۴۴۷.

شیخ مفید در الافصاح: ۴۸، هادی زیدی در تثبیت الإمامة: ۱۴ ـ ۱۵، ابن شهرآشوب مازندرانی در مثالب النّواصب: ۱۲۷ و قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین ۸۵۸/۱ نیز بدان اشاره کرده‌اند.

برخی افراد دیگر نیز در ضمن سخنان و اشعاری مخالفت خویش را با خلافت ابوبکر بیان داشته‌اند، مراجعه شود به: کتاب ردّه واقدی: ۴۵، فتوح ۱۲/۱، تاریخ یعقوبی ۱۲۴/۲، شرح ابن ابی الحدید ۲۰/۶ ـ ۲۱ و ۲۳۲/۱۳، مثالب النّواصب: ۱۳۱، المختصر في تاریخ البشر ۱۵۶/۱، تتمةالمختصر ۲۱۵/۲، فرائدالسمطین ۸۲/۲، کتاب سلیم: ۷۸ (چاپ الهادی: ۲ / ۵۷۶)، ارشاد ۳۲/۱، جمل: ۱۱۸، الفصول‌المختارة: ۲۶۸، کنزالفوائد ۲۶۶/۱ ـ ۲۶۷، اعلام‌الوری: ۱۸۴، المقنع سدآبادی: ۱۲۰ ـ ۱۳۱.

اولاً: وجوب تقیه در این مقام ممنوع است، بلکه چون اکثر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالف عثمان بودند و انکار بر شنائع و فظائع او می‌کردند، خوف مرتفع گشته بود.

ثانیاً: اینکه اگر فرض غیر واقع کنیم که: ابوذر و عمّار تقیه واجب را ترک کردند، پس غایة الامر آنکه عثمان و ایشان همه مطعون خواهند شد نه اینکه فقط ایشان مطعون باشند و ساحت عثمان بری، مثلاً اگر مسلمانی در کفار مبتلا شود و تقیه بر او واجب باشد، و آن کس ترک تقیه کند و اسلام ظاهر کند، و کفار او را به قتل رسانند، پس در این صورت چنین گفته نخواهد شد که: کفار خوب کردند که او را تعزیر بر ترک تقیه کردند، بلکه به این ایذا دادن کفار ملوم خواهند شد، و آن کس بر ترک تقیه.

ثالثاً: آنکه از دلیلی شرعی ثابت باید ساخت که تعزیر ترک تقیه همین است که عثمان با ابوذر و عمّار از ضرب و طرد به عمل آورد.

رابعاً: آنکه اگر ثابت شود که چنین تعزیر بر ترک تقیه جایز است، پس حاکم شرع را جایز خواهد بود نه جائر را، و عثمان را شیعه حاکم شرع نمی‌دانند بلکه از جائران می‌پندارند.

و آنچه جوابی دیگر گفته و آن را هم بر مذاق شیعه به حسب گمان باطل خود تقریر کرده، خلل بیّن در آن به چند وجه است:

اول: آنکه نزد شیعه خلافت جناب امیر علیه السلام بر حق و صواب بود، و کسی

که خلل اندازی در آن کُند موجب عذاب و تعزیر خواهد شد، و خلافت عثمان باطل و ناحق بود، پس خلل کردن در آن موجب ثواب جمیل خواهد شد نه باعث تعزیر.

دوم: آنکه جناب امیر ابتدا به قتل این کسان نفرموده، بلکه ایشان را به مواعظ و نصایح بالغه از قتال انذار فرموده، لیکن چونکه ایشان از بغی و فساد باز نیامدند و جنگ و قتال آغاز کردند جناب امیر علیه السلام مدافعتشان کرد، به خلاف عثمان که خود ابتدا به ضرب و طرد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد، و ایشان سوای نصیحت و زجر بر عیوب او **<103>** چیزی دیگر نکرده بودند.

سوم: آنکه طلحه و زبیر و عایشه و ابوموسی نزد شیعه اصلاً حرمتی نداشتند که جناب امیر رعایت آن می‌کرد، به خلاف ابوذر و عمّار.

چهارم: آنکه جناب امیر علیه السلام را حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت به قتال ایشان و عدم رعایت حرمت ایشان کرده بود، به خلاف عثمان که برای او در باب ضرب و طرد این اصحاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ وصیتی اهل‌سنت هم نقل نمی‌کنند.

اما آنچه گفته: حضرت امیر [علیه السلام] پاس حرم رسول [صلی الله علیه و آله و سلم] و اُمّ‌المؤمنین نفرمود، و طلحه و زبیر را که[1] حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (زیرا که) آمده است.

خصوصاً عمّه زاده پیغمبر بود، قتل نمود.

پس مخاطب از شدت عداوتی که دارد می‌خواهد که ـ معاذ الله! ـ الزامی به جناب امیر عليه السلام عائد سازد[۱]، و فعل شنیع عثمان را بر فعل جناب امیر عليه السلام قیاس نماید، حال آنکه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله به زبیر فرموده بود که: «تو قتال خواهی نمود ...[۲] [با علی] و ظالم خواهی بود»، چنانچه در "کنز العمال" مذکور است:

عن أبي جرير المازني؛ قال: شهدت علياً [عليه السلام] والزبير حين توافقا، فقال له علي [عليه السلام]: «يا زبير! أُنشدك أسمعت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «إنّك تقاتل عليّاً وأنت له ظالم؟» قال: نعم، ولم أذكر ذاك إلاّ في مقامي هذا، ثمّ انصرف. ع. عق. ق. في الدلائل. كر*.

و نیز در "کنز العمال" است:

عن الأسود بن قيس، قال: حدّثني من رأى الزبير يوم الجمل فنوّه به علي [عليه السلام]: «يا أبا عبد الله!» فأقبل حتّى التفت أعناق دوابّهما، فقال له علي [عليه السلام]: «أتذكر يوماً أتانا رسول الله

---

۱. قسمت: (عائد سازد) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. در [الف] اینجا به قدر چند کلمه سفید است.

*. [الف] كتاب الفتن وقعة الجمل. [كنزالعمال ۱۱ / ۳۳۹].

صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ وأنا أُناجيك ـ فقال: «أتناجيه؟ والله! ليقاتلنّك يوماً وهو ظالم؟!» فضرب الزبير وجه دابّته، فانصرف. ش. كر.[1] انتهى.

و در "صواعق محرقه" مذكور است:

أخرج الحاكم ـ وصحّحه ـ [و][2]البيهقي، عن أبي الأسود، قال: شهدت الزبير خرج يريد عليّاً [عليه السلام]، فقال له علي [عليه السلام]: «أُنشدك الله هل سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يقول: «تقاتله وأنت [له][3] ظالم؟!» فمضى الزبير منصرفاً.* انتهى.

و هر گاه زبير در قتال جناب امير عليه السلام ظالم باشد، طلحه و عايشه نيز ظالم بوده باشند، به خلاف عمّار و ابوذر و ديگر اصحاب كه ايشان را عثمان اهانت و تذليل به ضرب و طرد نموده؛ چرا كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله به اين اصحاب نفرموده كه: شما در زجر عثمان بر عيوب او و نصيحت او ظالم خواهيد بود.

و نيز طلحه و زبير جمعى از شيعيان جناب امير عليه السلام را قتل نمودند؛ لهذا

---

١. كنزالعمال ١١ / ٣٤٠.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] آخر الباب الثامن في خلافة علي [عليه السلام]. [الصواعق المحرقة ١/٣٤٨].

جناب امیر علیه السلام ایشان را به قتل رسانید، چنانچه در "کنز العمال" در روایتی طویل مذکور است:

فقام إليه رجل، فقال: يا أمير المؤمنين! أخبرنا على ما قاتلت طلحة والزبير؟ قال: «قاتلتهم على نقضهم بيعتي، وقتلهم شيعتي من المؤمنين: حكيم بن جبل[١] العبدي من عبد القيس والسائحة والأساورة بلا حقّ استوجبوه منهما، ولا كان ذلك لهما دون الإمام، ولو أنّهما فعلا ذلك بأبي بكر وعمر لقاتلاهما، ولقد علم <104> مَنْ هاهنا من أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم أنّ أبا بكر وعمر لم يرضيا ممّن امتنع من بيعة أبي بكر حتّى بايع وهو كاره، ولم يكونوا بايعوه بعد الأنصار، فما بالي .. ؟! فقد بايعاني طائعين غير مكرهين، ولكنّهما طمعا منّي في ولاية البصرة واليمن، فلمّا لم أُولّهما، وجاءهما الّذي غلب من حبّهما للدنيا وحرصهم عليها، خفتُ أن يتخذوا عباد الله خولاً، ومال المسلمين لأنفسهما، فلما زويت ذلك عنهما، وذلك بعد أن جرّبتهما، واحتججت عليهما.* انتهى.

---

١. في المصدر: (جبلة).

*. [الف] كتاب المواعظ والحكم، خطب علي [علیه السلام]، قوبل على أصله بنسخته، قوبلت على نسخة علي المتقي. (١٢). [كنزالعمال ١٦ / ١٩١ ـ ١٩٢].

اما آنچه گفته: و ابوموسی اشعری را ـ چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر[عليه السلام] منع می‌کرد ـ سیاست نمود، و سوختن خانهٔ او و غارت کردن اسباب او به دست مالک اشتر به وقوع آمد، و حضرت امیر[عليه السلام] آن همه را تجویز فرمود.

پس جوابش به چند وجه است:

اول: آنکه چونکه این کلام را به حسب گمان خویش بر مذاق شیعه گفته است بر او لازم بود که سوختن مالک اشتر خانهٔ ابوموسی و غارت نمودن اسبابش و رضای جناب امیر عليه السلام بر آن از کتب صحیحه معتمدهٔ شیعه ثابت می‌نمود.

دوم: آنکه **مخاطب** در باب امامت در جواب مطاعن خوارج و نواصب کلامی گفته که از آن مفهوم می‌شود که: جناب امیر عليه السلام بر این نهب و غارت راضی نبود، وهذه عبارته:

و ابوموسی اشعری را مالک [اشتر][1] و غلامان او اهانت کردند، و بی‌فرمودهٔ حضرت امیر[عليه السلام] در کوفه خانهٔ او را سوختند، و حضرت امیر[عليه السلام] را اطلاع این معنا نبود، چنانچه در "تاریخ طبری" ثابت است.[2] انتهی.

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۳۱.

ظاهر است که غرض *مخاطب* آن است که این افعال بدون اطلاع جناب امیر [عليه السلام] واقع شد، و آن جناب این معنا را تجویز نفرموده؛ چه اگر آن جناب تجویز می‌فرمود ـ بنابر زعمش ـ جواب نواصب تمام نمی‌شد. و در اینجا به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد، دعوی نموده که: تجویز جناب امیر عليه السلام از تواریخ طرفین ثابت است.

سوم: آنکه از تواریخ نهب مالک اشتر مال ابوموسی را ثابت نمی‌شود، بلکه در "روضة الاحباب" مذکور است:

چشم مالک که بر ابوموسی افتاد بدان نمایید و به آواز بلند گفت: تو در این سرا چه کنی؟ چه این سرای سلطانی تعلق به امیرالمؤمنین [عليه السلام] دارد، و تو شرف بیعت او نگرفته‌ای، تو غریب و محتاج مثل یکی اراذل شرفشان نیافته‌ای، در این سرای چه کار داری؟![1]

ابوموسی از آن سورت و شدت که از او دید تنزل نمود[2] و به تواضع و درخواست آمد و گفت: امروز مهلت ده تا از این سرای برآیم[3] و به جای دیگر انتقال نمایم.

---

۱. در مصدر: (مالک چون ابوموسی را دید گفت: تو در این سرا چه کنی؟ چه این سرای سلطان است و تعلق به امیرالمؤمنین [عليه السلام] دارد، و تو شرف بیعت او نیافته‌ای، تو در این سرا چه کار داری)؟!

۲. در مصدر: (سورت که داشت تنزل نموده).

۳. در مصدر: (سه روز مرا مهلت ده تا این سرا را خالی کنیم).

مالک گفت: لا ولا كرامة لك[١]، یک ساعت نگذارم که دیگر در این خانه باشی، بفرمود تا جملهٔ متاع او را از آن سرای بیرون انداختند، و اهالی کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند، و در آن هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال ابوموسی به تاراج و غارت رفت.* انتهی.

از اینجا ظاهر شد که نه مالک اشتر خانه ابوموسی را سوخت ـ و چگونه **<105>** می‌سوخت که آن خانه سلطانی بود! بلکه ابوموسی را از آن خانه اخراج نموده ـ نه مال ابوموسی را نهب کرد، بلکه مال او را از خانه بیرون کرده بود، هرگاه ازدحام مردم شد در آن هجوم و ازدحام اکثر متاع او به غارت رفت.

چهارم: آنکه قیاس عمّار و ابی‌ذر بر ابوموسی از قبیل قیاس ظلمت بر نور است؛ به جهت آنکه ابوموسی منافق و ملعون و فاسق و فاجر بود.

در "استیعاب" در حال ابوموسی مذکور است:

وعزله علي[عليه السلام]، فلم‌يزل واجداً على علي[عليه السلام] حتّى جاء

---

١. در مصدر: (لا والله).

*. [الف] قوبل على أصله. (١٢). [روضة الأحباب، ورق: ٣٥٠].

منه ما قال حذيفة، فقد روى فيه لحذيفة[۱] كلام كرهت ذكره.[۲] انتهى.

و در "كنز العمال" مذكور است:

عن أبي مريم، قال: سمعت عمّار بن ياسر يقول: يا أبا موسى! أنشدك الله ألم تسمع رسول الله [صلى الله عليه وآله] يقول: «من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار؟» وأنا سائلك عن حديث فإن صدقتَ وإلاّ بعثتُ عليك من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله] من يقرّرك به.. أُنشدك الله! أليس إنّما عناك رسول الله [صلى الله عليه وآله] ـ أنت نفسك ـ فقال: «إنّها ستكون فتنة بين أُمّتي أنت ـ يا أبو موسى! ـ فيها نائماً خير منك قاعداً، وقاعداً خير منك [قائماً، وقائماً خير منك][۳] ماشياً»، فخصّك رسول الله [صلى الله عليه وآله] ولم يعمّ الناس.

فخرج أبو موسى، ولم يردّ عليه شيئاً. ع. كر.* انتهى.

پس منافق و فاسق و ملعون و دشمن خدا و رسول صلى الله عليه وآله را به كسانى كه از خلصاى مؤمنين و اتقياى صالحين و دوستان خدا و رسول مختار و صادقين ابرار بودند چه نسبت؟! و قياس چنين منافق بر اين اصحاب كبار از دين‌دارى نمى‌آيد!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الحذيفة) آمده است.

۲. الاستيعاب ۳ / ۹۸۰.

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الفتن، فصل في متفرقات الفتن. (۱۲). [كنزالعمال ۱۱ / ۲۷۳].

اما آنچه گفته: اینک تواریخ طرفین موجود است ، اگر سر مو در این مقدمات تفاوت برآید.

پس دانستی که: تفاوت بسیار در مقدمهٔ ابوموسی ظاهر شده، و تکذیب **مخاطب** به کلام خودش واضح شده، پس به این کذب و دروغ دعوی این صدق و راستی سوای **مخاطب** کار دیگری نیست.

اما آنچه گفته: و آنچه امّ‌المؤمنین را از اهانت بعد از جنگ جمل به وقوع آمد بر تاریخ‌دانان پوشیده نیست.

پس تفصیل آن اهانت بیان باید کرد.

اما آنچه گفته: این است آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد.

پس دلیل نهایت جهل و نادانی یا غایت تلبیس و بی‌ایمانی است، آنچه از اول تا آخر گفته یک حرف هم از آن بر مذاق شیعه صحیح و درست نمی‌آید.

اما آنچه گفته: حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم به حضور مردم و تنها نیز بارها تقیّد فرموده بودند که : تو را خدای تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید... الی آخر.

پس چنین احادیث از موضوعات و مفتریات است، اکابر محققین اهل‌سنت اعتراف دارند به اینکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب امامت بر کسی نص نفرموده.

ابن حجر در "فتح الباری" در شرح حدیث شوری از ابن بطال نقل کرده:

ويؤخذ منه بطلان قول الرافضة وغيرهم أنّ النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم نصّ أنّ الإمامة في أشخاص بأعيانهم؛ إذ لو كان <106> كذلك لما أطاعوا عمر في جعلها شورى، ولقال قائل منهم: ما وجه التشاور في أمر كفيناه بيان الله على لسان رسوله؟!*

و در "جامع الاصول" مذكور است:

لا يصدق الشيعة بنقل النصّ على إمامة علي ـ كرّم‌الله‌وجهه ـ [عليه السلام]، والبكرية على إمامة أبي بكر؛ لأنّ هذا وضعه الآحاد أولاً وأفشوه، ثمّ كثر الناقلون في عصره وبعده في الأعصار، فلذلك لم يحصل التصديق.** انتهى.

هرگاه احاديث امامت ابوبكر موضوع باشد، پس احاديث عثمان نيز موضوع خواهد بود.

و اگر اين احاديث موضوعه را تسليم هم كنيم، دفع طعن از عثمان امكانی

---

* . [الف] باب كيف يبايع الإمام الناس من كتاب الأحكام. [فتح الباری ۱۳/۱۷۱].

** . [الف] الفرع السابع من شروع الكتاب ذكر التواتر. (۱۲). [جامع الأصول ۱/۱۲۱].

ندارد؛ چه در آن احاديث امر به تذليل و تحقير و ايذا و ايلام اين صحابه به شدايد مصائب هرگز مذکور نيست، فقط امر به عدم خلع خلافت از خود است و بس، و اين امر مبيح ضرب و کوب و تشديد و تطريد اين اجلّهٔ صحابه نمی‌تواند شد که مناقب و محامدشان هم بالخصوص وهم بالعموم رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها ارشاد فرموده، و احاديث بسيار در حفظ و پاسداری ايشان ذکر نموده، و تذليل و تحقير ايشان را حرام ساخته، و آيات مدح و ثنای صحابه راه احتمال صدور افعال شنيعه و فسق و فجور بر ايشان ـ به اقوال خود **مخاطب**[1] ـ باز بسته.

کمال حيرت است که اگر شيعه آن صحابه را ـ که کوشش و سعی در نزع خلافت از جناب امير کردند، و به غصب و ستم قميص خلافت را در بر کردند ـ و اتباعشان را تحقير و تذليل کنند، اهل‌سنت ايشان را ملوم و مطعون سازند و در حقّ ايشان يافه‌درائی و ژاژخائی[2] آغاز نهند و به اوهام باطله به مخالفت کتاب و سنت نسبت کنند بلکه جمعی از ايشان تکفير شيعه کنند، حال آنکه نزد شيعه هرگز مدح اين صحابه اصلاً ثابت نشده، لا في الكتاب ولا في السنة.

و خود اهل‌سنت چنين صحابه را ـ که به وقوع مدح و ثنای ايشان به اقصی

---

۱. برای نمونه مراجعه شود به: تحفهٔ اثناعشريه: ۳۴۶.

۲. ژاژخائی: بيهوده‌گوئی، هرزه‌درائی، ياوه‌سرائی.

مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

الغایه خود هم قائل‌اند، و نزد شیعه هم ثابت است و خوبی ایشان مجمع علیه اهل اسلام است ـ به گناه آنکه زجر و توبیخ عثمان بر معایب و مثالب و مظالم او نموده‌اند، به کمال وقاحت بی‌محابا تحقیر و تذلیل کنند، و قابل ضرب و کوب و تشدید و تطرید و تعزیر و تحقیر و اِجلاء و ایذا گویند، و از سخنان خود که در مقابله شیعه از کمال بی‌فهمی به آن متفوه می‌شوند یک‌سر غفلت کنند!!

اما آنچه گفته: و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که: هر که در آن فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد... الی آخر.

پس عمّار بن یاسر و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، ابوموسی را در روایت این حدیث به طریق عموم تکذیب فرموده‌اند، و عمّار تصریح نموده به اینکه: خطاب حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خصوص ابوموسی بوده، مراد آن حضرت آنکه سعی نمودن ابوموسی در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین [علیه‌السلام] چنان فتنه‌ای است که در حالی که نشسته باشد بهتر است از حالی که ایستاده باشد و در حالی که خفته باشد بهتر است از حالی که بیدار <107> باشد.

اما آنچه گفته: و ابوموسی اشعری را فرموده‌اند... الی آخر.

پس خبر ابوموسی به جهت مثالب او ـ که مذکور شد ـ قابلیت اعتبار

ندارد، و عمر هم خبر تنها ابوموسی را در باب استیذان اعتبار نکرده تا که از دیگر صحابه تصدیق ننموده، چنانچه در "صحیحین" مذکور است[1]، هرگاه عمر خبر ابوموسی را تصدیق نکرده شیعیان خبر او را چرا اعتبار خواهند کرد؟!

و شیخ رحمت الله در "مختصر تنزيه الشريعة عن الاحاديث الموضوعة" آورده است:

حديث أنس: كنت مع رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم]، فجاء جاءٍ، فاستفتح، فقال: يا أنس! اخرج فانظر من هذا، فخرجت فإذاً أبو بكر، فقلت: هذا أبو بكر يا رسول الله [ص]! قال: ارجع، فافتح له، وبشّره بالجنّة، وأخبره بأنه الخليفة من بعدي.

ثمّ جاء جاءٍ .. إلى آخر الحديث، وفيه: فإذاً هو عمر فذكر مثله، وفيه: وأخبره بأنه الخليفة بعد أبي بكر..

ثمّ ذكر عثمان مثله، وأنّه الخليفة بعد عمر، وآخره: مره[2] عند ذلك بالصبر.

وفيه كذّاب، وقال ابن المديني: سألت أبي عن هذا الحديث،

---

١. صحيح بخارى ٣ / ٦ ـ ٧ و ٨ / ١٥٧، صحيح مسلم ٦ / ١٧٩.

٢. في تنزيه‌الشريعة: (وأخبره بأنه سيبلغ منه دماً يهراق، و مره ..) إلى آخر ما في المتن.

فقال: كذب موضوع[۱].

پس اخبار آن کسانی که چنین موضوعات صریحه بافته‌اند ـ که اولیائشان به اضطرار قائل به کذب و وضع آن می‌شوند ـ چه اعتبار دارد!

اما آنچه گفته: چون دید که بعضی از اصحاب نیز به این منافقین... الی‌آخر.

پس منافی و معارض است با آنچه **مخاطب** در این باب و در باب دوم تصریح کرده به اینکه: بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقی باقی نمانده[۲].

و نیز این قول را یاد باید داشت که برای تکذیب کلمات آتیه‌اش مفید خواهد شد؛ زیرا که در آنجا انکار بحث نموده و گفته که: عثمان کسی از صحابه را ایذایی نرسانیده و توهینی نکرده، بلکه آنچه از ضرب و کوب به ایشان رسید بدون اجازه عثمان بود[۳].

---

۱. تنزیه الشریعة ۱ / ۳۹۱.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲ (باب دوم، کید شصت و هشتم)، ۳۰۹ ـ ۳۱۰ (طعن دوم عثمان).

۳. عبارت او که اول همین طعن گذشت چنین است:

غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند، و ضرب و صدمه هم به او رسید بی‌آنکه عثمان ایشان را به این امر، امر کرده باشد ...

و غلامان عثمان عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند ... چون این خبر به

و این قول او دلالت دارد بر آنکه: این صحابه را عثمان خود چشم‌نمایی کرده، پس بیان باید نمود که آن چشم‌نمایی چه بود، آیا محض ارائهٔ عیون بود؟! یا اینکه ایذا و آسیبی هم رسانیده؟!

و نیز از اقوال آتیه‌اش ظاهر می‌شود که: کسی از صحابه مثل ابن مسعود و عمّار و ابوذر و عبدالرحمن و عبادة بن الصامت انکار حقیت خلافت او ننموده و همه معتقد صحّت خلافت و جلالت قدر او بودند، و در اینجا تصریح کرده به اینکه: این اصحاب در باب خلع و نزع خلعت خلافت عثمان شریک منافقین بودند.

اما آنچه گفته: نزد اهل‌سنت عصمت خاصه انبیا[علیهم السلام] است، صحابه را معصوم نمی‌دانند.

پس مکرر معلوم شده که اهل‌سنت انبیا[علیهم السلام] را نیز معصوم نمی‌دانند[۱]، و صحابه را اگر چه معصوم نمی‌دانند، لیکن همه را عدول می‌دانند، چنانچه در "صواعق محرقه" مذکور است:

قال ابن الصلاح والنووي: الصحابة كلّهم عدول، وكان للنبيّ

⬅ عثمان رسید خود دویده به مسجد آمد ... و سوگند یاد کرد که این امر شنیع به گفتهٔ من واقع نشده است.

۱. مراجعه شود به جلد اول تشیید المطاعن، مقدمهٔ مؤلف رحمه الله.

صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم مائة ألف وأربعة عشر ألف صحابة[۱] عند موته، القرآن والأخبار مصرّحان بعدالتهم[۲].

و ابن حجر عسقلانی در کتاب "الاصابة في تمييز الصحابة" فرموده: <108>

اتفق أهل السنة على أن الجميع عدول، ولم يخالف في ذلك إلاّ شذوذ من المبتدعة، وقد ذكر الخطيب في الكفاية فصلاً نفيساً في ذلك، فقال: عدالة الصحابة ثابتة معلومة بتعديل الله تعالى لهم، وإخباره عن طهارتهم، واختياره[۳] لهم، فمن ذلك قوله تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[۴].

وقوله: ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾[۵].

وقوله: ﴿لَقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾[۶].

وقوله: ﴿وَٱلسَّابِقُونَ ٱلْأَوَّلُونَ مِنَ ٱلْمُهَاجِرِينَ وَٱلْأَنْصَارِ

---

۱. في المصدر: (صحابي).

۲. الصواعق المحرقة ۲ / ۶۴۰.

۳. في المصدر: (واخبارهم).

۴. آل عمران: (۳) « ۱۱۰.

۵. البقرة (۲): ۱۴۳.

۶. الفتح (۴۸): ۱۸.

وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾[١].

وقوله: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسْبُكَ ٱللَّهُ وَمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[٢].

وقوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ ٱلصَّادِقُونَ﴾.. إلى قوله: ﴿إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾[٣] في آيات كثيرة يطول ذكرها، وأحاديث شهيرة يكثر تعدادها، وجميع ذلك يقتضي القطع بتعديلهم، ولا يحتاج أحد منهم مع تعديل الله تعالى إلى تعديل أحد من الخلق.

على أنه لو لم يرد من الله ورسوله فيهم شيء ممّا ذكرناه لأوجبت الحال التي كانوا عليها ـ من الهجرة والجهاد، ونصرة الاسلام، وبذل المهج والأموال، وقتل الآباء والأولاد، والمناصحة في الدين، وقوّة الايمان واليقين[٤] ـ القطع على تعديلهم، والاعتقاد لنزاهتهم، وأنهم أفضل من جميع الخالفين بعدهم،

---

١. التوبة (٩): ١٠٠.

٢. سورة الأنفال (٨): ٦٤.

٣. الحشر (٥٩): ٨ـ١٠.

٤. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

والمعدّلين الذين يجيئون من بعدهم. هذا مذهب كافّة العلماء، ومن يعتمد قوله. ثم روى بسنده إلى أبي زرعة الرازي، قال: إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله] فاعلم أنه زنديق، وذلك أن الرسول حقّ، والقرآن حقّ، وما جاء به حقّ، وإنّما أدّى إلينا ذلك كلّه[1] الصحابة، وهؤلاء يريدون أن يخرجوا[2] شهُودنا ليبطلوا الكتاب والسنّة، والجرح بهم أولى، وهم زنادقة.[3] انتهى.

پس *مخاطب* كه در اين مباحث ازرا و تحقير اجلاّى اصحاب مثل: عمّار و ابوذر و ابن‌مسعود به غايت شوخ‌چشمى و بى‌باكى نموده، و زبان‌درازى و سوءادبى در حقّ ايشان آغاز كرده، و ايشان را نسبت به سوى هم‌صفيرى منافقين در خلع و نزع خلافت عثمان كرده، و ايشان را به سبب قصد نزع خلافت عثمان ـ كه به زعم او گناه بس عظيم بلكه موجب سلب ايمان است! ـ از اصحاب فتنه و شرّ و فساد گفته، و ايشان را مستحق اين اهانت و رسوايى‌ها ـ كه از عثمان به ايشان رسيده ـ دانسته؛ صريح مخالفت و معاندت

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (إلاّ) آمده است.

۲. في المصدر: (يجرحوا).

۳. [الف] شروع الكتاب الفصل الثالث في عدالة الصحابة. (۱۲). [الإصابة ۱ / ۱۶۲ـ۱۶۳].

كلام الهی بنابر قواعد خود كرده باشد، و به مقتضای حديثی كه صاحب "اصابه" نقل كرده از زنديقان بی‌ايمان باشد.

كار اهل‌سنت به غايت عجيب واقع شده كه هرگاه شيعه بر صحابه ـ كه مورد حديث حوض [واقع] شده غصب حقوق <109> اهل‌بيت نمودند، و از حق برگشته، بر ظلم و ستم اصرار كردند، و اتباع خلفای جور اختيار كردند ـ طعن می‌كنند و تحقير و انتقاص ايشان می‌نمايند، اين آيات و احاديث عامه را ـ كه در مدح صحابه به طور قضايای مهمله وارد است ـ پيش كنند، و به زعم خويش اسكات ايشان كنند، و ايشان را از مخالفين صريح كلام خدا و رسول او پندارند، و گويند كه: اين صحابه كه مهج و نفوس و اولاد و اموال خود را فدای پای مبارک جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌عليه [وآله] وسلم كردند به چه طور ممكن است كه يک‌سر از رعايت حق رسول خدا صلی‌الله‌عليه [وآله]وسلم برگردند، و بر فسق و فجور و ظلم و ستم اقدام كنند؟! و هرگاه كه خود مضطر می‌شوند در پیِ تحقير و تذليل اجلاّی صحابه ـ كه مدح و عدالت ايشان به اين آيات و احاديث عامه هم بنابر قواعدشان ثابت است و هم احاديث خاصه در مدح و كمال ايمان ايشان و جلالت قدر و علوّ شأنشان وارد است ـ می‌افتند، و ايشان را مستحق اهانت و رسوايی و زد و كوب و تطريد و تشريد می‌گويند، و از التزام اموری كه موجب سلب ايمانِ ايشان است نيز در حق ايشان باک ندارند، و از دعاوی خود كه در باب تعظيم و اكرام و اجلال جميع صحابه دارند غفلت می‌ورزند،

راست گفته‌اند که: دروغگو را حافظه نباشد!

و احادیثی که در کتب اهل‌سنت در خصوص فضائل ابوذر و عمّار یاسر مذکور است دلالت می‌کند بر آنکه: اینها به مراتب جلیله ایمان و مدارج علیّه ایقان فایز بودند، و تعظیم و اجلال ایشان ضروری اسلام است، و ایذا و تحقیر ایشان موجب وزر و وبال و هلاکت و نکال و مفضی به غضب ذوالجلال است.

صاحب "جامع الاصول" از "صحیح ترمذی"، و جلال‌الدین سیوطی در کتاب "جامع صغیر" از "مسند احمد بن حنبل" و از "صحیح ترمذی" و ابن ماجه و "مستدرک" حاکم به روایت عبدالله بن عمرو بن عاص آورده که حضرت رسول خدا ﷺ در حقّ ابوذر فرموده:

«ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء من ذي لهجة أصدق من أبي ذر*».

یعنی: «آسمان سایه نیفکند و زمین بر نداشت از اهل زمان راستگوتر از ابوذر». بنابراین حدیث شریف هر چه ابوذر گوید باید که راست بوده باشد، و اگر نه کذب پیغمبر خدا لازم آید، معاذالله من ذلك!

---

*. [الف] قوبل على أصل الجامع الصغير. (۱۲). [مراجعه شود به: جامع‌الاصول ۹ / ۵۰، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۴، الجامع الصغیر ۲ / ۴۸۵، سنن ابن ماجه ۱ / ۵۵، مسند احمد ۲ / ۲۲۳ و ۵ / ۱۹۷، المستدرك ۳ / ۳۴۲].

و اين ابوذر در جملهٔ سابقين اسلام معدود و محسوب است، چنانچه در "عمدة القارى شرح صحيح بخارى" مذكور است:

أسلم قديماً، روي عنه أنه قال: أنا رابع أربعة في الإسلام*.

يعنى: او قديم الاسلام است و مى‌گفت: من چهارم آن كسان‌ام كه به اسلام سبقت نمودند.

و نيز صاحب "جامع الاصول" از "صحيح ترمذى" حديث مذكور را با زيادتى چنين نقل نموده:

«ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء من ذي لهجة أصدق، ولا أوفى من أبي ذرّ، شبه عيسى بن مريم».

فقال عمر بن الخطاب ـ كالحاسد! ـ: يا رسول الله! [ص] أفتعرف ذلك؟ قال: «نعم، فاعرفوه»(۱).

و نيز جلال‌الدين سيوطى از "صحيح ترمذى" و "مستدرک" حاكم و صاحب "جامع الاصول" به روايت عايشه <110> نقل نموده‌اند كه: حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله در حقّ عمّار ياسر فرموده:

---

*. [الف] كتاب الإيمان، باب المعاصي من أمر الجاهلية، ولا يكفر صاحبها بارتكابها إلاّ بالشرك. [عمدة القاري ۱/ ۲۰۵].

۱. جامع‌الاصول ۹/ ۵۰، سنن ترمذى ۵/ ۳۳۴.

«ما خيّر عمّار بن ياسر بين أمرين إلاّ اختار أرشدهما*».

يعنى: «هرگز مخير گردانيده نشد عمّار بن ياسر در ميان دو امر مگر آنكه اختيار كرد او چيزى را كه رشد آن نمايان‌تر بود».

و در "كنز العمال" مذكور است:

عن حذيفة: «أنّ الجنّة تشتاق إلى أربعة: علي [عليه السلام]، وعمّار، وسلمان، والمقداد». طب. عن شداد بن أُوس[1].

و صاحب "جامع الاصول" از نسائى آورده كه آن حضرت در حق او فرموده:

«مُلئ عمّار إيماناً إلى مشاشه[2]».

يعنى: مملوّ است عمّار از ايمان تا سر استخوان‌هاى او.

و صاحب "جامع الاصول" از "صحيح ترمذى" نقل كرده كه: عمّار بن ياسر اذن دخول بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم خواست، آن

---

*. [الف] قوبل على أصل الجامع الصغير. (۱۲). [مراجعه شود به: جامع‌الاصول ۹ / ۴۵ ـ ۴۶، سنن ترمذى ۵ / ۳۳۲، الجامع الصغير ۲ / ۴۹۵، المستدرك ۳ / ۳۸۸].

۱. كنزالعمال ۱۱ / ۷۵۴.

۲. جامع الأصول ۹ / ۴۶، السنن الكبرى للنسائي ۸ / ۱۱۱.

حضرت فرمود:

«ائذنوا له، مرحباً بالطيّب المطيّب[۱]».

يعنى: (اذن دهيد او را، جاى فراخ است براى پاک و پاک کرده شده).

و از "صحيح مسلم" به روايت ابوسعيد آورده که او گفت: خبر داد مرا کسى که بهتر از من بود: ابوقتاده، که به درستى که رسول خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم در حالى که خندق مى‌کند[۲]، خاک را از سر عمّار دور مى‌کرد و مى‌گفت:

«بؤس ابن سمية، يقتلك[۳] فئة باغية[۴]».

و از "صحيح بخارى" به روايت عکرمه [نقل کرده] که او گفت: عبدالله بن عباس مرا و پسر خود على را گفت که: به سوى ابوسعيد خدرى برو و از وى حديث پيغمبر بشنو، پس ما رفتيم او در حائطى بود و آن را اصلاح مى‌کرد، پس رداى خود [را] گرفت و بر پشت و ساقين بسته نشست، در اثناى حديث بناى مسجد نبوى را ذکر نمود و گفت: ما يک يک خشت برمى‌داشتيم[۵] و

---

۱. جامع الاصول ۹ / ٤۱، سنن ترمذى ۵ / ۳۳۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (مى‌کنديد) آمده است.

۳. في المصادر: (تقتلك).

۴. جامع الاصول ۹ / ٤۲، صحيح مسلم ۸ / ۱۸۵.

۵. در [الف]: (مى‌برداشتيم) آمده است که اصلاح شد.

عمّار دو دو خشت برمی‌داشت[۱]، پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم چون او را دید خاک را از او دور می‌کرد و می‌گفت:

«ويح عمّار! يدعوهم إلى الجنّة ويدعونه إلى النار[۲]».

یعنی: «رحمت باد بر عمّار! دعوت خواهد نمود ایشان را به سوی بهشت و ایشان دعوت خواهند کرد او را به سوی آتش دوزخ».

و در "کنز العمال" ـ تبویب "جمع الجوامع" سیوطی ـ مذکور است:

عن ابن عباس: «من يحقّر عمّاراً يحقّره الله، ومن يسبّ عمّاراً يسبّه الله، ومن يبغض عمّاراً يبغضه الله». ع. وابن قانع.

عن خالد بن الوليد: «يا خالد! لا تسبّ عمّاراً أنّه من يعادي عمّاراً يعاده الله، ومن يبغض عمّاراً يبغضه الله، ومن يسبّ عمّاراً يسبّه الله، ومن يسفّه عمّاراً يسفّهه الله، ومن يحقّر عمّاراً يحقّره الله». طب. وسمويه. طب. ك[۳].

پس هرگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: «هر که عمّار را تحقیر کند او را خدا محقّر می‌دارد، و هر که عمّار را مبغوض دارد او را خدا مبغوض می‌دارد»، پس عثمان که عمّار را تحقیر و اهانت کرد و نیز او را مبغوض داشت لابد خدای تعالی عثمان را محقّر و مبغوض داشته باشد.

---

۱. در [الف]: (می‌برداشت) آمده است که اصلاح شد.
۲. جامع الاصول ۹ / ۴۳ ـ ۴۴، صحیح بخاری ۱ / ۱۱۵.
۳. کنزالعمال ۱۱ / ۷۲۶.

و مولانا محمد باقر مجلسی ـ عليه‌الرحمه ـ در كتاب "حق اليقين" از "مشكاة" نقل نموده كه در آن از "مسند" احمد حنبل آورده كه:

خالد در حديث طويلی روايت نموده كه: حضرت رسول خدا صلی‌الله عليه [وآله] وسلم فرمود: «هر كه عمّار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد[1].

و در "مشكاة" مذكور است:

عن خالد بن الوليد...، قال: كان <111> بيني وبين عمّار بن ياسر كلام، فأغلظت له في القول، فانطلق عمّار يشكوني إلى رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم، فجاء خالد وهو يشكوه إلى النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم. قال: فجعل يغلظ له، ولا يزيده إلاّ غلظة، والنبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم ساكت لا يتكلّم، فبكى عمّار وقال [يا][2] رسول الله [ص]! ألا تراه؟! فرفع النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم رأسه، وقال: «من عادىٰ عمّاراً عاداه الله، ومن أبغض عمّاراً أبغضه الله».

قال خالد: فخرجتُ فما كان شيء أحبّ إليّ من رضى عمّار، فلقيتُه بما رضي، فرضي[3].

---

١. حق اليقين: ٢٦٢، مسند احمد ٤ / ٨٩، مشكاة المصابيح ٣ / ١٧٦٠.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. مشكاة المصابيح ٣ / ١٧٦٠.

و ابن حجر مکی در "صواعق محرقه" آورده که حضرت رسول خدا ﷺ فرموده:

اهتدوا بهدي عمّار، وتمسّكوا بعهد ابن مسعود[۱].

و نیز صاحب "جامع الاصول" در فضائل عبدالله بن مسعود آورده که: راوی گفت:

سألت حذيفة عن رجل قريب السمت والهدي [والدلّ][۲] من رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم حتّى نأخذ منه، فقال: ما نعلم أحداً أقرب سمتاً وهدياً ودلاً بالنبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم من ابن أُمّ عبد حتّى يتوارى بجدار بيته، ولقد علم المحفوظون من أصحاب محمد [ﷺ] ان ابن أُمّ عبد أقربهم إلى الله وسيلة. أخرجه البخاري.

وعند الترمذي: أقربهم إلى الله زلفى.

وقال مسروق: قال عبد الله: والّذي لا إله غيره! ما أنزلت سورة من كتاب الله إلاّ أنا أعلم أين أنزلت، ولا أنزلت آية من كتاب الله إلاّ أنا أعلم فيما أنزلت، ولو أعلم أحداً أعلم مني بكتاب الله تبلغه الابل لركبت إليه.

وفي رواية شقيق، قال: خطبنا عبد الله بن مسعود، فقال: على

---

۱. فی المصدر: (وما حدّثكم ابن مسعود فصدّقوا)، الصواعق المحرقة ۱ / ۵۷.

۲. الزيادة من المصدر.

قراءة من تأمروني أن أقرء! والله! لقد أخذتُ القرآن من في رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

و في رواية: لقد قرأت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بضعاً وسبعين سورة سورة[١]، ولقد علم أصحاب رسول الله [ﷺ] أني من أعلمهم بكتاب الله وما أنا بخيرهم، ولو أعلم أن أحداً أعلم منّي لرحلت إليه.

قال شقيق: فجلست في الحلق[٢] أسمع ما يقولون، فما سمعت رادّاً يقول غير ذلك، ولا يعيبه.

أخرجه مسلم، وأخرج البخاري الثانية.

وفي رواية النسائي، قال: خطبنا ابن مسعود، فقال: كيف تأمرون[٣] أن أقرأ على قراءة زيد بن ثابت بعد ما قرأتُ من في رسول الله بضعاً وسبعين سورة، وإنّ زيداً مع الغلمان له ذؤابتان[٤].

و صاحب "جامع الاصول" از "صحيح" مسلم و ترمذی آورده که هرگاه که

---

١. لم يكن في المصدر إلاّ (سورة) واحدة.

٢. في المصدر: (الحُلَق).

٣. في المصدر: (تأمرونني).

٤. جامع الأصول ٩ / ٤٧ ـ ٤٨.

آیهٔ کریمه: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا..﴾[۱] تا آخر آیه نازل شد، حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم به عبدالله بن مسعود گفت: أنت منهم. یعنی: تو از جمله کسانی هستی که این آیه در شأن آنها نازل شده[۲].

اما آنچه گفته: چون تعزیر هر کس به حسب منصب و مرتبهٔ او است، عثمان نیز چند کس را به موجب حال چشم‌نمایی فرمود.

پس تعزیر هر کس[۳] در شرع مبین جناب سید المرسلین به حسب جرم و گناه او مقرر است نه به حسب مرتبه و منصب او، و صدور تقصیری که سبب تعزیر تواند شد، **<112>** [بر] ذمهٔ صحابه مذکورین ثابت نشده.

سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته:

فأمّا قوله عن أبي علي: (إنه لو ثبت أنه ضربه للقول العظيم الذي كان يقول فيه لم يكن طعناً؛ لأن للإمام تأديب من يستحق ذلك).

فكان يجب أن يستوحش صاحب الكتاب، أو من حكىٰ

---

۱. المائدة (۵): ۹۳.

۲. جامع الأصول ۹ / ۴۹ ـ ۵۰، صحیح مسلم ۷ / ۱۴۷، سنن ترمذی ۴ / ۳۲۱.

۳. از قسمت: (به حسب منصب...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

كلامه من أبي علي وغيره من أن يعتذر ـ من ضرب عمار ووقذه حتّى لحقه من الغشي ما لحقه وترك الصلاة، ووطئه بالأقدام امتهاناً واستخفافاً ـ بشيء من العذر، فلا عذر يسمع من إيقاع نهاية المكروه بمن روي أن النبيّ عليه السلام قال فيه: «عمار جلدة ما بين العين والأنف، ومتى تنكّأ الجلدة يدمِ الأنف».

وروي أنه قال: «ما لهم ولعمار؟! يدعوهم إلى الجنة ويدعونه إلى النار».

وروى العوام بن حوشب، عن سلمة بن كهيل، عن علقمة، عن خالد بن الوليد: أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: «من عادى عماراً عاداه الله، ومن أبغض عماراً أبغضه الله».

وأيّ كلام غليظ سمعه من عمار يستحقّ به ذلك المكروه العظيم الذي تجاوز مقدار ما فرضه الله في الحدود؟!

إنّما كان عمار وغيره بيّنوا[١] عليه أحداثه ويعاتبه[٢] أحياناً على ما يظهر من سيّء أفعاله، وقد كان يجب أحد الأمرين: إمّا أن ينزع عمّا يعاتب[٣] عليه من تلك الأفعال، أو يبيّن عذره فيها

---

١. في المصدر: (أثبتوا).

٢. في المصدر: (ومعائبه).

٣. في المصدر: (يواقف).

وبراءته منها ما يظهر وينشر ويشهر، فإن أقام مقيم بعد ذلك على توبيخه وتفسيقه زجره عن ذلك بوعظ أو غيره، ولا يقدم على ما يفعله الجبابرة والأكاسرة من شفاء الغيظ بغير ما أنزل الله تعالى، وحكم به.(۱) انتهى.

و نيز سيد مرتضى علم الهدى در نقض قول عبدالجبار گفته:

وأمّا قوله: (إن الله تعالى والرسول[ﷺ] ندبا إلى خفض الجناح، ولين القول للمؤمن والكافر)، فهو كما قال، إلاّ أن هذا أدب كان ينبغي أن يتأدّب به عثمان في أبي ذر، ولا يقابله بالتكذيب، وقد قطع الرسول[ﷺ] على صدقه، ولا يسمعه مكروه الكلام، وهو إنّما نصح له، وأهدى إليه عيوبه، وعاتبه على ما لو نزع عنه لكان خيراً له في الدنيا والآخرة.(۲) انتهى.

اما آنچه گفته: لهذا اكثر مردم را بعد از گوشمال و چشم‌نمایی راضی کرد و عذر خواست.

پس ظاهر نمی‌شود که ارضای عثمان اصحاب را به چه چیز معلل کرده و بـ: (هذا) اشاره به کدام امر نموده!

---

۱. الشافي ۴ / ۲۹۲ ـ ۲۹۳.

۲. الشافي ۴ / ۲۹۹.

و تلبیس و تسویل مخاطب ملاحظه کردنی است که لفظ: (گوشمال) و (چشم‌نمایی) استعمال می‌نماید تا که دلالت کند بر خفت ایذائی که عثمان به اصحاب رسانیده، حال آنکه عثمان به اصحاب ایذاهای شدید رسانیده، چنانچه عمّار را آنقدر زده که بی‌هوش شد و غشی بر او طاری گشت، و همچنین ابوذر را به ربذه ـ که ابغض مواضع نزد ابوذر بود ـ اخراج کرد... الی غیر ذلک. **<113>**

و این ایذا رسانی عثمان به اصحاب اگر به امر صریح رسول خدا ﷺ بود و در شرع او را جایز بلکه به سبب تسکین فتنهٔ عظیم و حفظ نظام خلافت حقّه ـ که افساد آن فساد است در امور دینیه ـ واجب بود، عذر خواستن از آن معنا ندارد، بلکه عذر خواستن در این صورت اغرا بر حرام است؛ و از اینجا است که چونکه جناب امیر ؑ در مقاتله عایشه و اتباع او بر حق بود اصلاً با ایشان عذر ننموده.

اما آنچه گفته: پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگواران در این باب محقق بود... الی آخر.

پس امر حضرت رسول خدا ﷺ به جناب امیر ؑ در باب قتال اصحاب جمل البته ثابت و متحقق است، لیکن امر رسول خدا ﷺ به عثمان در باب ضرب و طرد و اهانت و ایذای ابوذر و عمّار و ابن مسعود هرگز ثابت نیست، و ادعای این معنا افترای قبیح است بر رسول خدا ﷺ.

اما آنچه گفته: این قصه‌ها به وضعی که در طعن مذکور شد، همه از اختراعات و مفتریات شیعه‌اند و در تواریخ معتبره اصلی و وجودی ندارد.

پس بدان که سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" در نقض قول عبدالجبار معتزلی گفته:

قد روى جميع أهل السير ـ على اختلاف طرقهم وأسانيدهم ـ: أن عثمان لمّا أعطى مروان بن الحكَم ما أعطاه، وأعطى الحارث بن الحكَم بن أبي العاص ثلاثمائة ألف درهم، وأعطى زيد بن ثابت مائة ألف درهم، جعل أبو ذر يقول: بشّر الكافرين بعذاب أليم[1]، ويتلو قول الله عزّ وجلّ: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[2]، فرفع ذلك مروان إلى عثمان، فأرسل إلى أبي ذر نائلاً مولاه، أن انته عما يبلغني عنك..

فقال: أينهاني عثمان عن قراءة كتاب الله وعيب من ترك أمر الله؟! فوالله لئن أُرضي الله بسخط عثمان أحبّ إليّ من أن أُرضي عثمان بسخط الله.

فأغضب عثمان ذلك وأحفظه، فتصابر.

---

۱. اشارة إلى قوله تعالى: ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (سورة التوبة (۹): ۳).

۲. التوبة (۹): ۳۴.

وقال ـ يوماً ـ : يجوز للإمام أن يأخذ من المال فإذا أيسر قضاه؟ فقال كعب الأحبار: لا بأس بذلك، فقال له أبو ذر: يا ابن اليهوديين! أتعلّمنا ديننا! فقال عثمان: قد كثر أذاك لي، وتولّعك بأصحابي، إلحق بالشام.. فأخرجه إليها.

وكان أبو ذر ينكر على معاوية أشياءً يفعلها، فبعث إليه معاوية ثلاثمائة دينار، فقال أبو ذر: إن كانت[1] من عطائي الذي حرمتمونيه عامي هذا قبلتُها، وإن كانت صلة فلا حاجة لي فيها.. وردّها عليه.

وبنى معاوية الخضراء بدمشق، فقال أبو ذر: يا معاوية! إن كانت هذه من مال الله فهي الخيانة، وإن كانت هذه من مالك فهي الإسراف.

وكان أبو ذر يقول: والله لقد حدّثت أعمال ما أعرفها، والله ما هي في كتاب الله ولا سنّة نبيّه، والله إني لأرى حقّاً يطفأ وباطلاً يحيىٰ، **<114>** وصادقاً مكذّباً، وأثرة بغير تقىٰ، وصالحاً مستأثراً عليه..

فقال حبيب بن مسلمة الفهري لمعاوية: إن أبا ذر لمفسد عليكم الشام، فتدارك أهله إن كانت لكم فيه حاجة.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (كان) آمده است.

فكتب معاوية إلى عثمان، فكتب عثمان إلى معاوية:

أمّا بعد؛ فاحمل جندباً إليّ على أغلظ مركب وأوعره، فوجّه به مع سارية[١] الليل والنهار.

وحمله على شارف[٢] ليس عليها إلاّ قتب حتّى قدم المدينة وقد سقط لحم فخذيه من الجهد، فلمّا قدم أبو ذر المدينة بعث إليه عثمان أن إلحق بأيّ أرض شئت، فقال: بمكة؟ فقال: لا، قال: فبيت المقدس؟ قال: لا، قال: فبأحد المصرين؟ قال: لا، ولكنّي مسيّرك إلى الربذة، فسيّره إليها، فلم يزل بها حتّى مات.

وفي رواية الواقدي: ان أبا ذر لمّا دخل على عثمان، قال له: لاأنعم الله بك عيناً يا جندب.

فقال أبو ذر: أنا جندب، وسمّاني رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم]: عبد الله، فاخترتُ اسم رسول الله الذي سمّاني به على اسمي.

فقال له عثمان: أنت الذي تزعم أنا نقول: إن ﴿يَدُ ٱللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾[٣]، و﴿إِنَّ ٱللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾[٤].

فقال أبو ذر: ولو كنتم لا تزعمون لأنفقتم مال الله على عباده،

---

١. في المصدر: (من سار به)، وهو الظاهر.

٢. قال ابن الأثير: الشارف: الناقة المسنّة. انظر: النهاية ٢/٤٦٢.

٣. المائدة (٥): ٦٤.

٤. آل عمران (٣): ١٨١.

ولكنّي أشهد أن رسول الله [صلّى الله عليه وآله وسلّم] يقول: «إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً جعلوا مال الله دولاً، وعباد الله خولاً، ودين الله دخلاً، ثم نزع[1] الله العباد منهم».

فقال عثمان لمن حضره: استمعتموها من نبيّ الله؟ فقالوا: ما سمعناه، فقال عثمان: ويلك يا أبا ذر أتكذب على رسول الله؟! فقال أبو ذر لمن حضره: أما تظنّون أني صدقت؟ فقالوا: لا والله ما ندري[2]، فقال عثمان: ادعوا لي علياً.. فدعي، فلمّا جاء، قال عثمان لأبي ذر: اقصص عليه حديثك في بني أبي العاص، فحدّثه.. فقال عثمان لعلي [عليه السلام]: هل سمعت هذا من رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم؟ فقال: «لا، وقد صدق أبو ذر»، فقال: كيف عرفت صدقه؟ قال: «لأني سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول: «ما أظلّت الخضراء، ولا أقلّت الغبراء من ذي لهجة أصدق من أبي ذر».

فقال من حضر من أصحاب النبيّ صلّى الله عليه وآله ـ جميعاً ـ: لقد صدق أبوذر، فقال أبو ذر: أُحدّثكم أني سمعت هذا من رسول الله [صلّى الله عليه وآله وسلّم] ثم تتّهمونني، ما كنت أظنّ أني أعيش حتّى أسمع هذا من أصحاب محمد صلّى الله عليه وآله وسلّم.

وروى الواقدي ـ في خبر آخر بإسناده ـ، عن صهبان مولى

---

١. في المصدر: (يريح).

٢. جمله: (فقالوا: لا والله ماندري) در مصدر نيامده است.

الأسلميين، قال: رأيت أبا ذر يوم دخل به على عثمان، فقال له: أنت الذي فعلت وفعلت؟ قال له أبو ذر: [إني][1] نصحتك، فاستغششتني، ونصحت صاحبك فاستغشّني، فقال عثمان: كذبت، ولكنك تريد الفتنة وتحبها، قد انغلت[2] الشام علينا..

فقال له أبو ذر: اتبع سنّة صاحبيك لا يكن لأحد عليك كلام، فقال له عثمان: <115> مالك وذلك لا أُمّ لك؟ فقال أبو ذر: والله ما وجدتُ لي عذراً إلاّ الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

فغضب عثمان، وقال: أشيروا عليّ في هذا الشيخ الكذّاب! إمّا أن أضربه، أو أحبسه، أو أقتله ـ فإنه قد فرّق جماعة المسلمين ـ أو أنفيه من أرض الإسلام.

فتكلّم علي عليه السلام ـ وكان حاضراً ـ فقال: «أُشير عليك بما قال مؤمن آل فرعون: فـ﴿إِن يَكُ كَاذِباً فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُم بَعْضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ ٱللهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾[3]»، قال: فأجابه عثمان بجواب غليظ لا أحبّ أن أذكره! وأجابه علي [عليه السلام] بمثله.

ثم إن عثمان حظر على الناس أن يقاعدوا أبا ذر، ويكلّموه..

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (تحبّها، قد قلبت ..).

٣. غافر (٤٠): ٢٨.

فمكث كذلك أياماً، ثم أمر أن يؤتىٰ به، فلمّا أُتي به، وقف بين يديه، قال: ويحك يا عثمان! أما رأيت رسول الله ﷺ ورأيت أبا بكر وعمر، هل رأيت هذا هديهم؟! إنك لتبطش بي بطش جبّار! فقال: اخرج عن بلادنا، فقال أبو ذر: فما أبغض إليّ جوارك! فإلى أين أخرج؟ قال: حيث شئت. قال: فأخرج إلى الشام أرض الجهاد، فقال: إنّما جئتك[1] من الشام لما قد أقتها[2] أفأردّك إليها؟! قال: أفأخرج إلى العراق، قال: لا، قال: ولم؟ قال: تقدم على قوم أهل شبهة وطعن في الأئمة، قال: فأخرج إلى مصر؟ قال: لا، قال: فإلى أين أخرج؟ قال: إلى البادية.. فقال أبو ذر: فهو أيضاً التعرّب بعد الهجرة. أأخرج إلى نجد؟ فقال عثمان: بل إلى الشرق الأبعد أقصى فأقصى، فقال أبو ذر: قد أبيت عليّ إلاّ ذلك، قال: امض على وجهك، ولا تعدونّ الربذة، فخرج إليها[3].

وروى الواقدي، عن مالك بن أبي الرجال[4]، عن موسى بن ميسرة: أن أبا الأسود الدؤلي قال: كنت أُحبّ لقاء أبي ذر

---

۱. في المصدر: (جلبتك).

۲. في المصدر: (أفسدتها)، كما ذكر (أفسدتها) في هامش [الف] من نسخة أخرى.

۳. در مصدر (فخرج اليها) نيامده است.

۴. في المصدر: (الرحال).

لأسأله عن سبب خروجه، فنزلتُ الربذة، فقلتُ له: ألا تخبرني خرجتَ من المدينة طائعاً أم أُخرجت؟ فقال: كنتُ في ثغر من ثغور المسلمين أُغني عنهم، فأُخرجتُ إلى مدينة الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم.

فقلت: أصحابي ودار هجرتي، فأُخرجت منها إلى ما ترى.

ثم قال: بينا أنا ذات ليلة نائم في المسجد إذ مرّ بي رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فضربني[۱] برجله، وقال: «لا أراك نائماً في المسجد»، فقلت: بأبي أنت وأمي غلبتني عيني فنمت فيه، فقال: «كيف تصنع إذا أخرجوك منه؟» قلت: إذاً ألحق بالشام، فإنها أرض مقدسة، وأرض بقية الإسلام، وأرض الجهاد، فقال: «كيف تصنع إذا أخرجوك منها؟» فقلت: أرجع إلى المسجد، قال: «فكيف تصنع إذا أخرجوك منه؟» قلت: آخذ سيفي فأضرب به، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم: «ألا أدلّك على خير من ذلك: انسق معهم حيث ساقوك، وتسمع <116> وتطيع»، فسمعت، وأطعت، وأنا أسمع وأُطيع، والله ليلقينّ الله عثمان وهو آثم في جنبي.

وكان يقول بالربذة: ما ترك الحق لي صديقاً[۲].

وكان يقول فيها: ردّني عثمان بعد الهجرة أعرابياً.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فضربي) آمده است.

۲. این سطر در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

والأخبار في هذا الباب أكثر من أن نحصرها، وأوسع من أن نذكرها.

وما يحمل[۱] نفسه على ادعاء أن أبا ذر خرج مختاراً إلى الربذة إلاّ مكابر.

ولسنا ننكر أن يكون ما أورده صاحب الكتاب من أنه خرج مختاراً روي، إلاّ أنه في الشاذّ النادر، وبإزاء هذه الرواية الفذّة كل الروايات التي تتضمّن خلافها، ومن تصفّح الأخبار علم أنها غير متكافئة على ما ظنّ صاحب الكتاب.

وكيف يجوز خروجه عن اختيار؟ وإنّما أُشخص من الشام على الوجه الذي أُشخص عليه من خشونة المركب، وقبيح السير به للموجدة عليه، ثم لمّا قدم المدينة منع الناس من كلامه، وأُغلظ له في القول، وكل هذا لا يشبه أن يكون خرج إلى الربذة باختياره.

وكيف يظنّ عاقل أن أبا ذر يحبّ أن يختار الربذة منزلاً مع جدبها وقحطها وبُعدها عن الخيرات؟ ولم تكن بمنزل مثله.[۲] انتهى.

اما آنچه گفته که: ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی و سلاطت لسانی داشت... الی آخره.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عمل) آمده است.

۲. الشافي ۴ / ۲۹۳ ـ ۲۹۹.

پس از اینجا کمال سوء ادبی و بی‌باکی اهل‌سنت در باب صحابه اخیار ـ که از مخلصین سرور ابرار بودند ـ باید دریافت، و پی باید برد که ادعای اهل‌سنت تعظیم و اجلال جمیع صحابه را محض لسانی است، و اجلال ایشان مخصوص به منافقین لئام است.

باید دید که **مخاطب** در تحقیر و ازرای شأن حضرت ابی‌ذر ـ علیه‌الرحمه ـ و مذمت آن بزرگوار ـ که تعظیم‌شان مجمع علیه اهل اسلام است، و حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله موافق روایات معتبرهٔ اهل‌سنت جنابشان را در زهد مشابهت به حضرت عیسی داده و مدح و ثنا بسیار نموده ـ چقدر مبالغه و اهتمام تمام بکار برده، آن جناب را به خشونت مزاج و سلاطت لسان ـ که از اخلاق مذمومه و اوصاف قبیحه است و از شأن ادانی مؤمنین بعید است! ـ منسوب ساخته، از مصداق ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾[1] خارج ساخته.

و قول جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ـ که در حق ابی‌ذر در کتب اهل‌سنت وارد است ـ از مذامّ آن بزرگوار شمرده، و اصلاً به تأویل و توجیه آن مثل شرّاح "صحیح" بخاری نپرداخته، و در حق آن جناب الفاظ: جنون، و ستیزه، و بی‌حواسی، و بی‌خودی بر زبان آورده، و کسانی که به آن جناب تمسخر

---

۱. الفتح (۴۸): ۲۹.

می‌کردند و طنز و طعن می‌نمودند ، ایشان را جوانان خوش‌طبع و صبیان مزاح‌دوست[1] نام نهاده، اشاره به مدح ایشان و حسن و صواب رأیشان نموده.

و نیز آن جناب را به مخالفت نصّ نبوی و کمال بلادت و سفاهت و سوء فهم نسبت نموده که امر واضح ـ که بر صبیان هم مخفی نبوده ـ با وصف افهام و تفهیم نمی‌فهمید، و اصرار و اشتداد[2] بر خلاف خدا و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم داشت.

سیوطی در رساله "القام الحجر" گفته: **<117>**

قال القاضي عياض ـ في الشفاء ـ: سبّ الصحابة وتنقيصهم حرام، ملعون فاعله.[3] انتهى.

پس انصاف باید نمود که: آیا **مخاطب** به این تنقیص و تحقیر ابوذر ـ علیه الرحمه ـ فاعل حرام، و ملعون است یا نه!!

و نیز در همان رساله مسطور است:

أفتى أبو المطرف الشعبي في رجل أنكر تحليف امرأة بالليل

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مزاج‌دوست) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (استداد) آمده است.

۳. إلقام الحجر: ۶۵، ولاحظ: الشفا ۲ / ۳۰۷.

قال: ولو كانت بنت أبي بكر الصديق ما حلفت[1] إلاّ بالنهار، وصوّب قوله بعض المتّسمين بالفقه، فقال أبو المطرف:

ذكر هذا لابنة أبي بكر... يوجب عليه الضرب الشديد والحبس الطويل.

والفقيه الذي صوّب قوله هو أحقّ باسم الفسق من اسم الفقه، فيقدّم إليه في ذلك ويؤخّر، ولا يقبل فتواه، ولا شهادته، وهي جرحة تامّة فيه، ويُبغَض في الله. انتهى.

فإذا كان هذا في من لم يسبّ ولم يعرض، بل أقرّ على قول من عرّض، فما ظنّك بمن عرّض أو صرّح بالسبّ؟!

والغرض من هذا كلّه تقرير أنّه فاسق، مرتكب لعظيم من الكبائر، لا مخلص له إلى العدالة بسبيل، ومن كان بهذه الصفة لا يقبل شهادته قطعاً.* انتهى.

پس هرگاه مجرد ذكر بنت ابی‌بكر ـ بدون ايهام عيبی و نقصی ـ موجب تعزير و حبس طويل و فسق باشد و مقرّر آن هم فاسق گردد، پس كسی كه مبالغه در تنقيص و تعيير و تحقير حضرت ابی‌ذر نمايد، بلا شكّ او هم فاسق و قابل تعزير و حبس طويل و غير قابل قبول شهادت باشد. و اگر از عذاب

---

۱. في المصدر: (حلَفتها).

* . [الف] الفصل الثالث من الرسالة. [إلقام الحجر: ۶۶ ـ ۶۷].

دنيا خلاصی یافته از عذاب آخرت او را نجات حاصل شدنی نیست.

اما آنچه گفته: با بعض خدمتکاران آن جناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوائف اهل اسلام است، درافتاده و با او ذکر مادرش کرده.

پس بدان که ما اول این قصه را از کتب اهل‌سنت نقل کنیم بعد از آن به اظهار تصرفات *مخاطب* پردازیم، و قصهٔ مذکوره بنابر آنچه ابوداود در "سنن" خود آورده این است که:

راوی گفت: من ابوذر را در ربذه دیدم و بر او چادر گنده بود و بر غلام او مانند آن چادر.

مردم گفتند: یا اباذر! اگر چادری که به نزد غلام تو است بگیری و با چادر خود منضم سازی یک حلّه شود، و غلام خود را پارچه دیگر بدهی.

ابوذر گفت که: من روزی با مردی که مادرش عجمی بود و عربی نبود گفتگو کردم، به سبب مادرش او را سخن ننگ‌آور گفتم، او شکایت من به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم نمود، آن حضرت فرمود: «یا اباذر! به درستی که تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت است»، و گفت: «غلامان شما موجب فضیلت شما هستند و حق تعالی بر شما انعام کرده، پس کسی که متابعت شما نکند او را بفروشید، و عذاب نکنید خلق خدا را».

و در روایت دیگران است که: غلامان شما برادران شمایند هر چه

بخورید، ایشان را بخورانید؛ و هر چه بپوشید، ایشان را بپوشانید[۱].

و نام بلال **<118>** در این روایت و در روایت "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" مذکور نیست[۲]، بلکه سیاق الفاظ این روایت خصوصاً قوله: «إخوانكم خولكم، جعلهم الله تحت أيديكم» ـ که در "صحیح بخاری" مذکور است[۳] ـ دلالت می‌کند بر اینکه: آن مرد غلام ابوذر بوده باشد.

اما تعیین و تخصیص، پس در روایت ولید بن مسلم ـ به طریق انقطاع ـ مذکور است که آن مرد مولای ابوبکر بود[۴]، و روایت منقطع الاسناد قابل احتجاج و استناد نمی‌باشد. و **مخاطب** به حسب عادت خود در اینجا به طریق قطع نام بلال را ذکر نموده.

اما آنچه **مخاطب** گفته: با او ذکر مادرش کرده.

پس بدان که ابوذر ـ علیه‌الرحمه ـ ذکر مادر آن کس به بدی نکرده، بلکه همین قدر گفته: (یابن السوداء) یعنی: ای پسر زن سیاه رنگ، چنانچه در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

فإن قلت: ما كان تعييره بأُمّه؟

---

۱. سنن ابوداود ۲ / ۵۱۰.

۲. صحیح بخاری ۱ / ۱۳، صحیح مسلم ۵ / ۹۲ـ۹۳.

۳. صحیح بخاری ۱ / ۱۳.

۴. كما في عمدة القاري ۱ / ۲۰۸.

قلت: عيّره بسواد أُمّه ـ على ما جاء في رواية أُخرى ـ: قلت له: يابن السوداء*.

و مراد از قول آن حضرت: «إنّك امرؤ فيك جاهلية» آن است كه: تو مردى هستى كه در تو خصلتى از خصال جاهليت باقى مانده، و به منكر بودن آن معرفت حاصل نكردى، چنانچه ابن حجر در "فتح البارى" گفته:

ويظهر أنّ ذلك كان من أبي ذرّ من قبل أن يعرف تحريمه، فكانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده؛ فلهذا قال ما قال.

وعند المؤلف ـ في الأدب ـ قلت: على ساعتي هذه [من][1] كبر السنّ، قال: نعم، كأنّه تعجب من خفاء ذلك عليه، مع كبر سنّه، فبيّن له كون هذه الخصلة مذمومة شرعاً، فكان بعد ذلك يساوي غلامه في الملبوس وغيره أخذاً بالأحوط، وإن كان لفظ الحديث يقتضي اشتراط المواساة لا المساواة.[2] انتهى.

و نيز ابن حجر در بيان وجه ايراد بخارى اين حديث را در كتاب الايمان در باب: (إنّ المعاصي لا يكفّر صاحبها بارتكابها إلاّ بالشرك) گفته:

---

*. [الف] جميع عبارات الشروح، في باب المعاصي من أمر الجاهلية، كتاب الإيمان. [عمدة القارى ١ / ٢٠٨].

١. الزيادة من المصدر.

٢. فتح البارى ١ / ٨١.

واستدلّ ـ أيضاً ـ بقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ لأبي ذرّ ـ: «فيك جاهلية».. أي خصلة من الجاهلية، مع أنّ منزلة أبي ذرّ من الإيمان في الذروة العالية، وإنّما وبّخه بذلك على عظيم منزلته عنده تحذيراً عن معاودة مثل ذلك؛ لأنّه وإن كان معذوراً بوجه من وجوه العذر، لكن وقوع ذلك من مثله يستعظم أكثر ممّن هو دونه(۱).

و در "ارشاد الساری" مذکور است:

لعلّ هذا كان من أبي ذرّ قبل أن يعرف تحريم ذلك، فكانت تلك الخصلة من خصال الجاهلية باقية عنده؛ ولذا قال عليه [وآله] الصلاة والسلام: «إنّك امرؤ فيك جاهلية»، وإلاّ فأبو ذرّ من الإيمان بمنزلة عالية وإنّما وبّخه بذلك على عظم منزلته تحذيراً له عن معاودة مثل ذلك(۲).

و در "عمدة القاری" مذکور است:

قلت: الظاهر أنّ هذا كان منه قبل أن يعرف تحريمه(۳).

و بر فرض اینکه این معنا گناه بوده باشد، پس گناه صغیره باشد نه کبیره، چنانچه کرمانی گفته:

---

۱. فتح الباری ۱ / ۷۹.

۲. ارشاد الساری ۱ / ۱۱۵، وانظر: فتح الباری ۱ / ۷۹.

۳. عمدة القاری ۱ / ۲۰۸.

والتعبير بـ [نحو][١] : (ابن السوداء) صغيرة[٢].

و از گناه صغيره برائت ساحت <119> هيچ يک از اصحاب ثابت نيست.

و على أيّ حال ابوذر از آن توبه نموده، چنانچه سياق روايت مذكوره بر آن دلالت مى‌كند.

و در "ارشاد السارى" مذكور است:

روى الرمادي[٣]: أنه لمّا شكاه بلال إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال له: «شتمت بلالاً وعيّرته بسواد أُمّه؟!» قال: [نعم، قال:][٤] «خشيت[٥] أنّه بقي فيك شيء من كبر الجاهلية»، فألقى أبو ذرّ خدّه على التراب، ثمّ قال: لا أرفع خدّي حتّى يطأ بلال خدّي بقدمه.[٦] انتهى.

در "خير جارى شرح صحيح بخارى" مذكور است:

يروىٰ أنّ الّذي عيّره أبو ذرّ هو بلال، رماه بسواد أُمّه، فانطلق

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. شرح الكرماني على البخاري ١ / ١٤٠، ونقله عنه ابن حجر في فتح الباري ٧٩/١.

٣. في المصدر: (البرماوي).

٤. الزيادة من المصدر.

٥. في المصدر: (حسبتُ).

٦. ارشاد الساري ١ / ١١٥.

بلال إلى رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم، فشكى إليه تعييره بذلك، فأمره رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم أن يدعوه، فلمّا جاءه أبو ذرّ، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم: «شتمت بلالاً وعيّرته بسواد أُمّه؟» قال: نعم، قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم: «ما كنت أظنّ أنّه بقي في صدرك من أمر الجاهلية!» فألقى أبو ذرّ نفسه إلى الأرض، ثمّ وضع خدّه على التراب، وقال: والله! لا أرفع خدّي منها حتّى يطأ بلال خدّي بقدميه.. فوضع بخدّيه قدمه.(١) انتهى.

خلاصه آنكه: چون ابوذر كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم شنيد خود را بر زمين افكند و رخساره خود را بر خاك نهاد و گفت: سوگند به خدا! رخساره خود را بر نمى‌دارم تا اينكه بلال به قدم خود رخساره مرا بكوبد، پس بلال قدم خود رابه مكافات بر رخساره او نهاد.

و انصاف اين است كه اينقدر تذلل از كسى ديگر نمى‌تواند شد، و ابوذر از كمال انصاف كه در جبلّت او بود قصهٔ مذكوره را بيان نموده، و ابوذر به اين كلمه ابتدا نكرده تا دلالت بر خشونت او كند، بلكه اول از غلام مذكور كلمهٔ سخت و درشت سرزد.

در "عمدة القارى" مذكور است:

---

١. خير جارى، ورق: ٢۶.

فإن قلت: لما قال (ساببت)[1] من باب المفاعلة.

قلت: ليدلّ على أن السبّ كان من الجهتين، ويدلّ عليه ما في رواية مسلم.[2] انتهى.

و عبارت "صحيح مسلم" اين است:

كان بيني وبين رجل من إخواني كلام، وكانت أُمّه أعجمية، فعيّرته بأُمّه، فشكاني إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فلقيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فقال: «يا أبا ذرّ! إنّك امرؤ فيك جاهلية». قلت: يا رسول الله [ص]! من سبّ الرجال، سبّوا أباه وأمّه*.

و نووى در شرح آن گفته:

معنى كلام أبي ذر: الاعتذار عن سبّه أُمّ ذلك الإنسان، يعني: إنه سبّني، ومن سبّ إنساناً سبّ ذلك الإنسان[3].

اما آنچه گفته: اول با معاويه گفتگو كرد و اين آيه را متمسك خود ساخت:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (سابيت) آمده است.

۲. عمدة القارى ۱ / ۲۰۸.

*. [الف] كتاب صحبة المماليك بعد كتاب الإيمان قبل كتاب القسامة والمحاربين. (۱۲). [صحيح مسلم ۵ / ۹۳].

۳. شرح مسلم نووى ۱۱ / ۱۳۳.

﴿ٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[۱]، و انفاق كل مال را فرض قرار داد، هر چند معاويه و صحابه ديگر او را فهمانيدند كه مراد انفاق قدر زكات است نه كل مال... الى آخر.

پس مخالف است به آنچه در "صحيح بخارى" مذكور است: <120>

عن زيد بن وهب ؛ قال: مررت بالربذة، فإذاً أنا بأبي ذرّ، فقلت: ما أنزلك منزلك هذا؟ قال: كنت بالشام، فاختلفت أنا ومعاوية في ﴿ٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[۲] قال معاوية: نزلت في أهل الكتاب، فقلت: نزلت فينا وفيهم.. فكان بيني وبينه في ذلك، فكتب إلى عثمان يشكوني، فكتب إليّ عثمان: أن أقدم المدينة.. فقدمتها، فكثر عليّ الناس حتّى كأنّهم لم يروني قبل ذلك*.

حاصل آنكه: روايت است از زيد بن وهب گفت: رفتم در ربذه پس ديدم من ابوذر را، گفتم: چه چيز تو را در اين منزل فرود آورده؟ گفت: بودم در شام، پس اختلاف كردم من و معاويه در اينكه مراد از: ﴿ٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ

---

۱. التوبة (۹): ۳۴.

۲. التوبة (۹): ۳۴.

*. [الف] كتاب الزكاة باب ما أُدي زكاته فليس بكنز. [صحيح بخارى ۲ / ۱۱۱].

ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ﴾[1] چیست؟ معاویه گفت: در اهل کتاب نازل شد، و من گفتم: نازل شده در حق ما و اهل کتاب، و این اختلاف در میان من و او بود تا اینکه معاویه به عثمان شکایت من نوشت، عثمان مرا به مدینه طلبید، و چون در مدینه آمدم مردمان بر من به کثرت انکار کردند که گویا مرا پیش از آن ندیده بودند.

و جمال‌الدین محدّث در کتاب "روضة الاحباب" بعد از ذکر مضمون حدیث مذکور این عبارت گفته:

و نیز ابوذر پیوسته طریق امر معروف و نهی از منکر مسلوک داشته به موجب: (قل الحقّ وإن کان مُرّاً) عمل نموده، معاویه را از بعضی امور که لایق به حال حکّام نمی‌دانست منع می‌نمود، و از رسانیدن کلمهٔ حق هیچ محابا نمی‌کرد، وی از این معنا به تنگ آمده شکایت ابوذر غفاری به امیرمؤمنان عثمان نوشت، ذوالنورین بعد از وقوف بر مضمون مکتوب معاویه، مصلحت در بودن ابوذر در شام ندید، وی را به مدینه طلب نموده، معاتب ساخت، بعد از ردّ [و بدل][2] بسیار و قیل و قال بی‌شمار ابوذر را از افتا منع نمود و حکم به اخراج نمود، ابوذر گفت: مرا دستوری ده که به ولایت شام روم.

---

١. التوبة (٩): ٣۴.

٢. زیاده از مصدر.

گفت: اگر به شام می‌فرستادم چرا از آنجا می‌طلبیدم، صبح اسفار[۱] تو دیگر از افق شام طالع نشود. گفت: بگذار که به عراق روم.

فرمود: می‌خواهی در عراق فتنه را متحرک گردانیده، اهل آن مملکت را در اغرا بر من غریق سازی؟! ابوذر گفت: پس هر جا که فرمایی بروم.

امیرالمؤمنین عثمان گفت: در نواحی حجاز کدام موضع نزد تو ابغض است؟ گفت: ربذه، و آن موضعی است در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است. عثمان گفت: به آن موضع می‌باید رفت.* انتهی.

و در "صواعق" مذکور است که:

خرج ـ أي أبو ذرّ ـ بعد وفات أبي بكر من المدينة إلى الشام، فلم يزل بها حتّى ولي عثمان، فكتب معاوية إليه يشكو أبا ذرّ؛ لأنّه كان قوّالاً بالحقّ، وكان يغلظ للناس في القول، فكتب إليه عثمان يطلبه إلى المدينة **.

---

۱. در مصدر: (اشتهار).

اسفار: روشن شدن، تابان شدن روی. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

* . [الف] قوبل على أصله، ذكر وقايع سال سی‌ام از هجرت. (۱۲). [روضة‌الأحباب، ورق: ۳۲۲].

** . [الصواعق، ورق: ۲۷۷ ـ ۲۷۸].

[الف] و از عبارت "تاریخ طبری" که **مخاطب** در حاشیه نقل کرده معلوم می‌شود که: سبب مخالفت معاویه با ابوذر آن بود که ابوذر می‌گفت: مالی که در بیت‌المال جمع ⊂

. . . .

⇦ می‌شود مال جمیع مسلمین است، و معاویه گفت: مال خدا است، و عبارت مذکوره این است:

كان أبو ذرّ معظّماً في الصحابة، و بعثه عمر إلى الشام ليأمر هناك بالمعروف وينهى عن المنكر، فبقي هناك إلى وقت عثمان، ونازع مع معاوية ؛ وكان أبو ذرّ يدعو لبيت المال ـ بيت مال المسلمين ـ وكان معاوية يقول: بيت مال الله .. فأنكر ذلك أبو ذرّ، وكان يقول له: كأنّك ـ يا معاوية! ـ ضننت به في القوت عن المسلمين، فأسقطت عنه اسم المسلمين، فلمّا كثر ذلك الانكار استحيئ معاوية من الناس، فكتب إلى عثمان يشكو سفاهة أبي ذرّ! [و]يستأذنه في الانكار به، فكتب عثمان إلى معاوية: إنـي أخاف أن يكون من الّذين يفتح بهم الفتنة، فما هاهنا أمر لك مع أبي ذرّ، فإن لم يمكنك الصحبة فاصرفه. [حاشية تحفة اثناعشريه : ٦٢٨، ولم نجده في تاريخ الطبري].

حاصل آنكه: بود ابوذر معظَم در ميان صحابه، و فرستاد عمر او را به سوى شام تا امر كند در آنجا به معروف و نهى كند از منكر، و در آنجا ماند تا وقت عثمان، و نزاع كرد با معاويه، ابوذر بيت المال را، بيت مال مسلمين مى‌گفت، و غرضش آنكه: در اين مال، جميع مسلمين شريک‌اند، و بر طبق سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بر ايشان قسمت بايد كرد، و معاويه مى‌گفت: بيت المال، بيت مال الله است، و غرضش آنكه: من هر چه خواهم در آن تصرّف كنم، ابوذر بر معاويه اين معنا انكار كرده و گفت: اى معاويه! تو در دادن قوت مسلمين به ايشان از بيت المال بخل كردى، پس نام مسلمين را از بيت المال ساقط نمودى.

و هرگاه كه اين انكار ابوذر به اكثار پيوست، معاويه از مردم شرم كرد و به عثمان شكايت تعرض او نوشت، و آن جناب را نسبت به سفاهت نمود، و طلب اذن كرد در ⇦

اما آنچه گفته که: لشکریان قول او را مخالف جمهور دانسته، انگشت‌نما کردند.

پس در صورت فرض صحت اینکه مذهب ابوذر همان باشد که به او نسبت <121> کرده، بر ابوذر طعنی و ملامی متوجه نمی‌شود؛ زیرا که فخرالدین رازی در "تفسیر کبیر" در بیان مقام مراد از کنز مذموم دو قول نقل کرده و بعد از ذکر قول اول گفته:

القول الثاني: إن المال الكثير إذا جمع فهو الكنز المذموم، سواء أُدّيت زكاته أو لم تؤد[١].

و بعد ذکر دلیل قول اول در بیان دلیل قول ثانی گفته:

واحتجّ الذاهبون إلى هذا[٢] القول الثاني بوجوه:

الأول: عموم هذه الآية، ولا شكّ أن ظاهره[٣] دليل على المنع من جمع المال، فالمصير إلى أن الجمع مباح بعد إخراج الزكاة ترك لظاهر هذه الآية، فلا يصار إليه إلاّ بدليل منفصل.

⊃ نکایت رسانیدن به او، عثمان به معاویه نوشت که: من می‌ترسم که او از آن کسان باشد که باب فتنه به آنها مفتوح شود پس تو را در آنجا با ابوذر کاری نیست، و اگر تو را صحبت او ممکن نباشد او را نزد من بفرست.

١. تفسیر رازی ١٦ / ٤٤.

٢. لم يرد (هذا) في المصدر.

٣. في المصدر: (ظاهرها).

والثاني: ما روى سالم بن الجعد: أنه لمّا نزلت هذه الآية قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: ما للذهب؟! ما للفضة؟![١] ـ قالها ثلاثاً ـ فقالوا له: أيّ مال نتخذ؟ قال: لساناً ذاكراً، وقلباً خاشعاً، وزوجة تعين أحدكم على دينه.

وقال ﷺ: من ترك صفراء و[٢] بيضاء كوي بها.

وتوفي رجل فوجد في مئزره دينار، فقال ﷺ: كيّة، وتوفّي آخر فوجد في مئزره ديناران، فقال: كيّتان.

والثالث: ما روي عن الصحابة في هذا الباب: قال علي عليه السلام [عليه السلام]: كل مال زاد على أربعة ألف فهو كنز، أُدّيت منه الزكاة أو لم تؤدّ.

عن أبي هريرة ...: كل صفراء أو بيضاء أوكئ عليها صاحبها فهو[٣] كنز.

وعن أبي الدرداء: أنه كان إذا رأى العير[٤] تقدم بالمال صعد على موضع مرتفع، ويقول: جاءت القطار تحمل النار! بشّر

---

١. في المصدر: (تبّاً للذهب، تبّاً للفضة).

٢. في المصدر: (أو).

٣. في المصدر: (فهي).

٤. في المصدر: (أن العسير)، والظاهر ما في المتن.

الكنّازين بالكيّ في الجباه والجنوب والظهور والبطون.[1] انتهى بقدر الحاجة.

و هرگاه که عموم لفظ قرآن و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت ابوذر بوده باشد و بعض صحابه دیگر مثل ابی دردا نیز موافقت او کرده باشند، او از قول معاویه و دیگر اصحاب چه حساب می‌کرد!

و لهذا طایفه[ای] از زهاد در این باب متابعت ابوذر اختیار نموده‌اند، چنانچه ابن تیمیه در جواب همین طعن گفته:

وقد وافق أبا ذر ـ على هذا ـ طائفة من النسّاك، كما يذكر عن عبد الواحد بن زيد ونحوه، ومن الناس من يجعل الشبلي من أرباب هذا القول*.

و حق آن است که نسبت کردن به ابوذر ـ علیه الرحمه ـ این معنا را که قائل بود به اینکه: انفاق کل مال واجب است و مطلق کنز را حرام می‌دانست، از افترائات و موضوعات اهل‌سنت است، و غرض ابوذر ـ علیه الرحمه ـ از خواندن این آیه، انکار و تعریض بر عثمان و اخوانش بود که مال‌های کثیر را به غیر استحقاق غصب کرده، جمع می‌کرد، و مستحق عذاب الیم و نکال و وبال آخرت می‌شدند، چنانچه در "صحیح مسلم" مذکور است:

---

۱. تفسیر رازی ۱۶ / ۴۴.

*. [الف] مطاعن عثمان. [منهاج السنة ۶ / ۲۲۷].

عن الأحنف بن قيس ؛ قال: قدمت المدينة، فبينا أنا في حلقة فيها ملأ من قريش إذ جاء رجل أخشن الثياب، أخشن الجسد، أخشن الوجه، فقام عليهم، فقال: بشّر الكنّازين برضف يحمى عليه في نار <122> جهنم، فيوضع على حلمة ثدي أحدهم حتّى يخرج من نغض كتفيه، ويوضع على نغض كتفيه حتّى يخرج من حلمة ثدييه يتزلزل، قال: فوضع القوم رؤوسهم، فما رأيت أحداً منهم رجع إليه شيئاً. قال: فأدبر، واتبعتُه حتّى جلس إلى سارية، فقلت: ما رأيتُ هؤلاء إلاّ كرهوا ما قلت لهم! فقال: إن هؤلاء لا يعقلون شيئاً، إن خليلي أبا القاسم صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم دعاني، فأجبته، فقال: «أترى أُحداً؟» فنظرت ما عليّ من الشمس، وأنا أظنّه أنه يبعثني في حاجة له، فقلت: أراه، فقال: «ما يسرّني أن لي مثله ذهباً أنفقته كلّه إلاّ ثلاثة دنانير».

ثمّ هؤلاء يجمعون الدنيا، لا يعقلون شيئاً، قال: قلت: ما لك ولإخوتك من قريش لا تعتريهم وتصيب منهم؟ قال: فلا وربّك، لا أسألهم عن الدنيا، ولا أستفتيهم عن دين حتّى ألحق بالله ورسوله.* انتهى.

و قرطبى در شرح اين حديث مى‌فرمايد:

---

*. [الف] كتاب الزكاة، آخر باب وجوب الزكاة، في البقر والغنم. (۱۲).
[صحيح مسلم ۳ / ۷۶ ـ ۷۷].

ظاهر احتجاج أبي ذر بهذا الحديث وشبهه أن الكنز المتوعّد عليه هو: جمع ما فضّل عن الحاجة، وهكذا نقل من مذهبه، وهو من شدائده، وممّا انفرد به، وقد روي عنه خلاف ذلك، وحمل إنكاره هذا على ما أخذه السلاطين لأنفسهم، وجمعوه لهم من بيت المال وغيره، ولذلك هجرهم، وقال: لا أسألهم عن دنيا ولا أستفتيهم عن دين الله[1]، والله أعلم.* انتهى.

از این عبارت قرطبی ظاهر است که از ابوذر غفاری ـ علیه الرحمه ـ خلاف این مذهب که به او نسبت داده‌اند منقول است، و حمل این احادیث ـ که موهم حرمت مطلق کنز است ـ بر محمل صحیح نزد اهل‌سنت درست است؛ پس روایتی که ظاهرش نسبت خلاف مذهب جمهور به او بوده باشد، مأوّل یا متروک خواهد بود.

و نیز از این عبارت واضح است که ابوذر غفاری انکار بر عثمان به جهت اخذ و جمع مال خدا [را] برای خود، و تمکین او اقارب خود را بر بیت المال می‌کرد، و مفارقت و جدایی عثمان و اخوانش ورزیده[2] بود، و از او

---

۱. لم یکن في المصدر: (الله).

*. [الف] قابلت العبارة علی أصل المفهم، فاغتنم فإنه نادر في هذه البلاد. (۱۲). [المفهم ۳ / ۳۴].

۲. ورزیدن: کِشتن، زراعت کردن، حاصل کردن، کسب نمودن. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

ناراضی[۱] بود؛ زیرا که در زمان ابی‌ذر ـ علیه الرحمه ـ سوای عثمان و اخوانش کدام کس بود که بیت‌المال را برای خود به غیر استحقاق گرفته بود؟!

و قوشجی در "شرح تجرید" و کابلی در "صواقع" تصریح کرده‌اند به اینکه ابوذر ﷺ مذمّت و هجو عثمان می‌فرمود، و هرگاه عثمان را می‌دید آیه: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾[۲] می‌خواند[۳].

و قاضی نورالله شوشتری ـ نوّرالله‌مرقده ـ فرموده:

التحقيق أن أبا ذر إنّما كان يتلو هذه الآية على عثمان تعريضاً له على اكتنازه مال بيت المال متوقعاً في صرفه إلى مصارفه الشرعية[۴].

پس قصهٔ خواندن ابوذر این آیه را این است که از "صحیح مسلم" و "مفهم" و "شرح تجرید" و "صواقع" برآمد، و این فرقهٔ اهل‌سنت ـ از راه بغض

---

۱. در [الف]: (ناراض) آمده است که اصلاح شد.

۲. التوبة (۹): ۳۵.

۳. شرح تجريد العقائد قوشچی: ۳۷۵، الصواقع، ورق: ۲۷۷ ـ ۲۷۸.

۴. لم نجد هذا الكلام في إحقاق الحق ولا في كتاب مصائب النواصب.

و عنادی که دارند ـ تحریف قصه‌های واقع می‌نمایند، و سر یک قصه را با دُم <123> قصهٔ دیگر می‌بندند و از آن تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روح تحقق و وقوع خالی برای خود تراشیده آن را معبود می‌سازند!﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ ؟![۱]

اما آنچه گفته: در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف ـ که بالقطع مبشَّر و یکی از ده یار بهشتی بود ـ رحلت فرموده.

پس منقوض است به دو وجه:

اول: اینکه مبشر بودن عبدالرحمن و یاران او به جنت از موضوعات یکی از شرکای این بشارت است.

و وجوه بطلان حدیث بشارت ده یار به جنت، در کتب شیعه به شرح و بسط تمام مسطور است[۲].

و از جمله وجوه ابطال آن، شهادت دادن ابوذر غفاری ـ علیه رحمة الباری ـ به ناری بودن عبدالرحمن است؛ زیرا که به حکم حدیث صحیح که از پیغمبر خدا[صلی الله علیه وآله] مروی و منقول شده، ابوذر صادق و راستگو بوده، و بنابر آن هرچه ابوذر می‌گفت بلا شک و ریب است و درست بوده، و شک

---

۱. الصافات (۳۷): ۹۵.

۲. انظر ـ مثلاً ـ: الشافی ۴ / ۳۰، الطرائف: ۵۲۲، بحار الأنوار ۳۱ / ۲۵۵ ـ ۲۵۷ و ۴۹ / ۱۹۵، الغدیر ۱۰ / ۱۱۸.. وغیرها.

کردن در صدق و راستی ابوذر ممکن نیست؛ زیرا که حدیث مشار الیه متفق علیه فریقین است.

و حکم کردن ابوذر به ناری بودن عبدالرحمن از جهت غفلت و نسیان، حدیث موضوع نبود، و الا ندامت بر آن بعد تذکیر ظاهر می‌کرد، بلکه از جهت قطع و یقین به اینکه آن حدیث را بعضی از یاران برای تفاخر خود وضع نموده‌اند، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زبیر را در جنگ جمل الزام داد، و اشاره به موضوع بودن حدیث مذکور نمود[۱].

دوم: آنکه قصهٔ مردن عبدالرحمن بن عوف را در حال حیات ابوذر ابن‌الجوزی ـ که از اکابر ائمهٔ سنیان است ـ به اهتمام تمام تکذیب نموده چنانچه در "تلبیس ابلیس" گفته:

وما ذكره ـ أي المحاسبي ـ من حديث كعب وأبي ذر فمحال من وضع الجهّال، وقد روي بعض هذا، وإن كان طريقه لا يثبت، وهو بإسناد [مالك بن عبد الله الزيادي][۲]، عن أبي ذر: أنه جاء يستأذن على عثمان، فأذن له ـ وبيده عصاه ـ فقال عثمان: يا كعب! إن عبد الرحمن توفّي وترك مالاً، فما ترى فيه؟

---

۱. احتجاج ۱ / ۲۳۷، بحار الأنوار ۳۲ / ۱۹۷ ـ ۱۹۸، ۲۱۶ و ۳۶ / ۳۲۴، احقاق‌الحق: ۲۹۶.

۲. الزيادة من المصدر.

فقال: إن كان يصل فيه حق الله تعالى فلا بأس به..

فرفع أبو ذر عصاه فضرب كعباً، وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: ما أُحبّ لو أن لي هذه الجبال كانت ذهباً أنفقه ويتقبّل مني [أذر خلفي ست أواقي][۱]، أنشدتك ـ يا عثمان ـ أسمعته؟ ـ ثلاث مرّات ـ قال: نعم.

[قال المصنف:][۲] وهذا الحديث لا يثبت، وابن لهيعة مطعون فيه، قال يحيى: لا يحتجّ بحديثه، والصحيح في التاريخ: أن أباذر توفّي سنة خمس وعشرين، وعبد الرحمن توفّي سنة اثنتين وثلاثين، فقد عاش عبد الرحمن بعد أبي ذر سبع سنين، ثم لفظ ما ذكروه من حديثهم يدلّ على أن حديثهم موضوع*.

خلاصهٔ كلام ابن جوزى آنكه در اسناد اين حديث، ابن لهيعه واقع است، و او مطعون بود و يحيى بن معين گفته كه: به حديث او حجّت نتوان گرفت، و صحيح در تاريخ آن است كه ابوذر در سال بيست و پنجم از هجرت پيغمبر خدا ﷺ وفات يافته و عبدالرحمن بعد از هفت سال از وفات ابوذر ـ عليه الرحمه ـ در سال سى و دوم مرد.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل على أصل تلبيس ابليس، ولله الحمد على ذلك. (۱۲) ر. [تلبيس ابليس ۱ / ۲۲۲].

اما آنچه مخاطب <124> گفته: ابوذر بعد از اقامت، پیش عثمان آمده گفت: حالا مردم مدینه گرداگرد من جمع می‌شوند و می‌خواهند که مرا دیوانه و مسخره سازند.

پس کذب محض و دروغ صرف است، چنانچه سید مرتضی در نقض مثل این قول فرموده:

فأمّا قوله: (فأشفق عليه من أن يناله بعض أهل المدينة بمكروه من حيث كان يغلّظ القول).

فليس بشيء يعوّل عليه؛ لأنه لم يكن في أهل المدينة إلاّ من كان راضياً بقوله، عاتباً بمثل عتابه، إلاّ أنهم كانوا بين مجاهر بما في نفسه ومخفٍ ما عنده، وما في أهل المدينة إلاّ من رثىٰ على ما حدث على أبي ذر واستفظعه، ومن رجع كتب السير عرف ما ذكرناه[1].

یعنی گفتن عبدالجبار آنکه: (عثمان بترسید که اهل مدینه مکروهی به حضرت ابوذر برسانند) پس چیزی نیست که بر آن اعتماد کرده شود؛ زیرا که در اهل مدینه کسی نبوده مگر اینکه به قول ابوذر راضی بود، و بر عثمان مانند عتاب او عتاب می‌کرد، مگر اینکه بعضی از ایشان به مجاهرت، موافقت ابوذر می‌کردند، و بعضی در دل خود مخفی می‌داشتند و در اهل مدینه هیچ

---

١. الشافی ۴ / ۲۹۹.

کس نبود [مگر آن] که حدوث قصهٔ اخراج ابوذر را و غیر آن که به ابوذر از ایذا رسید قبیح و فظیع پنداشته، و کسی که رجوع به کتب سیر و تواریخ کند، بشناسد آنچه ما ذکر کردیم.

اما آنچه گفته که: ابوذر در قصبهٔ ربذه که بر سه مرحله از مدینه است اقامت‌انداخت.

پس مقصود مخاطب از این قول آن است که اخفای شناعت عثمان نماید و اخراج ابوذر به ربذه [را] به او نسبت ندهد؛ و حال آنکه حضرت رسول خدا ﷺ به این ظلم عثمان بر ابی‌ذر و طرد و اخراجش خبر داده.

چنانچه در "شرح عزیزی بر جامع صغیر" مذکور است:

جندب بن جنادة الغفاري، كنيته أبو ذر، «طريد أُمّتي»..أي مطرودها، يطردونه «يعيش وحده، ويموت وحده، والله يبعث يوم القيامة وحده»[1].

و از اینجا معلوم شد که این اخراج عثمان ابی‌ذر را محض ظلم بود، چه رسول خدا ﷺ مطرود بودن او را در مقام مدح ذکر فرموده، و مظلومیت البته موجب مدح است، و اگر این مطرود کردن او را به استحقاق می‌بود، چه مدح می‌داشت؟!

---

۱. السراج المنير ۲ / ۴۶۴، وانظر: الجامع الصغير ۲ / ۱۸۳.

و در "فتح الباری" مذکور است:

ولأحمد وأبي يعلى ـ من طريق أبي الحرب ـ، عن أبي الأسود، عن عمّه، عن أبي ذر، قال: إن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم قال له: «كيف تصنع إذا أُخرجت منه؟» ـ أي من المسجد النبوي ـ قال: آتي الشام، قال: «كيف تصنع إذا أُخرجت منها»، قال أعود إليه ـ أي إلى المسجد ـ، قال: «كيف تصنع إذا أُخرجت منه»، قال: أضرب بسيفي، قال صلى الله عليه [و آله] وسلم: «ألا أدلّك على ما هو خير لك من ذلك وأقرب رشداً؟ تسمع وتطيع وتنساق لهم حيث ساقوك».[۱] انتهى.

در اين حديث حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله به ابوذر اخبار داده که او را اولاً به شام اخراج خواهند کرد و از شام نيز اخراج خواهند نمود، و وقتی که در مسجد نبوی آيد، باز او را از مسجد نبوی به قهر اخراج کنند، و اين اخراج اخير اخراج به ربذه است، و اصل عبارت "مسند احمد بن حنبل" اين است:

عن عبد الرحمن بن غنم، عن أبي ذر <125> قال: كنت أخدم النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم، ثم آتي المسجد ـ إذا أنا فرغت من عملي ـ فأضطجع فيه، فأتاني النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم يوماً ـ وأنا مضطجع ـ فغمزني برجله، فاستويت جالساً، فقال:

---

۱. فتح الباری ۳ / ۲۱۸.

«يا أبا ذر! كيف تصنع إذا أخرجت منها؟» فقلت: أرجع إلى مسجد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وإلى بيتي، قال: «فكيف تصنع إذا أُخرجت منها؟» قال: إذاً آخذ بسيفي فأضرب به من يخرجني، فجعل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يضرب يده على منكبي، فقال ﷺ: «غفراً[۱] يا أبا ذر! ـ ثلاثاً ـ بل تنقاد معهم حيث قادوك وتنساق معهم حيث ساقوك ولو عبد أسود».

قال أبو ذر: فلمّا نُفيت إلى الربذة أُقيمت الصلاة، فتقدّم عبد[۲] أسود كان فيها على نعم الصدقة..* إلى آخره.

و در "كنز العمال" از "جامع عبدالرزاق" منقول است:

عن طاوس، قال: قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لأبي‌ذر: «مالي أراك لقابقا؟! كيف بك إذا أخرجوك من المدينة؟!» قال: آتي الأرض المقدسة، قال: «فكيف بك إذا أخرجوك منها؟» قال: آتي المدينة، قال: «فكيف بك إذا أخرجوك منها؟» قال: آخذ سيفي فأضرب به، قال: «لا، ولكن اسمع وأطع وإن كان عبداً أسود».

فلمّا خرج أبو ذر إلى الربذة وجد بها غلاماً لعثمان أسود، فأذّن

---

۱. در [الف] كلمه: (غفراً) خوانا نيست.

۲. في المصدر: (رجل).

*. [الف] مسند أبو ذر، قوبل على أصل المسلم. [مسند احمد ۵ / ۱۴۴].

وأقام، ثم قال: تقدّم يا أبا ذر! قال: لا، إن رسول الله [ﷺ] أمرني أن أسمع وأُطيع وإن كان عبداً أسود.. فتقدّم فصلّى خلفه. عب[١].

وسيد مرتضى علم الهدى در نقض مثل اين قول فرموده:

فأمّا قوله: (إن الأخبار متكافئة في أمر أبي ذر وإخراجه إلى الربذة، وهذا كان باختياره أو بغير اختياره).

فعاذ الله أن يتكافئ ذلك، بل المعروف الظاهر أنه نفاه أولاً إلى الشام، ثم إلى الربذة، وقد روى جميع أهل السير على اختلاف طرقهم وأسانيدهم.. إلى آخر ما مرّ نقله من قبل ذلك[٢].

و عبارت "روضة الأحباب" كه اخراج عثمان ابوذر را به ربذه در آن به تصريح مذكور است سابق نقل نموده شد[٣].

و در "شرح نهج البلاغه" ابن ابى الحديد مذكور است:

روى أبو بكر أحمد بن [عبد][٤] العزيز الجوهري ـ في كتاب السقيفة ـ، عن عبد الرزاق، عن أبيه، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال: لمّا أُخرج أبو ذر إلى الربذة، أمر عثمان فنودي في

---

١. كنزالعمال ٥ / ٧٨٢، ولاحظ: مصنف عبدالرزاق ٢ / ٣٨١.

٢. الشافى ٤ / ٢٩٣.

٣. روضة الأحباب، ورق: ٣٢٢.

٤. الزيادة من المصدر.

الناس: ألاّ يكلّم أحدٌ أبا ذر، ولا يشيّعه.. وأمر مروان بن الحكَم أن يخرج به، فخرج به، وتحاماه الناس إلاّ علي بن أبي طالب [عليه السلام]، وعقيلاً ـ أخاه ـ وحسناً، وحسيناً [عليهما السلام]، وعماراً، فإنهم خرجوا معه ليشيّعونه، فجعل الحسن [عليه السلام] يكلّم أبا ذر، فقال له مروان: [إيهاً][١] يا حسن! ألا تعلم أن أمير المؤمنين قد نهى عن كلام هذا الرجل؟! فإن كنت لا تعلم فاعلم ذلك، فحمل علي [عليه السلام] على مروان، فضرب بالسوط بين أُذني راحلته، وقال: تنحّ! نحّاك[٢] الله إلى النار. **<126>**

فرجع مروان مغضباً إلى عثمان، فأخبره الخبر، فتلظّى على علي [عليه السلام]. ووقف أبو ذر، فودّعه القوم، ومعه ذكوان مولى أُمّ هاني بنت أبي طالب. قال ذكوان: فحفظت كلام القوم ـ وكان حافظاً ـ فقال علي [عليه السلام]: «يا أبا ذر! إنك غضبت لله، إن القوم خافوك على دنياهم، وخفتهم على دينك، فامتحنوك بالقلى، ونفوك إلى الفلا، والله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقاً ثم اتق الله لجعل له منها مخرجاً، يا أبا ذر! لا يؤنسنّك إلاّ الحقّ، ولا يوحشنّك إلاّ الباطل».

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (لحّاك).

ثم قال لأصحابه: «ودّعوا عمّكم»، وقال لعقيل: «ودّع أخاك». فتكلّم عقيل، فقال: ما عسى أن تقول[١] ـ يا أبا ذر! ـ أنت تعلم أنا نحبّك وأنت تحبّنا، فاتق الله فإن التقوى نجاة، واصبر فإن الصبر كرم، واعلم أن استثقالك الصبر من الجزع، واستبطاءك العافية من اليأس، فدع اليأس والجزع.

ثم تكلّم الحسن [عليه السلام] فقال: «يا عمّاه! لولا أنه لا ينبغي للمودّع أن يسكت، وللمشيّع أن ينصرف لقصر الكلام وإن طال الأسف، وقد أتى القوم إليك ما ترى، فضع عنك الدنيا بتذكّر فراقها[٢]، وشدّة ما اشتدّ منها برجاء ما بعدها، واصبر حتّى تلقى نبيّك صلى الله عليه وآله وهو عنك راض».

ثم تكلّم الحسين [عليه السلام] فقال: «يا عمّاه! إن الله تعالى قادر أن يغيّر ما قد ترى، والله ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾[٣]، وقد منعك القوم دنياهم، ومنعتهم دينك، فما أغناك عمّا منعوك وأحوجهم إلى ما منعتهم، فاسأل الله الصبر والنصر، واستعذ به من الجشع والجزع،

---

١. في المصدر: (نقول).

٢. في المصدر: (فراغها).

٣. الرحمن (٥٥): ٢٩.

فإن الصبر من الدين والكرم، وإن الجشع لا يقدّم رزقاً، والجزع لا يؤخّر أجلاً».

ثم تكلم عمارﷺ مغضباً ، فقال: لا آنس الله من أوحشك، ولا آمن من أخافك، والله لو أردت دنياهم لآمنوك، ولو رضيت أعمالهم لأحبّوك، وما منع الناس أن يقولوا بقولك إلاّ الرضا بالدنيا والجزع من الموت، ومالوا إلى ما سلطان جماعتهم عليه، والملك لمن غلب، فوهبوا لهم دينهم، ومنحهم القوم دنياهم، فخسروا الدنيا والآخرة ألا ذلك هو الخسران المبين[۱].

فبكى أبو ذرﷺ ـ وكان شيخاً كبيراً ـ وقال: رحمكم الله يا أهل بيت الرحمة! إذا رأيتُكم ذكرتُ بكم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ما لي بالمدينة سكن ولا شجن غيركم، إني ثقلت على عثمان بالحجاز، كما ثقلت على معاوية بالشام، وكره أن أُجاور أخاه وابن خاله بالمصرين، فأُفسد الناس عليهما، فسيّرني إلى بلد ليس لي به ناصر ولا دافع إلاّ الله، والله ما أُريد إلاّ الله صاحباً، وما أخشى مع الله وحشة[۲].

---

۱. إشارة إلى قوله تعالى: ﴿خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ﴾ في سورة الحجّ (۲۲): ۱۱.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۸ / ۲۵۲، ولاحظ: بحارالأنوار ۲۲ / ۴۱۱.

و كلام جناب امير عليه‌السلام در "نهج البلاغة" ـ كه به اعتراف اكابر اهل‌سنت از كلام جناب امير عليه‌السلام است[۱] ـ نيز مذكور است[۲].

و كلام جناب امير عليه‌السلام را شمس‌الدين ابوالمظفر يوسف سبط ابن الجوزى در "تذكرة خواص الأُمة" بدين عبارت آورده: **<127>**

روى الشعبي، عن أبي أراكة، قال: لمّا نفي أبو ذر إلى الربذة، كتب إليه علي عليه‌السلام [عليه‌السلام]: «أمّا بعد؛ يا أبا ذر! فإنك غضبت لله تعالى، فارج من غضبت له، إن القوم خافوك على دنياهم، وخفتهم على دينك، فاترك لهم ما خافوك عليه، واهرب منهم لما خفتهم عليه، فما أحوجهم إلى ما منعتهم، وما أغناك عما منعوك! وستعلم مَن الرابح غداً، فلو أن السماوات والأرض كانتا رتقاً على عبد ثم اتّقى الله لجعل له منها مخرجاً، لا يؤنسنّك إلاّ الحقّ، ولا يوحشنّك إلاّ الباطل، ولو قبلت دنياهم لأحبّوك، ولو قرضت منها لأمنّوك».[۳] انتهى.

از اين كلام اخراج عثمان اباذر را جبراً و ظلماً ظاهر شد.

---

۱. مراجعه شود به شرح المقاصد تفتازانى ۲ / ۳۰۱، شرح تجريد العقائد قوشچى: ۳۷۸.

۲. نهج البلاغة ۲ / ۱۲ ـ ۱۳.

۳. تذكرة الخواص: ۱۴۳.

و نیز معلوم شد که نزد جناب امیر علیه السلام این اخراج او ظلم بود، و هیچ عذری از عثمان در این باب مقبول نبود، لهذا مذمّت شدید عثمان دراین کلام فرموده و او را از اصحاب دنیا و ارباب باطل و خسران دانسته.

و در "فتح الباری" مذکور است:

وفي طبقات ابن سعد ـ من وجه آخر ـ: إن ناساً من أهل الكوفة قالوا لأبي ذر ـ وهو بالربذة ـ: إن هذا الرجل فعل بك وفعل، فهل أنت ناصب لنا راية؟ يعني فتقاتله، فقال: لا، لو أن عثمان سيّرني من المشرق إلى المغرب لسمعت وأطعت.* انتهى.

از این روایت صریح واضح است آنکه عثمان اباذر را به قهر و جبر اخراج کرده بود، نه آنکه ابوذر به اختیار خود به ربذه رفته، لهذا اهل کوفه به غضب آمده به سبب این فعل شنیع عثمان، از ابوذر اجازهٔ قتال عثمان خواستند.

و معنای قول ابوذر که: (اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب راند اطاعت او کنم)، آن است که چون عثمان امام جائر[1] است و بر مخالفت ایذا می‌رساند به جهت تقیه اطاعت او خواهم کرد، اگر چه مرا از مشرق به مغرب راند، و به همین جهت اهل کوفه را از قتال منع کرد.

و این قول ابوذر امتثال امر پیغمبر صلی الله علیه و آله است که در حدیث واقدی و احمد

---

*. [الف] کتاب الزکاة. [فتح الباری ۳ / ۲۱۷، ولاحظ: الطبقات ۴ / ۲۲۷].

۱. در [الف] اشتباهاً: (جابر) آمده است.

و ابویعلی واقع شده که: «تسمع وتطيع وتنساق لهم حيث ساقوك [۱]».

و در "تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس" در غزوه تبوک مذکور است:

ثم مضى رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم سائراً، فجعل يتخلّف عنه الرجل، [فيقولون : يا رسول الله ! تخلف فلان][۲]، فيقول: «دعوه، فإن يكن فيه خير فسيلحقه الله بكم، وإن يكن غير ذلك فقد أراحكم الله منه»، كما مرّ، حتّى قيل: يا رسول الله ! [ص] تخلّف أبوذر ، وأبطأ به بعيره، فقال: «دعوه فإن يكن فيه خير فسيلحقه الله بكم، وإن يكن غير ذلك فقد أراحكم الله منه»، وتلوّم أبو ذر على بعيره، فلمّا أبطأ عليه أخذ متاعه فحمله على ظهره، ثم خرج يتبع [اثر][۳] رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم

---

۱. مسند احمد ۵ / ۱۶۶.

ونقل ذلك السيد المرتضى‌ؒ عن الواقدي في الشافي ۴ / ۲۹۸، ولاحظ : الغدير ۳۰۷/۸، بحارالأنوار ۳۱ / ۱۸۰، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۵۷، وعن أبی یعلی في فتح الباري ۲۱۸/۳، و عمدة القاري ۸ / ۲۶۳، وانظر : کتاب الفتن لنعیم بن حماد : ۱۴۵، کنزالعمال ۵ / ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۸، مجمع‌الزوائد ۵ / ۲۲۳، صحیح ابن حبان ۱۵ / ۵۲، الفائق للزمخشری ۳ / ۲۰۹، شرح ابن ابی الحدید ۸ / ۲۶۱، تاریخ مدینة دمشق ۱ / ۱۴۶ ـ ۱۴۸ و ۶۶ / ۱۹۱ ـ ۱۹۲، سبل الهدی والرشاد ۱۰ / ۱۰۲.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

ماشياً، ونزل رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في بعض منازل، فنظر ناظر من المسلمين فقال: يا رسول الله![ص] هذا رجل يمشي في الطريق وحده، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: «يكن[۱] أبا ذر»، فلمّا تأمّله القوم فقالوا: يا رسول‌الله [ص]! هو ـ والله! ـ أبو ذر، فقال: «رحم الله أبا ذر! يمشي وحده، ويموت وحده، ويُبْعث <128> وحده»، فقضى الله سبحانه وتعالى أن أبا ذر لمّا أخرجه عثمان... إلى الربذة، فأدركه بها ميتة[۲] ولم يكن معه [أحد][۳] إلاّ امرأته وغلامه، فأوصاهما: أن غسّلاني، وكفّناني، ثم ضعاني على قارعة الطريق*.

[۴]و شيخ عبدالحق ـ كه از متأخرين اهل‌سنت، نهايت معتبر و معتمد است ـ در "رجال مشكاة" اخراج عثمان ابی‌ذر را بلكه ديگر صحابه را، در كتاب خود ذكر كرده و آن را تصديق ساخته، چنانچه در "رجال مشكاة" در ضمن مطاعن عثمان گفته:

منها: نفي جماعة من أعلام الصحابة عن أوطانهم

---

۱. في المصدر: (كن أبا ذر).

۲. في المصدر: (وأدركته بها منيته).

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قوبل على أصله. (۱۲). [تاريخ الخميس ۲ / ۱۲۷].

۴. در [الف] به اندازه دو كلمه سفيد است.

كأبي ذر وغيره*.

و در جواب گفته:

أمّا نفي بعض الصحابة كأبي ذر(١)؛ فلأنه كان يتجاسر عليه ويجيبه بالكلام الخشن، وكان ذلك يؤدّي إلى ذهاب هيبته وتقليل حرمته.** انتهى.

و در "معارف" ابن قتيبه به ترجمهٔ ابوذر مذكور است:

وكان عثمان سيّره إلى الربذة، فمات بها سنة اثنتين وثلاثين(٢).

بلكه والد **مخاطب** نيز نفى و اجلاى عثمان ابى‌ذر را قبول نموده، چنانچه در "ازالة الخفا" آورده:

ابوذر را به جهت آنكه رخنه در قواعد مقررهٔ شرع نيافتد، و عبدالله بن مسعود را براى آنكه تا در اجتماع ناس بر مصحف شيخين خللى واقع نشود، از جاهاى خويش اشخاص نمود***.

---

* . [الف] ترجمهٔ عثمان. [رجال مشكاة:].

١. از قسمت: (عن أوطانهم كأبي ذر ...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

** . [الف] ترجمهٔ عثمان. [رجال مشكاة: انظر: الصواعق المحرقة لابن حجر ٣٣٥/١].

٢. المعارف: ٢٥٣.

دو سطر گذشته در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*** . [الف] مآثر عثمان. [ازالة الخفاء ٢ / ٢٤٨].

و جای دیگر گفته:

و بعد وفات عبدالرحمن بن عوف... در مسألهٔ جمع مال اختلاف افتاد، امیرالمؤمنین عثمان جانب راجح را ـ که مجمع علیه مسلمین است ـ پیش گرفته، ابوذر غفاری راکه از خلاف آن منع فرمود، چون شرّ و شور بلند شد، از شامش به مدینه طلب داشت، وقتی که آن نیز سودمند نشد، به طرف ربذه روان ساخت، در این حرکت کدام خلاف ما ینبغی به وقوع آمده؟ مسأله مجمع علیه همان است که ذی النورین به آن تمسک فرمود، و اجلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقرره دین اندازد، غیر مستبعد[۱].

و شیخ ابوعبدالله علقمی در "کوکب منیر شرح جامع صغیر"[۲] از ابن سید الناس از ابن اسحاق آورده:

عن ابن مسعود، قال: لمّا نفىٰ عثمان أبا ذر إلى الربذة، وأصابه بها قَدَره، لم يكن معه أحدٌ إلاّ امرأته وغلامه، فأوصاهما أن:

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۳۵.

۲. لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته.

قال في كشف الظنون ۱ / ۵۶۰: الجامع الصغير من حديث البشير النذير؛ للشيخ الحافظ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ... وللأصل شروح، منها: شرح الشيخ شمس الدين محمد بن العلقمي الشافعي تلميذ المصنف (المتوفى سنة ۹۲۹ تسع وعشرين وتسعمائة) وهو شرح بالقول في مجلدين، وسمّاه: الكوكب المنير، لكنه قد يترك أحاديث بلا شرح لكونها غير محتاجة إليه.

غسّلاني، وكفّناني، ثم ضعاني على قارعة الطريق، فأول ركب يمرّ بكم قولوا: هذا أبو ذر صاحب رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم فأعينونا على دفنه.. فلمّا مات فعلا ذلك*.

و علامه ابن خلّكان در "تاريخ وفيات الاعيان" در ترجمه يحيى بن اكثم گفته:

الرَبَذَة: بفتح الراء والباء الموحدة والذال المعجمة، وبعدها هاء ساكنة، وهي قرية من قرى المدينة على طريق الحاجّ، ينزلونها عند عبورهم عليها، وهي التي نفىٰ عثمان بن عفان ... أبا ذر الغفاري إليها، وأقام بها حتّى مات، وقبره ظاهر هناك يزار**.

و در "استيعاب" مذكور است:

عن عبد الرحمن بن غنم، قال: كنت عند أبي الدرداء إذ دخل رجل من أهل المدينة، فسأله، فقال: أين تركت أبا ذر؟ قال:

---

* . [الف] شرح حديث: عويمر حكيم أمتي، وجندب طريد أمتي. (۱۲). قوبل على أصله، والنسخة الحاضرة لا تخلو عن سقم. (۱۲).
وانـي ـ بعون الله وتأييده ـ قابلتها على نسختين، فوجدته مطابقاً. (۱۲).
شريف حسين. [كوكب منير: وانظر عيون الأثر لابن سيد الناس ۲ / ۲۵۷].

** . [الف] ترجمه يحيى بن اكثم. [وفيات الأعيان ۶ / ۱۶۴ ـ ۱۶۵].

بالربذة، فقال أبو الدرداء: ﴿إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ﴾ ![۱] لو أن أباذر قطع مني عضواً ما هَجَّنْتُه[۲] لما سمعت رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم يقول فيه.* انتهى.

و اين كلام ابى‌دردا تعريض صريح است به همين اخراج نمودن عثمان اباذر را و گفتن: <129> ﴿إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ﴾ مشعر است بر عظمت اين مصيبت كه به چنين اكابر اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله چنين تذليل و اهانت رسيد.

و در "تاريخ خميس" مذكور است:

قال ابن خلّكان وغيره: لمّا بويع عثمان... نفىٰ أبا ذر الغفاري إلى الربذة؛ لأنه كان يزهّد الناس في الدنيا.

وردّ الحكَم بن العاص، وقد كان نفاه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم إلى الربذة.

وفي الرياض [النضرة][۳]: ردّه من الطائف إلى المدينة، ولم

---

۱. البقرة (۲): ۱۵۶.

۲. تهجين الأمر: تقبيحه. انظر: الصحاح للجوهري ۶ / ۲۲۱۷.

*. [الف] ترجمهٔ ابى‌ذر، جندب. [الاستيعاب ۱ / ۲۵۶].

۳. الزيادة من المصدر.

يردّه أبو بكر ولا عمر... فردّه عثمان*.

و در "حياة الحيوان" هم عبارت ابن خلّكان [را] نقل كرده(1).

و طيبى در "شرح مشكاة" در مناقب ابى‌ذر گفته:

روى ابن عبد البرّ: ان عثمان استقدمه من الشام لشكوى معاوية منه، وأسكنه الربذة، فمات بها، وقال علي [عليه السلام] في حقّه: «ذلك رجل وعي علماً عجز عنه الناس».** انتهى.

و هرگاه كه اخراج عثمان اباذر را به ربذه به جبر و قسر به روايات كتب معتبرۀ اهل‌سنت دريافتى، پس بدان كه از عثمان فقط اخراج ابى‌ذر به ربذه به وقوع نيامده بلكه آن بزرگوار را به ضرب تازيانه هم صدمه رسانيده، چنانچه در "شرح تجريد" ملا قوشچى مذكور است:

وضرب أبا ذر؛ لأنه قد بلغه أنه كان في الشام إذا صلّى الجمعة، وأخذ الناس في مناقب الشيخين، يقول لهم: أرأيتم ما أحدث الناس بعدهما: شيّدوا البنيان، ولبسوا الناعم، وركبوا الخيل، وأكلوا الطيبات.

---

*. [الف] شروع مقتل عثمان در خلافت او. (۱۲). [تاريخ الخميس ۲ / ۲۵۹، ولاحظ: الرياض النضرة ۲ / ۱۸۹ (طبعة مصر)].

۱. حياة الحيوان ۱ / ۷۶.

**. [الف] كتاب المناقب، باب جامع المناقب، قوبل على أصله. (۱۲). [شرح الطيبي على مشكاة المصابيح ۱۱ / ۳۴۵، ولاحظ: الاستيعاب ۱ / ۲۵۳].

وكاد يفسد بأقواله الأُمور، ويشوّش الأحوال، واستدعاه من الشام، فكان إذا رأى عثمان قال: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾[1]، فضربه عثمان بالسوط على ذلك تأديباً.[2] انتهى.

يعنى زد عثمان اباذر را به اين جهت كه رسيد عثمان را كه ابوذر در شام هرگاه نماز جمعه مى‌خواند و مردمان مناقب شيخين ذكر كردن مى‌گرفتند، مى‌گفت به مردمان: آيا ديديد آنچه احداث كردند مردم بعد شيخين، به گچ اندود كردند بناها را، و پوشيدند جامه‌هاى نرم و نازك را، و سوار شدند بر اسب‌ها، و خوردند طيبات را ـ و اين تعريض است به عثمان ـ، و قريب بود كه فاسد كند ابوذر به اين اقوال خود، امور را و مشوّش كند احوال را، عثمان ابوذر را از شام طلب داشت، پس حال ابوذر اين بود كه هرگاه عثمان را مى‌ديد اين آيه را مى‌خواند كه محصلش اين است: روزى كه گرم كرده شود ـ يعنى برافروزند آتش را ـ بر آن گنج‌ها در آتش دوزخ، پس داغ كرده شود بدان دينارها و درهم‌هاى سوزان پيشانى‌هاى ايشان و پهلوهاى ايشان و پشت‌هاى ايشان، پس عثمان ابوذر را به تازيانه زد بر اين براى تأديب. انتهى المحصل.

و همچنين قطب‌الدين شيرازى در "حواشى تجريد" گفته:

---

۱. التوبة (۹): ۳۵.

۲. شرح تجريد العقائد قوشچى: ۳۷۵.

قوله: (ضرب أبا ذر) قلنا: لأنه بلغه أنه كان في الشام إذا صلّى الجمع، وأخذ الناس في مناقب الشيخين، يقول لهم: لو رأيتم ما أحدث الناس بعدهما: شيّدوالبنيان، ولبسوا الناعم، وركبوا الخيل، وأكلوا الطيبات.

وكان يفسد بأقواله الأُمور، ويشوش الأحوال، استدعاه <130> من الشام، فكان إذا رأى عثمان قال: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ﴾[1]، فضربه عثمان بالسوط على ذلك تأديباً.

وللإمام ذلك بالنسبة إلى كلّ من أساء أدبه عليه، وإن أفضى ذلك التأديب إلى إهلاكه[2].

و ضرب ابی‌ذر را تاج‌الدین سبکی هم در "طبقات شافعیه" از محمد بن ابراهیم البوسیجی در تفسیر قول عایشه نقل کرده، کما سیجیء[3].

و ملا محسن کشمیری در "نجاة المؤمنین" گفته:

وأمّا ضربه أباذر؛ فلأنه قد بلغه أنه كان في الشام إذا صلّى الجمعة، وأخذ الناس في مناقب الشيخين، يقول: أرأيتم ما أحدث الناس بعدهما: فإنهم شيّدوا البنيان، ولبسوا الناعم، ويركبون

---

١. التوبة (٩): ٣٥.

٢. حواشی تجرید:

٣. طبقات الشافعية الكبرى ٢ / ١٩٩.

الخيل، ويأكلون الطيبات..

فأفسد عليهم الأحوال، فاستدعاه من الشام، وإذا رأى عثمان كان يقرأ: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾، فضربه عثمان بالسوط على ذلك تأديباً؛ لأنه يحرّم المباحات، وقد وعد الله ورسوله للمؤمنين التوسّع في الرزق.. إلى آخره[1].

اما آنچه گفته: در این حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نشده.

پس مقدوح است به اینکه: سید مرتضی علم الهدی و ابن ابی‌الحدید از واقدی نقل کرده‌اند که او از ابوالاسود دئلی روایت کرده که:

من دوست داشتم ملاقات ابوذر و پرسیدن از سبب بیرون شدن او از مدینه [را]، پس به ربذه رفتم و از ابوذر پرسیدم، ابوذر بعد نقل حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت:

والله ليلقينّ اللهَ عثمانُ وهو آثم في جنبي.

وكان يقول بالربذة: ما ترك الحقّ لي صديقاً.

وكان يقول فيها: ردّني عثمان بعد الهجرة أعرابياً[2].

---

۱. نجاة المؤمنين:

۲. الشافی ۴ / ۲۹۸، شرح ابن ابی الحدید ۳ / ۵۷ ـ ۵۸.

اما آنچه گفته: جميع مورخين نوشته‌اند که: چون در قصبهٔ ربذه رسيد ...الی آخر.

پس **اولاً**: قول اهل‌سنت بر شيعه حجت نيست.

و ثانياً: اگر اين هم ثابت شود که ابی‌ذر پسِ عثمان نماز خواند و به او اقتدا نمود، دليل رضای او از عثمان و اعتقادش به حقيّت خلافت او نمی‌تواند شد، چه جا اقتدا به غلام مجهول الحال، چه در روايات "صحاح" اهل‌سنت وارد است که رسول خدا ﷺ به ابی‌ذر ارشاد فرمود که: «چه خواهی نمود تو در وقتی که بر تو اميران مسلط شوند که نماز را از اوقات آن تأخير نمايند؟!» ابوذر عرض کرد که: چه ارشاد می‌فرمايی؟ آن حضرت فرمود: «صلّ الصلاة لوقتها فإن أدركتها معهم فصل». يعنی بخوان نماز را به وقت آن و اگر بيابی نماز را با اين امرا نيز بخوان.

پس معلوم شد که حضرت رسول خدا ﷺ حکم فرمود به ابی‌ذر که: «اقتدا نمايد به چنين امرا که تأخير نماز از اوقات آن نمايند»، و ظاهر است که اين امرا امرای جور و بغی‌اند، نه خلفای راشدين.

مسلم در "صحيح" خود آورده:

عن أبي ذر رضي الله عنه، قال: قال لي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «كيف أنت إذا كانت عليك أُمراء يؤخّرون الصلاة عن وقتها» أو: «يميتون الصلاة عن وقتها؟!» قال: قلت: فما

تأمرني؟ قال: «صلّ الصلاة لوقتها، فإن أدركتها معهم فصلّ فإنها لك نافلة»*.

و نیز از این حدیث معلوم شد که خلفای ثلاثه از خلفای جور بودند نه از خلفای راشدین؛ <131> وجهش آنکه از قول رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم: «كيف أنت إذا كانت عليك أُمراء يؤخّرون الصلاة عن وقتها»، صریح ظاهر است که حضرت ابی ذر ادراک زمانه این خلفای جور خواهد فرمود، و معلوم است که بر ابی‌ذر سوای ثلاثه کسی دیگر از جابران امیر و حاکم نشده، چه او رحمه الله در زمان خلافت عثمان وفات یافت، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاة" تصریح کرده[۱].

و آنچه مخاطب گفته که: ابوذر به غلام عثمان گفت که: تو نایب عثمانی[۲]، و عثمان بهتر است از من.

پس چونکه بی سند است قابل اعتبار نباشد، و چگونه این نقل از ابوذر معتبر باشد حال آنکه ـ چنانچه دانستی ـ ابوذر عثمان را از سلاطین جور ـ که مال خدا را برای خود جمع کرده بودند ـ می‌دانست، و او را از مبشّرین به نار

---

* . [الف] كتاب الصلاة باب كراهية تأخير الصلاة عن وقتها المختار.. الى آخره. قوبل على أصله. (۱۲). [صحيح مسلم ۲ / ۱۲۰].

۱. در طعن سوم عثمان از أشعة اللمعات ۱ / ۲۹۴ گذشت.

۲. در [الف] اشتباهاً: (عثمان) آمده است.

جهنم می‌گفت، و آيه: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ..﴾ الى آخر بر او می‌خواند.

و نيز ابوذر خود را از شيخين بهتر می‌دانست، پس چه ممكن است كه او عثمان را از خود بهتر دانسته باشد، در "توشيح شرح صحيح بخاری" مذكور است:

لأبي يعلى: عن ابن عباس؛ ان عثمان دعا أبا ذر، فقال: أنت الذي قلت[1]: إنك خير من أبي بكر وعمر، قال: لا، ولكن سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يقول: «إن أحبّكم إليّ وأقربكم مني من بقي على عهدي[2] الذي عاهدته عليه» وأنا باقٍ على عهده! قال: فأمره أن يلحق بالشام، فكان يحدّثهم ويقول: لا يبيتنّ عند أحدكم دينار ولا درهم إلاّ ما ينفقه في سبيل الله أو بعده[3] لغريم، فكتب معاوية إلى عثمان: إن كان لك بالشام حاجة فابعث إلى أبي ذر.. فكتب إليه أن أقدم عليّ.* انتهى.

---

١. في المصدر: (تزعم).

٢. في المصدر: (العهد).

٣. في المصدر: (يعدّه).

*. [الف] كتاب الزكاة باب ما أُدي زكاته فليس بكنز. (١٢). قوبل على أصل التوشيح لجلال الدين السيوطي. (١٢). [التوشيح ٢ / ١٩٧ ـ ١٩٨].

و **مخاطب** بر ابوذر افترا بسته که او گفت: نایب شخص در حکم آن شخص است، پس نسبت این امر به ابوذر ﷺ به غایت عجیب است؛ زیرا که **مخاطب** در باب یازدهم این معنا را از اوهام شیعه گفته، حیث قال:

یازدهم: أخذ ما بالعرض مکان ما بالذات، یعنی تابع را حکم متبوع دادن، مثل آنکه گویند: امام نایب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم است در تبلیغ احکام، پس مُبلِّغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم، و پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم معصوم است، پس امام باید که معصوم باشد.[1] انتهی.

پس امری که به نزد او از اوهام شیعه است، به صحابی جلیل القدر نسبت دادن به غایت عجیب و نهایت غریب است، مگر آنکه ابوذر را هم از شیعه قرار دهد، و این معنا را هم از اوهام او برشمارد، لیکن در این صورت مقصودش حاصل نخواهد شد.

و مع‌هذا در کلام شیعه و در کلامی که به ابوذر نسبت داده، تفاوت ظاهر است؛ زیرا که کلام شیعه در نایب عام است که البته می‌باید که نایب عام مثل منوب‌عنه باشد در جمیع امور إلاّ ما أخرجه الدلیل، به خلاف نایب خاص، مثل عمّال و حکّام که بودن ایشان در جمیع صفات مثل منوب عنه هرگز به دلیل عقل و نقل ثابت نشده.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۳۵۰.

اما آنچه گفته: و قصهٔ عبادة بن الصامت خود افترا و بهتان است.

جوابش آنکه چون علمای شیعه این قصه را در مطاعن عثمان ذکر نکرده‌اند ـ چنانچه اشاره به آن نموده شد ـ پس این قصه **<132>** خواه راست باشد خواه دروغ ما را به تصدیق و تکذیب آن حاجتی نیست.

اما قصهٔ گذشتن قطار شتران پر از مشک‌های شراب.

پس شیخ علی متقی در کتاب "کنز العمال" از ابن عساکر چنین نقل کرده:

عن محمد بن كعب القرطي، قال: غزا عبد الرحمن بن سهل الأنصاري ـ في زمن عثمان، ومعاوية أمير على الشام ـ فمرّت به روايا[1] خمر تحمل، فصال إليها عبد الرحمن برمحه، فبقر كل راوية منها، فناوشه غلمانه حتّى بلغ شأنه معاوية، فقال: دعوه؛ فإنه شيخ قد ذهب عقله، فقال: كذب ـ والله ـ ما ذهب عقلي، ولكن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم نهانا أن ندخله بطوننا وأسقيتنا، وأحلف بالله لئن أنا بقيتُ حتّى أرى في معاوية ما سمعت من رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] لأبقرنّ بطنه أو لأموتنّ دونه*.

وذکر این قصه در مطاعن معاویه مناسب است نه در مطاعن عثمان، مگر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (راويا) آمده است.

*. [الف] كتاب الحدود، حد خمر. (۱۲). [كنزالعمال ۵ / ۴۹۳ ـ ۴۹۴].

اینکه از روی تاریخ ثابت شود که خبر این قصه به عثمان رسیده، و عثمان معاویه را به این جریمه تعزیر ننموده.

اما آنچه گفته: آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده‌اند نیز غلط و افترا است، در کتب صحیحه از آن اثری نیست.

پس بدان که ابن حجر در "صواعق محرقه" انکار تمام قصهٔ عبدالله بن مسعود ننموده، بلکه بعض قصه را تسلیم کرده، وهذه عبارته:

وجواب ذلك: أن حبسه لعطاء ابن مسعود، وهجره له، فلِما بلغه عنه ما يوجب ذلك إلقاء لأبّهة الولاية[1].

و جلال‌الدین سیوطی در "تاریخ الخلفا" و ابن حجر در "صواعق محرقه" ـ در حدیث طویلی که در نقض جواب طعن دهم نقل نموده خواهد شد ـ از ابن مسیب نقل کرده [اند] که او در بیان سبب قتل عثمان گفته:

وقد كان قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذر وعمار بن ياسر، فكانت بنو هذيل وبنو زهرة في قلوبهم [ما فيها][2] لحال ابن مسعود، وكانت بنو غفّار وأحلافها ومن غضب لأبي ذر في قلوبهم ما فيها، وكانت بنو مخزوم قد ضغث[3]

---

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۳۳۴.

۲. الزيادة من المصدرين.

۳. في المصدرين: (حنقت).

على عثمان لحال عمار بن ياسر[١].

و سيد مرتضى علم الهدى در كتاب "شافى" گفته:

ورووا أنه كان يقول ـ في كل يوم جمعة بالكوفة جاهراً معلناً ـ: إن أصدق القول كتاب الله، وأحسن الهدي هدي محمد [صلى الله عليه وآله وسلم]، وشرّ الأمور محدثاتها، وكل محدث بدعة، وكل بدعة ضلالة، وكل ضلالة في النار.

وإنّما كان يقول ذلك معرّضاً بعثمان حتّى غضب الوليد من استمرار تعرّضه، ونهاه عن خطبته هذه، فأبىٰ أن ينتهي، فكتب إلى عثمان فيه، فكتب عثمان يستقدمه عليه.

وروي: أنه لمّا خرج عبدالله بن مسعود إلى المدينة، مزعجاً عن الكوفة، خرج الناس معه يشيّعونه، وقالوا: يا أبا عبدالرحمن! ارجع، فوالله لا يصل إليك هذا[٢] فإنا لا نأمنه عليك، فقال: أمر سيكون، ولا أحبّ أن أكون أول من فتحه.

وقد روي عنه <133> ـ من طرق لا تحصى كثرة ـ: أنه كان يقول: ما يزن عثمان عند الله جناح ذباب.

وتعاطي شرح ما روي عنه في هذا الباب يطول، وهو أظهر من

---

١. تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤٢.

٢. في المصدر: (لا يوصل إليك أبداً).

أن يحتاج إلى استشهاد عليه، وأنه بلغ من إزراء عبد الله من[۱] مظاهرته بالعداوة أن قال ـ لمّا حضره الموت ـ: من يتقبّل مني وصية أُوصيه [على ما][۲] بها.. فسكت القوم، وعرفوا الذي يريد، فأعادها، فقال عمار بن ياسر: أنا أقبلها، فقال ابن مسعود: لا يصلّي عليّ عثمان، فقال: ذلك لك.

فيقال: إنه لمّا دفن جاء عثمان منكراً لذلك، فقال له قائل: إن عماراً ولي هذا الأمر، فقال لعمار: ما حملك على أن لم تؤذن؟ فقال: إنه عهد إليّ ألاّ أؤذنك[۳].. فوقف على قبره وأثنىٰ عليه، ثم انصرف، وهو يقول: دفعتم[۴] ـ والله ! ـ بأيديكم عن خير من بقي، فتمّل الزبير [بقول][۵] الشاعر:

لأعرفنّك بعد الموت تندبني   وفي حياتي ما زوّدتني زادي

فلمّا مرض ابن مسعود ـ مرضاً مات فيه ـ فأتاه عثمان عائداً، قال: ما تشتكي؟ قال: ذنوبي، قال: فما تشتهي؟ قال: رحمة ربّي، قال: أدعو لك طبيباً؟ قال: الطبيب أمرضني، قال: أفلا آمر لك

---

۱. في المصدر: (إصرار عبد الله على).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً اينجا: (أن أدلّك) اضافه شده است.

۴. في المصدر: (رفعتم).

۵. الزيادة من المصدر.

بعطائك؟ قال: منعتنيه وأنا محتاج إليه، وتعطينيه وأنا مستغنٍ عنه، قال: يكون لولدك، قال: رزقهم على الله، قال: استغفر لي يا أبا عبد الرحمن! فقال: أسأل الله [أن][1] يؤاخذ[2] لي منك بحقي.[3] انتهى.

اما آنچه گفته: عبدالله بن مسعود و أبیّ بن كعب كه بعض قرائات شاذّه در مصحفهای خود نوشته بودند، حال آنكه بعض عبارات، ادعيهٔ قنوت بودند و بعض عبارات، تفاسير ... الى آخر.

پس احاديث كثيره در روايات متكاثره اهل‌سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متضمن امر خواندن به قرائت ابن مسعود وارد گشته، اگر چنين می‌بود كه ابن مسعود غير قرآن را قرآن قرار داده بود، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چرا امر به خواندن به قرائت او می‌فرمود؟!

در "استيعاب" مذكور است:

قال صلى الله عليه [وآله] وسلم: استقرؤوا القرآن من أربعة نفر، فبدأ بابن أُم عبد.

حدّثنا سعيد بن نصر، قال: حدّثنا قاسم بن أصبغ، قال:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (يأخذ).

٣. الشافي ٤ / ٢٧٩.

حدّثنا محمد بن وضاح، قال: حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة، قال: حدّثنا وكيع، قال: حدّثنا الأعمش، عن شقيق أبي وائل، عن مسروق، قال: سمعت عبد الله بن عمر يقول: سمعت رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلم يقول: خذوا القرآن عن أربعة: من ابن أُم‌عبد ـ فبدأ به ـ ومعاذ بن جبل، وأُبيّ بن كعب، وسالم مولى أبي حذيفة.

وقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: من أراد أن يسمع القرآن غضّاً فليسمعه من ابن أُم عبد.

وبعضهم يرويه: من أراد أن يقرأ القرآن غضّاً كما أُنزل، فليقرأه على قراءة ابن أُم عبد.

حدّثنا سعيد، قال: حدّثنا قاسم، قال: حدّثنا ابن وضاح، حدّثنا ابن أبي شيبة، حدّثنا معاوية بن عمر، عن زائده، عن عاصم، <134> عن زرّ، عن عبد الله: ان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أتى منزل[1] أبي بكر وعمر ـ وعبد الله يصلّي ـ فافتتح بالنساء، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: من أحبّ أن يقرأ القرآن غضّاً كما أُنزل فليقرأه على قراءة ابن أُم عبد.* انتهى بقدر الحاجة.

---

١. في المصدر: (بين).

* . [الف] قوبل العبارات على أصل الاستيعاب، ترجمه عبدالله بن [مسعود]. [الاستيعاب ٣ / ٩٨٩ ـ ٩٩٠].

و صحابه اقرار به اعلميت ابن مسعود به كتاب خدا داشتند، چنانچه در "استيعاب" مذكور است:

قال الأعمش: عن شقيق أبي وائل: سمعت ابن مسعود يقول: إني لأعلمهم بكتاب الله، وما أنا بخير[١]، وما في كتاب الله سورة ولا آية إلاّ وأنا أعلم فيما نزلت ومتى نزلت.

قال أبو وائل: فما سمعت أحداً أنكر ذلك عليه.

وقال حذيفة: لقد علم المحفوظون من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن عبد الله كان من أقربهم وسيلة، وأعلمهم بكتاب الله.[٢] انتهى.

پس اين چه اعلميت بود كه غير قرآن را از قرآن تمييز نمی‌كرد؟

و نيز در "استيعاب" مذكور است:

روى وكيع وجماعة معه، عن الأعمش، عن أبي ظبيان، قال: قال لي عبد الله بن عباس: أيّ القراءتين تقرأ؟ قلت: القراءة الأُولى: قراءة ابن أُم عبد، فقال لي: بل هي الآخرة، إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يعرض القرآن على جبريل عليه السلام في كل عام مرّة، فلمّا كان العام الذي قبض فيه عرضه عليه مرّتين،

---

١. في المصدر: (بخيرهم).

٢. الاستيعاب ٣ / ٩٩١.

فحضر ذلك عبد الله، فعلم ما نسخ من ذلك وما بدّل[۱].

اما آنچه گفته: در ابقای مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا می‌شد.

پس مردود است به آنکه: این معنا اگر وجه صحتی می‌داشت، می‌بایست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر و عمر بیخ این فتنه را از اول می‌کندند[۲]، و نمی‌گذاشتند که این دولت به عثمان برسد.

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" گفته:

فأمّا اختلاف الناس في القراءة والأحرف، فليس بموجب لما صنعه عثمان؛ لأنهم يروون أن النبيّ صلی الله علیه وآله وسلم قال: نزل القرآن على سبعة أحرف كلّها شافٍ وكافٍ، فهذا الاختلاف عندهم في القرآن مباح، مستند عن رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم]، فكيف يحذّر عليهم عثمان من التوسع في الحروف ما هو مباح؟!

فلو كان في القراءة الواحدة تحصين القرآن ـ كما ادّعي ـ لما أباح النبيّ [صلی الله علیه وآله وسلم] في الأصل إلاّ القراءة الواحدة؛ لأنه أعلم بوجوه المصالح من جميع أُمّته حيث كان مؤيداً بالوحي، موافقاً في كل ما يأتي ويذر.

وليس له أن يقول: حدث من الاختلاف في أيامه ما لم يكن في

---

۱. الاستيعاب ۳ / ۹۹۲.

۲. در [الف]: (می‌کندیدند) آمده است که اصلاح شد.

أيام الرسول [ﷺ] ولا من جملة ما أباحه.

وذلك أن الأمر لو كان على هذا لوجب أن ينهى عن القراءة الحادثة والأمر المبتدع، ولا يحمل ما حدث من القراءة على تحريم المتقدّم المباح بلا شبهة.[1] انتهى.

يعنى اختلاف در قرائت قرآن موجب سوختن مصاحف نيست چنانكه عثمان به عمل آورد؛ زيرا كه اهل‌سنت روايت مى‌كنند كه: نازل شد قرآن بر هفت حرف، همه آنها شافى و كافى است، و اين اختلاف قرائت در قرآن نزد ايشان مباح **<135>** و مستند از رسول خدا ﷺ است، پس چگونه عثمان ترسيد بر ايشان از توسّع در حروف آنچه مباح بود؛ پس اگر حصر كردن در قرائت واحده تحصين قرآن بودى ـ چنانكه عبدالجبار دعوى آن كرده ـ چرا پيغمبر خدا ﷺ سواى قرائت واحده مباح مى‌ساخت؟! زيرا كه آن حضرت به مصالح امت خود داناتر بود از عثمان به جهت آنكه مؤيد بود به وحى الهى، و موفق بود در هر آنچه مى‌كرد و مى‌گذاشت.

و جايز نيست او را كه بگويد كه: اين اختلاف در ايّام عثمان حادث شده بود، و در عهد رسول خدا ﷺ نبود.

زيرا كه اگر چنين بودى هر آئينه واجب بود كه نهى مى‌كرد از قرائت نو پيدا شده، و به تصريح مى‌گفت كه: من از امر محدث و مبتدع نهى

---

١. الشافى ٤ / ٢٨٤.

می‌کنم، و حامل نمی‌شد چیزی که حادث شده از قرائت بر تحریم قدیم که مباح بود بلا شبهه.

اما آنچه گفته: در گرفتن مصاحف، غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند، و ضرب و صدمه هم به او رسید بی‌آنکه عثمان ایشان را امر به آن کرده باشد.

پس سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته:

فأمّا قوله: (إنّ عثمان لم يضربه، وإنّما ضربه بعض مواليه لما سمع وقيعته فيه).

فالأمر بخلاف ذلك، وكلّ من قرأ الأخبار علم أنّ عثمان أمر بإخراجه من المسجد على أعنف الوجوه، وبأمره جرى ما جرى عليه، ولو لم يكن بأمره ورضاه لوجب أن ينكر على مولاه الّذي كسره ضلعه، ويعتذر إلى من عاتبه على فعله بأن يقول: إنّي لم آمر بذلك، ولا رضيته من فاعله، وقد أنكرت عليه فعله.[1] انتهى.

حاصل اینکه: این ماجرا به امر و رضای عثمان واقع شده وگرنه می‌بایست که عثمان غلام خود را تعزیر می‌نمود، و از صحابه اعتذار می‌کرد که: این امر بدون رضای من واقع شده.

---

۱. الشافی ۴ / ۲۸۱.

و ما می‌گوییم که: فخر رازی ـ که امام اشاعره است ـ قبول کرده که عثمان ابن مسعود را ضرب رسانید، چنانچه در "نهاية العقول" ـ در جواب مطاعن عثمان ـ گفته:

قوله: (سادساً: ضرب ابن مسعود وعمّاراً، وسيّر أبا ذرّ إلى الربذة).

قلنا: كما فعل ذلك فقد قيل عن هؤلاء: أنّهم أقدموا على أفعال استوجبوا ذلك منه.* انتهى.

و در "تاريخ مظفری"(١) تصنيف ابراهيم بن عبدالله بن عبدالمنعم بن على بن محمد القاضی شهاب‌الدين ابواسحاق الهمدانی المعروف بـ: ابن ابی‌الدم ـ كه مناقب او در "طبقات فقهای شافعيه" تقی‌الدين ابوبكر اسدی و غير آن مسطور(٢) ـ مذكور است كه: عثمان ابن مسعود را دشنام داد، حيث قال فيه ـ

---

*. [الف] قوبل على أصل نهايةالعقول، وهي في خزانة كتب سلطان العلما أدام الله ظلّهم‌العالي. (١٢).

[نهايةالعقول، ورق: ٢٧۴، صفحه: ۵۵٣، آخرين صفحه كتاب].

١. اطلاعی از نسخه چاپی يا خطی كتاب در دست نيست، شرحی از كتاب و مؤلف در طعن سوم عثمان گذشت.

٢. طبقات الشافعية ٢ / ٩٩، طبقات الشافعية الكبرى للسبكي ٨ / ١١٥.

وفي هدية العارفين للبغدادي ١ / ١١ قال: ابن أبي الدم؛ أبو إسحاق إبراهيم بن عبد الله بن عبد المنعم بن علي بن محمد الهمداني شهاب الدين الحموي الشافعي ←

على ما نقل عنه ـ:

ودخلت سنة خمس وثلاثين، فيها اضطربت الأمصار على عثمان، وكاتبوه من الآفاق بعزله أو قتله، وجرت أُمور نقموها عليه، منها ما تقدّم ذكره، ومنها نفيه أبا ذرّ إلى الربذة، وضربه عمّار بن ياسر، وشتمه ابن مسعود.[١] انتهى.

و ملا محسن كشميرى ـ كه از علماى اهل‌سنت است ـ در رساله "نجاة المؤمنين" در ذكر مطاعن عثمان گفته:

منها: أنه وقع منه أُمور منكرة في حقّ الصحابة، فضرب ابن مسعود حتّى كسر <136> ضلعين من أضلاعه، وأحرق مصحفه، وضرب عمّاراً حتّى أصابه فتق، وضرب أبا ذرّ ونفاه إلى الربذة.

والجواب: أنّ ضرب ابن مسعود كان لأنّه طلب عثمان... مصحفه حين أراد أن يجمع الناس على مصحف واحد بترتيب واحد بين السور؛ لئلاّ يختلف فيه كاختلاف اليهود والنصارى في كتابهم، فأبىٰ، ولم يتفق مع أجلّة الصحابة، فأدّبه عثمان لينقاد على هذا الأمر الجليل الشأن، العظيم البرهان، الكثير النفع لأهل

➲ المعروف بـ: ابن أبى الدم، كان فقيها مؤرخا، توفى سنة ٦٤٢ اثنتين وأربعين وستمائة.

وراجع ـ أيضاً ـ: الأعلام للزركلي ١ / ٤٩.

١. تاريخ مظفرى:

الإيمان..! فهل فيه إلاّ كمال عثمان...، وجزاه الله عنّا على ذلك الإحسان؛ إذ لا يليق بكتاب الله تعالى ما لا يليق بكتاب سيبويه وأمثاله من الاختلاف، فإنّ مفاسده أكثر من أن تحصى، ولم ينصب الإمام إلاّ لأمثال هذه الأُمور.[1] انتهى.

وابن قتيبه در "معارف" در حال عثمان گفته:

وطلب إليه ـ أي عثمان ـ عبد الله بن خالد بن أُسيد صلة، فأعطاه أربع مائة آلاف درهم [بزعمهم][2] من بيت مال المسلمين، فقال عبدالله[3] بن مسعود في ذلك، فضربه إلى أن دقّ له ضلعين*.

و نيز عبدالله بن مسعود را عثمان مثل ابی‌ذر از بلد هم اخراج كرده، چنانچه در "استيعاب" مذكور است:

عن زيد بن وهب، قال: لمّا بعث عثمان إلى عبد الله بن مسعود يأمره بالخروج عن المدينة، اجتمع عليه الناس، وقالوا: أقم ولا تخرج، ونحن نمنعك أن يصل إليك شيء تكرهه منه، فقال لهم

---

١. نجاة المؤمنين:

٢. الزيادة من المصدر، وأسقطوا منه تتمة العبارة.

٣. از قسمت: (بن خالد بن أُسيد...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

*. [الف] ذكر عثمان در اول كتاب. (١٢). [المعارف: ١٩٥].

عبدالله: إنّ له عليّ طاعة، فإنّها ستكون أُمور وفتن لا أحبّ أن أكون أوّل من فتحها.. فردّ الناس وخرج إليه*.

اما آنچه گفته: و عطا را به نزد او آورد.

پس روایاتی که در این باب نقل کرده‌اند و مذکور شد از مضمون آوردن عطا خالی است، بلکه در آنها همین قدر است که: عثمان گفت: آیا امر کنم که عطای تو را بدهند؟ نه اینکه عطا را پیش عبدالله بن مسعود حاضر کرده.

و مع‌هذا قبول عذر واجب نیست.

چنانچه سید مرتضی علم الهدی در نقض قول عبدالجبار گفته:

وهذا منه طريف؛ لأنّ مذهبه لا يقتضي قبول كلّ عذر ظاهر، وإنّما يجب قبول العذر الصادق الّذي يغلب في الظنّ أنّ الباطن فيه كالظاهر، فمن أين لصاحب الكتاب أنّ اعتذار عثمان إلى ابن مسعود كان مستوفياً للشرائط التي يجب معها القبول، وإذا جاز ما ذكرناه لم يكن على ابن مسعود لوم في الامتناع من قبول عذره.[1] انتهى.

اما آنچه گفته که: ابن مسعود در هنگام ذکر عثمان می‌گفت: إن تقتلون لا تصيبون مثله.

---

*. [الف] ترجمة عبدالله بن مسعود. [الاستيعاب ۳ / ۹۹۳].

۱. الشافی ۴ / ۲۸۱.

بر فرض صحت، مرادش آن خواهد بود که: مانند او ضعیفی که مداهنت در امور دین کند[۱]، نخواهید یافت.

اما آنچه گفته: چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر[عليه السلام] برادر خود را عقیل بن ابی‌طالب که عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد از مراجعت از جنگ صفین برخاسته نزد معاویه رفت.

پس جوابش آنکه: اما نقل وقوع هجران از طرف حضرت امیرالمؤمنین، پس کذب محض و بهتان صرف است.

اما ناقص فرمودن عطای <137> او را، پس دلیل عدل آن جناب است و ضد فعل عثمان است؛ زیرا که عثمان اقارب خود را آنقدر عطا زیاده از استحقاق می‌داد که در مطاعن او شمرده شد، و حضرت امیرالمؤمنین[عليه السلام] عطای عقیل را ـ که برادر حقیقی آن جناب بود ـ همان قدر داد که استحقاق او به آنقدر ثابت بود، و قصه‌اش در کتب حدیث مذکور است، در اینجا به خوف تطویل ذکر نیافت[۲].

و عزل کردن ابوایوب انصاری به سبب صدور قصور از او بود، و ندادن عطای او ثابت نیست.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کنند) آمده است.

۲. مراجعه شود به نهج البلاغة ۲ / ۲۱۷، بحار الأنوار ۴۰ / ۳۴۷ و ۴۱ / ۳۱۴ و ۷۲ / ۳۵۹ و ۷۴ / ۳۹۳، وغیر آن.

اما آنچه گفته: معاذالله! که ختنین پیغمبر[صلی الله علیه و آله] را کسی از اهل ایمان به طعن یاد کند.

پس این کلام او دلالت می‌کند بر اینکه: معاذ الله! جناب امیر علیه السلام و ابوذر غفاری و عمّار یاسر و دیگر اصحاب ـ که بر عثمان طعن می‌کردند ـ از اهل ایمان نباشند.

اما آنچه گفته: قصهٔ عبدالرحمن بن عوف هیچ اصلی ندارد.

پس دلیل جهل یا تجاهل او است؛ زیرا که قصهٔ نادم شدن عبدالرحمن بر تولیت عثمان، و پشیمان شدن بر خلیفه کردنش، و مهاجرت نمودن عبدالرحمن از عثمان، و قسم کردن او بر اینکه: گاهی با عثمان کلام نکند به سبب احداث شنیعه او، و وقتی که عثمان در مرض او به عیادتش آمد روی خود را از وی برگردانیدن ـ با زیادتی که دلالت بر ظلم خلفای ثلاثه و دیگر اصحاب بر جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و شکایت آن جناب از ایشان دارد ـ در کتاب "المختصر في أخبار البشر" مذکور است، وهذه عبارته:

ثمّ أرجع[1] عبدالرحمن الناس بعد أن أخرج نفسه عن الخلافة، فدعا علياً [عليه السلام] فقال: عليك عهد الله وميثاقه لتعملنّ[2]

---

۱. في المصدر: (أجمع).

۲. در [الف] اشتباهاً: (لتعلمن) آمده است.

بكتاب الله وسنّة رسوله وسيرة الخلفاء[١] من بعده؟ فقال: أرجو أن أفعل وأعمل مبلغ علمي وطاقتي، ودعا عثمان فقال له مثل ما قال لعلي [عليه السلام]، فعاهده على ذلك[٢]، فرفع عبد الرحمن رأسه إلى سقف المسجد ـ ويده في يد عثمان ـ وقال: اللهم اسمع واشهد أنّي جعلت ما في رقبتي من ذلك في رقبة عثمان.. وبايعه.

فقال علي [عليه السلام]: «ليس هذا أوّل يوم تظاهرتم علينا فيه، ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَٱللَّهُ ٱلْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾[٣]، والله! ما ولّيت عثمان إلاّ ليردّ الأمر إليك، والله! ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾[٤]»..

فقال عبدالرحمن: يا علي! لا تجعل على نفسك حجة وسبيلاً..

فخرج علي [عليه السلام] وهو يقول: «سيبلغ الكتاب أجله»، فقال المقداد بن الأسود* لعبد الرحمن: والله! لقد تركتَه ـ يعني علياً [عليه السلام] ـ وأنه من الّذين يقضون بالحقّ وبه يعدلون؟![٥] فقال:

---

١. في المصدر: (الخليفتين).

٢. لم يكن في المصدر: (فعاهده على ذلك).

٣. يوسف (١٢): ١٨.

٤. الرحمن (٥٥): ٢٩.

*. [الف] ف———— [فايده:] انكار مقداد على تولية عثمان.

٥. إشارة واقتباس من قوله تعالى: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾. (سورة الأعراف (٧): ١٨١)

يا مقداد! لقد أجهدت[١] المسلمين، فقال المقداد: إنّي لأعجب من قريش أنّهم تركوا رجلاً ما أقول ولا أعلم أنّ رجلاً أقضى بالعدل منه ولا أعلم منه! فقال عبد الرحمن: يا مقداد! اتق الله! فإنّي أخاف عليك الفتنة.

ثمّ لمّا أحدث عثمان ما أحدث ـ من تولية[٢] الأمصار للأحداث من أقاربه ـ روي أنّه قيل **<138>** لعبد الرحمن بن عوف: هذا [كلّه][٣] فعلك.

فقال: لم أظنّ هذا به، ولكن لله عليّ أن لا أكلّمه أبداً.

ومات عبد الرحمن وهو مهاجر لعثمان.

ودخل عليه عثمان عائداً في مرضه، فتحوّل إلى الحائط، ولم يكلّمه.[٤] انتهى.

و سابقاً از اين گذشت كه ابن حجر در "شرح قصيدة[٥] همزيه" آورده كه:

كان ـ أي عبد الرحمن ـ هجر عثمان لمّا أمّر أقاربه، فقال الناس لابن عوف: هذا فعلك.. فدخل عليه ولامه، وقال: إنّما ولّيتك

---

١. في المصدر: (اجتهدت).

٢. في المصدر: (توليته).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. المختصر في أخبار البشر ١ / ٣٣٢.

٥. در [الف] اشتباهاً: (قصد) آمده است.

لتسير سيرة الشيخين، فقال: كان عمر يقطع أقاربه في الله، وأنا أصلهم في الله.. فنذر أن لا يكلّمه أبداً.[١] انتهى.

و ابن قتيبه در "معارف" گفته:

وعثمان بن عفّان كان مهاجراً لعبد الرحمن بن عوف*.

و ولى‌الله پدر مخاطب در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج أحمد، عن عاصم، عن شقيق، قال: لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبة، فقال له الوليد: ما لي أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان؟! فقال له عبد الرحمن: أبلغه أنّي لم أفرّ يوم عينين[٢] ـ قال عاصم: يقول: يوم أحد ـ، ولم أتخلّف يوم بدر، ولم أترك سنّة عمر**.

و گفتن عثمان در شأن عبدالرحمن: (يا منافق) در كتب سير و تواريخ مذكور است.

---

١. در طعن اول عثمان از المنح المكية في شرح الهمزية ٣ / ١٢٩٣ ـ ١٢٩٤ گذشت.

*. [الف] ذكر مهاجرين آخر كتاب. [المعارف: ٥٥٠].

٢. قال الحموي: عينان: تثنية العين ـ ويذكر اشتقاقه في العين بعد ـ: وهو هضبة جبل أُحد بالمدينة، ويقال: جبلان عند أحد، ويقال ليوم أُحد: يوم عينين، وفي حديث عمر ـ لمّا جاءه رجل يخاصمه في عثمان ـ قال: وإنه فرّ يوم عينين.. إلى آخر الحديث. (معجم البلدان ٤ / ١٧٤ ـ ١٧٣)

**. [الف] فضائل عثمان. [ازالة الخفاء ٢ / ٢٤٤].

و ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغة" از استاد خود ابوجعفر یحیی بن محمد بصری نقیب رساله[ای] در ردّ ابوالمعالی جوینی نقل نموده، و در آن رساله در ضمن تعداد اقوال صحابه که بعضی از ایشان در حقّ دیگری گفته مذکور است:

ثمّ قول عبد الرحمن بن عوف: ما كنت أرى [أن][1] أعيش حتّى يقول لي عثمان: يا منافق!

وقوله: لو استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ ما ولّيت عثمان شسع نعلي.

وقوله: اللهم إنّ عثمان قد أبىٰ أن يقيم كتابك.[2] انتهى.

و در کتاب "تذکرة خواصّ الأمة في معرفة الائمة" تصنیف سبط ابن الجوزی مذکور است:

وفي الباب حكاية ذكرها صاحب بيت مال العلوم، وذكرها أيضاً صاحب عقلاء المجانين، عن أبي الهذيل العلاّف، قال: سافرت مع المأمون إلى الرقّة، فبينا أنا أسير في الفرات إذ مررنا بدير، فوصف لي [فيه][3] مجنون يتكلّم بالحكمة، فدخلت الدير، وإذاً برجل وسيم، نظيف، فصيح، وهو مقيّد، فسلّمت عليه فردّ

---

۱. الزيادة من المصدر.
۲. شرح ابن ابی الحدید ۲۰ / ۲۵.
۳. الزيادة من المصدر.

السلام، ثمّ قال: قلبي يحدّثني إنّك لست من أهل هذه المدينة القليل عقول أهلها ـ يعني الرقّة ـ؟! قلت: نعم، أنا من أهل العراق، فقال: إنّي مسائلك[١]، فافهم ما أقول، فقلت: سل، فقال: أخبرني عن النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم هل أوصى؟ قلت: لا. قال: فكيف ولي أبو بكر مجلسه من غير وصية؟! فقلت: اختاره المهاجرون والأنصار ورضي به الناس. قال: كيف اختاره[٢] المهاجرون وقد قال الزبير بن العوام: لا أُبايع إلاّ علي ابن أبي طالب [عليه‌السلام]، وكذا العباس؟! وكيف اختاره الأنصار، وقد قالت: منّا أمير ومنكم **<139>** أمير.. وولّوا سعد بن عبادة يوم السقيفة، وقال عمر: اقتلوا سعداً قتله الله؟! وكيف تقول: رضي به الناس، وقد قال سلمان الفارسي: كرديد و نكرديد[٣].. أي فعلتموها وما فعلتموها ـ كما هو الحقّ ـ فوُجِئَتْ عنقُه، وقال أبو سفيان بن حرب لعلي [عليه‌السلام]: مدّ يدك لأبايعك، وإن شئتَ ملأتُها خيلاً ورجالاً، ثمّ قعد بنو هاشم عن بيعة أبي بكر ستة أشهر، فأين الإجماع؟!

ثمّ لمّا ولي أبو بكر الخلافة، صعد المنبر وحمد الله، ثمّ قال:

---

١. في المصدر: (أسألك).

٢. في المصدر: (أجازه).

٣. في المصدر: (كردى و نكردى).

ولّيتكم ولست بخيركم، وكيف يتقدّم المفضول على الفاضل؟!

ولمّا ولي عمر قال: وددت أني كنت شعرة في صدر أبي بكر، ثمّ يقول ـ بعد ذلك ـ: كانت بيعة أبي بكر فلتة، وقى الله الأُمّة شرّها، فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه.

ثمّ إنّ عمر ردّ السّبا الذي سباه خالد بن الوليد في أيّام أبي بكر، فإنّ خالداً تزوّج امرأة مالك بن نويرة، فردّها عمر بعد ما ولّدت منه، ثمّ ولّى صهيباً على أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وهو عبد النمر بن قاسط، وكلّ هذا تناقض!

وأخبرني عن عبد الرحمن بن عوف حين ولّى عثمان الخلافة واختاره، هل ولاّه إلاّ وهو يعرفه؟ قلت: [لا][1]، قال: قد قال عبد الرحمن: ما كنت أن أعيش حتّى يقول لي عثمان: يا منافق! فمعرفة عثمان عبد الرحمن حين نسبه إلى النفاق كمعرفة عثمان إيّاه إذ ولاّه الخلافة!

وأخبرني عن عائشة لمّا كانت تحرّض الناس على عثمان يوم الدار، وتقول: اقتلوا نعثلاً قتله الله، فقد كفر، فلمّا ولي علي [عليه‌السلام] الخلافة قالت: وددتُ أنّ هذه سقطتْ على هذه ـ تعني السماء على الأرض ـ، ثمّ خرجت من بيتها تقاتل علياً [عليه‌السلام] مع طلحة

---

١. الزيادة من المصدر.

والزبير، وتسفك الدم الحرام، والله تعالى يقول: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ ٱلأُولَىٰ﴾[1]، وهذه مخالفة لله تعالى.

ولمّا قتل عثمان جاء المسلمون والصحابة إرسالاً إلى علي [عليه السلام] ليبايعوه، فلم يفعل حتّى قالوا له: والله! لئن لم تفعل لنلحقنّك بعثمان! فأخبرني أيّما آكد: من ضرب سعداً ووجأ عنق سلمان، كمن جاء الناس يكرهونه على البيعة؟!

قال: فلم أحر جواباً وسقط في يدي.[2] انتهى.

و وجه استدلال آنكه: اگر این حکایت عبدالرحمن با عثمان کذب و دروغ بودی، ابوالهذیل علاف چگونه به انکار آن نمی‌پرداختی؟!

و چرا نمی‌گفتی که: این قصّه محض کذب و افترا است، اصلی ندارد، و از آن تو را چه خبر دهم؟!

و در "تفسیر قرطبی" ـ که از اعاظم و اجلّهٔ اعلام اهل‌سنت است ـ نیز علی ما نقل عنه سبّ نمودن عثمان عبدالرحمن را مذکور است، حیث قال فیه:

حدّثنا الجليل[3] بن أحمد، قال: حدّثنا السراج، قال: حدّثنا

---

١. الأحزاب (٣٣): ٣٣.

٢. تذكرة الخواص: ٦٣ ـ ٦٤.

٣. في المصدر: (الخليل).

قتيبة، قال: حدّثنا أبو بكر، عن غيلان بن[۱] جرير: أنّ عثمان **<140>** كان بينه وبين عبد الرحمن كلام، فقال له عبد الرحمن: أتسبّني وقد شهدتُ بدراً ولم تشهده، وقد بايعتُ تحت الشجرة ولم تبايع، وقد كنتَ تولّيتَ فيمن[۲] تولّى يوم الجمع، يعني أُحد.. إلى آخره[۳].

[و] در "تفسير فقيه ابوالليث سمرقندى" مذكور است:

الخليل بن أحمد، قال: حدّثنا السراج، قال: حدّثنا قتيبة، قال: حدّثنا أبو بكر، عن غيلان، نبأ جرير: أنّ عثمان بن عفّان كان بينه وبين عبد الرحمن كلام، فقال له عبد الرحمن بن عوف: أتسبّني وقد شهدتُ بدراً ولم تشهده، وبايعتُ تحت الشجرة ولم تبايعه، وقد كنتَ تولّيتَ فمن تولّى يوم الجمع [.. أي][۴] يوم أُحد.

فردّ عليه عثمان قال: أمّا قولك: (شهدتُ بدراً ولم تشهد)، فإنّي لم أغب عن شيء شهده رسول الله [صلّى الله عليه وآله وسلّم].. إلى آخره[۵].

---

۱. في المصدر: (أبو بكر بن غيلان عن).

۲. در [الف] اشتباهاً: (فمن) آمده است، و در مصدر: (مع من).

۳. تفسير قرطبى ۴ / ۲۴۴.

۴. الزيادة من المصدر.

۵. تفسير سمرقندى ۱ / ۲۸۴.

از قسمت: (در تفسير فقيه...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده.

اما آنچه گفته: اینقدر صحیح است که عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر[صلی الله علیه وآله] با هم عقد اُخوت بسته.

پس ابن تیمیه مُواخات عثمان را با عبدالرحمن انکار نموده، چنانچه در کتاب "ردّ منهاج الکرامة" گفته:

لم يكن أيضاً بين عثمان وعبد الرحمن مواخاة ولا مخالفة[١]، فإنّ النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لم يواخ بين مهاجري ومهاجري، ولا بين أنصاري وأنصاري، وإنّما آخا بين المهاجرين والأنصار، فآخا بين عبد الرحمن بن عوف وبين سعد بن الربيع الأنصاري، وحديثه مشهور ثابت في الصحّاح وغيرها، يعرفه أهل العلم بذلك، ولم يواخ قطّ بين عثمان وعبد الرحمن.* انتهى.

و محمول ساختن قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در حقّ مؤذنی که به آن حضرت گفته بود: الصلاة يا أميرالمؤمنين! فرموده: هذا الكلب يعلّمنا بالسنة ..! بر مزاح و انبساط تأویلی است دور از کار، چه مانع است از حمل نمودن قول آن حضرت ـ اگر ثابت شود[٢] ـ بر ظاهر خودش؟! و مؤیّد این

---

١. في المصدر: (مخالطة).

*. [الف] در مطاعن عمر، در طعن شوری. (١٢). [منهاج السنة ٦ / ١٧٢].

٢. خود دارقطنی راوی این خبر ـ زیاد بن عبدالله ـ را تضعیف کرده، و گفته: مجهول لم يرو عنه غير العباس بن ذريح. (سنن دارقطنی ١ / ٢٦٠)

معنا ـ که قول آن حضرت محمول بر ظاهر است ـ آنکه: ابن حزم ظاهری در کتاب "محلّی" آورده:

عن محمد بن علي بن الحسين [عليهما السلام] قال: «رأى عمر على عبدالله بن جعفر ثوبين مضرّجين[1]، وهو محرم، فقال: ما هذا؟ فقال علي بن أبي طالب [عليه السلام]: «ما أخال أحداً[2] يعلّمنا السنة!» فسكت عمر.* انتهى.

یعنی علی عليه السلام فرمود که: ما خیال نداریم که کسی ما را تعلیم طریقه پیغمبر کند، پس عمر ساکت شد، و در "کنز العمال" مذکور است:

عن أبي جعفر [عليه السلام]: «أن عمر أبصر على عبد الله بن جعفر ثوبين مصبوغين، وهو محرم، فقال: ما هذا؟ فقال علي [عليه السلام]: «ما أخال أحداً يعلّمنا السنة!» فسكت عمر». الشافعي وابن منيع. هق[3].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مفرّجين) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (أحدٌ) آمده است.

*. [الف] باب للمحرم أن يعصب رأسه لصداع، قوبل على أصله. (۱۲). [المحلّى ۷ / ۲۶۰].

۳. کنزالعمال ۵ / ۲۶۷.

و اما روايت وضو و اضراط نسبت به آن حضرت، از روايات خوارج است استشهاد به آن صحيح نباشد[۱].

اما آنچه گفته: قصهٔ عمّار به صورتى كه نقل نموده‌اند نيز صحيح نيست.

پس بدان كه نسبت عدم صحت نقل به علماى شيعه در قصهٔ ضرب عثمان عمار را، غير صحيح است؛ چه در كتب معتبرهٔ اهل‌سنت به روايات معتمده وقوع ضرب عمار از عثمان ثابت شده.

و عجب‌تر آنكه **مخاطب** از "مصنف" ابن ابى‌شيبه روايات نقل مى‌كند[۲]، و در حاشيه اين مقام هم روايتى از آن نوشته و در آن روايت لگد زدن عثمان عمار را تا اينكه عمار را غشى و بى‌هوشى طارى شده موجود است[۳]، و باز

---

۱. قبلاً گذشت كه خود دارقطنى ـ در سنن دارقطنى ۱ / ۲۶۰ـ راوى اين خبر ـ زياد بن عبدالله ـ را تضعيف كرده، و گفته: مجهول لم يرو عنه غير العباس بن ذريح.

مضافاً به اينكه: اضراط معانى مختلف دارد، جوهرى گويد: أضرط به، وضرّط به.. أي هزئ‌به، وحكى له بفيه فعل الضارط. لاحظ: الصحاح ۳ / ۱۱۴۰.

۲. براى نمونه مراجعه شود به حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ۵۳، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۵، ۵۸۱، ۶۳۲ـ۶۳۵، ۶۴۳ـ۶۴۴، ۶۵۳ـ۶۵۴.

۳. مقصود مؤلف‌ﷺ اين است كه دهلوى بر "مصنف" ابن ابى‌شيبه اعتماد نموده و در بسيارى از موارد روايات آن را نقل كرده، من جمله در حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ۶۳۳ قسمتى از يک روايت را به نقل از او آورده كه در اعتراض به عثمان گفتند: (ننقم عليك ضربك للعمار..) إلى آخرها، و در بخشى از همان روايت ـ كه دهلوى آن را ذكر

←

به انكار آن مى‌پردازد.

و جلال‌الدين سيوطى رساله مسمى به "تأخير الظلامه الى يوم القيامة"[١] در وجه صبر بر ايذاى حاسدين خود و ابتلا به محن كثيره تصنيف نموده، كما قال عبد الوهاب الشعراوي ـ في كتاب لواقح الأنوار في طبقات الأخيار، في ترجمة جلال الدّين السيوطي ـ:

قال الشيخ عبد القادر: وامتحن الشيخ ـ أي جلال الدّين السيوطي ـ بمحن كثيرة، وما سمعته يوماً واحداً يدعو <141> على من أذاه من الحسدة، ولا[٢] قابله بكلمة سوء، وإنّما يقول: ﴿حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ﴾[٣]، وصنّف في ذلك كتاباً سمّاه: تأخير

⊃ نكرده ـ بى‌هوشى عمار به جهت لگد زدن عثمان نيز موجود است، مراجعه شود به: المصنف لابن أبي شيبة ٢٦٧/٧.

لازم به تذكر است كه متن روايت به نقل از حاشيه تحفه صفحهٔ: ۴۴۶ خواهد آمد.

١. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة.

قال في كشف الظنون ١ / ٢٧٠: تأخير الظلامة إلى يوم القيامة؛ للشيخ جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي المتوفى سنة إحدى عشرة وتسعمائة، وهو رسالة ألّفها شكاية عمّن آذاه، وذكر قصة ثعلبة بن حاطب وغيره.

ولاحظ: هدية العارفين للبغدادي ١ / ٥٣٦.

٢. در [الف] اشتباهاً: (وإلاّ) آمده است.

٣. آل عمران (٣): ١٧٣.

الظلامة إلى يوم[1] القيامة.[2] انتهى.

و در رساله مذكوره آورده:

قال ابن عساكر: أخبرنا أبو عبد الله الحسين بن نصير بن محمد بن خميس ـ في كتابه ـ: حدّثنا القاضي أبو نصر محمد بن علي، حدّثنا[3] أبو الفتح أحمد بن عبيد الله، حدّثنا أبو القاسم نصر بن أحمد بن محمد الخليل المرجي، حدّثنا أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى، حدّثنا عبد الله بن بكار، حدّثني القاسم بن الفضل، عن عمر بن مرّة، عن سالم بن أبي الجعد، قال: ذكر عثمان بني أُميّة، فقال: والله! لو أنّ مفاتيح الجنّة بيدي لأعطيتُها بني أُميّة حتّى يدخلوا الجنّة من عند آخرهم، ولأستعملنّهم على رغم من رغم. فقال عمار بن ياسر: فإنّ ذلك يرغم بأنفي، قال: أرغم الله بأنفك! قال: بأنف أبي بكر وعمر! فغضب، فقام إليه فوطئه برجله، فأجفله[4] الناس عنه، فبعث إلى طلحة والزبير، فقال:

---

١. في المصدر: (خبر الظلامة ليوم القيامة).

٢. الطبقات الصغرى: ٣٥ (تتمه كتاب الطبقات الكبرى مسمّى به: لواقح الانوار).

٣. در [الف] اشتباهاً: (حدّثنا) تكرار شده است.

٤. در [الف] اشتباهاً: (فاجعله) آمده است.

أجفله .. أي أبعده، قال ابن منظور: أجفلت الريح التراب .. أي أذهبته وطيّرته. انظر: لسان العرب ١١/١١٣.

ائتيا[1] هذا الرجل ، فخيّراه بين ثلاث: بين أن يقتصّ أو يأخذ أرشاً أو يعفو. قال: لا والله ! لا أقبل منهنّ واحدة حتّى ألق رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ، فأشكو إليه.

وقال ابن أبي شيبة ـ في المصنف ـ: عن سالم بن أبي الجعد، قال: كتب أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عيب عثمان، فقالوا: من يذهب به إليه؟ فقال عمار: أنا أذهب به إليه.. فذهب به إليه، فقرأه، فلمّا قرأ قال: أرغم الله بأنفك! فقال عمار: وأنف فلان وفلان![2] فقام إليه فوطئه حتّى غشي عليه، ثمّ بعث إليه الزبير وطلحة فقال له: اختر إحدى ثلاث: إمّا أن تعفو، وإمّا أن تأخذ الأرش، وإمّا أن تقتصّ؟

فقال عمّار: لا أقبل منهنّ شيئاً حتّى ألق الله.* انتهى.

خلاصه‌اش آنکه: ابن عساکر به سند مذکور از سالم بن ابی‌الجعد روایت کرده که گفت: ذکر کرد عثمان بنی‌امیه را، پس گفت: قسم به خدا! اگر

---

١. در [الف] اشتباهاً: (ائتها) آمده است.

٢. في المصنف: (ويأنف أبي بكر وعمر).

*. [الف] قوبلت العبارة على أصل رسالة تأخير الظلامة، والحمد لله على ذلك، وتلك الرسالة موجودة في مجموعة رسالة الجلال السيوطي في خزانة الكتب الموقوفة للمصنف أعلى الله مقامه، فاغتنم وتشكر. (١٢). [تأخير الظلامة:

ولاحظ: تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٢٥٣، المصنف لابن أبي شيبة ٢٦٧/٧].

کلیدهای جنت به دست من بودی هر آئینه می‌دادم آن را به بنی‌امیه تا که همه‌شان داخل جنت شوند، و حاکم و عامل خواهم گردانید ایشان را علی رغم من رغم، پس گفت عمار بن یاسر که: این عامل کردن بنی‌امیه رغم انف من می‌کند. گفت عثمان: خدا بینی تو را به خاک مالد. گفت عمار: بینی ابوبکر و عمر خدا به خاک مالد، پس عثمان به غضب آمد و به سوی عمار آمد و عمار را به پای خود زد، پس مردمان عثمان را از عمار برگردانیدند، پس عثمان نزد طلحه و زبیر کسی را فرستاد و گفت که: بروید نزد این مرد ـ یعنی عمار ـ و اختیار دهید او را در میان سه چیز: یا اینکه قصاص بگیرد و یا دیه یا عفو نماید. گفت عمار: قسم به خدا! هیچ چیز را از این سه چیز قبول نخواهم کرد تا که ملاقات نمایم رسول خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم را و شکایت نمایم به سوی او.

<142> و ابن ابی‌شیبه در "مصنف" خود از سالم آورده که گفت: نوشتند اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلم معایب عثمان [را]، پس گفتند: کدام کس ببرد این نوشته را به سوی عثمان؟ گفت عمار: من می‌برم این را، پس رفت نزد عثمان پس خواند آن نوشته را، هرگاه که خواند گفت عثمان: خدا بینی تو را به خاک مالد! گفت عمار: و بینی فلان و فلان [را]! ـ و این کنایه از ابوبکر و عمر است، راوی به خوف فضیحت ایشان، نام ذکر نکرده ـ پس عثمان برخاست و لگد زد عمار را تا اینکه عمار بیهوش شد، بعدِ

آن عثمان طلحه و زبیر را به سوی عمار فرستاد و گفت به عمار که: از سه امر یکی را اختیار کن: یا عفو کن یا دیه بگیر و یا قصاص گیر. گفت عمار: قبول نمی‌کنم از این هر سه، چیزی را تا که ملاقات خدا نمایم. انتهی المحصل.

و از اینجا چند فواید حاصل شد:

اول: آنکه زدن عثمان عمار را تا آنکه بیهوش شد ثابت شد، و به موجب حدیث: «من عادا عمّاراً عاداه الله» عثمان عدو خدا شد.

دوم: آنکه عثمان بر عامل کردن بنی‌امیّه ـ با وجود انکار اجلاّی صحابه ـ اصرار تمام داشت.

سوم: آنکه نزد عمار ابوبکر و عمر توقیری نداشتند، بلکه ایشان را از ظلمهٔ فجره می‌دانست که در حقشان گفت که: خدا بینی[1] ایشان را به خاک مالد، یعنی ایشان را ذلیل و حقیر گرداند.

چهارم: آنکه حدیثِ نوشتنِ اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله ـ که از جمله ایشان عمار است ـ معایب عثمان را صحیح است، و سابقاً نقل آن از کتاب "السیاسة والامامة" گذشت[2].

پنجم: آنکه عمار از عثمان راضی نشده و حساب مظلمه خود را بر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بین) آمده است.

۲. در مقدمه مطاعن عثمان از الإمامة والسیاسة ۱ / ۳۵ ـ ۳۶ (تحقیق الزینی) ۱ / ۵۰ ـ ۵۱ (تحقیق الشیري) گذشت.

حقّ تعالی گذاشته، پس نسبت راضی شدن به عمار افترای صرف و بهت بَحت باشد.

ششم: آنکه ثابت شد که این ضرب عثمان عمار را محض ظلم و ناحق بود، و عمار استحقاق این ضرب نداشت، و این ضرب عثمان را به هیچ وجهی از وجوه شرعی جایز نبود؛ چراکه اگر عمّار مستحق ضرب می‌بود، و این ضرب عثمان به حسب شرع جایز می‌بود، عثمان چرا به عمار می‌گفت که: یا قصاص گیر یا دیه یا عفو کن؟! چه عفو نمی‌شود مگر از گناه، و همچنین قصاص و دیه گرفته نمی‌شود مگر از صاحب جنایت.

و خود عثمان اعتراف کرده که: وجه ضرب او اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را محض غضب بشری بود، و در توجیه آن نگفته که: این اصحاب بر من جرأت‌های بی‌معنا[1] نمودند و در نقض خلافتم کوشیدند؛ لهذا من ایشان را تأدیباً زدم، و چنین تأدیب امام را جایز است و اینک متمسک آن موجود، لیکن اهل‌سنت این تأویلات بارده که اصلاً به عقل عاقل درست نمی‌آید برای اصلاح فعل او می‌تراشند، ولن یصلح العطّار ما أفسد الدهر!

در "کنز العمال" در ضمن روایتی که منقول خواهد شد مذکور است که عثمان در جواب الزامات اهل مصر گفت:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بی معنا) آمده است.

أمّا قولهم: تناول أصحاب محمد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فإنّما أنا بشر أغضب وأرضى، فمن ادّعى قبلي حقّاً أو مظلمة فهذا أنا، فإن شاء قود، وإن شاء عفى، وإن شاء رضي[1].

این صریح است در اینکه: ضرب عثمان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را از بادرات بشریه بود نه از تأدیبات اجتهادیه.

و نیز از مؤیّدات ظالم بودن عثمان در این ضربِ عمار است، ایراد جلال‌الدین سیوطی <143> این حکایت را در رساله "تأخیر الظلامة الی یوم القیامة" که موضوع است برای ذکر مظالمی که حساب آن را بر روز قیامت داشته‌اند، و به آن وجه صبر خود بر ایذا[2] [و] عداوت حساد خویش ظاهر ساخته، و الاّ لازم آید حماقت و بی‌دینی جلال‌الدین سیوطی که حدود شرعیه را در مظالم شمار کرده.

و صاحب "ابطال الباطل" چونکه از ثبوت ضرب عثمان عمار را مطلع نبوده، اعتراف کرده به اینکه اگر زدن عثمان عمار را ثابت می‌شد اصلاً گنجایش تأویل نمی‌داشت*، چنانچه در جواب طعن اقدام عثمان بر عمار یاسر گفته:

---

۱. کنزالعمال ۱۳ / ۸۳.

۲. در [الف]: (ایذای) آمده است که اصلاح شد.

*. [الف] فـــــــــــــ [فایده:] لا یجري تأویل في ضرب عمار.

ولم[1] ينسب هذه المزخرفات ـ الّتي لا يجري فيها تأويل البتة ـ إلى صحاحنا[2].

و در جواب طعن ضرب عثمان ابن مسعود را گفته:

وكيف يضرب عثمان عبد الله بن مسعود، وهو من أخصّ أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ومن علمائهم؟![3] انتهى.

از اين قول او ظاهر مى‌شود كه كسى كه از اخصّ اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله و علمايشان باشد ضرب او به هيچ وجه جايز نيست، و عمار بلاشک از اخصّ و علماى اصحاب آن جناب بود.

و نيز **مخاطب** در طعن سوم از مطاعن صحابه گفته كه:

صحابه در حكم انبيااند در حرمت سبّ و تحقير و اهانت و بد گفتن[4].

پس اهانت عثمان عمار را به ضرب ـ كه اشدّ طرق اهانت است ـ نيز حرام خواهد شد.

و از اين بيان معلوم شد كه عثمان به اين ضرب عمار ـ كه حرام و كبيره

---

١. در [الف] اشتباهاً: (لم) تكرار شده است.

٢. احقاق الحق: ٢٥۴.

٣. احقاق الحق: ٢٥٣.

۴. تحفهٔ اثناعشريه: ٣٣٩.

است ـ فاسق شد، بلکه کافر شد؛ زیرا که نزد اهل‌سنت کسی که صحابه را به غضب آرد و بغض ایشان کند کافر می‌شود، چنانچه در "مواهب لدنیه" بعد ذکر آیه: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي ٱلتَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي ٱلْإِنجِيلِ..﴾(۱) الی آخر گفته:

ومن هذه الآية انتزع الإمام مالك... ـ في رواية عنه ـ تكفير الزنادقة(۲) الّذين يبغضون الصحابة، قال: لأنّهم يغيّظونهم، ومن أغاظ(۳) الصحابة فهو كافر، وقد وافقه على ذلك جماعة من العلماء.* انتهى.

سبحان الله! کسانی که آن چند صحابه فساق را ـ که نزد ایشان نزول این آیه در حقشان غیر مسلّم، بلکه نفاق و ظلمشان ثابت دانند ـ به غضب آرند کافر گردند، و عثمان که مثل ابوذر و عمار یاسر را ـ که جلالت شأن‌شان به اجماع فریقین ثابت است ـ به غضب آورد و ایذاهای شدید به ایشان رساند کافر نگردد؟! [این] چه انصاف است!!

و نیز در "مواهب" بعد ذکر حدیث: (الله! الله! في أصحابي لا تتخذوهم عرضاً(۴) من بعدي، فمن أحبّهم فقد أحبّني، ومن أبغضهم فقد أبغضني.. إلى آخره)، گفته:

---

۱. الفتح (۴۸): ۲۹.

۲. في المصدر: (الروافض).

۳. في المصدر: (غاظه).

*. [الف] المقصد السابع. (۱۲). [المواهب اللدنية ۲ / ۵۳۸ ـ ۵۳۹].

۴. في المصدر: (غرضاً).

وفيه إشارة إلى أنّ حبّهم من الإيمان، وبغضهم من الكفر؛ لأنّه إذا كان بغضهم بغضاً له كان كفراً بلا نزاع للحديث السابق: «لن يؤمن أحدكم حتّى أكون أحبّ إليه من نفسه».[1] انتهى.

و جاى ديگر در "مواهب" گفته:

قال مالك بن أنس وغيره ـ في ما ذكره القاضي عياض ـ: من أبغض الصحابة فليس له في المسلمين حقّ.

وقال: نزع بآية الحشر: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ...﴾[2] إلى آخر الآية، وقال: إنّ من غاظه أصحاب محمد [ﷺ] فهو كافر، قال الله تعالى: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾*.

و مخفى نماند[3] كه عثمان در زمان **<144>** جناب رسالت‌مآب ﷺ عمار را فقط تخويف به ضرب جريده كرده بود، و از اين حركت شنيع عثمان، جناب رسالت‌مآب ﷺ به غضب آمد و فرمود: «إنّ عمار بن ياسر جلدة ما بين عيني وأنفي»، و به جهت غضب جناب رسالت‌مآب ﷺ اصحاب از عمار در باب ارضاى جناب رسول خدا ﷺ [از] عثمان و

---

١. المواهب اللدنية ٢ / ٥٤٩.

٢. الحشر (٥٩): ١٠.

*. [الف] آخر مقصد سابع. (١٢). [المواهب اللدنية ٢ / ٥٤٩، آيه شريفه در سورۀ الفتح (٤٨): ٢٩].

٣. در [الف] اشتباهاً: (نمايد) آمده است.

همراهیان او خائف شدند از اینکه در ایشان چیزی نازل بشود و فضیحت و رسوایی به مرتبه کمال رسد، پس اگر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده می‌بود و عثمان اینقدر حضرت عمار را می‌زد که نوبت غشی و بی‌هوشی می‌رسید چقدر از عثمان ناخوش و ناراضی[1] می‌شد و چه مرتبه به غضب می‌آمد؟!

سید نورالدین سمهودی در "وفاء الوفی باخبار دار المصطفی" در ذکر بنای مسجد معظم گفته:

عن أُمّ سلمة ـ رضي‌الله‌عنها ـ قالت: بنى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم مسجده، فقرّب اللبن وما يحتاجون إليه، فقام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فوضع رداءه، فلمّا رأى ذلك المهاجرون الأوّلون والأنصار ألقوا أرديتهم وأكسيتهم، وجعلوا يرتجزون ويعملون، ويقولون:

لئن قعدنا والنبيّ يعمل ....

.. إلى آخر البيت.[2]

وكان عثمان بن عفان... رجلاً نظيفاً متنظّفاً، وكان يحمل اللبنة فيجافي بها عن ثوبه، فإذا وضعها نفض كمّه، ونظر إلى ثوبه، فإن

---

۱. در [الف]: (ناراض) آمده است که اصلاح شد.

۲. اشارة الی شعر:

لئن قعدنا والنبيّ يعمل ذاك إذاً للعمل المضلّل

انظر وفاء الوفا ۱ / ۳۲۹.

أصابه شيء من التراب نفضه، فنظر إليه علي بن أبي طالب [عليه السلام] فأنشأ يقول:

لا يستوي من يعمر المساجدا[١]

....

..إلى آخر الأبيات المتقدمة*، فسمعها عمار بن ياسر فجعل يرتجز بها، وهو[٢] لا يدري من يعني بها، فمرّ بعثمان، فقال: يابن سمية! ما أعرفني بمن تعرّض! ومعه جريدة، فقال: لتكفنّ أو لأعترضنّ بها وجهك! فسمعه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهو جالس في ظلّ بيتي ـ يعني أُمّ سلمة، وفي كتاب يحيى في ظلّ بيته ـ، فغضب صلى الله عليه [وآله] وسلم، ثمّ قال: «إنّ عمار بن ياسر جلدة ما بين عيني وأنفي، فإذا بلغ ذلك من المرء فقد بلغ» ووضع يده بين عينيه، فكفّ الناس عن ذلك، ثمّ قالوا لعمار: إنّ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غضب فيك، ونخاف أن ينزل فينا القرآن.** انتهى موضع الحاجة.

---

١. در [الف] اشتباهاً (يعمل المساجد) آمده است.

*. [الف] وهي:

لا يستوى من يعمر المساجدا   يدأب فيها قائماً وقاعداً

ومن يرى عن الغبار حائدا (١٢) ر.

٢. در [الف] اشتباهاً (و هي) آمده است.

**. [الف] قوبل على أصل وفاء الوفا. (١٢). الفصل الأوّل من الباب الرابع.

پس از اینجا واضح شد که به محض گفتن عثمان این را به عمار که: اگر تو از خواندن شعر باز نمی‌آیی به این جریده روی تو را می‌زنم، آنقدر به غضب آمده که صحابه را خوف نزول [آیه قرآن در] مذمتشان در این باب شد، پس انصاف باید فرمود که این ضرب شدید عثمانی ـ که به اغوای شیطانی به حبیب محبوب یزدانی رسیده و به آن جهت آن بزرگوار را غشی و بی‌هوشی لاحق گشته ـ در چه مرتبه از شناعت و فظاعت خواهد بود و روح مبارک جناب رسول خدا ﷺ را چقدر رنج و ایذا رسیده باشد که عمار را جلدهٔ ما بین انف و عین خود فرموده‌اند؟! پس این ضرب عثمان گویا به جلدهٔ مبارک جناب رسالت‌مآب ﷺ رسیده!

و کمال عجب است از عثمان که با وصف آنکه خود این حدیث [را] شنیده بود و غضب جناب رسالت‌مآب ﷺ بر محض ایعاد عمار به ضرب دیده[1] باز مرتکب این فعل شنیع گردیده، و از ایذای جناب <145> رسالت‌مآب ﷺ اصلاً نترسیده، لیکن از عثمان صدور این معنا هیچ عجب نیست، منافقین را به اتباع اوامر جناب رسالت پناهی ﷺ چکار!

عجب از اهل‌سنت است که با این همه دعاوی تصدیق جناب رسالت‌مآب ﷺ و اتباع اوامر و شریعت آن عالی‌جناب در وقت حمایت خلفای ثلاثه و احزابهم چنان سرگشته می‌شوند که اصلاً از مخالفت و

⮌ [وفاء الوفا ۱ / ۳۲۹ ـ ۳۳۰].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

معاندت آن جناب نمی‌اندیشند، معاذالله! می‌گویند که: این ضرب عمار عثمان را جایز بود، بلکه از فحوای تقاریرشان پیدا می‌شود که این ضرب واجب و موجب اجر جزیل و ثواب جمیل بود، سبحان‌الله! ضرب جلده ما بین عین و انف جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را جایز بلکه واجب گویند، و باز از ادعای اسلام و اتباع شریعت خیر الأنام صلی الله علیه و آله و سلم باز نیایند!!

و باید دانست که عبدالجبار معتزلی هم انکار ضرب عمار نموده. و سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" در نقض آن گفته:

أمّا الدفع لضرب عمار؛ فهو كالإنكار لوجود أحد يسمّى: عماراً، ولطلوع الشمس ظهوراً وانتشاراً، وكل من قرأ الأخبار، وتصفّح السير يعلم أن هذا الأمر لا يشتبه عن[1] مكابرة ولا مدافعة، وهذا الفعل ـ يعني ضرب عثمان لعمار ـ لم يختلف الرواة فيه، وإنّما اختلفوا في سببه، فروى عباس بن هشام الكلبي، عن أبي مخنف ـ في إسناده قال ـ: كان في بيت المال بالمدينة سقط[2] فيه حليّ وجوهر، فأخذ منه عثمان ما حلي به بعض أهله، فأظهر الناس الطعن عليه في ذلك، وكلّموه بكل كلام شديد حتّى غضب، فخطب، فقال: لنأخذنّ حاجتنا من هذا الفيء وإن رغمت أنوف

---

١. في المصدر: (ما لا تثنيه عنه).

٢. في المصدر: (سفط).

أقوام، فقال له علي[عليه السلام]: «إذاً تمنع من ذلك، ويحال بينك [وبينه][1]»، فقال عمار: أُشهد الله أن أنفي أول راغم من ذلك، فقال عثمان: عليّ يابن ياسر وسمية تجترئ؟! خذوه، فأخذوه، ودخل عثمان، فدعا به، وضربه حتّى غشي عليه، ثم أُخرج، فحمل إلى منزل أم سلمة زوج النبيّ صلى الله عليه وآله، فلم يصلّ الظهر والعصر والمغرب والعشاء[2]، فلمّا أفاق توضّأ وصلّى، [و][3]قال: الحمد لله، ليس هذا أول يوم أُوذينا فيه في الله تعالى[4].

وروى آخرون: السبب في ذلك أن عثمان مرّ بقبر جديد، فسأل

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. در مصدر: (والعشاء) آمده است.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. وزاد في المصدر: فقال هشام بن الوليد بن المغيرة المخزومي ـ وكان عمّار حليفاً لبني مخزوم ـ: يا عثمان! أمّا عليّ فاتّقيته، وأمّا نحن فاجترأتَ علينا، وضربتَ أخانا حتّى أشفيتَ به على التلف، أما والله لئن مات لأقتلنّ به رجلا من بني أمية عظيم السيرة، فقال عثمان: وإنك لهاهنا ابن القسرية ـ قال: فإنهما قسريتان .. وكانت أُمّه وجدّته قسريتين بجيلة ـ فشتمه عثمان، وأمره به فأُخرج، فأتي به أم سلمة فإذا هي قد غضبت لعمار، وبلغ عائشة ما صنع بعمار فغضبت، وأخرجت شَعراً من شَعر رسول الله صلى الله عليه وآله، ونعلاً من نعاله، وثوباً من ثيابه، وقالت: ما أسرع ما تركتم سنّة نبيّكم وهذا شعره وثوبه، ونعله لم يبل بعد!

عنه، فقيل: عبد الله بن مسعود، فغضب على عمار لكتمانه إياه موته؛ إذ كان المتولّي للصلاة عليه، والقيام بشأنه، فعندها وطئ عماراً حتّى أصابه الفتق.

وروى آخرون: أن المقداد وطلحة والزبير وعماراً وعدّة من أصحاب رسول الله [ﷺ] كتبوا كتاباً عدّوا فيه أحداث عثمان، وخوّفوه ربّه، وأعلموه أنهم معاتبوه أن يقلع[1]، فأخذ عمار الكتاب، فأتاه به، فقرأ منه صدراً، فقال عثمان: عليّ تقدم من بينهم؟ فقال: لأني أفضحهم[2] لك، فقال: كذبت يابن سمية! فقال: أنا ـ والله ـ ابن سمية وأنا ابن ياسر.. فأمر غلمانه فمدّوا بيديه ورجليه، ثم ضرب عثمان رجليه، وهما في الخفّين على مذاكيره، فأصابه الفتق، وكان ضعيفاً <146> كبيراً فغشي عليه.

فضرب عمار على ما ترى غير مختلف فيه بين الرواة، وإنّما اختلفوا في سببه.[3] انتهى مختصراً.

حاصل آنكه در اصل وقوع ضرب عمار از عثمان اختلاف نيست، اگر اختلاف است در سبب ضرب است، و در سبب آن سه وجه نقل كرده‌اند:

وجه اول: قصهٔ گرفتن عثمان زيورى از بيت المال و دادن به دختران

---

١. في المصدر: (مواثبوه إن لم يقلع).

٢. في المصدر: (أنصحهم).

٣. الشافي ٤ / ٢٨٩ ـ ٢٩١.

خود آن زیور [را] و انکار عمار بر آن.

وجه دوم: مخفی داشتن عمار موت عبدالله بن مسعود [را] از عثمان به جهت وصیت او.

وجه سوم: رسانیدن عمار کتاب احداث عثمان را به او.

و ضرب عثمان عمار را از دیگر کتب اهل‌سنت هم ثابت می‌شود.

ابن اثیر در "نهایه" در لغت (صبر) گفته:

ومنه حديث عثمان ـ حين ضرب عمّاراً، فلمّا عوتب ـ قال: هذه يدي لعمار، فليصطبر[1].

و تاج‌الدین سبکی در "طبقات شافعیه" ضرب عثمان عمار و اباذر را از بوسیجی ـ که امام اهل حدیث و مقتدای اهل‌سنت[2] در وقت خود بود ـ نقل کرده که بالجزم و الیقین آن را در تفسیر قول عایشه ذکر کرده، چنانچه درترجمه محمد بن ابراهیم البوسیجی می‌گوید:

قال الحاكم: حدّثنا أبو زكريا يحيى بن محمد العنبري، حدّثنا أبو عبد الله البوسيجية[3]، حدّثنا الغسلي[4]، حدّثنا عكرمة بن

---

۱. النهایة ۳ / ۸.

۲. قسمت: (که امام اهل حدیث و مقتدای اهل‌سنت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. في المصدر: (البوشنجي).

۴. في المصدر: (النفيلي).

إبراهيم الأزدي ـ قاضي الري ـ، عن عبد الملك بن عمير، عن موسى بن طلحة، قال: ما رأيت أخطب من عائشة ولا أعرب، لقد رأيتها يوم الجمل وثار إليها الناس، فقالوا: يا أمّ المؤمنين! حدّثينا عن عثمان وقتلته.. فاستجلت[1] الناس، ثمّ حمدت الله، وأثنت عليه، ثمّ قالت:

أمّا بعد! فإنّكم نقمتم على عثمان خصالاً ثلاثاً: إمرة الفتى، وضرب السوط، وموقع الغمامة المحماة، فلمّا اعتبنا منهنّ مصتموه موص الثوب بالصابون، عدوتم به الفقر الثلاث، عدوتم به حرمة الشهر الحرام، وحرمة البلد الحرام، وحرمة الخلافة، والله! لعثمان كان أتقاكم للربّ، وأوصلكم للرحم، وأحصنكم فرجاً..! أقول قولي هذا وأستغفر الله لي ولكم.

قال الحاكم: سمعت أبا زكريا العنبري وأبا بكر محمد بن جعفر يقولان: سمعت أبا عبد الله البوسيجي[2] يقول في عقب هذا الحديث: أمّا قولها: (إمرة الفتى) فإن عثمان ولّى الكوفة الوليد بن عقبة بن أبي معيط لقرابته منه، وعزل سعد بن أبي وقاص.

وأمّا قولها: (ضربة السوط) فإنّ عثمان تناول عمار بن ياسر وأبا ذرّ ببعض التقويم، كما يؤدّب الإمام رعيته.

---

١. في المصدر: (فاستجلست).

٢. في المصدر: (البوشنجي).

وأمّا قولها: (موقع الغمامة المحماة) فإنّ عثمان حمى حماءً في بلاد العرب لأهل الصدقة، وقد كان عمر حمى أحماء أيضاً كذلك، فلم ينكر الناس ذلك على عمر.

فهذه الثلاثة قالتها عائشة، فلمّا استعتبوه معها أعتبهم، ورجع إلى مرادهم[١].

و علاّمه قوشجى در "شرح تجريد" گفته:

وضرب عمّار كان لما روي أنّه دخل عليه وأساء عليه الأدب وأغلظ له في القول[٢].

و در "تاريخ الخلفا" و "صواعق محرقه" مذكور است كه:

قد كان قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذرّ وعمار بن ياسر[٣].

و ملا محسن كشميرى در "نجاة المؤمنين" گفته: **<147>**

وأمّا ضربه عماراً؛ فلأنّه كان إذا دخل عليه أساء الأدب، وأغلظ له في القول بما لا يجوز الاجتراء به على الأئمة مع وقوع الإجلال من أكابر الصحابة وأهل البيت، وللإمام التأديب عليه،

---

١. طبقات الشافعية الكبرى ٢ / ١٩٩.

٢. شرح تجريد العقائد قوشچى: ٣٧٥.

٣. تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤٢.

وإن أفضى ذلك إلى الهلاك[١].

اما آنچه گفته: صورت قصهٔ او موافق روايات اهل‌سنت اين است كه: روزى عمار و سعد بن وقاص... الى آخر القصّه.

و در "حاشيه" براى تصديق اين كلام خود از كتاب "مصنف" ابوبكر بن ابى‌شيبه اين عبارت نقل كرده:

جاء سعد وعمّار فأرسلوا إلى عثمان: أن ائتنا فإنّا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتَها ـ أو أشياءً فعلتَها ـ، قال: فأرسل إليهم أن انصرفوا اليوم فإنّي مشتغل وميعادكم يوم .. كذا وكذا [حتّى أشرن ـ قال أبو محصن : أشرن : أستعدّ لخصومتكم ـ قال :][٢] فانصرف سعد وأبىٰ عمار أن ينصرف، [قالها أبو محصن مرتين][٣]، فتناوله رسول عثمان فضربه.

قال: فلمّا اجتمعوا للميعاد ومن معهم، قال لهم عثمان: ما تنقمون مني؟! قالوا: ننقم عليك ضربك عماراً. قال عثمان: جاء سعد وعمّار فأرسلتُ إليهما، فانصرف سعد وأبىٰ عمّار أن

---

١. نجاة المؤمنين:

٢. الزيادة من المصنف.

٣. الزيادة من المصنف.

ينصرف، فتناوله رسولي من غير أمري، فوالله! ما أمرتُ ولا رضيتُ، فهذه يدي لعمار فليصطبر، [قال أبو محصن :][١] يعنى يقتصّ.[٢] انتهى.

پس جوابش آنكه سيد مرتضى علم الهدى گفته:

والخبر الّذي رواه صاحب الكتاب، وحكاه عن الخياط ما نعرفه، وكتب السير خالية عنه وعن نظيره، وقد كان يجب أن يضيفه إلى الموضع الذي أخذ منه، فإنّ قوله وقول من أسند إليه ليسا بحجّة، ولو كان صحيحاً لكان يجب أن يقول ـ بدل قوله: (ها أنا فليقتصّ مني)، إذا كان ما أمر بذلك ولا رضيه، وإنّما ضربه الغلام ـ: هذا الغلام الجاني فليقتصّ منه، فإنّه أولى وأعدل[٣].

ثانياً: آنكه جايز است كه ضرب عمار چند بار واقع شده باشد، يک بار عثمان خود زده باشد و بار ديگر غلامان او زده باشند، سيد مرتضى علم الهدى گفته:

وبعد ؛ فلا تنافي بين الروايتين، لو كان ما رواه معروفاً، فإنّه يجوز أن يكون غلامه ضربه في حال، وضربه هو في

---

١. الزيادة من المصنف.

٢. حاشية تحفة اثناعشريه: ٦٣٣، ولاحظ: المصنف ٨ / ٦٨٩.

٣. الشافي ٤ / ٢٩١.

حال أُخرى[١].

و در "استيعاب" در کيفيت ضرب غلامان عثمان عمار را مذکور است:

کان اجتماع بني مخزوم إلى عثمان حين نال[٢] غلمان عثمان من عمّار ما نالوا من الضرب حتّى انفتق له فتق في بطنه، وکسروا ضلعاً من أضلاعه[٣].

و ثالثاً: اينکه عبارت فارسى موافق عبارت عربى نيست و مخالف آن است در چند جا:

اول: آنکه قوله: (در بعضى امورى که از تو صادر شده است و موجب شکايت عوام گشته، مطارحه نماييم) موافق اصل عبارت عربى نيست، بلکه در عبارت عربى همين قدر واقع است:

فإنّا نريد أن نذکر لك أشياءً أحدثتَها أو أشياءً فعلتَها.

و ترجمه‌اش اين است که: ما اراده داريم که ذکر کنيم براى تو چيزهايى که تو احداث کردى يا چيزهايى که تو کردى.

دوم: قوله: (و عمّار باز کسى را فرستاد که همين روز بايد آمد، و عثمان باز عذر کرده... تا آخر) مضمون آن در عبارت **<148>** عربى مذکور نيست،

---

١. الشافى ۴ / ٢٩١.

٢. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

٣. الاستيعاب ٣ / ١١٣۶.

بلكه از طرف خود زياده كرده، و در عبارت عربى همين قدر واقع است:

وأبىٰ عمار أن ينصرف، فتناوله رسول عثمان، فضربه.

سوم: قوله: (چون اين خبر به عثمان رسيد خود دويده به مسجد آمد... الى آخر) ترجمهٔ عبارت عربى نيست، بلكه در عبارت عربى چنين واقع است:

فلمّا اجتمعوا للميعاد ومن معهم، قال عثمان: ما تنقمون منّي؟ قالوا: ننقم عليك ضربك عماراً.. إلى آخره(١).

چهارم: قوله: (آن غلام را توبيخ نمود).

پنجم: (عمار دست او را بوسيد) و اين هر دو فقره در عبارت عربى مذكور نيست.

و اگر *مخاطب* از اين خيانت‌ها اين اعتذار پيش كند كه: ترجمهٔ روايتى ديگر است و عربى روايت ديگر.

بعد آنكه اثبات تطبيق ترجمه با روايت ديگر كند [!] سفاهت او لازم مى‌آيد كه در "حاشيه" چرا اين روايت ديگر براى تصديق آنچه ذكر كرده آورد؟! مى‌بايست كه همان روايت مى‌آورد كه ترجمه‌اش ذكر ساخته.

أمّا قوله: (فتناوله رسولي من غير أمري، فوالله! ما أمرتُ ولا رضيتُ) كه در عبارت عربى واقع است.

---

١. حاشيهٔ تحفهٔ اثناعشريه: ٦٣٣.

تکذیب می‌کند آن را قوله: (فهذه يدي لعمار فليصطبر، يعني يقتصّ)؛ زیرا که اگر غلام عثمان بدون امر عثمان عمار را می‌زد، عثمان را همین قدر می‌بایست که غلام را بزند و به سزا رساند یا به عمار می‌گفت که: این غلام حاضر است قصاص خود بگیر، دست خود را چرا دراز کرده می‌گفت که: این دست من است تو قصاص بگیر؟! و حال آنکه در شریعت حکم اخذ قصاص از مباشر جنایت است نه از کسی که نه مباشر جنایت شده باشد، و نه به آن امر کند، و نه به آن راضی شود!

و نیز این کلام او دلیل است بر اینکه غلام عثمان اگر عمار را در غیبت عثمان زده باشد به امر او زده باشد، و عثمان از ترس آن، غلام خود را نشان نداد؛ زیرا که اگر او را نشان می‌داد خوف آن بود که آن غلام بگوید که: من به امر تو زده‌ام.

اما آنچه گفته: که عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان را حقوق عثمان می‌فهمانید... الی آخر.

پس کذب محض و دروغ صرف است، مکذّب آن روایات کثیره موجود است، چنانچه در "تاریخ صغیر" بخاری مسطور است:

حدّثني حري بن حفص، قال: حدّثنا مرثد بن عامر: سمعت

كلثوم[۱] بن جعفر يقول: كنت بواسط عند عمر بن سعيد، فجاء اذني[۲]، فقال: قاتل عمار بالباب، فإذا هو طويل، فقال: أدركت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وأنا أنفع أهلي وأردّ عليهم الغنم، فذكر له عمّار، فقال: [كنا نعدّه][۳] حناناً حتّى سمعته يقع في عثمان، فاستقبلني يوم صفّين، فقتلتُه.* انتهى.

در اين روايت تصريح است به اينكه: عمار وقيعه و مذمت عثمان مى‌كرد، و قاتل ملعون او به همين جهت او را قتل كرد.

و نيز در "[تاريخ] صغير" بخارى مسطور است:

حدّثنا موسى، قال: حدّثنا حماد، عن محمد بن عمر، عن أبيه، عن جدّه، قال: كنّا نعد[۴] عثمان، فقال أبو جهم: من بايعنا فإنّا نقتصّ من الدماء، فقال عمار: أمّا من دم عثمان فلا، فقال: يابن سمية! أتقتصّ من جلدات ولا تقتصّ عثمان من دمه؟![۵] انتهى.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (كالثوم) آمده است، و في المصدر: (كلثوم بن جبر).

۲. في المصدر: (آذن).

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] في ذكر من مات بعد عمار في خلافة علي [عليه السلام]. (۱۲). [التاريخ الصغير ۱ / ۱۸۸ ـ ۱۸۹].

۴. في المصدر: (بعد).

۵. التاريخ الصغير ۱ / ۱۰۹.

در اين روايت تصريح است به اينكه عمار خون عثمان را <149> قصاص نمی‌خواست و خون او را هدر و حلال می‌دانست.

و ابن قتيبه در "معارف" گفته:

حدّثني الزيادي، قال: حدّثنا عبد الوارث بن سعيد، قال: حدّثنا ربيعة بن كلثوم بن جبير، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثني أبو الغادية، قال: سمعت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول: «ألا لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض».

قال أبو الغادية: سمعت عماراً يذكر عثمان في المسجد ـ قال: وكان [يُدعىٰ][1] فينا: حنّاناً ـ ويقول: إنّ نعثلاً هذا يفعل ويفعل.. وبصه[2]، فلو وجدت عليه أعواناً يومئذ لوطئته حتّى أقتله، فبينا أنا يوم صفّين إذاً به أوّل الكتيبة راجلاً، فطعنته في ركبته، فانكشف المغفر عن رأسه، فضربت رأسه، فإذاً رأس عمّار قد بدر[3]، قال [أبي][4]: فما رأيت شيخاً أضلّ منه يروي أنّه

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (ويعيبه).

۳. في المصدر: (ندر).

۴. الزيادة من المصدر.

سمع رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم يقول ما قال، ثمّ ضرب عنق عمار*.

و در "اصابه في تمييز الصحابة" للشيخ ابن الحجر العسقلانى در ترجمه ابوالغاديه قاتل عمار مذكور است:

وقال في خبره: وكنّا نعدّ عمّار بن ياسر فينا حنّاناً، فوالله! إنّي لفي مسجد قبا إذا هو يقول: إنّ مغفلاً[1] فعل .. كذا؛ يعني عثمان، قال: فوالله! لو وجدتُ عليه أعواناً لوطئتُه حتّى أقتله، فلمّا أن كان يوم صفين أقبل يمشي أوّل الكتيبة راجلاً حتّى إذا كان بين الصفين طعن رجل في ركبته بالرمح وعثر، فانكفأ المغفر عنه، فضربه فإذا رأسه.

قال: فكانوا يتعجبون منه أنّه سمع: «دماؤكم وأموالكم حرام»، ثمّ يقتل عمّار.

وأخرجه أحمد وابن سعد ، عن عفان، زاد أحمد: عن عبد الصمد بن عبد الوارث ـ كليهما ـ عن ربيعة.

وفي رواية عفّان: سمعت عمّاراً يقع في عثمان بالمدينة، فتوعّدتُه بالقتل، فقلتُ: لئن أمكنني الله منك لأفعلنّ**.

---

*. [الف] ذكر عمار بن ياسر، اوّل كتاب. (١٢). [المعارف: ٢٥٧].

١. حرّفوها في المصدر: (معقلاً).

**. [الف] قوبل على أصل الإصابة في ترجمة أبي الغادية في كتاب الكنى. (١٢). [الإصابة ٧ / ٢٥٩].

و در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" تصنيف على بن برهان‌الدين الحلبى الشافعى مذكور است:

عن سعد بن أبي وقاص....: انّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: الحقّ مع عمار ما لم يغلب عليه ولهة الكبر.

وهذا الحديث من أعلام النبوة، فإنّ عماراً وقع بينه وبين عثمان بن عفان بعض الشحناء، وأشيع عنه: أنّه يريد أن يخلع عثمان، فاستدعاه سعد بن أبي وقّاص ـ وكان مريضاً ـ فقال له: ويحك يا أبا اليقظان! كنت فينا من أهل الخير، فما الّذي بلغني عنك من السعي في الفساد بين المسلمين، والتأليب على أمير المؤمنين؟! أمعك عقلك أم لا؟! فغضب عمّار، ونزع عمامته، وقال: خلعت عثمان كما خلعت عمامتي هذه..

فقال: ﴿إنّا للهِ وإنّا إلَيهِ رَاجِعُونَ﴾[1]، ويحك حين كبر سنك، ورقّ عظمك، ونفد عمرك، خلعت ربقة الإسلام من عنقك، وخرجت من الدين عرياناً، كما ولّدتك أُمّك!

فقام عمار مغضباً مولّياً، وهو يقول: أعوذ بربّي **<150>** من فتنة سعد.

وعند ذلك روى سعد الحديث، وقال: قد دله وخرف عمّار، وأظهر عمّار القوم على ذلك.* انتهى بلفظه.

---

١. البقرة (٢): ١٥٦.

*. [الف] قوبل على أصل إنسان العيون. جلد دوم اوائل باب الهجرة إلى

بر متفطن خبیر و منصف بصیر پوشیده نیست که سعد بن ابی‌وقاص بر خلاف شهادت قاطعهٔ حضرت رسول خدا ﷺ بر کمال ایمان عمار ـ که در کتب صحیحه اهل‌سنت موجود است ـ عمار را نسبت به خروج از دین و ایمان و اسلام نمود، و حدیثی که آثار وضع و اختلاق[1] از ناصیهٔ آن پیداست بر رسول خدا ﷺ افترا بر بست و خود از اسلام و دین خارج گردید و کافر شد، لیکن اهل‌سنت ـ که دیدهٔ بصیرتشان را غشاوهٔ عصبیت بسته* است ـ در حق و باطل فرق نکنند، و حدیث خصم عمار را ـ که در وقت مخاصمت وضع کرده ـ در تنقیص او قبول دارند، و آن را از اعلام نبوت پندارند، و حال آنکه به تصدیق آن، تکذیب رسول خدا ﷺ لازم می‌آید، و از مناقب و فضائل او ـ که در "صحاح" و "سنن"شان موجود است ـ غافل شوند.

و مذمت کردن عمار عثمان را و دشمن داشتن او و استحلال خونش و خلع بیعتش حق و صواب است به چند وجه:

اول: آنکه حضرت رسول خدا ﷺ شهادت به کمال ایمان او داده، و عایشه صدیقه به این سبب نهایت اجلال و اکرامش می‌نمود و می‌گفت که: در حق عمار هیچ نمی‌توانستم گفت، و باقی هر صحابی را که خواهم به سهام

⬅ المدینة، بیان بنای مسجد نبوی. (١٢). [السیرة الحلبیة ٢ / ٢٦٥].

١. در [الف] اشتباهاً: (اختلاف) آمده است.

*. [الف] خ. ل: پوشیده.

طعن و ملام نشانه کنم، چنانچه در "استيعاب" مذکور است:

عن عائشة، قالت: ما من أحد من أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أشاء أن أقول فيه[1] قلت إلاّ عمّار بن ياسر، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: «مُلئ عمار إيماناً إلى أخمص قدميه»[2].

و صاحب "انسان العيون" قبل عبارتی که منقول شد گفته:

جاء: أنّ عماراً دخل على النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم]، فقال: «مرحباً بالطيّب المطيّب، إنّ عمار بن ياسر حُشي ما بين أخمص قدميه إلى شحمة أُذنه إيماناً».

وفي رواية: «أنّ عماراً مُلئ إيماناً من قرنه إلى قدمه، واختلط الايمان بلحمه ودمه». انتهى[3].

و سابق از "جامع الاصول" گذشت که حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود:

«ويح عمار! يقتله الفئة الباغية، يدعوهم إلى الجنّة، ويدعونه إلى النار[4]».

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (إلاّ) آمده است.

۲. الاستيعاب ۳ / ۱۱۳۷.

۳. السيرة الحلبية ۲ / ۲۶۵.

۴. جامع الاصول ۹ / ۴۴.

پس اگر عثمان امام می‌بود و استحقاق خلع و مذمت نمی‌داشت البته مذمت کردن عمار او را، و خلع نمودنش، و خونش را حلال دانستن، موجب خروج عمار از ایمان می‌شد، و آن باطل است به جهت شهادت حضرت رسول خدا ﷺ بر حسن خاتمه و کمال ایمان او.

دوم: آنکه در "صواعق ابن حجر" مذکور است:

«اهتدوا بهدی عمار[1]».

و در "استیعاب" مذکور است:

قال ابن مسعود وطائفة لحذيفة ـ حين احتضر، وقد ذكر الفتنة ـ: إذا اختلف الناس بمن تأمرنا؟ قال: عليكم بابن سمية، فإنّه لن يفارق الحقّ حتّى يموت، أو قال: فإنّه يزول مع الحقّ ما زال*.

و در "جامع الاصول" از عایشه مروی است:

قالت: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم: «ما خيّر عمار بين أمرين إلاّ اختار أرشدهما». أخرجه الترمذي[2].

---

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۵۷.

*. [في المصدر: يدور مع الحق حيث دار].

[الف] ترجمة عمار. [الاستيعاب ۳ / ۱۱۳۹].

۲. جامع الاصول ۹ / ۴۶، سنن ترمذی ۵ / ۳۳۲.

<151> و در "كنز العمال" مسطور است:

«إذا اختلف الناس كان ابن سمية مع الحقّ. طب. عن ابن مسعود*».

به مقتضاى اين احاديث عمار در مذمت عثمان و خلع او و استحلال دمش بر حق باشد.

سوم: آنكه از "مشكاة" در ما قبل منقول شد كه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود:

«من عادىٰ عماراً عاداه الله، ومن أبغض عماراً أبغضه الله[1]».

و در "كنز العمال" مذكور است:

«من يحقّر عماراً يحقّره الله، ومن يسبّ عماراً يسبّه الله، ومن يبغض عماراً يبغضه الله». ع. وابن قانع.

عن خالد بن الوليد: «يا خالد! لا تسبّ عماراً، إنّه من يعادي عماراً يعاديه الله، ومن يبغض عماراً يبغضه الله، ومن يسبّ عماراً يسبّه الله، ومن يسفّه عماراً يسفّهه الله، ومن يحقّر عماراً يحقّره الله». ط. وسمويه. طب. كر. عن خالد بن الوليد[2].

---

*. [الف] كتاب الفضائل، فصل ثالث در ذكر صحابه مجتمعين و متفرقين، در ذكرهم متفرقين. (۱۲) ر. [كنزالعمال ۱۱ / ۷۲۱].

۱. مشكاة المصابيح ۳ / ۱۷۶۰.

۲. كنزالعمال ۱۱ / ۷۲۶.

و خود صاحب "انسان العیون" نیز آورده که:

تخاصم عمّار مع خالد بن الولید في سریة كان فیها خالد أمیراً، فلمّا جاء إلیه استبّا عنده، فقال خالد: یا رسول الله [ص]! أیسرّك أنّ هذا العبد الأجدع یشتمني؟! فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم: «یا خالد! لا تسبّ عماراً، فإن من سبّ عماراً فقد سبّ الله، ومن أبغض عماراً أبغضه الله، ومن لعن عماراً لعنه الله».* انتهی.

از این احادیث دو فایده حاصل گشت:

یکی: آنکه از این احادیث ثابت است که دشمن عمار دشمن خدا است، و بنابر تصریح صاحب "انسان العیون" در میان عمار و عثمان دشمنی واقع شد، پس چون عثمان دشمنی با عمّار کرد و او را به اقدام ناپاک خود زد که او بیهوش شد تا آنکه بنابر این احادیث دشمن خدا شد.

دوم: آنکه سعد بن ابی‌وقاص که نسبت سفاهت به عمار نمود و سبّ و لعن او کرد، خدای تعالی او را (سفیه) نامید و او را سبّ و لعن کرد.

چهارم: آنکه عمار به اقرار اکابر علمای اهل‌سنت صادق اللهجه بود، و او را خصومت کسی باعث بر تنقیص بیجا و ناحق نمی‌شد، چنانچه ابن حجر

---

* . [الف] اوائل باب الهجرة إلی المدینة بنای مسجد نبوی. (۱۲). [السیرة الحلبیة ۲ / ۲۶۵].

در "فتح الباری" در شرح حدیثی ـ که در آن گفتن عمار اینکه: عایشه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله است در دنیا و آخرت مذکور است ـ گفته:

قال ابن هبيرة ـ في هذا الحديث ـ: إن عماراً كان صادق اللهجة، وكان لا تستخفّه الخصومة إلى تنقيص خصمه، فإنه شهد لعائشة بالفضل التامّ مع ما بينهما من الحرب.* انتهى.

هر گاه اهل‌سنت به سبب صدق لهجهٔ عمّار به قولی که به او منسوب کرده احتجاج بر فضل عایشه کنند، ما هم به سبب صدق لهجهٔ او به قول او احتجاج بر فسق و بدی عثمان می‌آریم و می‌گوییم: إنّ عمّاراً كان صادق اللهجة، ولا تستخفّه الخصومة إلى تنقيص خصمه إذا كان لا يستحقّ التنقيص، فإنّه شهد لعثمان بالذمّ التامّ، والنقص[1] البالغ، والفسق الواضح، والفجور الظاهر، فعلم أن عثمان كان كذلك. والحمد لله.

پنجم: آنکه صاحب "ابطال الباطل" در توجیه کلام جناب امیر [علیه السلام] در حق عبیدالله: «لئن ظفرتُ <152> بك يوماً لأضربنّ عنقك» به جهت قتل عبیدالله هرمزان را گفته:

---

* . [الف] کتاب الفتن، باب الفتنة الّتي تموج كموج البحر. (١٢). [فتح الباری ١٣ / ٥٠].

١. در [الف] اشتباهاً: (والنقض) آمده است.

والأصل حمله على الصحّة؛ لأنّ العلماء قالوا: الأصل أن ما جرى لم يجر إلاّ بحقّ.[1] انتهى.

بنابر این آنچه از عمار واقع شده نیز حمل آن بر صحّت باید کرد.

ششم: آنکه *مخاطب* در طعن هشتم از آیه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَاةَ وَآتَوُا ٱلزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِٱلْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ ٱلْمُنكَرِ﴾[2]، و آیه: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ﴾[3]، احتجاج کرده بر آنکه اصحاب فعل شنیع و فسوق و عصیان نمی‌توانند کرد، و وقوع فسوق و عصیان و فعل شنیع از صحابه ممکن نیست، و شکّ نیست که عمار از صحابه بلکه [از] اجلاّی ایشان بود، پس اگر این مذمت عمار عثمان را و خلع او و استحلال دمش، فعل شنیع و فسوق و عصیان می‌بود چرا عمار مرتکب آن می‌شد؟!

هفتم: آنکه اهل‌سنت می‌گویند: (الصحابة كلّهم عدول)، پس اگر عثمان خلیفهٔ بر حق می‌بود [و] مستحق قتل و ذمّ و خلع نمی‌بود، البته ذمّ عمار او را و خلع او و استحلال دمش گناه کبیره قادح عدالت او می‌بود!

---

١. في احقاق‌الحق: ٢٥٧ (العلماء قالوا: الأصل أن ما جرى لم يجر إلاّ بحقّ) فقط.
٢. الحجّ (٢٢): ٤١.
٣. الحجرات (٤٩): ٧.

هشتم: آنکه اهل‌سنت روایت کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (أصحابي كالنجوم، بأيّهم اقتديتم اهتديتم)، پس اقتدا به عمّار[1] که از اجلاّی ایشان بود در این امور البته موجب اهتدا خواهد شد.

و متوهم نشود که مراد این است که در امور فروعیه به هر صحابی که خواهند اقتدا نمایند نه در امر خلافت؛ چه معتبرین علمای اهل‌سنت تصریح کرده‌اند که در باب خلافت ـ که صحابه اختلاف کنند ـ اقتدا به هر کسی که نماید باعث اهتدا است، چنانچه ملاّ علی قاری در "شرح مشکاة" در شرح حدیث:

عن عمر بن الخطاب... قال: رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يقول: سألت ربّي عن اختلاف أصحابي من بعدي، فأوحى إليّ يا محمد! إنّ أصحابك عندي بمنزله النجوم في السماء، بعضها أقوى من بعض، ولكلّ نور، فمن أخذ بشيء ممّا هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى.

گفته:

وفيه: أنّ اختلاف الأئمة رحمة الأُمّة..

قال الطيبي: المراد به الاختلاف في الفروع لا في الأُصول، كما

---

١. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

يدلّ عليه قوله: (فهو عندي على هدى).

قال السيّد جمال الدين: الظاهر أنّ مراده صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم الاختلاف الذي في الدين من غير اختلاف الغرض الدنيوي، فلا يشكل اختلاف بعض الصحابة بعضهم في الخلافة والإمارة.

قلت: الظاهر أنّ اختلاف الخلافة أيضاً من باب اختلاف فروع الدين الناشيء عن اجتهاد كلّ، لا من الغرض الدنيوي الصادر عن الحظّ النفسي، فلا يقاس الملوك بالحدّادين[١].

و اما رسانيدن عمار آب را به جايى كه عثمان محصور بود.

پس بر فرض صحّت ثبوت آن وجهش آن است كه: عادت و شيمهٔ اصحاب عدل و تقوى و ارباب لطف و صفا آن است كه زياده از قدر تعزير به حسب اغراض نفسانى خود هيچ كس را رنج و ايذا نمى‌رسانند، و بر همين معنا[٢] محمول است ـ اگر صحيح شود ـ فعل حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فعل اصحاب آن حضرت **<153>** و رسانيدن آب به خانهٔ عثمان.

اما آنچه گفته: و قصهٔ كعب بن عبده بهزى ناتمام است... الى آخر.

---

١. مرقاة المفاتيح ١١ / ١٦٣.

٢. در [الف] كلمه: (معنا) خوانا نيست.

پس الحمد لله که آنقدر قصهٔ کعب را ـ که در تقریر طعن نقل کرده ـ قبول نموده، و همان قدر در تفضیح عثمان کافی است، و تتمهٔ قصه دافع آن نمی‌تواند شد؛ چه کعب به محض تذکیر عثمان به قبایح و بدعات و زجر از آن و عنف و خشونت در آن، مستحق ایذا و اخراج به کوهستان نبود، بلکه اگر عثمان نصیبی از آدمیت و حسن اخلاق و کرم می‌داشت کعب را بر این تذکیر و زجر به ادای شکر و حسن اخلاق می‌نواخت.

عجب آن است که اهل‌سنت مدح عمر به این معنا می‌نمایند که او بر تنبیه معایب و تشدّد رعیت بر او اگر جوری و ظلمی از او صادر شود، خوش می‌شد با آنکه متصف بود به فظاظت و غلظت؛ و عثمان را ـ که شدید الحیا می‌گویند ـ به چنین غلظت و خشونت و غیظ و غضب که از عادات سفها و جهال است نسبت کنند، و او را در آن معذور دارند، و از قبل اجتهادیات او شمرده، موجب اجر دانند.

و ابن حجر در "صواعق محرقه" در مطاعن عثمان از قبل طاعنین نقل کرده:

وانتهك ـ أي عثمان ـ حرمة كعب بن عبدة[1]، فضربه عشرين سوطاً، ونفاه إلى بعض الجبال[2].

و در مقام جواب گفته:

وفعله ـ أي فعل عثمان ـ بكعب ما ذكر، فعذره فيه أنه كتب إليه

---

١. في المصدر: (عجرة).

٢. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٤.

فأغلظ عليه، ثمّ استدرك ، فبالغ في استرضائه، فخلع قميصه ، ودفع إليه سوطاً ليتقصّ منه فعفا، ثمّ صار من خواصّه[1].

و این کلام ابن حجر صریح است در تسلیم اینکه عثمان کعب را به اسواط زده، پس [اینکه] **مخاطب** نقل کرده که: (عثمان به کعب گفت که: بی امر من تو را ضرب واقع شد)، صحیح نباشد بلکه کذب است از اهل‌سنت بر عثمان یا از خود عثمان که ـ بنابر حیائی که به آن او را متصف می‌دانند ـ مرتکب شده.

و مع‌هذا امر به اخراج او به کوهستان که **مخاطب** آن را ذکر کرده و قبول نموده چه کم است که انکار از امر به ضرب او می‌نماید.

اما آنچه گفته: اما قصهٔ اشتر نخعی، پس صحیح است و او نه صحابی بود نه صحابی‌زاده.

پس راست گفته، لیکن مالک بن حارث اشتر از اکثر صحابه و صحابی‌زادگان بهتر و فاضل‌تر بود؛ به جهت آنکه پیغمبر خدا ﷺ شهادت به ایمان او داده، و حدیثی که متضمن شهادت به ایمان او است در کتاب "استیعاب" تصنیف ابوعمر بن عبدالبرّ مذکور است، چنانچه ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغة" گفته:

---

١. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٥.

قد روى المحدّثون حديثاً يدلّ على فضيلة [عظيمة](١) للأشتر، وهي شهادة قاطعة من النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم بأنه مؤمن، روى هذا الحديث أبو عمرو بن عبد البرّ في كتاب الاستيعاب، في حرف الجيم، في باب جندب، قال أبو عمرو: لمّا حضر(٢) أبا ذر الوفاة ـ وهو بالربذة ـ بكت زوجته أُمّ ذر، قالت: فقال لي: ما يبكيك؟ فقالت: ما لي لا أبكي، وأنت تموت بفلاة من الأرض، وليس عندي ثوب يسعك كفناً، ولابدّ لي من القيام بجهازك؟!

فقال: أبشري ولا تبكي، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم <154> يقول: «لا يموت بين امرأين مسلمين ولدان أو ثلاثة فيصبران ويحتسبان، فيريان النار أبداً». وقد مات لنا ثلاثة من الولد.

وسمعت أيضاً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول ـ لنفر وأنا فيهم ـ: «ليموتنّ أحدكم بفلاة من الأرض، يشهده عصابة من المؤمنين»، وليس من أولئك النفر أحد إلاّ وقد مات في قرية وجماعة. فأنا [لا أشكّ](٣) ذلك الرجل، والله ما كذبت ولا

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (حضرت).

٣. الزيادة من المصدر.

كذبت، فانظري الطريق، قالت أُمّ‌ذر: فقلت: أنّیٰ وقد ذهب الحاجّ، وتقطّعت الطرق؟! فقال: اذهبي فتبصّري، قالت: فكنت أشتدّ على الكنيب[1]، فأصعد، فأنظر، ثم أرجع إليه فأُمرّضه، فبينا أنا وهو على هذه الحال إذ أنا برجال على ركابهم كأنّهم الرخم تخبّ بهم رواحلهم، فأسرعوا إليّ حتّى وقفوا عليّ، وقالوا: يا أمة الله! مالك؟ فقلت: امرؤ من المسلمين يموت، تكفنّونه؟! قالوا: ومن هو؟ قلت: أبو ذر، قالوا: صاحب رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم؟ قلت: نعم، ففدوه بآبائهم وأمهاتهم، وأسرعوا إليه حتّى دخلوا عليه، فقال لهم: أبشروا، فأنّي سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم‌يقول ـ لنفر أنا فيهم ـ: «ليموتنّ رجل منكم بفلاة من الأرض تشهده عصابة من المؤمنين»، وليس من أولئك النفر أحد إلاّ وقد هلك في قرية وجماعة، والله ما كذبت ولا كذبت، ولو كان عندي ثوب يسعني كفناً لي أو لامرأتي لم أكفّن إلاّ في ثوب لي أو لها، وإني أُنشدكم الله

---

١. في المصدر: (إلى الكثيب).

قال الجوهري: كنيب ـ مصغّر ـ: موضع. انظر: الصحاح ١ / ٢١٥.

وقال في موضع آخر: انكثب الرمل .. أي اجتمع، وكلّ ما انصبّ في شيء فقد انكثب فيه. ومنه سمّي الكثيب من الرمل؛ لأنه انصبّ في مكان فاجتمع فيه. لاحظ: الصحاح ١ / ٢٠٩.

ألاّ يكفنّني رجل منكم كان أميراً أو عريفاً أو بريداً أو نقيباً، قالت: وليس في أولئك النفر أحد إلاّ وقد قارف بعض ما قال إلاّ فتى من الأنصار قال له: أنا أُكفنّك ـ يا عم! ـ في ردائي هذا، وفي ثوبين معي في عيبتي من غزل أُمّي، فقال أبو ذر: أنت تكفيني[١].. فمات فكفّنه الأنصاري[٢].

قال أبو عمرو بن عبد البرّ ـ قبل أن يروي هذا الحديث في أول باب جندب ـ: كان النفر الذين حضروا موت أبي ذر بالربذة مصادفةً جماعة منهم: حجر بن الأدبر[٣]، ومالك بن الحارث الأشتر.* انتهى.

پس كسى كه رسول خدا صلى الله عليه وآله مدح او كرده و شهادت به ايمان او داده، توهين و ايذاى او البته مخالفت و معاندت با رسول خدا صلى الله عليه وآله است.

و از اينجا معلوم شد كه توهين و تنقيص مالک، عثمان را حق بود و الاّ لازم آيد كه مالک تنقيص خليفهٔ برحق كرده باشد و آن موجب خروج از

---

١. في المصدر: (تكفنّني).

٢. في المصدر: (وغسّله النفر الذين حضروه، وقاموا عليه ودفنوه في نفر كلّهم يمان).

٣. در [الف] اشتباهاً: (الأوبر) آمده است.

*. [الف] قابلنا العبارة على أصل الاستيعاب [١ / ٢٥٣ ـ ٢٥٤]، وهي في ترجمة جندب أبي ذر. (١٢). [شرح ابن ابى الحديد ٩٩/١٥، ولاحظ: بحارالأنوار ١٧٦/٤٢].

ایمان است، پس معاذالله! کذب کلام رسول خدا ﷺ لازم آید، و به این معنا عمر بن عبدالله محدّث متفطن شده، چنانچه ابن ابی‌الحدید بعد نقل این حدیث گفته:

قرئ كتاب الاستيعاب على شيخنا عبد الوهاب بن سكينة المحدّث ـ وأنا حاضر ـ، فلمّا انتهى القارئ إلى هذا الخبر، قال أستادي عمر بن عبد الله الدباس ـ وكنت أحضر معه سماع الحديث ـ: **<155>** لتقل الشيعة بعد هذا ما شاءت، فما قال المرتضى والمفيد إلاّ بعض ما كان حجر والأشتر يعتقدانه في عثمان ومن تقدّمه، فأشار الشيخ إليه بالسكوت، فسكت(۱).

یعنی قاری هرگاه بر این حدیث رسید گفت عمر بن عبدالله: باید که شیعه هر چه خواهند بعدِ این خبر بگویند، پس مرتضی و مفید نگفتند مگر بعض آنچه حجر و اشتر اعتقاد داشتند آن را در عثمان و ابوبکر و عمر، پس شیخ اشاره به سکوت فرمود، پس عمر بن عبدالله ساکت شد.

و فضل بن روزبهان در "ابطال الباطل" در جواب مطاعن عثمان درجواب طعن ضرب عبدالله بن مسعود گفته:

ذكر جميع أرباب التواريخ في موت أبي ذرّ ﷺ: أنّه لمّا مرض بالربذة ـ وكان أيّام الحجّ ـ بكت امرأته، فقال أبو ذر ﷺ:

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۵ / ۱۰۱.

ما يبكيك؟ قالت[1]: إنّك تموت ولا بدّ أن ندفنك، وليس لك ثوب تكفّن فيه، فقال أبو ذرّ: لا تبك، فإنّي سمعت رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم يقول: «إنك تموت بأرض فلاة وحدك، ويحضر موتك فئة من الناس يحبّهم الله تعالى» ـ أو كما قال ـ، فقومي وانظري هل ترينّ أحداً.. فقامت وصعدت تلعة كانت هناك، فرأت جماعة على المطايا تسير بهم كالنسور، فلوحت بثوبها فطاروا إليها، فقالوا: هل لك حاجة؟ فقالت: هل لكم في أبي ذرّ صاحب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم [يموت][2]؟! ففدوه بآبائهم وأُمّهاتهم، وكان في الركب مالك بن الأشتر، فلمّا حضروا عنده قال: إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عهد إليّ أني أموت في أرض* فلاة يحضرني فئة يحبّهم الله تعالى، فابشروا أنكم حضرتم**.

و معهذا مالک اشتر از اخيار تابعين و از اصحاب حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود، و آن جناب او را عامل خود نموده، چنانچه در كتاب

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (قال) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] خ. ل: بأرض.

**. [الف] قوبل على أصله. (۱۲). [احقاق الحق: ۲۵۳].

"جامع الاصول" در ترجمه همين مالک مذکور است:

هو مالك بن الحارث بن عبد يغوث بن مسلم بن ربيعة بن الحارث بن جذيمة الأشتر النخعي، فارس، شاعر، صحب علي بن أبي طالب عليه السلام كثيراً، وروى عنه، وعن خالد بن الوليد، روى عنه عبدالرحمن بن يزيد وأبوحسّان الأعرج، واستعمله [علي [عليه السلام]][1] على مصر، فتوجّه إليها ومات في الطريق عند بحر القلزم قبل الوصول إليها سنة ثمان وثلاثين.* انتهى.

و عامل كردن آن جناب او را دليل صريح است بر عدالت و ايمان او، و بنابر اين مالک اشتر از تابعين به احسان باشد.

و يافعى در "مرآة الجنان" در وقايع سنة ثمان و ثلاثين گفته:

فيها مات الأشتر النخعي، وكان قد بعثه علي [عليه السلام] أميراً على مصر، فهلك في الطريق، فيقال: إنه سُمّ، وإنّ عبداً لعثمان لقاه، فسقاه عسلاً مسموماً، وكان الأشتر من الأبطال، وكان سيّد قومه، وخطيبهم، وفارسهم.[2] انتهى.

و اقوال حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام كه در مدح مالک اشتر واقع **<156>**

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فرع ثانى از فصل اول از آخر فصل ميم در ذكر تابعين آخر كتاب. (۱۲) ر. قوبل على أصله. (۱۲) ر. [جامع الاصول ۱۵ / ۲۲۶].

۲. مرآة الجنان ۱ / ۱۰۶.

شده در کتاب "نهج البلاغة" ـ که به اعتراف اکابر اهل‌سنت کلام جناب امیر است ـ [و] در شروح آن مذکور است، هر که خواسته باشد بدان رجوع نماید(۱).

اما آنچه گفته: و اشتر نخعی همان است که مصدر فتنه‌ها گردید.

پس اگر اموری که از مالک اشتر در اعانت و امداد اهل تظلم از مردم مصر واقع شده ـ بر فرض اینکه از قبیل فتنه بوده باشد ـ بعد از وقوع اهانت او از جانب عثمان واقع شده، و تعزیر شخصی قبل از وقوع گناه در شریعت مقدسه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله لا سیما از شخصی که معترف به عدم علم عاقبت باشد به هیچ گونه درست نمی‌تواند شد!

اما آنچه گفته: و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی‌انتظامی امور خلافت حضرت امیر[علیه السلام] گشت.

پس در این مقام آنچه باید گفت آن است که: نکث بیعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از طلحه و زبیر به وقوع پیوست، و به سبب مظاهرت عایشه جنگ جمل به وقوع آمد؛ سبب اصلی آن حسد و عداوت اصحاب جاهلیت بود، و حرکات مالک اشتر را بهانه ساختند.

---

۱. نهج البلاغة ۴ / ۱۰۳، نهج السعادة ۲ / ۴۵۹، شرح ابن ابی الحدید ۶ / ۷۷، بحارالأنوار ۳۳ / ۵۵۶، ۵۹۲.

قوله : در حديث آمده: (لا تقوم الساعة حتّى تقتلوا إمامكم).

أقول: اگر در اين حديث از لفظ (امام) مراد عثمان باشد، پس معناى: (يرث دنياكم شراركم) چه خواهد شد؟!

بعد قتل عثمان خلافت به جناب امير عليه السلام رسيد يا به شرار صحابه؟!

و بعدِ جناب امير عليه السلام نزد اهل‌سنت خليفه معاويه شد، و او هم نزدشان خليفه صدق و امام حق بود، كما نصّ عليه ابن حجر[1].

و نيز از اين حديث لازم مى‌آيد كه صحابه عثمان را قتل كردند كه (حتّى تقتلوا) خطاب به حاضرين است و ايشان از صحابه بودند، و **مخاطب** و پيشوايانش به كمال تشدّد از اين معنا انكار مى‌كنند.

---

۱. الصواعق المحرقة ۲ / ۶۲۹ ـ ۶۳۰.

طعن ششم

منع از قصاص عبید الله بن عمر

قال: طعن ششم:

آنکه عثمان قصاص را از عبیدالله بن عمر موقوف داشت حال آنکه عبیدالله بن عمر، هرمزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او به ثبوت نپیوست.

و یک دختر خرد سال ابولؤلؤ را قتل نمود.

و جفینه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت.

و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که: قصاص از عبیدالله بستان و امیرالمؤمنین نیز همین مشورت داد؛ عثمان از بیت المال دیه دهانید و قصاص [را] موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب‌الله است و هر که حکم کتاب‌الله را جاری نکند قابل امامت نیست.

جواب از این طعن آنکه: در قتل دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمی‌رسد ـ نزد جمهور علمای شیعه ـ که دختر مجوسی بود.

و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنهٔ حیره بود و مذهب نصاری

داشت؛ زيرا كه فيما بين المسلم و الكافر قود نيست، قال عليه [وآله] السلام: «لا يقتل مسلم [۱] بكافر».

آمديم بر هرمزان كه به ظاهر مسلمان بود، در ترک قصاص از عبيدالله بابت قتل او اهل‌سنت سه وجه ذكر كرده‌اند:

اول: آنكه اين هرمزان پادشاه اهواز بود و جميع ملوک فارس را به سبب خروج <157> ملک از دستشان غيظ و خشم بر اسلام و ائمهٔ اسلام بيش از حد بود، چون به جنگ نتوانستند كار از پيش برد ناچار اين مكار حيله انگيخت كه امان از خليفهٔ ثانى به دغا و مكر حاصل نمود، چنانچه قصهٔ او در تواريخ مذكور* است كه: او را گرفته آورده بودند، مشورت جميع صحابه بر آن قرار يافته بود كه او را بايد كشت، چون به حضور خليفه رسيد به كمال قلق و اضطراب اظهار تشنگى نمود، چون كاسهٔ پر از آب خليفه به دست او داد گفت: اگر تا خوردن آب و سير شدن مرا امان بدهيد من مى‌خورم و الا چه حاصل كه در اثناى خوردن آب سر از تن من جدا كنيد.

خليفه فرمود: تا اين آب را نخورى تو را امان است كسى نخواهد كشت. [دو] [۲] سه بار به حضور مردم به تكرار اين اقرار كنانيد، و آب را بر زمين

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (إلاّ) آمده است.

*. [الف] خ ل: (مشهور).

۲. زياده از مصدر.

انداخت و گفت که : حالا اگر می‌کشید نقض امان لازم می‌آید!

خلیفه از این حرکت او خیلی متعجب شد و فـرمود کـه : مـرد زیـرک می‌نمایی بهتر که در اسلام درآیی ، و کلمهٔ اسلام بر زبان راند و به این تقریب در مدینهٔ منوره سکونت ورزید ، و چند پرگنه از عراق در جا گیر یـافت و در اینجا نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک ، نه دربان دارد ، و نه پاسبان ، تنها در بازارها می‌گردد ، افسوس کرد که این قسم رئیسان بـی احتیاط را کشتن چقدر کار است، ملوک فارس خـیلی در غـفلت‌انـد، آخـر خُفیه‌طور ابولؤلؤ و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق سـاخت و تـدبیر و کنکاش این مهم را در خلوت به اینها می‌کرد تا آنکه ابولؤلؤ بفرمودهٔ او این کار کرد، چنانچه عبیدالله بن عمر ، عبدالرحمن بن ابی‌بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابـولؤلؤ و جـفینه نـزد هـرمزان در خـلوت مـی‌نشستند ومشورت قتل عمر می‌نمودند ، و خنجر دورویه هرمزان طیار کنانیده بـود و می‌گفت: کدام جوانمرد باشد که به جهت قوم و دین خود از این شخص ـ که نه ناموس ما را گذاشت ، ونه دولت ما را ، و نه دیـن مـا را ـ داد بسـتاند؟! ابولؤلؤ این را قبول نمود. پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند ، و لهذا بـه حضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان می‌گویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت می‌شود و الا نه. چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ، از این راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر به قتل نیز واجب دانست،

چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه بر این است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که آمر به قتل ایشان را البته اگر قصاصاً نکشند، سیاستاً کشتن واجب است.

وجـه دوم: آنکه در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم بر می‌خواست؛ زیرا کـه بنوتیم و بنوعدی مانع بودند از قتل ، بلکه بنوامیه و بنوحمج نیز و بنوسهم هم ارادهٔ پرخاش داشتند و می‌گفتند که : اگر عثمان از عبیدالله قصاص گیرد خانه‌جنگی خواهیم کرد، چنانچه عمرو بن عاص که رئیس بنوسهم بود بـه آواز بلند در محکمه گفت که : ای یاران این کدام انصاف است ، قُـتِلَ أمـیر المؤمنین <158> بالأمس ، ویُقتل ابنه الیوم ؟! لا والله لا یکون هذا أبداً .

و به جهت دفع فتنه اگر از قـصاص گـذشته و ورثـهٔ مـقتول را راضـی نمایندبجاست.

و چه گفته‌اند در قصه قتلهٔ عثمان که حضرت امیر [عليه السلام] به جهت خوف فتنه از آنها قصاص نگرفت و دیه هم به ورثهٔ عثمان نداد، و ورثه او را راضی هم نکرد، و عثمان... خود ورثهٔ هرمزان را به اموال خطیره راضی ساخت که اصلاً باز شکایت نکردند.

اگر ترک قصاص به جهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن مـی‌شد، طعن نواصب را در حق حضرت امیر [عليه السلام] جوابی به هم نمی‌رسید.

حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بـود، بـلکه در حـق

عثمان که ورثهٔ هرمزان را راضی نمود اشکالی نماند.

وجه سوم: بعض حنفیه نوشته‌اند که : محمد بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده‌اند به آنکه : جمیع ورثهٔ هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی از ایشان در فارس بودند ، و چون امیرالمؤمنین عثمان آنها را طلبید به جهت هراسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است، پس گرفتن قصاص عثمان را جایز نبود، غیر از دیه دادن چاره نداشت و آن هم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقلهٔ او؛ زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است به آنکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل می‌گردد، و حاضر نبودن بعض ورثهٔ او در مدینه منوره درکتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است، مدار بر تواریخ اهل‌سنت نیست.

باید دانست که در اینجا شیعه چند طعن دیگر در این مقام ذکر کنند، مثل نصیر طوسی که در "تجرید" آورده، اما تاریخ‌دانان شیعه آن طعن‌ها را حذف نمودند، لهذا بالاستقلال آن طعنها را [1] مذکور نکرده شد اما اجمالاً در ضمن همین طعن گفته می‌آید.

---

۱ . جمله: (حذف نمودند، لهذا بالاستقلال آن طعن‌ها را) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

يكى : از آن طعنها اين است كه وليد بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان بر او حد شراب جارى نكرد.

و جواب طعن آنكه : اين روايت محض غلط است، چنانچه صاحب استيعاب مى‌گويد:

وقد روى ـ فيما ذكر ـ الطبري أنه تعصّب عليه قوم من أهل الكوفة بغياً وحسداً ، وشهدوا عليه زوراً أنه تقيّأ بخمر .. وذكر القصة ، وفيها: أن عثمان ... قال له : يا أخي ! اصبر فإن الله يؤاجرك* ويبوء القوم بإثمك.

فهذا الخبر من هذه الأخبار لا يصح عند أهل الحديث ، ولا له عند أهل العلم أصل، والصحيح عندهم في ذلك ما رواه عبدالعزيز بن المختار وسعيد بن أبي عروبة ، عن عبد الله الداناج ، عن حصين بن المنذر أبي ساسان: أنه ركب إلى عثمان، فأخبره بقصة الوليد ، وقدم على عثمان رجلان ، فشهدا[1] عليه بشرب الخمر ، وأنه صلّى الغداة بالكوفة أربعاً ، ثم قال: أزيدكم .

قال أحدهما: رأيته يشربها، وقال الآخر: رأيته يتقيّأها .

فقال عثمان : لم يتيقيأها حتّى شربها.

فقال لعلي [عليه السلام]: أقم عليه الحدّ. فقال علي [عليه السلام] ـ لابن أخيه

---

* . [الف] خ ل : (يأجرك) .

۱ . در [الف] اشتباهاً: (فشهدوا) آمده است .

عبد الله بن جعفر ـ : «أقم عليه الحدّ» فأخذ السوط فجلّده، وعثمان يعدّ حتّى بلغ أربعين..

فقال علي [عليه السلام]: أمسك، جلّد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم **<159>** أربعين، وجلّد أبوبكر أربعين، وجلّد عمر ثمانين، وكل سنّة.

وروى ابن عنية، عن عمرو بن دينار، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر [عليه السلام]، قال: جلّد علي [عليه السلام] الوليد بن عقبة في الخمر أربعين جلدة بسوط له طرفان. أخرجه أبو عمر.

دوم: آنكه روز احد بگريخت و در غزوهٔ بدر و بيعة الرضوان حاضر نشد.

جواب آنكه: چون گريختن روز احد از عثمان و از جميع صحابه ـ غير از سى كس ـ به وقوع آمده، تنها بر عثمان جاى طعن نيست.

و معهذا چون حق تعالى عفو از آن كبيره در قرآن مجيد نازل فرمود ديگر جاى طعن بر هيچ كس نماند، قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ حَليمٌ﴾ (۱).

و بالفرض اگر عثمان نمى‌گريخت او را نزد شيعه از اين چه مى‌گشود، ابوبكر و عمر كه نگريختند و ثابت ماندند، كى از زبان شيعه خلاص شدند كه

---

۱. آل عمران (۳): ۱۵۵.

او می‌شد؟! سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار در آن واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند، همه را یا اکثری را شیعه زیر سهام طعن گرفته‌اند، فمن المهاجرين ابو بكر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص.. وكلّهم عند الشيعة مطعونون، وعلى هذا القياس حال الأنصار.

و نزد اهل‌سنت بعد وقوع فرار ـ که نهایتش ارتکاب کبیره است و به توبه محو شد ـ لیاقت امامتش جایی نرفته.

و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی به تأمل مطالعه نماید فرارکنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است.

و در غزوه بدر به حکم آن حضرت، برای خدمت بیمارداری حضرت رقیه خاتون علیها السلام تخلف نمود، در رنگ تخلف حضرت امیر [علیه السلام] در غزوهٔ تبوک که برای خبرگیری عیال آن جناب، ایشان را مأمور فرموده بودند، و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است، و لهذا جناب پیغمبر صلی‌الله علیه [وآله] وسلم فرمود: إن لعثمان أجر رجل ممّن شهد بدراً، وسهمه.

و بیعة الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابه کسی قبول نمی‌کرد که به مکه برود و با کافران جواب و سؤال نماید، عثمان به این سفارت و رسالت مأمور شد، و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و به جمعیت فراوان مستعد جنگ می‌آیند، آن حضرت صلی‌الله علیه [وآله] وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل

عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید، در این اثنا خبر منقح رسید : عثمان را نکشته‌اند ، در لشکر تسکین شد ، پس حاضر نشدن در بیعةالرضوان برای این است که بیعة الرضوان به تقریب خبر موت او واقع شده بود، حضور او متصور نبود ، و اگر او حاضر می‌شد بیعة الرضوان چرا وقوع می‌یافت؟!

و مع‌هذا جناب پیغمبر دست‌راست خود [را] بر دست چپ خود زد و فرمود: (هذه يد عثمان)، و در بعضی روایات: (هذه لعثمان) وارد است، یعنی این بیعت از طرف عثمان است، پس کسی را که این قسم <160> نائبی درجایی موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد؟!

بالجمله ؛ این هر دو طعن را نظر به وضوح بطلان آن کرده، اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده‌اند [1].

أقول:

علامه حسن بن مطهر حلّی ـ علیه‌الرحمة‌والرضوان ـ در کتاب "کشف الحق ونهج الصدق" در تقریر این طعن این عبارت گفته:

ومنها: أنه عطّل الحدّ الواجب على عبيد الله بن عمر بن الخطاب حيث قتل الهرمزان مسلماً ، فلم يقده ، وكان أميرالمؤمنين

---

١. تحفهٔ اثناعشریه : ٣٢٣ ـ ٣٢٥.

علي بن أبي طالب عليه السلام يطلبه لذلك [١].

يعنى از جمله مطاعن عثمان آنكه تعطيل كرد حد واجب را كه بر عبيدالله بن عمر بن الخطاب به سبب قتل هرمزان ـ كه مرد مسلمان بود ـ لازم شده بود، پس قصاص او نگرفت، و اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام از او مطالبهٔ اين معنا مى‌نمود.

بدان كه عثمان در روزى كه خليفه شد، همان روز به اين طعن مطعون گرديده، چنانچه از عبدالله بن حسن بن على روايت است كه گفت:

ما أمسى عثمان يوم ولي حتّى نقموا عليه في أمر عبيد الله بن عمر حيث لم يقتله بالهرمزان [٢].

اما آنچه گفته كه: جواب از اين طعن آنكه در قتل دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمى‌رسد نزد جمهور علما كه دختر مجوسى [بود] و على هذا القياس جفينه نصرانى كه از سكنهٔ حيره بود و مذهب نصارى داشت.

پس مدفوع است به اينكه: عدم اخذ قصاص از مسلمان به عوض مطلق مجوسى و نصرانى نزد جمهور علما، كذب محض و افتراى بحت است، بلكه موافق مذهب ابوحنيفهٔ كوفى ـ كه به نزد **مخاطب** و اسلاف او ملقب به لقب: امام اعظم است و صاحبانش ـ قتل مسلمانان به قصاص مجوسى و

---

١. نهج الحق: ٣٠١.

٢. راجع: الشافى ٤ / ٣٠٥، شرح ابن ابى الحديد ٣ / ٦٢، بحارالأنوار ٣١ / ٢٢٥.

نصرانی که ذمّی بوده باشد واجب و لازم است، چنانچه در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

قال أبو حنيفة وأبو يوسف ـ في رواية ـ ومحمد وزفر: يُقتل المسلم بالكافر، وهو قول النخعي والشعبي وسعيد بن المسيب ومحمد بن أبي ليلى وعثمان البتي.. وهو رواية عن عمر بن الخطاب وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزيز..

واحتجّت الحنفية بما رواه الدارقطني عن ابن عمر: ان رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] قتل مسلماً بمعاهد (۱).

و در "هدایة" مذکور است:

لنا: ما روى أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم قتل مسلماً بذمي (۲).

و در "کنز العمال" مسطور است:

عن إبراهيم: أن رجلاً مسلماً قتل رجلاً من أهل الكتاب من أهل الحيرة (۳)، فأقاد منه عمر. عب. وابن جرير *.

---

۱. عمدة القاری ۲ / ۱۶۱.

۲. الهداية شرح بداية المبتدي للفرغاني المرغيناني ۴ / ۴۴۶ (چاپ دار الارقم بيروت).

۳. في المصدر: (الحيرة).

*. [الف] باب ما يوجب القصاص وما لا يوجبه. (۱۲). [كنزالعمال ۱۵ / ۹۷].

اما آنچه گفته: آخر خُفیه‌طور ابولؤلؤ و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت.

پس جوابش آنکه: چون این معنا به ثبوت نرسیده، حجت نباشد.

اما آنچه گفته: چنانچه عبیدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابی‌بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید... الی آخر.

پس کذب محض و بهتان صرف است و آنچه در "حبیب السیر" مذکور است همین قدر است که:

عبدالرحمن بن ابی‌بکر با عبدالله[1] بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه[2] نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند چون مرا **<161>** دیدند [شرمنده شده][3] هر یک به طرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر افتاد، عبیدالله چون شنید و خنجری که ابولؤلؤ به پدرش رسانیده بود بدان صفت یافت، گمان برد که هرمزان که به شرف اسلام مشرف گشته، در ظل رعایت بنی‌هاشم به سر می‌برد در شهادت پدر او مدخل داشته، بنابر آن او را به قتل آورد.[4] انتهی.

---

١. در مصدر (عبیدالله).

٢. در مصدر (جهینیه).

٣. زیاده از مصدر.

۴. حبیب السیر ١ / ۴٩٨.

و مخاطب لفظ (شاهد) و لفظ (دیگر صحابه) را با لفظ (عبدالرحمن) از طرف خود افزوده، و در کتب تواریخ غیر از ذکر نمودن عبدالرحمن بن ابوبکر حکایت مذکوره روبروی عبیدالله چیزی دیگر مذکور نیست!!

ولهذا ابن تیمیه به ذکر همین قدر که در تواریخ مذکور است اکتفا و اقتصار کرده، چنانچه در رد "منهاج الکرامه" [1] گفته:

ولمّا قتل عمر بن لخطاب كان الذي قتله أبولؤلؤ الكافر المجوسي مولى المغيرة بن شعبة، وكان بينه وبين هرمزان مجالسة، وذكر لعبيد الله بن عمر أنه رُئي عند الهرمزان [حين قتل عمر] [2] وكان ممّن اتهم بالمعاونة على قتل عمر. [3] انتهى.

و از کلام فضل بن روزبهان چنان معلوم می‌شود که عبیدالله بن عمر به چشم خود اجتماع اشخاص مذکورین را معاینه نموده، وهذه عبارته:

أقول: قصة عبيد الله وهرمزان: قبل أن يصيب عمر بأيام انه مرّ على باب دار هرمزان، فرآه جالساً على باب داره، وعنده العلوج من الأعجام، ومنهم أبو لؤلؤة غلام مغيرة بن شعبة، فقام الهرمزان لعبيد الله، فوقع من حجره المغول الذي قتل أبو لؤلؤة به عمر، وكان مغولاً ذا رأسين، فسأل عبيد الله الهرمزان عن ذاك

---

۱. قسمت: (در رد منهاج الکرامه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. منهاج السنة ۶ / ۲۷۷.

المغول، فقال: هو من سلاح الحبشة، فلمّا قتل عمر وجدوا ذاك المغول في يد أبو لؤلؤة، وبه ضرب عمر، فلمّا رجعوا عن دفن عمر عاد عبيد الله إلى دار الهرمزان بالسيف فقتله؛ لأنه كان يتّهمه بالمشاركة في القتل.. هذا ما كان من أمر قتل هرمزان على ما ذكره أرباب الصحاح والتواريخ [1].

اما آنچه گفته: پس در آمر بودن هرمزان شکی نمانده.

پس جوابش آنکه: امر نمودن هرمزان به قتل عمر هرگز به ثبوت شرعی نرسیده، و از توهم پسران ابوبکر و عمر، ثبوت شرعی متحقق نمی‌تواند شد.

اما آنچه گفته: لهذا به حضور صحابه چنین قرار یافت... الی قوله: چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود.

پس از این بیان معلوم شد که عبدالرحمن و دیگر صحابه شهادت آمربودن هرمزان به قتل عمر علی وجهها نزد عثمان نداده بودند، و یا ایشان را صحابه و عثمان قابل قبول شهادت نمی‌دانستند، ورنه ثبوت آمر بودن هرمزان را بر مطابق بودن صفت خنجر به آنچه شاهدان ظاهر کردند، چرا معلق می‌کردند؟!

و این هم ظاهر می‌شود که نزد عثمان آمر بودن هرمزان اصلاً به وجه

---

١. نقله الشيخ المظفر في دلائل الصدق ٣ / ٣٠٩ عن ابطال الباطل.

شرعی ثابت نشد چه شهادت شاهدان به وجه مذکور خود معتبر نبود.

اما مطابق بودن صفت خنجر به آنچه شاهدان گفتند؛ پس غایت آن افادهٔ ظنّ است و ظنّ در اینجا معتبر نیست.

بلکه افادهٔ ظنّ نیز ممنوع است، و علمای اهل‌سنت تصریح کرده‌اند که عبیدالله بر ذمهٔ هرمزان تهمت کرده بود که او آمر قتل عمر است، چنانچه ابن حجر <162> در "فتح الباری" در شرح قوله: (فأسلم الهرمزان) گفته:

أسره أبو موسى الأشعري، وأرسل به إلى عمر مع أنس، فأسلم، وصار عمر يقرّبه، ويستشيره، ثم اتفق أن عبيد الله ـ بالتصغير ـ ابن عمر بن الخطاب اتهمه بأنه واطأ أبو لؤلؤة على قتل عمر، فغدا على الهرمزان، فقتله بعد قتل عمر*.

اما آنچه گفته: قتل آمر به قتل نیز واجب [1] است چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ائمه بر این است.

پس مردود است به چند وجه:

اول: اینکه در مذهب ابوحنیفه کوفی قتل آمر کننده به قتل جایز نیست و قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در کتاب "مغنی" گفته:

---

*. [الف] کتاب الخمس باب الجزیة. (۱۲). [فتح الباری ۶ / ۱۸۸ ـ ۱۸۹].

۱. در [الف] اشتباهاً: (واجب) تکرار شده است.

ان الفقهاء ذكروا في كتبهم أن الأمر بالقتل لا يوجب قوداً، ولا دية، ولا حدّاً [1].

پس بنابر این می‌باید که این قتل هرمزان ناحق واقع شده باشد، پس اخذ قصاص از قاتل او لازم و واجب باشد.

دوم: آنکه وارث مقتول را نمی‌رسد که بدون حکم حاکم، قصاص را از قاتل به ذات خود بگیرد، پس ـ بر فرض صحت مذهب شافعی در این باب ـ قتل نمودن عبیدالله بن عمر هرمزان را بیجا واقع شده.

سوم: آنکه اگر قتل هرمزان بیجا واقع نمی‌شد، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام چرا مطالبهٔ قصاص او می‌کرد؟

و سید مرتضی علم‌الهدی گفته:

وقد روى زياد بن عبيد الله البكائي، عن محمد بن إسحاق، عن أبان بن صالح: ان أمير المؤمنين عليه السلام أتى عثمان ـ بعد ما استخلف ـ فكلّمه في عبيد الله، ولم يكلّم أحدٌ غيره، فقال: «اقتل هذا الفاسق الخبيث الذي قتل امرءاً مسلماً»، فقال عثمان: قتلوا أباه بالأمس وأقتله اليوم؟! وإنّما هو رجل من أهل الأرض [!]

فلمّا أبىٰ عليه مرّ عبيد الله على علي [عليه السلام]، فقال: «يا فاسق! انه أما والله لئن ظفرت بك يوماً من الدهر لأضربن عنقك»،

---

۱. المغنى ۲۰ / ق ۲ / ۴۸.

فلذلك خرج مع معاوية على أمير المؤمنين [عليه السلام]، وقُتل في معترك الحرب في صفين [۱].

خلاصه آنكه روايت است از ابان بن صالح ـ به اسناد مذكور ـ كه: به درستى كه اميرالمؤمنين [عليه السلام] آمد به نزد عثمان بعد از آنكه او خليفه شد و كلام كرد در باب عبيدالله، وكسى ديگر سواى آن جناب كلام نكرد، پس آن جناب گفت: «بكش اين فاسق خبيث را كه كشت مرد مسلمانى را»، گفت عثمان: كشتند پدر او را ديروز آيا بكشم من او را امروز؟! پس هرگاه كه انكار كرد عثمان از اخذ قصاص، گذشت عبيدالله بر حضرت على عليه السلام، گفت آن حضرت: «يا فاسق! آگاه باش ـ سوگند به خدا ـ اگر ظفر يابم بر تو روزى از زمان هر آينه بزنم گردن تو را»، و به همين جهت عبيدالله با معاويه در حرب صفين خروج كرد و در معركه جنگ صفين كشته شد.

و در "استيعاب" ابن عبدالبر مذكور است:

روى ابن وهب، عن السري بن يحيى، عن الحسن: أن عبيد الله بن عمر قتل الهرمزان بعد أن أسلم، وعفى عنه عثمان، فلما ولي علي عليه السلام خشيه على نفسه، فهرب إلى معاوية بصفين.* انتهى.

---

۱. لم يرد في المصدر: (وقُتل في معترك الحرب في صفين).

انظر: الشافي ۴ / ۳۰۴.

*. [الف] ترجمه عبيدالله. (۱۲). [الاستيعاب ۳ / ۱۰۱۲].

و در "تهذيب الكمال" در ترجمه همين عبيدالله مسطور است:

فلما ولي علي [عليه السلام] خشيه[١] عبيد الله على نفسه ، **<163>** فهرب إلى معاوية ، فقتل بصفين[٢].

و در تاريخ محمد بن جرير طبرى مذكور است:

لمّا جلس عثمان في جانب المسجد دعا بعبيد الله بن عمر ـ وكان محبوساً في دار سعد بن أبي وقاص[٣] ـ وهو الذي نزع السيف من يده ، وجنده بشعره[٤] حتّى أضجعه على الأرض ، وحبسه في داره حتّى أخرجه عثمان ، فقال لجماعة المهاجرين : أشيروا عليّ في هذا[٥]، فقال علي [عليه السلام]: «أرى أن تقتله بالهرمزان». [٦] انتهى .

---

١ . در [الف] اشتباهاً: (خشيته) آمده است .

٢ . لم نجده في تهذيب الكمال إلاّ أنه رواه بنصّه في الاستيعاب ٣ / ١٠١٢ ، والوافي بالوفيات ١٩ / ٢٦١.. بل يوجد في كثير من المصادر ما يقرب ممّا هنا انظر: المعارف لابن قتيبة : ١٨٧ ، الكامل لابن الاثير ٣ / ٧٥ ـ ٧٦ ، الطبقات لابن سعد ٥ / ١٧ ، تاريخ مدينة دمشق ٦٩/٣٨ .. وغيرها، وفصّله العلاّمة الأميني رحمه الله في الغدير ١٣٢/٨ ـ ١٣٦.

٣. وردت في المصدر هنا مطالب لم يذكرها المؤلف رحمه الله لعدم الحاجة إليها .

٤. في المصدر : (وجذب شعره) .

٥. في المصدر : (فقال لجماعة من المهاجرين والأنصار : أشيروا عليّ في هذا الذي فتق في الإسلام ما فتق) .

٦. تاريخ طبرى ٣ / ٣٠٢.

اماآنچه گفته: در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر می‌خواست... الی آخر.

پس جمعی کثیر از صحابه رسول خداﷺ خواهان قصاص هرمزان بودند و بنوتیم و بنی‌عدی آنقدر کثرت نداشتند که مصدر فتنه شوند؛ زیرا که اگر این قدر شوکت می‌داشتند عثمان را از مداخله در امور خلافت ممانعت می‌کردند، و مداهنه در اخذ قصاص خون مسلمانان با وجود تسلط روا نیست.

و بودن عمرو بن العاص رئیس بنوسهم غیر مسلم است، و بر فرض تسلیم هرگاه جمیع قبائل عرب یک طرف باشند از بنی‌تیم و بنی‌عدی و بنی‌سهم که حسابی بر نتوان داشت.

و حق این است که عثمان دیده و دانسته قصاص را به عبیدالله عفو نمود، چنانچه از "استیعاب" آنفاً گذشت، و هم در "تهذیب الکمال" در ترجمه همین عبیدالله مذکور است:

عن الحسن: أن عبيد الله بن عمر قتل الهرمزان بعد أن أسلم، وعفىٰ عنه عثمان [1].

---

١. لم نجده في تهذيب الكمال، وقد رواه بنصّه في الاستيعاب ٣ / ١٠١٢، والوافي بالوفيات ١٩ / ٢٦١.

ولاحظ: السنن الكبرى للبيهقي ٨ / ٦٣، تاريخ اليعقوبي ٢ / ١٦٣، تاريخ الاسلام للذهبي ٣ / ٢٩٧ .. وغيرها.

اما آنچه گفته: و چه گفته‌اند در قصه قتله عثمان که حضرت امیر به جهت خوف فتنه عظیم قصاص از آنها نگرفت... الی آخر.

پس مقدوح است به اینکه وجه عدم اخذ قصاص عثمان خوف فتنه نبود بلکه سبب این بود که عثمان به سبب احداثی ـ که تفصیلش در موضع خود مذکور است و بعضی از آن در تضاعیف کلام مذکور شد و مذکور خواهد شد ـ به نزد اکثر صحابه واجب القتل شده بود.

و مع هذا در "تهذیب الکمال فی اسماء الرجال" در ترجمه عثمان مذکور است که در مباشر قتل او اختلاف است، و هذه الفاظه:

واختلف في من باشر قتله بنفسه [1].

و هرگاه که مباشر قتل او معلوم نباشد اخذ قصاص از قاتل مجهول چگونه متصور باشد؟!

اما آنچه گفته: وجه سوم بعض حنفیه نوشته‌اند... الی آخر.

مخدوش است به اینکه **مخاطب** در دفع این طعن از عثمان گاهی مستمسک به مذهب شافعی می‌شود و گاهی به مذهب ابوحنیفه کوفی و بر یک مذهب قرار نمی‌گیرد و حال آنکه مکرر گفته شد که در دفع مطاعن خلفا و صحابه که پیش از زمان فقهای اربعه بودند، دلیل از قرآن و حدیث باید نه از مذهب ابوحنیفه و شافعی.

---

۱. تهذیب الکمال ۱۹ / ۴۵۵.

و مع‌هذا چون حقیّت خلفای ثلاثه نزد جمیع فقهای اربعه مسلم است ، پس اگر به موجب مذهب یک فقیه طعن یکی از خلفا مندفع شد به مذهب دیگر باقی مانده ، و اینقدر ما را کافی است.

اما آنچه گفته: که ائمهٔ تواریخ تصریح نموده‌اند به آنکه : جمیع ورثهٔ هرمزان حاضر نبودند.

پس جوابش آنکه : بنابر تصریح محمد بن جریر طبری هرمزان مولای عباس بود و بر دست عباس مسلمان شده بود [۱]. **<164>**
و در کتب فقهیه مذکور است که ارث مولا به مالک او می‌رسد پس وارث قصاص هرمزان، عباس و وارثان او بودند.

فضل بن روزبهان گفته:

إن الهرمزان لم يكن له ولي؛ لأنه كان ملك الأهواز، وكان غريباً في المدينة كسائر العلوج [۲].

و عبدالجبار معتزلی از ابی‌علی نقل کرده:

---

۱. لم نجد ما ذكره في تاريخ الطبري ، ولكن الدينوري روىٰ عن أمير المؤمنين عليه‌السلام أنه قال لعبيد الله بن عمر : «أقتلتَ الهرمزان ظلماً .. وقد كان أسلم على يدي عمي العباس؟!» انظر : الأخبار الطوال : ١٦٩ .

۲. احقاق الحق : ٢٥٧ .

إنه لم يكن هرمزان وليّ يطلب بدمه [1].

حاصل آنكه علماى اهل‌سنت از بودن وارث هرمزان انكار كرده‌اند.

اما آنچه گفته: پس گرفتن عثمان قصاص را جايز نبود و غير از ديه دادن چاره نداشت... الى آخر.

پس اين كلام او مناقض كلام سابق و لاحق او است؛ زيرا كه **مخاطب** مى‌گويد كه: هرمزان آمر و معين قتل امام بود، و چنين كس به مذهب شافعى و مالك و اكثر ائمه واجب القتل است، و ظاهر است كه در قتل واجب القتل ديه دادن از بيت المال سمتى از جواز ندارد!

اما آنچه گفته: و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدينه در كتاب شريف مرتضى و ديگر كتب اماميه نيز موجود است.

پس سيد مرتضى علم الهدى آنچه در اين مقام گفته آن است كه: عثمان را در اين صورت واجب بود كه وارثان هرمزان را ـ كه در فارس بودند ـ امان مى‌داد تا حاضر شده، طلب قصاص او نمايند، وهذه عبارته:

قد كان يجب أن يبذل الإنصاف لأوليائه ويؤمّنوا حتّى حضروا حتّى إن كان له ولي يطالب حضر وطالب. [2] انتهى.

---

١. المغنى ٢٠ / ق ٢ / ٥٦.

٢. الشافى ٤ / ٣٠٤.

و هرگاه که این را دانستی پس بدان که اگر هیچ یک از وجوه ثلاثه مذکوره در ترک قصاص هرمزان از عبیدالله بن عمر وجه صحتی می‌داشت، حضرت علی بن ابی‌طالب عليه السلام و دیگر صحابه رسول خدا صلى الله عليه وآله چرا مطالبهٔ آن می‌کردند، و بر ترک آن معاتبه بر عثمان جایز می‌شمردند؟!

و نیز عثمان را نمی‌بایست که بگوید که من قصاص هرمزان را از عبیدالله عفو کردم، بلکه می‌گفت که قصاص گرفتن از او جایز نیست.

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" نقل نموده که:

چون عثمان گفت که: من عبیدالله را عفو کردم، مسلمانان گفتند که: تو را نمی‌رسد که عفو کنی، و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام تأیید قول مسلمانان می‌کرد، عثمان چون دید که مسلمانان به غیر از قتل عبیدالله راضی نمی‌شوند، او را امر کرد که به کوفه رود، و برای او در کوفه خانه و زمینی بداد که آن زمین معروف است به: کرثة [1] ابن عمر، فعظم ذلك عند المسلمين، وأكبروه، وكثر كلامهم [2].

اما آنچه گفته: که در اینجا بعض شیعه چند طعن دیگر در این مقام ذکر کنند، مثل نصیر طوسی که در "تجرید" آورده، اما تاریخ‌دانان شیعه آن طعنها حذف نموده‌اند.

---

۱. في المصدر: (كويفة).

۲. الشافی ۴ / ۳۰۵.

پس بدان که سابق از این ـ در شروع نقض این باب ـ بیان نموده شد که قصد علمای شیعه متعلق به احصای مطاعن اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان نشده، بلکه هر کسی بر طریق تمثیل بر ذکر چند طعن معدود اقتصار نموده، پس سبب اینکه بعضی مطاعن که در کتاب "تجرید" محقق نصیرالدین طوسی علیه الرحمه و غیر آن مذکور است و در کتب دیگر <165> مذکور نیست، همان است که به معرض گزارش آمده نه آنچه **مخاطب** ذکر کرده.

اما آنچه گفته: یکی از آن طعنها این است که ولید بن عقبه شراب خورد و عثمان بر او حد شرب جاری نکرد.

پس بدان که: محقق خواجه نصیرالدین طوسی ـ علیه‌الرحمه ـ در مقام تعداد مطاعن عثمان بعد از ذکر طعن اسقاط حد از عبیدالله بن عمر گفته:

منها: أخّر الحدّ عن الوليد [1].

یعنی از جمله مطاعن عثمان آنکه تأخیر کرد حد را از ولید.

و پدر **مخاطب** نیز قریب به این عبارت گفته و آن این است:

در اقامهٔ حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود.

و **مخاطب** آنچه گفته که: عثمان بر او حد شرب جاری نکرد.

---

١. في المصدر: (وأسقط القود عن ابن عمر، والحدّ عن الوليد مع وجوبهما). انظر: شرح تجريد: ۴۰۶ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۶ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۱۳ (تحقیق سبحانی).

از طرف خود گفته، و در کلام محقق ـ علیه‌الرحمه ـ مذکور نیست، پس آنچه در جواب آن گفته: (این روایت محض غلط است)، تغلیط مقولهٔ خود نموده نه تغلیط کلام محقق علیه الرحمه.

اما تأخیر عثمان اجرای حد شرب خمر بر ولید، پس ثابت است، چنانچه شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف سبط ابن الجوزی ـ که از اعاظم و اکابر ثقات اهل‌سنت است ـ در "تذکرة خواصّ الأمة في معرفة الائمة" آورده:

ذكر أرباب السير قاطبة: ان عثمان ولّى الوليد الكوفة سنة ست وعشرين وكان الوليد مدمناً على شرب الخمر، وكان يجلس على الشراب، وعنده ندماؤه ومغنّوه طول الليل إلى الفجر، فإذا أذّنه المؤذن لصلاة الفجر خرج سكراناً [فصلّىٰ بهم، فخرج يوماً في غلالة، لا يدري أين هو؟! فتقدّم إلى المحراب] [1]، فصلّىٰ بهم الفجر أربعاً، وقال: أزيدكم؟ فقال له عبد الله بن مسعود: وما زلنا معك في زيادة منذ اليوم، ولمّا سجد قال في سجوده: اشرب واسقني.. فناداه عتاب بن غيلان الثقفي: سقاك المهل، ومن بعثك أميراً علينا.

ثم حصبه، وحصبه أهل المسجد، فدخل الوليد القصر، وهو

---

۱. الزيادة من المصدر.

يترنّح ، فنام في سريره ، فهجم عليه جماعة منهم أبو جندب بن نهير [1] الأسدي وابن عوف الأزدي .. وغيرهما ، وهو سكران لا يعي ، فأيقظوه ، فلم يتنبه ، ثمّ قاء عليه الخمر ، فنزعوا خاتمه من يده ، وخرجوا من فورهم إلى المدينة ، فدخلوا على عثمان وشهدوا على الوليد أنه شرب خمراً ، فقال : وما يدريكم أنه شرب الخمر * ؟ قالوا : شرب الخمر الذي كنا نشربه في الجاهلية .. فزبرهما ، ونال منهما ، فخرجا من عنده ، فدخلا على علي عليه السلام ، وأخبراه بالقصة ، فدخل على عثمان ، فقال له : دفعت الشهود ، وأبطلت الحدود!! [2]

و ولى‌الله پدر مخاطب گفته:

أخرج البخاري ، عن عروة : ان عبيد الله بن عدي بن الخيار أخبره : ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الأسود بن عبد يغوث قالا : ما يمنعك أن تكلّم عثمان ... لأخيه الوليد ، فقد أكثر الناس فيه ، قال : فقصدت عثمان حتّى خرج إلى الصلاة ، وقلت : ان لي إليك حاجة وهي نصيحة لك .

و بعد از كلام بسيار گفت:

---

۱. في المصدر : (زهير) .

* . [الف] خ ل : (خمراً) .

۲ . تذكرة الخواص : ۱۸۶ .

قد أكثر الناس في شأن الوليد بن عقبة ، فحقّ عليك أن تقيم الحدّ [۱].

و سید مرتضی علم‌الهدی در نقض و ردّ <166> قول عبدالجبار معتزلی گفته:

فأمّا قوله: (إنه جلّده الحدّ ، وعزله)، فبعد أيّ شيء عليه كان ذلك؟! ولم يعزله إلاّ بعد أن دافع ، ومانع ، واحتجّ عنه ، وناضل ، فلو لم يكن أمير المؤمنين عليه السلام قرّره على رأيه لما عزله ، ولا مكّن من جلده.

وقد روى الواقدي: ان عثمان لمّا جاءه الشهود يشهدون على الوليد بشرب الخمر أوعدهم وتهدّدهم.

قال الراوي: ويقال: إنه ضرب بعض الشهود أسواطاً! فأتوا أمير المؤمنين [عليه السلام] فشكوا إليه ، فأتى عثمان ، فقال: «عطّلت

---

۱. در مصدر: (فحقّ عليك أن تقيم الحدّ) نیامده ، فقط در ضمن پاسخ عثمان آمده: أمّا ما ذكرت من أن الوليد ، فسنأخذ فيه بالحق إن شاء الله تعالى . (ازالة الخفاء ۲۲۸/۲) ولی در صحیح بخاری ۴ / ۲۴۴ ، تعلیق التعلیق ابن حجر ۴ / ۹۹ ، فتح الباری ۴۵/۷ ، عمدة‌القاری ۱۶ / ۲۰۴ و ۱۷ / ۱۲ عبارت (فحقّ عليك أن تقيم عليه الحدّ) موجود است، البته در صحیح بخاری ۴ / ۲۰۳ همین روایت را آورده و جمله مذکور را حذف کرده است .

الحدود، وضربت قوماً شهدوا [١] على أخيك، فقلّبت الحكم! وقد قال عمر: لا تحمل بني أمية وآل أبي معيط على رقاب الناس».

قال: فما ترى؟ قال: «أرى أن تعزله ولا تولّيه شيئاً من أمور المسلمين، وأن تسأل عن الشهود، فإن لم يكونوا أهل ظنّة ولا عداوة أقمت على صاحبك الحدّ».

وتكلم في مثل ذلك طلحة والزبير وعائشة، وقالوا أقوالاً شديدة، وأخذته الألسن من كل جانب، فحينئذ عزله، ومكّن من إقامة الحدّ عليه.

وروى الواقدي: ان الشهود لمّا شهدوا عليه في وجهه، وأراد عثمان أن يحدّه ألبسه جبّة خزّ، وأدخله بيتاً فجعل إذا بعث إليه رجلاً من قريش ليضربه قال له الوليد: أُنشدك الله أن تقطع رحمي وتغضب أمير المؤمنين عثمان.. فيكفّ، فلمّا رأى أمير المؤمنينعليه السلام ذلك أخذ السوط ودخل عليه فجلّده به.

فأيّ عذر له في عزله وجلده بعد هذه الممانعة الطويلة، والمدافعة التامة؟! [٢]

---

١. در [الف] اشتباهاً: (شهوداً) آمده است.

٢. الشافي ٤ / ٢٥٣.

اما آنچه گفته: دوم آنکه روز احد بگریخت ، و در غزوه بدر و بیعة الرضوان حاضر نشد.

جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان و از جمیع صحابه غیر از سی کس به وقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست.

پس مدفوع است به اینکه : شریک بودن دیگر صحابه در این طعن با عثمان، موجب اسقاط طعن از او نمی‌شود.

و عدم فرار سی کس نیز غیر مسلم است، بنابر بعض روایات زیاده از چهارده کس در ملازمت آن حضرت نماندند، و بنابر بعض روایات به غیر از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [علیه السلام] نزد آن حضرت کسی دیگر نماند، و کلام اصحاب تواریخ که نصّ بر این معنا است بعد از این نقل نموده خواهد شد.

اما آنچه گفته: مع‌هذا چون عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرموده دیگر جای طعن بر هیچ کس نمانده.

پس جوابش آنکه : عفو از گناهی، دلیل اسقاط طعن نمی‌تواند شد؛ زیرا که غرض شیعه از ذکر مطاعن خلفای ثلاثه و احزاب ایشان، سلب عصمت و عدالت است.

و مع‌هذا مراد از عفو آن نیست که در آخرت مستحق عقاب و عذاب نخواهند شد ، بلکه مراد عدم انزال عذاب در دنیا است، چنانچه حق تعالی

شأنه برای عتاب بر کسانی که در روز جنگ بدر برای گرفتن فدیه مشورت داده بودند فرمود: ﴿لَوْ لاٰ كِتٰابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمٰا أَخَذْتُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ﴾[1].

اما آنچه گفته: بالفرض اگر عثمان نمی‌گریخت او را نزد <167> شیعه از این چه می‌گشود، ابوبکر و عمر که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند.

پس جوابش بر دو وجه است:

اول: آنکه وجوه طعن منحصر در گریختن از جنگ احد نیست، پس این کلام او نامعقول محض باشد.

دوم: آنکه دعوی عدم گریختن ابوبکر و عمر در این جنگ غلط محض است، چنانچه در "روضة الصفا" مذکور است که:

معظم یاران روی به هزیمت نهادند، و در خدمت پیغمبر [صلی الله علیه وآله] به غیر از مرتضی علی [علیه السلام] و ابودجانه و سهیل[2] بن حنیف دیگری نمانده، در آن حالت غشی بر آن حضرت طاری شد، چون افاقه یافته، چشم باز کرد از مرتضی علی [علیه السلام] پرسید که: «مردم چه ساختند؟» جواب داد که: «نقض عهود کرده فرار نمودند!» رسول علیه [وآله] السلام فرمود که: «مهم جمعی را

---

١. الأنفال (٨): ٦٨.

٢. در مصدر (سهل).

که قصد من دارند کفایت کن»، علی مرتضی [علیه‌السلام] حمله بر کفار آورده ایشان را منهزم ساخت، و به خدمت سید رسل [صلی‌الله‌علیه‌وآله] معاودت نمود، دید که جمعی قصد آن سرور دارند، روی به آن طایفه نهاده ایشان نیز به هزیمت رفتند.[1] انتهی.

و نیز در "روضة الصفا" مذکور است:

در بعضی روایات آمده [ـ والله أعلم بصحته ـ][2] که: زید بن وهب[3] از عبدالله بن مسعود پرسید که: چنین شنیده‌ام که: روز احد به غیر از علی [علیه‌السلام] و ابودجانه و سهیل[4] بن حنیف نزد رسول [صلی‌الله‌علیه‌وآله] هیچ کس نبود، آیا این خبر بیان واقع است؟ جواب داد که: نخست مسلمانان روی به هزیمت نهادند، نزد آن حضرت به غیر از علی [علیه‌السلام] هیچکس نماند، و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهیل بن حنیف و طلحة بن عبیدالله آمده، در خدمت خیر البشر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] کمر بستند، زید گوید: پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: ایشان نیز به گوشه [ای] رفته بودند! از حال عثمان بن عفان استفسار نمودم، جواب داد که او نیز به طرفی رفته بود، روز سوم از جنگ به خدمت آن سرور فایز شد، رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فرمود:

---

۱. روضة الصفا ۲ / ۲۹۱، (چاپ سنگی ۲ / ۹۱).

۲. زیاده از مصدر.

۳. در مصدر (أسید وهب).

۴. در مصدر (سهل).

«به درستی که در این واقعه عریض رفتی».

و در بعضی اخبار آمده که: عثمان با دو کس از یاران چون از جنگ‌گاه بیرون رفتند، راه گم کردند بعد سه روز به ملازمت ختمی‌پناه [صلی الله علیه وآله وسلم] آمدند، حضرت فرمود: «لقد ذهبتم فيها عريضة». [1] انتهى.

و مؤید این روایت آنکه ولی‌الله پدر مخاطب در کتاب "ازالة الخفا" آورده:

عن عائشة؛ قالت: قال أبو بكر الصديق: لمّا جال الناس عن رسول الله صلى الله‌عليه [وآله]وسلم يوم أحد كنت أول من فاء، فبصرت به من بعيد، فإذا أنا برجل اعتنقني من خلفي يريد رسول الله صلى الله‌عليه [وآله]وسلم، فإذا هو أبو عبيدة بن الجراح .. الى آخر الحديث. أخرجه الحاكم *.

و ملا علی قاری در شرح حدیث ابی‌قتاده:

خرجنا مع النبيّ [صلی الله علیه وآله وسلم] عام حنين فلمّا التقينا كانت للمسلمين جولة [2].

گفته:

---

١. روضة الصفا ٢ / ٢٩١ ـ ٢٩٢، (چاپ سنگی ٢ / ٩١) با قدری تقدم و تاخر.

*. [الف] فضائل ابی‌بکر. [ازالة الخفاء ٢ / ١٢ ـ ١٣، ولاحظ: المستدرك ٣ / ٢٧].

٢. صحیح بخاری ٤ / ٥٧ و ٥ / ١٠٠، ولاحظ: مشكاة المصابيح ٢ / ١١٦٧.

قال التوربشتي: أرى الصحابي كرّه لهم لفظ (الهزيمة) فكنّ [1] عنها بـ: (الجولة)*.

و در "تاريخ خميس" نقلاً عن ابی‌حاتم مذكور است:

قال: قال أبو بكر: لمّا صرف الناس يوم أُحد عن رسول‌الله [صلى الله عليه وآله وسلم] فكنت أول من جاء النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم**.

و در كتاب "كنز العمال" مذكور است:

عن عائشة، قالت: كان أبو بكر إذا ذكر يوم أُحد بكى، ثم قال: ذاك كان كلّه يوم طلحة، ثم انشأ يحدّث قال: كنت أول من فاء يوم أُحد***.

<168> و جمال‌الدين محدّث در "روضة الاحباب" و شيخ عبدالحق دهلوى در "مدارج النبوة" و ملا معين در "سير" خود آورده‌اند كه:

در روز احد چون مسلمانان رو به هزيمت نهادند و رسول [صلى الله عليه وآله وسلم] را تنها گذاشتند، حضرت در خشم شد، در آن حالت نظر كرد على بن ابى‌طالب [عليه السلام] را ديد كه در پهلوى وى ايستاده فرمود: «اى على ! چون بود

---

۱. في المصدر: (فكنّى).

* . [الف] باب قسمة الغنائم والغلول. (۱۲). [مرقاة المفاتيح ۷ / ۴۹۶].

** . [الف] غزوهٔ احد وقايع سنهٔ ثالثه. [تاريخ الخميس ۱ / ۴۳۱].

*** . [الف] كتاب الغزوات، غزوة أحد. (۱۲). [كنزالعمال ۱۰ / ۴۲۴].

که با برادران خود ملحق نگشتی؟!» گفت: يا رسول الله! «لا كفر بعد الإيمان، إن لي بك أُسوة».* انتهى.

و در "تفسير كبير" مذكور است:

ومن المنهزمين عمر إلاّ أنه لم يكن من أوائل المنهزمين (۱).

و در "درّ منثور" سيوطى مذكور است:

أخرج ابن جرير، عن كليب، قال: خطب عمر يوم الجمعة فقرأ آل عمران، وكان يعجبه إذا خطب أن يقرأها، فلمّا انتهى إلى قوله: ﴿ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ﴾ (۲).

قال: لمّا كان يوم أُحد هزمنا، ففررت حتّى صعدت الجبل، وقد رأيتني أنزو، كأني أروية، والناس يقولون: قتل محمد.. فقلت: لا أجد أحداً يقول: قتل محمد إلاّ قتلته..! حتّى اجتمعنا على الجبل، فنزلت: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ..﴾ إلى آخر الآية**.

---

*. [الف] شوهد في روضة الأحباب ومدارج النبوة ومعارج النبوة، واقعهٔ عاشره از فصل دوم از باب ششم. [روضة الأحباب، ورق: ۷۳، ولم يكن فيه قوله عليه السلام: «لا كفر بعد الإيمان» مدارج النبوة ۲ / ۱۶۷، معارج النبوة ۴ / ۸۴ (واقعه هفتم)].

۱. تفسير رازى ۹ / ۵۰.

۲. آل عمران (۳): ۱۵۵.

**. [الف] سورهٔ آل عمران، سىپارهٔ ۴. [الدرّ المنثور ۲ / ۸۸].

و این روایت در "کنز العمال" نیز مذکور است [۱].

و نیز در "کنز العمال" مذکور است:

عن كليب، قال: خطبنا عمر، وكان يقرأ على المنبر آل عمران، ويقول: إنها أُحدية، ثم قال: تفرّقنا عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يوم أُحد، فصعدتُ الجبل، فسمعتُ يهودياً يقول: قتل محمد.. فقلت: لا أسمع أحداً يقول: قتل محمد إلاّ ضربت عنقه! فنظرتُ فإذا رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم والناس يتراجعون إليه، فنزلت هذه الآية: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ..﴾ [۲] إلى آخر الآية. ابن المنذر*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

ومن موافقات عمر قوله تعالى: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ..﴾ إلى آخر الآية، عن كليب، قال: خطبنا عمر، فكان يقرأ على المنبر آل عمران، ثم [قال:] [۳] تفرّقنا عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يوم أحد، فصعدت الجبل، فسمعت يهودياً يقول: قتل محمد.. فقلت: لا أسمع أحداً يقول: قتل محمد.. إلاّ ضربت عنقه،

---

۱. كنزالعمال ۲ / ۳۷۶.

۲. آل عمران (۳): ۱۴۴.

*. [الف] كتاب الأذكار، تفسير آل عمران. [كنزالعمال ۲ / ۳۷۵].

۳. الزيادة من المصدر.

فنظرت فإذا رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم والناس يتراجعون إليه، فنزلت هذه الآية: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾*.

و از اين هر دو روايت معلوم شد كه عمر با آنكه مى‌دانست كه رسول خدا صلى الله عليه وآله وفات نيافته فرار كرد.

و در "ربيع الابرار" زمخشرى مسطور است:

إن عمر أعطى** رجلاً عطاءه أربعة آلاف درهم وزاده ألفاً، فقيل له: ألا تزيد ابنك كما تزيد هذا؟ فقال: ان هذا ثبت أبوه يوم أحد، ولم يثبت أبو هذا***.

اما آنچه گفته: نزد اهل‌سنت بعد وقوع فرار ـ كه نهايتش ارتكاب كبيره است و به توبه محو شد ـ لياقت امامتش نمى‌رود.

پس جوابش آنكه: غرض علماى شيعه در اين باب محض اثبات وقوع كباير و معاصى از اصحاب است، اما ابطال اين عقيدهٔ اهل‌سنت كه ارتكاب

---

*. [الف] فصل ۶ در آيات متعلقه به خلافت در سورهٔ نساء. (۱۲). [ازالة الخفاء ۱ / ۱۶۸].

**. [الف] خ ل: (وأعطى .. أي عمر).

***. [الف] الباب الثاني والخمسون. (۱۲). [ربيع الأبرار ۳ / ۳۹۲].

کبیره موجب سلب لیاقت مرتکب آن از امامت بعد از توبه نمی‌شود؛ پس در مبحث شرایط امامت گذشت[۱]. **<169>**

و مع‌هذا توبهٔ عثمان از این فرار ثابت نیست.

و علاوه بر این رسول خدا صلی الله علیه و آله کسانی را که روز احد فرار کردند و عثمان نیز از زمره ایشان است سبّ فرموده، و کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را سبّ کرده، البته لائق خلافت نیست، در "عمدة القاری شرح صحیح بخاری" در بیان سبب نزول آیه: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ ٱلْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾[۲] گفته:

قیل: إنه علیه [وآله] السلام سبّ[۳] الذین انهزموا یوم أُحد، وکان فیهم عثمان بن عفان، فنزلت هذه الآیة، فکفّ عنهم.* انتهی.

و در "تفسیر ثعلبی" در تفسیر این آیه مسطور است:

---

۱. اشاره است به کتاب "برهان السعادة" اثر دیگر از مؤلف رحمه الله در ردّ باب هفتم تحفه، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمهٔ تحقیق.

۲. آل عمران (۳): ۱۲۸.

۳. في المصدر: (همّ بسبّ).

* . [الف] قابلت العبارة علی أصل الشرح، وهي في کتاب الغزوات، غزوة أحد. (۱۲). [عمدة القاری ۱۷ / ۱۵۵].

واختلفوا في نزول هذه الآية ؛ فقال عبد الله بن مسعود : أراد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أن يدعو على المنهزمين [۱] عنه من أصحابه يوم أُحد ، وكان عثمان منهم ، فنهاه الله تعالى عن ذلك . [۲] انتهى .

و نيز در آخر آيه وارد است: ﴿أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ ؛ پس ظالم بودن عثمان و ديگر فارّين نيز از اينجا ثابت شد، و حق تعالى بعد چند آيات فرموده: ﴿وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ [۳].

پس ثابت شد كه حق تعالى با عثمان و عمر محبت نداشت، و هر كسى كه چنين باشد قابل خلافت چگونه باشد؟! خصوصاً با وصف موجود بودن جناب امير عليه‌السلام .

اما آنچه گفته كه: فراركنندگان را معذور دارد كه بعد از انتشار خبر كشته شدن سردار و تباهى لشكر، ثبات خيلى دشوار است.

پس اهل‌سنت اگر فراركنندگان را معذور دارند و فرار ايشان را جايز گويند، معذورند زيرا كه ايشان را اصلاح افعال اصحاب ثلاثه و اتباعهم لازم

---

۱. في المصدر : (المدبرين) .
۲. تفيسر ثعلبى ۳ / ۱۴۵ .
۳. آل عمران (۳): ۱۴۰ .

است، گو مخالفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله لازم آید!

بلکه اگر این فرار را به جهت آنکه عثمان و شیخین مرتکب آن شده‌اند، واجب و موجب ثواب جزیل هم گویند بعید نیست! لیکن کسانی که ادنی بهره [ای] از عقل و دیانت دارند می‌یابند که این فرار گناه عظیم و اکبر کبائر است و به آن مرتبه شنیع و فظیع بود که در قرآن مجید تصریح به گناه بودنش وارد شده، و جناب امیر علیه السلام آن را کفر نامیده و بر روی فرارکنندگان، زنانشان خاک می‌ریختند و می‌گفتند که: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار کردید؟ شما مغزل [1] را گرفته مشغول غزل شوید! چنانچه در "تفسیر نیشابوری" مسطور است:

ذكر محمد بن إسحاق: ان ثلث الناس كانوا مجروحين، وثلثهم انهزموا، وثلثهم ثبتوا، ومن المنهزمين من ورد المدينة، وكان أولهم سعد بن عثمان أخبر أن رسول الله [صلى الله عليه وآله] قتل، ثم بعده رجال ودخلوا على نسائهم، وجعل النساء يقلن: أعن رسول الله تفرّون؟! وكنّ يحثين التراب في وجوههم! ويقلن: هاك المغزل.. اغزل.

وقال بعض الرواة: من [2] المسلمين لم يعدوا الجبل. قال القفال: الذي يدلّ عليه الأخبار في الجملة: ان نفراً قليلاً تولّوا

---

۱. مغزل: دوک و آنچه بدان ریسند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. في المصدر: (إن).

وأبعدوا، فمنهم من دخل المدينة، ومنهم من ذهب إلى سائر الجوانب، وأمّا الأكثرون فإنهم تولّوا عند الجبل واجتمعوا هناك، ومن المنهزمين عمر إلاّ أنه <170>لم يكن في أوائل المنهزمين، ولم يبعد، بل ثبت على الجبل إلى أن صعد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، ومنهم أيضاً عثمان هزم هو مع [رجلين] [۱] من الأنصار يقال لهما: سعد وعقبة انهزموا حتّى بلغوا موضعاً بعيداً، ثم رجعوا بعد ثلاثة أيام، فقال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «لقد ذهبتم فيها عريضة». [۲] انتهى.

و محقق طوسی ـ عليه الرحمه ـ طعن غيبت از بدر و بيعت رضوان را به طرف ديگران منسوب ساخته و از طرف خود ذكر نكرده چنانچه فرموده:

وعابوا عليه غيبته عن بدر وأُحد والبيعة [۳].

و در "صحيح بخاری" به روايت عثمان بن موهب مذكور است كه گفت: مردی آمد و طواف خانهٔ كعبه نمود، بعد از آن قومی را نشسته ديد گفت:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تفسير غرائب القرآن ۲ / ۲۸۷.

۳. شرح تجريد: ۴۰۷ (تحقيق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۷ (تحقيق آملی)، و صفحه: ۲۱۳ (تحقيق سبحانی).

کیستند اینها؟ گفتند: اینها قریش‌اند، گفت: شیخ و سردار اینها کدام است؟ گفتند: ابن عمر، پس آن مرد به نزد ابن عمر آمده گفت: به درستی که سؤال کننده‌ام از تو چیزی را، بعد از آن گفت: سوگند می‌دهم تو را به این خانه آیا می‌دانی که عثمان بن عفان فرار کرد در روز احد؟ گفت: آری، گفت: می‌دانی که او غائب شد از جنگ بدر و حاضر نشد در آن مشهد؟ گفت: آری، گفت: آیا می‌دانی که او تخلف کرد از بیعت رضوان و حاضر نشد در آن مشهد؟ گفت: آری، پس آن مرد گفت: الله اکبر! [۱]

و عبدالله بن عمر از این هر سه عذرهایی گفت که در کلام **مخاطب** مذکور است، و شراح "صحیح بخاری" گفته‌اند که: نام آن مرد یزید بن بشر بود [۲].

و عبدالرحمن بن عوف ـ که صحابی بس جلیل القدر، و از عشرهٔ مبشّره است، و خلافت را به عثمان او داده ـ نیز به غیبت عثمان از بدر طعن نموده، چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج أحمد، عن عاصم، عن شقيق، قال: لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبة، فقال له الوليد: مالي أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان؟!

---

۱. صحیح بخاری ۴ / ۲۰۳ ـ ۲۰۴ و ۵ / ۳۴.

۲. در کامپیوتر پیدا نشد.

فقال له عبد الرحمن: أبلغه أني لم أفرّ يوم عينين [1] ـ قال عاصم: يقول يوم أُحد ـ ولم أتخلّف يوم بدر، ولم أترك سنّة عمر... إلى آخره*.

وفي كنز العمال:

عن شقيق، قال: لقي عبد الرحمن بن عوف الوليد بن عقبه، فقال له: ما لي أراك قد جفوت أمير المؤمنين عثمان؟! فقال له عبد الرحمن: أبلغه أني لم أفرّ يوم عينين [2] ـ يعني يوم أُحد ـ ولم أتخلّف يوم بدر، ولم أترك سنّة عمر. [3] انتهى بقدر الحاجة.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (عيين) آمده است.

عينين: جبل أُحد. انظر: كنز العمال ٣ / ٧٢.

وتقدّم عن الحموي أنه قال: عينان: تثنية العين، وهو هضبة جبل أُحد بالمدينة، ويقال: جبلان عند أُحد، ويقال ليوم أُحد: يوم عينين.

وفي حديث عمر ـ لمّا جاءه رجل يخاصمه في عثمان ـ قال: وإنه فرّ يوم عينين.. إلى آخر الحديث. راجع: معجم البلدان ٤ / ١٧٤ ـ ١٧٣.

*. [الف] فضائل عثمان. (١٢). [ازالة الخفاء ٢ / ٢٤٤].

٢. در [الف] اشتباهاً: (عيين) آمده است.

٣. كنزالعمال ١٣ / ٧٢.

طعن هفتم

بدعت اتمام نماز در منی

قال : طعن هفتم:

آنکه عثمان تغییر سنت رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم نمود و در منیٰ - که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجة تا چهاردهم [نماز را] چهار رکعت خواند؛ حال آنکه جناب پیغمبر[ﷺ] همیشه در سفرها قصر می‌فرمود، وبالخصوص دراین مقام هم چهارگانی را دوگانه گزارده، چنانچه جمیع صحابه بر وی انکار این فعل نموده‌اند.

جواب از این طعن آنکه در حضور عثمان این طعن بر او کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ، هرگاه عثمان وانمود که من در مکه نکاح کرده‌ام و خانه‌دار شده‌ام و قصد اقامت در آن بقعهٔ مبارک دارم، مسافر نمانده‌ام تا سفرانه ادا نمایم، و مقیم را به اجماع قصر جایز نیست، از این جهت است که اتمام نماز می‌کنم . هر همه صحابه از آن انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد <171> طحاوی و ابوبکر بن ابی‌شیبه و ابن عبدالبر در کتب خود آورده‌اند، و لفظ آن روایت این است:

إن عثمان صلّى بالناس بمنى أربعاً، فأنكر الناس عليه، فقال: أيها الناس! إني تأهّلتُ بمكة منذ قدمتُ، وإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: من تأهّل ببلدة فليصلّ صلاة المقيم فيها. أخرجه أحمد، عن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي رباب، عن أبيه، وغيره عن غيره.

پس اصلاً اشكال نماند كه در اين صورت به اجماع علما اتمام واجب است [1].

أقول:

علامه حسن بن مطهر حلى ـ عليه الرحمه ـ در كتاب "كشف الحق" در تقرير طعن گفته:

وفي الجمع بين الصحيحين: أنّ النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم صلّى صلاة المسافر بمنىً وغيره [2] ركعتين، وكذا أبو بكر وعمر وعثمان في صدر خلافته، ثم أتمّها أربعاً.

وفيه: عن عبد الله بن عمر، قال: صلّى بنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بمنى ركعتين وأبو بكر وعمر وعثمان صدراً من خلافته، ثم ان عثمان صلّى بعد أربعاً.

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٣٢٥ ـ ٣٢٦.

٢. في المصدر: (وغيرها).

وروی الحمیدي ـ في الجمع بين الصحيحين ، من عدة طرق ـ:
ان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم صلّى في السفر دائماً ركعتين.
فكيف جاز من عثمان تغيير الشرع ؟! [1] انتهى.

اما آنچه **مخاطب** در جواب گفته.

پس مدفوع است به اینکه: علمای اهل‌سنت خود این توجیه ناموجّه را مردود ساخته‌اند به اینکه: اقامت به مکه زیاده از سه روز بر مهاجر حرام است، كما سيجيء.

پس یا اهل‌سنت بنابر دفع این طعن از عثمان خرق اجماع علمای خود نمایند و گویند که: عثمان مهاجر نبود و او را از این فضیلت ـ که نزدشان بس جلیل است ـ محروم دارند؛ و یا قائل شوند که به اقامت فوق ثلاث، فعل حرام ساخت و قدح در فضیلت هجرت خود نمود، فهو الهرب من المطر والوقوف تحت الميزاب!

و اما عذر تأهل؛ پس آن را نیز علمای اهل‌سنت باطل ساخته‌اند به اینکه: ان النبيّ [صلى‌الله‌عليه‌وآله] كان يسافر بزوجاته ويقصّر، یعنی: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با زوجه‌های خود سفر می‌فرمود و نماز را قصر ادا می‌کرد، [و] لله الحمد على وضوح حجّتنا، ودحوض حجّتهم على ألسنتهم.

---

۱. نهج الحق: ۳۰۳ ـ ۳۰۴.

و عبدالرحمن بن عوف که در اول امر بانی مبانی خلافت عثمان بود، و به نزد اهل‌سنت از خواص اصحاب حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در حساب، این جواب تاهل دور از صواب و دو توجیه دیگر مردود اولی الاباب را پذیرا نکرد، و عثمان را به دلائل ساکت و مفحم و محجوج و ملزم ساخت، چنانچه صاحب "روضة الاحباب" در احوال عثمان گفته:

و در این سال - یعنی سال بیست و نهم - به نیت حج خانهٔ کعبه از مدینه بیرون رفت، و جمعی از اعیان اهل‌البیت و فوجی از اکابر مهاجر و زمره [ای] از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند، و چون به منزل منیٰ نزول نمود، فرمود تا در فضای منیٰ سراپرده [١] برای وی زدند [٢]، و اقرام [٣] حجاج بیت‌الحرام را در آن سراپرده جمع فرموده به اطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت، و عَلَم اُبهت و حشمت در نظر اشراف ممالک و اطراف مسالک برافراخت، و آن صنیع نزد شریف و وضیع <172> به غایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت می‌شمردند، و از زمان بعثت تا این زمان از اهل دین کسی بر این امر اقدام ننموده بود.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (سرپراده) آمده است.

٢. در [الف] کلمه: (زدند) خوانا نیست.

٣. قال ابن الأثير: وفي حديث علي «أنا أبو حسن القرم».. أي المقدّم في الرأي. والقرم: فحل الإبل.. أي أنا فيهم بمنزلة الفحل في الإبل.

قال الخطابي: .. أي المقدّم في المعرفة وتجارب الأمور. لاحظ: النهاية ٤ / ٤٩.

و از رسول صلی‌الله‌علیه [و‌آله] وسلم پرسیدند که: خیمه برای حضرت تو در ساحت منی نصب کنیم؟ فرمودند: «لا، منیٰ مناخ من سبق».

و ایضاً در آن منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که سید عرفا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه [و‌آله] وسلم و ابوبکر صدیق و عمر فاروق همیشه در ایام حج قصر نموده دو رکعت می‌گزاردند، و خود نیز تا آن هنگام آن طریق را مرعی داشته بود، چهار رکعت گزارد، و اهل منیٰ و عرفات ـ که عرفای انام و معارف ایام بودند ـ این امر غیر معروف [را] از وی منکر شمرده گفتند: امیرمؤمنان عثمان ارتکاب خلاف سنت مستمرۀ محمدی بی ضرورت باعثه نموده، و تمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او شمرده [1]، دانسته بذل [2] مذمّت کردند، گویند: شاه اولیا علی مرتضی [علیه السلام] و عبدالرحمن بن عوف به نزد وی رفته، جهت پرسیدند، وی قصۀ نصب سراپرده از میان رفع کرده، کلام را به جواب آن منجر نساخت، و قصۀ اتمام صلات را چنین جواب گفت: به من رسانیدند که حجاج یمن می‌گویند: نماز مقیم دو رکعت بیش نبود؛ زیرا که امیرمؤمنان دو رکعت نماز می‌گزارد و حال آنکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده و در طایف اموال دارد، و همچنین است که ایشان می‌گویند.

عبدالرحمن بن عوف گفت: در این کلام که القا نمودی تو را مستمسکی واضح نیست.

---

۱. در مصدر: (شمرده) نیامده است.

۲. در مصدر: (بذل) نیامده است.

اما آنچه گفتی که: در مکه متأهلم.

اهل خود را هرگاه که خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت نبویه نباید کرد.

اما آنچه گفتی که: اموال در طایف دارم.

میان تو و طایف سه شبانه روز راه است.

و قول غلط حجاج یمن موجب تغییر سنت مرضیه محمدیه و سیرهٔ حمیدهٔ شیخین نیست.

عثمان گفت: این رأیی است که مرا رو نمود.

عبدالرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده به منزل خویش مراجعت کرد. [1] انتهی.

و این عبارت "روضة الاحباب" مطابق است با کلامی که حافظ نجم‌الدین عمر مکی شافعی در کتاب "اتحاف الوری بأخبار أُم القری" گفته ـ و ما به جهت تأیید کلامش نقل کلام مذکور مستحسن [را] دانستیم و آن این است ـ:

سنة تسع وعشرين.. فيها حجّ بالناس أمير المؤمنين عثمان بن عفان ... وضرب فسطاطه بمنىٰ، وكان أول فسطاط ضربه عثمان بن عفان ... بمنىٰ [2]، وأتمّ الصلاة بها وبعرفة، فعاب ذلك غير واحد من الصحابة ...، وقال علي عليه السلام [عليه السلام]: «ما حدث أمر،

---

۱. روضة الأحباب، ورق: ۳۲۰ـ ۳۲۱.

۲. لم يرد في المصدر: (وكان أول فسطاط ضربه عثمان بن عفان ... بمنىٰ).

ولا قدم عهد، ولقد عهدتَ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبابكر وعمر... يصلّون ركعتين، وأنت صدراً من خلافتك».

فما دریٰ ما يرجع إليه، قال: رأي رأيته.

وبلغ الخبر عبد الرحمن بن عوف... ـ وكان معه ـ فجاءه، وقال له: ألم تصلّ في هذا المكان مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأبي‌بكر وعمر... ركعتين وصلّيت* أنت ركعتين؟!

قال: بلىٰ، ولكني أُخبرت أن بعض من حج من اليمن وجفاة الناس قالوا: إن الصلاة للمقيم [1] ركعتان، واحتجّوا بصلاتي، وقد اتخذت بمكة** أهلاً، ولي بالطائف <173> مال، فقال عبد الرحمن: ما لك في ذلك عذر***.

أمّا قولك: اتخذت بمكة**** أهلاً؛ فإن زوجك بالمدينة [وتخرج] بها إذا شئت، وانّما تسكن بسكناك.

وأمّا مالك بالطائف؛ فبينك وبينه ثلاث ليال.

وأمّا قولك عن حاجّ اليمن وغيرهم؛ فقد كان رسول‌الله

---

*. [الف] خ ل: (صلّيتهما).

١. در [الف] اشتباهاً: (المقيم) آمده است.

**. [الف] خ ل: (مكّة).

***. [الف] خ ل: (ما في هذا عذر).

****. [الف] خ ل: (بها).

صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ينزل عليه الوحي والإسلام قليل ثم أبوبكر وعمر ... فصلّوا ركعتين وقد ضرب الإسلام بجرّانه.

فقال عثمان ...: هذا رأي رأيته. فخرج عبد الرحمن، فلقي ابن مسعود، فقال: أبا محمد! غيّر مانعلم! فقال: ما أصنع؟ قال: اعمل بما ترى وتعلم، فقال ابن مسعود: الخلاف شرّ، قد صلّيتُ بأصحابي أربعاً، فقال عبد الرحمن: قد صلّيتُ بأصحابي ركعتين، وأمّا أنا[1] فسوف أُصلّي أربعاً وقيل: كان ذلك سنة ثلاثين.[2] انتهى.

پس آنچه **مخاطب** گفته: همهٔ صحابه از انکار بازماندند.

کذب محض و دروغ صرف است.

و حدیثی که جمال‌الدین محدّث در "روضة الاحباب" متضمن نهی از خیمه زدن در منیٰ ذکر کرده، جلال‌الدین سیوطی در "جامع صغیر" از ترمذی و ابن ماجه و "مستدرک" حاکم نقل کرده و در آخر آن گفته: إسناده صحیح[3].

---

١. في المصدر: (الآن).

٢. إتحاف الورى ٢ / ٢١ ـ ٢٢، وانظر: تاريخ الطبري ٣ / ٣٢٢، الكامل لابن الأثير ٣ / ١٠٢، البداية والنهاية ٧ / ١٧٣، الغدير ٨ / ١٠٢.. وغيرها.

٣. الجامع الصغير ٢ / ٦٥٧، السنن للترمذي ٢ / ١٨٣، السنن لابن ماجه ٢ / ١٠٠٠، المستدرك ١ / ٤٦٧.

و نیز باطل می‌کند جواب **مخاطب** را آنچه در "صحاح" اهل‌سنت از ابن عمر و ابن مسعود منقول است، در کتاب "مشکاة" در باب صلات سفر مذکوراست:

عن ابن عمر ... ، قال: رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صلّى بمنىٰ ركعتين ، وأبو بكر بعده ، وعمر بعد أبي بكر ، وعثمان صدراً من خلافته ، ثم إن عثمان صلّىٰ بعد أربعاً .

فكان ابن عمر إذا صلّى مع الإمام صلّى أربعاً ، وإذا صلّى وحده صلّى ركعتين . متفق عليه*.

و در "صحیح بخاری" مذکور است:

عن ابن شهاب ، قال: أخبرني عبيد الله بن عبد الله بن عمر ، عن أبيه ، قال: صلّى رسول الله عليه [وآله] السلام بمنى ركعتين ، وأبو بكر وعمر وعثمان صدراً من خلافته [1].

و عینی در شرح این حدیث گفته:

وإنّما ذكر صدراً، وقيّد به؛ لأن عثمان أتمّ الصلاة بعد ستّ سنين [2].

---

* . [الف] كتاب الصلاة، باب صلاة المسافر، الفصل الثالث . (۱۲). [مشكاةالمصابيح ۱ / ۴۲۵].

۱ . صحیح بخاری ۲ / ۱۷۳ .

۲ . عمدة القاری ۹ / ۲۹۸ .

و نيز در "صحيح بخارى" مذكور است:

عن عبد الله ... ، قال: صلّيت مع النبيّ عليه [وآله]السلام ركعتين، ومع أبي بكر... ركعتين، ومع عمر... ركعتين، ثمّ تفرّقت بكم الطرق! فياليت حظّي من أربع ركعتان متقبلتان [۱].

و عينى در شرح آن گفته:

قال الداؤودي: خشي ابن مسعود أن لا يجزئ الأربع فاعلها، وتبع عثمان كراهةً بخلافه [۲]، وأخبر بما يعتقده.

وقيل: يريد به أنه لو صلّى أربعاً فياليتها تقبل [كما تقبل] [۳] الركعتان.

وقال الكرماني: قالوا: غرضه: ليت عثمان صلّى ركعتين بدل الأربع، كما كان النبيّ عليه [وآله]السلام وصاحباه يفعلونه.

وقيل: معناه أنا أُتمّ متابعةً لعثمان، وليت الله قبل مني الأربع ركعتين. وفيه كراهة مخالفة ما كانوا عليه [۴].

و در "ازالة الخفا" پدر **مخاطب** آورده:

صلّى ابن مسعود بمنى مع عثمان أربعاً، فقيل له: أتحدّثنا أن

---

۱. صحيح بخارى ۲ / ۱۷۳.

۲. في المصدر: (لخلافه).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. عمدة القارى ۹ / ۲۹۹.

رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم صلّى ركعتين وأبابكر وعمر؟!
فقال: بلى، ولكن عثمان إمام.. أو أُخالفه؟! والخلاف شرّ [۱].

<174> پس اگر عثمان به عذر تأهل وقصد اقامت، اتمام می‌کرد، عبدالله بن عمر و ابن مسعود چرا مجبور بر اتمام می‌شدند؟! ایشان تأهل در منی و قصد اقامت نکرده بودند که اتمام می‌نمودند، بیچاره‌ها فقط به خوف عثمان تقیةً اتمام می‌نمودند!

و اگر **مخاطب** ادعا کند که ایشان تأهل نموده‌بودند، و قصد اقامت داشتند. پس بی دلیل مسموع نیست.

و مع هذا باطل می‌کند آن را اینکه ابن مسعود و ابن عمر آنقدر جاهل نبودند که در صورتی که اتمام به اجماع واجب باشد، قصر را واجب دانند.

و اگر جاهل هم بودند پس می‌بایست که به تنبیه عثمان متنبه می‌شدند و بر خلاف شرع مصرّ نمی‌ماندند!

و شیخ عبدالحق دهلوی در "شرح مشکاة" گفته:

در سبب گزاردن عثمان... چهار رکعت، وجوه بسیار گفته‌اند، و در شرح آن را ذکر کرده‌ایم، اقرب وجوه آن است که: در موسم حج مردم بسیار ـ از اعراب از اهل بدو و غیرهم که عالم به تفاصیل احکام نبودند ـ جمع

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۶.

می‌شدند، پس به آنها می‌نمود که فرض صلات چهار رکعت است، اگر دو می‌گزارد شاید که همین دو رکعت، شریعت خیال می‌کردند، و نمی‌دانستند که آن به سبب سفر است.

و بعضی گفته‌اند که: شاید مذهب عثمان آن بود که اگر مسافر در مقام امن باشد، قصر نکند و قصر مقیّد به حال خوف است.* انتهی.

ردّ جواب اول در کلام عبدالرحمن گذشت، و در کلام نواوی [1] نیز خواهد آمد.

و عجب است از عبدالحق که با این همه تبحّر چنین جواب واهی [را] که خود علمای محققین [هم‌مذهب] او مردود ساخته‌اند و بطلان آن به نهایت واضح و ظاهر است، اقرب وجوه دانسته.

إعلام اعراب به اینکه شریعت چهار رکعت است، منحصر در اتمام صلات قصر و مخالفت و تغییر شریعت نبود، ممکن بود که خود قصر

---

*. [الف] ذکر حجّة الوداع. (۱۲). [أشعة اللمعات ۱ / ۵۶۶، باب صلاة المسافر].

۱. مؤلف‌ﷺ همیشه از او تعبیر به (نووی) می‌فرمود، ولی در چند مورد با عبارت (نواوی) از او یاد نموده، هر دو تعبیر صحیح و منسوب به (نوی) از توابع شام می‌باشد. مراجعه شود به: تاج العروس ۲۰ / ۷۶۸، الاعلام زرکلی ۸ / ۱۵۰، مقدمة روضة الطالبین ۱ / ۸۵.

می‌خواند و به ایشان به تأکید و توضیح بیان می‌ساخت که: ما به جهت سفر قصرِ نماز می‌کنیم و اصل سنت دو رکعت نیست بلکه چهار است، هر کسی که مسافر نباشد و مقیم بود بر او چهار رکعت فرض است، او را قصر جایز نیست، چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود، در "روضة الاحباب" مسطور است:

و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله - در آن ایام نمازها را به قصر می‌گزارد، و بعد از هر نماز که قصر می‌کرده به اهل مکه می‌فرمود: «أتمّوا صلاتکم - یا أهل مکة - فإنا قوم سفر [1]».

اما جواب ثانی؛ پس مردود است به چند وجه:

اول: آنکه ولی‌الله نقل کرده که: مذهب عثمان جواز اتمام صلات بود [2]، و خود عبدالحق در "شرح سفر السعادة" مذهبی سوم از عثمان نقل کرده [3]، پس یک شخص در یک وقت اختیار سه مذهب مختلف نمی‌توان کرد!

دوم: آنکه اگر این مذهب می‌داشت به دیگر اعذار واهیه چرا تمسک می‌کرد؟! همین می‌گفت که: مذهب من این است.

---

۱. روضة الأحباب، ورق: ۱۶۳.

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۶.

۳. به زودی از شرح سفر السعادة ۲۳۵ - ۲۳۶ خواهد آمد.

سوم: آنكه اين مذهب مخالف سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سيرهٔ شيخين است، چه حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و شيخين هميشه نماز را قصر مى‌كردند، و ظاهر است كه هميشه در مقام خوف نمانده‌اند، چنانچه در "كنزالعمال" از ابن عباس منقول است:

خرج رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم آمناً لا يخاف إلاّ الله، فصلّى اثنتين حتّى رجع، ثم خرج أبو بكر لا يخاف إلاّ الله فصلّى ركعتين حتّى رجع، ثم خرج عمر آمناً <175> لا يخاف إلاّ الله فصلّى اثنتين حتّى رجع، ثم فعل ذلك عثمان ثلثي إمارته أو شطرها، ثم صلاّها أربعاً، ثم أخذ بها بنو أُمية*.

و ولى‌الله پدر **مخاطب** در "ازالة الخفا" از شافعى نقل كرده:

قصر صلات سنت است و اتمام آن جايز، حضرت عثمان و حضرت عايشه و مسور بن مخرمه و عبدالله بن الأسود بن عبد يغوث و سعيد بن المسيب، اتمام صلات [را] جايز مى‌ديدند، و همين است ظاهر كتاب و سنت.

وقالت عائشة: كل ذلك فعل النبيّ [صلى‌الله‌عليه‌وآله] أتمّ في السفر وقصّر.(١) انتهى.

و اين جواب نيز منقوض است به چند وجه:

---

*. [الف] باب صلاة المسافر، كتاب الصلاة. (١٢). [كنزالعمال ٨ / ٢٣٨].

١. ازالة الخفاء ٢ / ٢٤٦.

اول: آنکه عجب است که مذهب عثمان ـ که جواز اتمام نماز است ـ اهل‌سنت دانستند و خود عثمان که صاحب مذهب بود ندانست که مذهب من جواز اتمام نماز است، تا که به آن جواب می‌داد و از تشنیع و الزام صحابه خلاص می‌شد! می‌گفت که: نزد من اتمام نماز جایز است و دلیل آن ظاهر کتاب و سنت است، پس چرا بر من طعن می‌نمایید؟! چون به دیگر اعذار واهیه تمسک جست، از آن صریح معلوم شد که مذهب او این نبود، بلکه واضح شد که عثمان اتمام را به آن اسباب ـ مثل قصد اقامت و تأهل و غیر آن ـ واجب می‌دانست و به غیر آن قصر را.

دوم: آنکه اگر مذهب عثمان تخییر [1] بین القصر والاتمام می‌بود، عبدالله بن مسعود چگونه مجبور بر اتمام نماز می‌شد و تأسفها می‌کرد که: (یا لیتني حظّي من أربع رکعتان متقبّلتان). و چرا می‌گفت که: (أو أخالف عثمان)؟! زیرا که اگر ابن مسعود نماز را قصر هم می‌کرد، نزد عثمان جایز نا سنت می‌بود [2] و این مخالفت نیست بلکه عین موافقت است.

و همچنین عبدالله بن عمر چرا بر اتمام مجبور می‌شد.

سوم: آنکه آنچه از عایشه روایت کرده‌اند که او نماز سفر را تمام گزارده، پس طحاوی که از اعاظم علمای اهل‌سنت است در توجیه آن گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تخیّر) آمده است.

۲. یعنی: جایز بود نه سنت.

اتمام نماز از عايشه در سفر جنگ جمل واقع شده، و او در آن سفر عاصيه بود، و حكم قصر در سفرِ اطاعت است نه در سفر معصيت.

و حديثى كه از عايشه متضمن وقوع اتمام و قصر در سفر از پيغمبر خدا ﷺ آورده، نزد محدّثين وجه صحت ندارد بلكه از موضوعات و مفتريات است، چنانچه ابن تيميه در كتاب "ردّ منهاج الكرامة" گفته:

قد تروج على أهل التفسير والفقه والزهد والنظر أحاديث كثيرة تكون معلومة الكذب عند علماء أهل الحديث، مثل حديث: (كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في السفر يتمّ ويقصّر).. وأمثال ذلك من الأحاديث التي يصدّق بها طائفة من الفقهاء، ويبنون عليها الأحكام والحلال والحرام.

وأهل العلم بالحديث متفقون على أنها كذب على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم موضوعة عليه.* انتهى مختصراً.

و ابن حزم ظاهرى در كتاب "محلى" گفته:

إن عائشة روت: فرضت الصلاة ركعتين، فلمّا هاجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم زيد في صلاة الحضر وأقرّت صلاة السفر على الحالة الأولى.

---

*. [الف] در ردّ برهان ثاني عشر. (١٢). [منهاج السنة ٧ / ٢٢٩ ـ ٢٣٠].

ثمّ روي عنها من أصح الطرق الإتمام في السفر ، فتعلّق الحنفيون والمالكيون بروايتها وتركوا رأيها. [1] انتهى.

و از اين كلام معلوم شد كه روايت ثانيه از عايشه بلا شبهه احتمال صدق ندارد. <176>

و در "شرح مشكاة" [2] عبدالحق دهلوى مذكور است:

جاء عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم بطريق الشهرة أنه لم يتمّ في السفر أصلاً*.

و نيز گفته:

وروى مسلم ـ في صحيحه ـ ، عن عمر قال : قال رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم]: «هذه صدقة تصدّق الله بها على عباده، فاقبلوا صدقته».

فيكون تشديد العبد على نفسه ، واختياره الأشدّ جرأة منه لا تليق بمقام العبودية. ** انتهى.

---

۱. المحلّى ۷ / ۵، وانظر : الأحكام لابن حزم ۲ / ۱۴۹.

۲. لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخة فعلاً ، نعم ذكره السيد المرعشي في شرح إحقاق الحق ۴ / ۲۳ من مصادر الكتاب فقال : اللمعات في شرح المشكاة ؛ للعلامة المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوي الحنفي.

* . [الف] خ. ل: أبداً. [شرح مشكاة:].

** . [الف] قوبل على أصله . (۱۲). [شرح مشكاة: وانظر : أشعة اللمعات ۱ / ۵۵۹ ـ ۶۰۰].

هرگاه اهل‌سنت خود اقرار دارند که رسول خدا صلی الله علیه وآله در سفر اصلاً اتمام نفرمود، و به روایات صحاح از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده باشند که آن جناب فرمود که: «قصرِ نماز، صدقه خدا است آن را قبول کنید».

و بر آن متفرع سازند که اتمام نماز جرأتی غیر لایق به مقام عبودیت است.

پس یا اهل‌سنت افترا کردند بر عایشه که او نسبت این جرأت غیر لایق به رسول خدا صلی الله علیه وآله داد؛ و یا اجترا بر این افترای صریح از خود عایشه سر زده!

و در "شرح سفر السعادة" گفته:

نیز مسلم روایت کرده از عمر... که گفت: فرمود رسول خداصلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم: این - یعنی قصر صلات در سفر - صدقه است که تصدق کرده است پروردگار تعالی بر شما، پس قبول کنید صدقهٔ او را.

و گویند: تصرف [1] در آنچه قابل قبض نبود، اسقاط محض است.

و نیز چون مولی تعالی به کرم خود تخفیف و تیسیر کرد و اسقاط نمود، تشدید بر نفس و اختیار اشدّ جرأتی بود که لایق مقام بندگی نباشد*.

و جلال‌الدین سیوطی در کتاب "جامع صغیر" از دارقطنی نقل نموده که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم فرمود:

---

۱. در مصدر (تصدّق).

* . [الف] فصل در عبادات آن حضرت صفحه: ۳۰۴. [شرح سفر السعادة: ۲۳۵].

«متمّم الصلاة في السفر كالمقصّر في الحضر *».

یعنی: «تمام کننده نماز در سفر مانند قصر کننده است در حضر».

و در "شفای" قاضی عیاض مذکور که ابن عمر گفت:

صلاة السفر رکعتان، من خالف السنة فقد کفر [1].

یعنی نماز سفر دو رکعت است هر که مخالفت کند طریقهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم را پس به تحقیق که او کافر است.

و در "صحیح بخاری" واقع است:

عن عائشة، قالت: فرضت الصلاة رکعتین، ثمّ هاجر النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم ففرضت أربعاً، وترکت صلاة السفر علی الأولی. تابعه عبد الرزاق عن معمر [2].

یعنی عایشه گفت: فرض کرده شد نماز دو رکعت، بعد از آن هجرت کرد پیغمبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم] پس فرض کرده شد چهار رکعت و گذاشته شد نماز سفر بر حالت اولی یعنی دو رکعت.

پس جایز بودن اتمام نماز در سفر غلط محض باشد.

و نیز اکثر تأویلاتی که اهل‌سنت در این مقام برای این طعن ذکر می‌کنند

---

*. [الف] قوبل علی أصله. (۱۲). [الجامع الصغیر ۲ / ۶۶۴].

۱. الشفا ۲ / ۱۴.

۲. صحیح بخاری ۴ / ۲۶۷.

مردود است به آنچه ابن حجر در "فتح الباری" شرح "صحیح بخاری" در شرح احادیث کتاب الصلاة گفته:

قوله: (تأوّلتْ كما تأوّل عثمان) هذا فيه ردّ على من زعم أن عثمان إنّما أتمّ لأنه كان تأهّل بمكة.

أو لأنه أمير المؤمنين، فكلُّ موضع له دارٌ.

أو لأنه عزم على الإقامة بمكة.

أو لأنه اتخذ أرضاً بمنى.

أو لأنه سبق كما يسبق الناس إلى مكة؛ لأن جميع ذلك منتفٍ في حق عائشة، وأكثره لا دليل عليه، بل هي ظنون ممّن قالها.

ويردّ الأول: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يسافر بزوجاته ويقصّر.

والثاني: أن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] كان أولى بذلك.

والثالث: أن الإقامة بمكة على المهاجر حرام، كما سيأتي تقريره في الكلام على حديث العلاء بن الحضرمي في <177> كتاب المغازي.

والرابع والخامس لم ينقلا، فلا يكفي التخرّص في ذلك.

والأول وإن كان نقل، وأخرجه أحمد والبيهقي من حديث عثمان، وأنه لمّا صلّى بمنى أربع ركعات أنكر الناس عليه، فقال: إني تأهّلتُ بمكة لمّا قدمتُ، وإني سمعتُ رسول الله صلى الله عليه [وآله]

وسلم يقول: من تأهّل ببلد فإنه يصلّي صلاة مقيم.

فهذا الحديث لا يصحّ؛ لأنه منقطع، وفي روايته من لا يحتجّ [1]، ويردّه قول عروة: ان عائشة تأوّلتْ كما تأوّل عثمان، ولا جايز أن تتأهّل عائشة أصلاً، فدلّ على ردّها [2] ذلك الخبر [3].

وأمّا رواه عبد الرزاق، عن معمّر، عن الزهري: أن عثمان إنّما أتمّ الصلاة لأنه نوى الإقامة بعد الحجّ. فهو مرسل. وفيه نظر؛ لأن الإقامة بمكة على المهاجرين حرام، كما سيأتي في الكلام على حديث العلاء بن الحضرمي في المغازي [4].

يعنى قول عروه: (تأويل كرد عايشه چنانچه تأويل كرد عثمان)، در اين قول ردّ است بر كسى كه زعم كرد: به درستى كه عثمان تمام نكرد صلات را مگر به جهت اينكه تأهّل كرده در مكه.

يا به جهت اينكه او اميرالمؤمنين است پس هر موضعى براى او خانه است.

يا به جهت اينكه او نيت اقامت كرد در مكه.

يا به جهت اينكه در منى زمين گرفته بود.

---

١. في المصدر: (وفي رواته من لا يحتجّ به).

٢. في المصدر: (وهن).

٣. هنا زيادة لم يذكرها المؤلف‌ﷺ لعدم الحاجة إليها.

۴. فتح البارى ٢ / ۴٧٠ ـ ۴٧١.

يا به جهت اينكه سبقت كرد چنانچه سبقت مى‌كنند مردم به سوى مكه؛ زيرا كه جميع امور منتفى است در عايشه، و بيشتر از آنها چنان است كه دليلى بر آن قائم نگرديده، بلكه گمان‌ها است از كسى كه گفته است.

و ردّ مى‌كند وجه اول را اينكه: به درستى كه پيغمبر خدا [ﷺ] مسافرت مى‌كرد با زوجات وقصر مى‌كرد.

وجه دوم را اينكه: پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم اولى بود به اين معنا.

و وجه سوم را اينكه: اقامت در مكه بر مهاجر حرام است، چنانچه خواهد آمد تقرير آن در كلام بر حديث علاى حضرمى در كتاب مغازى.

و وجه چهارم و وجه پنجم منقول نگرديد، پس تخمين و تخرّص در آن كفايت نمى‌كند.

و وجه اول اگر چه منقول است، و اخراج كرده آن را احمد و بيهقى از حديث عثمان كه: به درستى كه او هرگاه كه نماز گزارد در منىٰ چهار ركعت، انكار كردند بر او مردم، پس گفت كه: من تأهل كردم در مكه هرگاه كه آمدم در آنجا، به درستى كه من شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم را كه مى‌گفت كه: كسى كه تأهل كند در شهرى به درستى كه او نماز مى‌گزارد نماز مقيم.

پس اين حديث صحيح نيست؛ زيرا كه اسناد آن منقطع است و در سلسله

روات [۱] آن کسی است که احتجاج کرده نمی‌شود به او.

و نیز ردّ می‌کند این معنا را قول عروه که: (به درستی که عایشه تأویل کرد چنانچه تأویل کرد عثمان)، و جایزنیست عایشه را به هیچ وجه که تأهل کند، پس دلالت کرد بر ردّ آن.

اما آنچه روایت کرده است آن را عبدالرزاق از معمّر از زهری که: به درستی که عثمان تمام نکرد نماز [را] مگر به جهت اینکه نیت کرد اقامت در مکه بعد حج.

پس این روایت مرسل است و در آن نظر است؛ زیرا که بر مهاجر اقامت مکه حرام است، چنانچه خواهد آمد در کلام بر حدیث علای حضرمی در مغازی.

و عبدالحق دهلوی در "شرح سفر السعادة" گفته:

در توجیه اتمام **<178>** عثمان... و جواز آن از وی وجوه [متعدد] گفته‌اند، بعض گویند که: وی تأهل کرد به مکه و زوجه گرفت، و وی امیرالمؤمنین بود، و پادشاه چون در مملکت بگردد مسافر نشود، و به هر موضع که رود، خانهٔ او است، یا وی عزم اقامت کرد به مکه.

و رد کرده شده است وجه اول به آنکه آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم با زوجات خود سفر می‌کرد و حال آنکه اتمام نکرد خصوصاً در

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (روایت) آمده است.

سفر حج که با مجموع زوجات تشریف آورده بود.

و ثانی به آنکه وی صلی‌الله‌علیه [و آله]وسلم احقّ و اولی بود بدان.

و ثالث به آنکه اقامت به مکه بر مهاجرین چنانکه گفته‌اند حرام است، و به صحت رسیده است از عثمان... که مسارعت می‌کرد در خروج از مکه، مبادا که ظنّ اقامت شود در وی.

و حال آنکه اکثر اینها مجرد احتمالات است غیر مقرون به روایت.

و وجوه دیگر آن است که شاید عثمان... قائل باشد به آنکه قصر ـ چنانچه از ظاهر آیه کریمه مفهوم گردد ـ مخصوص است به حالت خوف و چون امن باشد اتمام افضل بود.

و جواب داده شده است از این وجه به حدیث عمر... که: پرسید از حضرت که: یا رسول‌الله [ص]! حق تعالی فرمود: قصر کنید اگر بترسید از کافران، و ما امروز ایمنیم از ایشان فرمود:

«هذه صدقة تصدّق الله تعالی بها فاقبلوا صدقته».

و نیز آن حضرت آمن‌تر [1] از عثمان بود به منی و قصر کرد، و قید مذکور در آیه اتفاقی [2] است، و مبنی بر واقع و اکثر و اغلب حال [3] مسافران خوف است.

---

۱. در مصدر (ایمن‌تر).

۲. یعنی: تصادفی.

۳. در مصدر (احوال).

و نیز گویند که: گزاردن عثمان ... چهار رکعت را، سبب آن بود که در آن سال اعراب و اهل بدو ـ که به تفصیل احکام و علم بدان بر وجه کمال و تمام نمی‌رسند ـ بسیار حاضر آمده بودند، پس دوست داشت وی که بداناند [1] ایشان را که فرض نماز چهار رکعت است!

و بیهقی حدیثی نیز از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که: عثمان بعد از گزاردن چهار رکعت خطبه خواند و اعتذار کرد که: قصر، سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم و صاحبَیه ... است، و لیکن در این سال اعراب بسیار آمدند، ترسیدم که قصر را در جمیع اوقات سنت بگیرند.

و بعض گویند که: مذهب امیرالمؤنین عثمان... آن بود که قصر مخصوص است به کسی که شاخص و سائر باشد در طریق، اما آنکه در اثنای سفر اقامت کند به مکانی و چند روز در آنجا بایستد اگر چه نیت اقامت نکند حکم مقیم دارد و اتمام کند.* انتهی.

و ما می‌گوییم که: این جواب اخیر مردود است به مثل وجوهی که گذشت:

اول: آنکه امر اهل‌سنت به غایت عجیب واقع شده در اصلاح فعل فاسد عثمان! چه کوشش‌ها به تسویل و تلبیس که نکرده‌اند؟! لیکن به جهت شدّت فظاعت فعلش اصلاً به جایی نرسیده [و] **لن یصلح العطّار ما أفسده الدهر!**

---

۱. یعنی: بیاموزد.

*. [الف] فصل عبادات آن حضرت. (۱۲). [شرح سفر السعادة: ۲۳۵ ـ ۲۳۶].

گاهی اهل‌سنت می‌گویند که: عثمان مذهب تخيير بين الاتمام و القصر داشت.

و گاهی می‌سرايند که : او قصر را مقيد به حال خوف می‌دانست.

و گاهی می‌فرمايند که : او قصر را در حالت شخوص و سير واجب می‌انگاشت و بدون آن اتمام را.

از اينجا ظاهر می‌شود که عثمان اصلاً از اين سه مذهب مذهبی نداشت، فقط اهل‌سنت ـ عنايةً على حال عثمان ـ مرتکب کذب شده، اين مذاهب را اختراع کرده، به او نسبت **<179>** داده‌اند.

دوم: آنکه اگر عثمان کدامی مذهبی از مذاهب می‌داشت، در اعتذار به صحابه آن را ذکر می‌کرد به اعذار واهيه ـ که وضوح بطلانش به حدی رسيده که اهل‌سنت آن را خود باطل کرده‌اند ـ چرا اعتذار می‌کرد؟!

سوم: آنکه اين مذاهب مخالف سنت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، در "صحيح بخاری" مذکور است:

عن أنس قال: أقمنا مع النبيّ [(صلی الله علیه وآله)] بمكّة عشرة، فقصّر الصلاة*.

و نيز مذکور است:

---

*. [الف] غزوه فتح، مقام النبيّ [(صلی الله علیه وآله)] بمكة. [صحيح بخاری ٥ / ٩٥].

عن ابن عباس قال: أقام النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم [بمكة تسعة عشر يوماً] [۱] يصلّي ركعتين [۲].

و نيز مذكور است:

عن ابن عباس: أقمنا مع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في سفر تسع عشرة يقصّر الصلاة.

وقال ابن عباس: ونحن نقصّر ما بيننا وبين تسع عشرة فإذا زدنا أتممنا [۳].

و نواوى در "شرح صحيح مسلم" در بيان وجوه تأويل اتمام عثمان و عايشه گفته:

قيل: لأن عثمان إمام المؤمنين وعائشة أُمّهم، فكأنّهما في منازلهما!

وأبطله المحققون بأن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان أولى بذلك منهما، وكذلك أبو بكر وعمر.

وقيل: لأن عثمان تأهّل بمكة.

وأبطلوه بأن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم سافر بأزواجه وقصّر.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. صحيح بخارى ۵ / ۹۵.

۳. صحيح بخارى ۵ / ۹۵.

وقيل: فعل ذلك لأجل الأعراب الذين حضروا معه لئلاّ يظنّوا أن فرض الصلاة ركعتان أبداً حضراً وسفراً.

وأبطلوه بأن هذا المعنى كان موجوداً في زمن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، بل اشتهر أمر الصلاة في زمن عثمان أكثر ممّا كان.

وقيل: لأن عثمان نوى الإقامة بمكّة بعد الحجّ.

وأبطلوه بأن الإقامة بمكة حرام على المهاجر فوق ثلاث.

وقيل: كان لعثمان... أرض بمنى.

وأبطلوه بأن ذلك لا يقتضي الإتمام والإقامة.[1] انتهى.

و عبدالحق در "شرح مشكاة" گفته:

قد اختلف في ذلك ـ أي وجه إتمام عثمان ـ فقيل: إن عثمان إنّما أتمّ لأنه كان تأهّل بمكة، أو لأنه كان أمير المؤمنين فكل موضع له دار، أو لأنه عزم على الإقامة بمكة.

وردّ هذه الوجوه:

أمّا الأول: فبأن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم كان يسافر بزوجاته وقصّر.

والثاني: بأن النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] كان أولى بذلك.

والثالث: بأن الإقامة بمكة على المهاجر حرام.

---

١. شرح مسلم نووى ٥ / ١٩٥.

ولأن هذه الوجوه لا تجري في صلاة عائشة أربعاً.

وقد ورد: تأوّلتْ كما تأوّل عثمان، كما سيأتي، على أنها أكثر هذه الوجوه ظنون لا دليل عليها [۱].

هر گاه به جميع آنچه به معرض بيان آمد احاطه كردى به علم يقينى دانستى كه خواندن عثمان چهار ركعت را در منىٰ محض ابتداع امر شنيع و اختراع بدعت فظيع در دين خدا بر خلاف سنت رسول اوﷺ بود؛ و اهل‌سنت اصلاً هيچ تأويلى براى اين فعل او ـ با وجود كوشش بسيار در تلبيس و تسويل ـ نمى‌توانند ساخت.

و مذمّت بدعت و تضليل و تفسيق مبتدع در احاديث بسيار و اقوال علماى كبار واقع است، در "جامع الاصول" مذكور است:

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «لا يقبل الله لصاحب بدعة صوماً، ولا صلاة، ولا صدقة، ولا حجّاً، ولا عمرة، ولا جهاداً، يخرج من الإسلام كما يخرج الشعرة من العجين».

وقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «أمّا بعد؛ فإن خير الأُموركتاب‌الله، وخير الهدى هدى محمد [ﷺ]، <180> وشرّ الأُمور محدثاتها، وكل بدعة ضلالة [۲].

---

۱. شرح مشكاة: وانظر: أشعة اللمعات ۱ / ۶۰۵ ـ ۶۰۶.

۲. تجد الروايتين بنصّهما في سنن ابن ماجه ۱ / ۱۷ ـ ۱۹، وقريب منهما ما في جامع الأصول ۱ / ۲۷۹، ۲۸۹.

در "كنز العمال" مذكور است:

«لا يقبل الله تعالى لصاحب بدعة صلاة ، ولا صوماً ، ولا صدقة ، ولا حجّاً ، ولا عمرة ، ولا جهاداً ، ولا صرفاً ، ولا عدلاً ، يخرج من الإسلام كما يخرج الشعر من العجين. هـ . عن حذيفة*.

و در "شفاى" قاضى عياض مذكور است:

مخالفة أمره صلى الله عليه [وآله] وسلم وتبديل سنّته ضلال وبدعة متوعّد من الله عليه بالخذلان والعذاب [1].

و در "كنز العمال" مذكور است:

«يا عائشة! ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً﴾ [2] هم أصحاب البدع وأصحاب الهواء [3] وأصحاب الضلالة من هذه الأمة ، ليست لهم توبة».

«يا عائشة! إن لكل صاحب ذنب توبة إلاّ أصحاب الأهواء والبدع ، أنا منهم بريء وهم مني برآء». الحكيم وابن أبي حاتم

---

* . [الف] الباب الثاني في الاعتصام بالكتاب والسنّة ، من كتاب الإيمان . (۱۲). [كنزالعمال ۱ / ۲۲۰].

۱ . الشفا ۲ / ۱۶ .

۲ . الأنعام (۶) : ۱۵۹ .

۳. لم يرد في المصدر : (وأصحاب الهواء) .

وأبو الشيخ في التفسير، حل. هب. عن ابن عمر*.

اما آنچه در حاشیه گفته: این طعن بر مذهب امامیه درست نمی‌شود؛ زیرا که نزد ایشان در حرم اتمام بهتر است از قصر، پس این طعن نیز از خوارج است نه از امامیه (۱).

پس دلیل غلط‌فهمی اوست؛ زیرا که منیٰ خارج از حرم مکه است نه داخل حرم مکه.

و ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی ـ که رئیس محدّثین امامیه است ـ در کتاب "کافی" به اسناد خود از حضرت ابوجعفر محمدباقر علیه السلام روایت کرده:

عن أبي جعفر [عليه السلام] قال: «حجّ النبيّ [صلى الله عليه وآله] فأقام بمنى ثلاثاً يصلّي ركعتين، ثم صنع ذلك أبو بكر، وصنع ذلك عمر، ثم صنع ذلك عثمان ستّ سنين، ثم أكملها عثمان أربعاً فصلّى الظهر أربعاً، ثم تمارض ليشدّ بذلك بدعته، فقال للموذن: اذهب إلى علي، فقل له: فليصلّ بالناس العصر، فأتى المؤذن علياً عليه السلام فقال له: إن أمير المؤمنين يأمرك أن تصلّي بالناس العصر، فقال: «إذن لا أُصلّي إلاّ ركعتين، كما صلّى رسول الله [صلى الله عليه وآله]»، فذهب المؤذّن فأخبر عثمان بما قال علي [عليه السلام].

---

*. [الف] كتاب الأذكار، سورة آل عمران. [كنزالعمال ۲ / ۲۲ ـ ۲۳].

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۳۹ (عبارت نقل به معناست).

فقال: اذهب، وقل: إنك لست من هذا في شيء، اذهب فصلّ، كما تؤمر، قال علي عليه السلام: «لا والله لا أفعل». [1] انتهى بقدر الحاجة.

و هرگاه كه حضرت امير عليه السلام گزاردن چهار ركعت در منى قبول نكرده باشد، نزد اماميه اتمام نماز در آنجا چگونه جايز مى‌شد؟!

و حسن بن مطهر حلى در كتاب "مختلف الشيعه" گفته:

قال الشيخ في المبسوط: إذا خرج حاجّاً إلى مكة وبينه وبينها مسافة يقصّر فيها الصلاة ونوى أن يقيم فيها عشراً قصّر في الطريق فإذا وصل إليها أتمّ.

وإن خرج إلى عرفة يريد قضاء نسكه ـ لا يريد مقام عشرة أيام إذا رجع إلى مكة ـ كان له القصر؛ لأنه نقض مقامه بسفر بينه وبين بلده يقصّر في مثله.

وإن كان يريد إذا قضا نسكه مقام عشرة أيام بمكة أتمّ بمنى وعرفة ومكة حتّى يخرج من مكة مسافراً فيقصّر.

هذا على قولنا بجواز التقصير بمكّة..

وأمّا على ما روي من الفضل والإتمام بها؛ فإنه يتمّ على كل حال غير أنه يقصّر فيما عداها <181>من عرفات ومنى.. وغير

---

١. الكافي ۴ / ۵۱۸.

ذلك إلاّ أن ينوي المقام عشرة أيام فيتمّ حينئذ على ما قدّمناه.[1] انتهى.

و داخل نبودن منیٰ و عرفه در مکه به تنصیص بعض اعاظم علمای اهل‌سنت نیز ثابت است، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" شرح "صحیح بخاری" گفته:

إن منى وعرفة ليسا من مكّة، أمّا عرفة؛ فلأنها خارجة عن الحرم فليست من مكة قطعاً، وأمّا منى؛ [ففيها احتمال][2] فالظاهر[3] أنها ليست من مكة.[4] انتهى.

---

۱. مختلف الشيعة ۳ / ۱۴۶.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (والظاهر).

۴. فتح الباری ۲ / ۴۶۴.

طعن هشتم

منع مردم از چراگاه های عمومی

قال: طعن هشتم:

آنکه عثمان قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور [است][1] و مردم را از آن چراگاه منع فرمود، و آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت، حال آنکه پیغمبر خدا [ﷺ] فرموده است: «المسلمون شركاء في ثلاث: الماء، والكلأ، والنار».

و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی از آنجا هسته خرما نخرد[2] تا وقتی که گماشته عثمان از خرید خود فارغ نشود.

و سفائن بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او کسی مال نبرد.

جواب از این طعن آنکه قصهٔ قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است، و خود عثمان از آن جواب گفته و خاطرنشان صحابه ساخته که آن حضرت فرموده است: «لا حمى إلاّ لله ولرسوله»، و من برای شتران صدقهٔ بیت المال و اسبان جهاد حمی گرفته‌ام، و چراگاه را رمنه گردانیده‌ام و

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (خستهٔ خرما نخورد) آمده است.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم نیز برای اسبان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود.

و چون صحابه گفتند که: پیغمبر [صلی الله علیه و آله و سلم] زمین قلیلی را حـمی فـرموده بودند، و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیاده کرده [ای]، عثمان گفت که: بیت المال این وقت را با بیت المال آن وقت قیاس کنید، و حـمی را بـه‌قدر آنـها بفهمید، جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند.

و قرق نمودن بازار سراسر غلط است، همان قدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحَکَم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود، چون عثمان بر آن مطلع شد او را عزل نمود.

و قرق سفائن نیز صحیح است ؛ لیکن سفائن مملوک خود را قرق فرموده که در آن سفائن مال غیری نبرند، با دیگر سفائن تعرضی نداشت.

و سابق از این مردم در سفائن عثمان ـ که به سمت مصر و مغرب برای تجارت می‌رفتند ـ اموال خود را نیز بار مـی‌کردند، و گـماشته‌های خـود را همراه می‌دادند؛ چون ایـن عـمل بسـیار شـد و مـردم دیگـر نـیز سـفائن تیارساختند، عثمان سفائن خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بردارنـد، بـه هرحال تبرعی بود که می‌کرد، بر ترک تـبرع چـه مـلامت و طـعن مـتوجه تواند شد؟! [1] انتهی.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۳۲۶.

و در حاشیه این طعن از "ترجمهٔ فتوح" ابن اعثم کوفی این عبارت نقل کرده:

باز گفتند محاصران عثمان که: آب آسمان از ما باز گرفته‌ای و نمی‌گذاری که چارپایان ما پیرامون آن آب گردند، امیرالمؤمنین عثمان گفت که: آب را از جهت اشتران صدقه بازداشت کرده‌ام ، چنانچه عمر آب را برای شتران صدقه باز داشت [۱] کرد، گفتند: تو آب را زیاده از آن نگاهداری که عمر نگاهداشتی، عثمان گفت: آن وقت شتران صدقه کمتر بودند و اکنون شتران صدقه بسیار شده‌اند ، لابد به آب بیشتر احتیاج افتاد <182> بدان سبب آن آب را نگاهداشته‌ام [۲].

اقول:

آنچه **مخاطب** در اول این طعن گفته، البته در کتب علمای شیعه موجود است، و تقریر آن در کتاب "کشف الحق و نهج الصدق" چنین واقع شده:

منها: أنه حمى الحمى عن المسلمين مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جعلهم سواء في الماء والكلأ [۳].

---

۱. قسمت: (کرده‌ام چنانچه عمر آب را برای شتران صدقه باز داشت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۴۰، و مراجعه شود به کتاب الفتوح ۲ / ۴۰۶ ـ ۴۰۷.

۳. نهج الحق : ۲۹۴.

يعنى از جمله مطاعن عثمان يكى اين است كه : او نگاهداشت زمين علفزار را از مسلمانان، يعنى ايشان را از تصرف در آن منع كرد، و حال آنكه پيغمبر خدا [صلى الله عليه وآله وسلم] گردانيد ايشان را برابر در آب و گياه، پس ديگرى را نرسد كه هيچ يک از ايشان را از تصرف آن منع كند.

و در "استغاثه فى بدع الثلاثه" چنين مذكور است:

منها: أنه منع المراعي من الجبال والأودية، وحماها حتّى أخذ عليها مالاً [و] [1]باعها من المسلمين.

فهل يستجيز هذا أو يستحلّه مسلم يعتقد دين الاسلام بأن المال الذي يؤخذ حراماً من أبواب الخراج، ظاهر الخلاف لشريعة الإسلام؟! ولم يستحلّه إلاّ من كان غير معتقد الإسلام.

والمراعي التي باعها من المسلمين فليست يخلو من أن يكون الجبال والأودية له أو للمسلمين؟

فإن كانت له فعذره بيّن، وعلى مدّعي ذلك إقامة الدليل على ملكه إيّاه؛ وإن كانت للمسلمين شرعاً سواءً فما باله استحلّ أن يمنعهم عن شيء هو لهم؟! [2] انتهى.

و اين را اجلاّى صحابه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ـ مانند عمار ياسر و غير او ـ در

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الاستغاثة ۱ / ۵۰.

جمله احداث عثمان به حضور او ذکر کرده بودند، چنانچه قبل از این ذکر نموده شد.

و در روایتی که ولی‌الله پدر **مخاطب** در کتاب "ازالة الخفا" آورده این عبارت مذکور است: قالوا: ننقم علیك أنك حمیت الحمی [1].

وحدیث: «لا حمی إلاّ لله ورسوله» [2]، صریح دلالت بر اختصاص حمی به خدا و رسول او و عدم جواز آن برای غیر می‌کند، چنانچه ابن حزم ظاهری [بعد] ذکر این حدیث گفته:

فصحّ أن لیس للإمام أن یحمي شیئاً من الأرض.* انتهی.

اما آنچه از عثمان نقل کرده که او گفته: پیغمبر نیز برای اسبان جهاد و شتران صدقه حمی نموده... الی آخر.

پس بدان که در عبارت منقوله از حاشیه [3] لفظ پیغمبر مذکور نیست، بلکه نام عمر مذکور است، و فضل بن روزبهان نیز در جواب این طعن نام عمر ذکر کرده، وهذه عبارته:

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۱.

۲. لاحظ: صحیح بخاری ۳ / ۷۸، سنن ابوداود ۲ / ۵۳، مستدرك ۲ / ۶۱.

* . [الف] کتاب إحیاء الموات والحمیٰ والأقطاع... إلی آخره. (۱۲) ر. [المحلّیٰ ۸/۲۳۳، ۲۳۶].

۳. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۶۴۰.

وأوّل من حمى لأجل إبل الصدقة هو عمربن الخطاب، ثم تابعه عثمان [١].

چون قاضی نورالله شوشتری در نقض آن گفته که:

فعل عمر دلیل مشروعیت آن نمی‌تواند شد ورفع قباحت از آن نمی‌کند [٢]، و **مخاطب** برای ترویج شبهه باطله خود به جای نام عمر لفظ پیغمبر آورده! و حال آنکه در روایتی که ولی‌الله پدر **مخاطب** در "ازالة الخفا" آورده نیز لفظ عمر مذکور است، وهذه ألفاظه:

أخرج أبوبكر، عن أبي نضرة، عن أبي سعيد ـ مولى أبي أسيد الأنصاري ـ ، قال: سمع عثمان أن وفد أهل مصر قد أقبلوا، فاستقبلهم، فكان في قرية خارجاً من المدينة ـ أو كما قال ـ قال: فلمّا سمعوا به أقبلوا نحوه إلى المكان الذي هو فيه ـ قال: أراه قال: وكره أن يقدموا عليه المدينة أو <183> نحواً من ذلك ـ فأتوه، فقالوا: ادع بالمصحف، فدعا، فقالوا: افتتح السابعة فاقرأها، فقرأها ـ وكان يسمّون سورة يونس: السابعة ـ فقرأها حتّى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُم مَا أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِن رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ

---

١. احقاق الحق: ٢٥٢.

٢. احقاق الحق: ٢٥٢.

در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

مِنْهُ حَرَاماً وَحَلاَلاً قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى ٱللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ (۱)، قالوا: أرأيت ما حميت من الحمى، أالله أذن لك أم على الله تفتري؟! فقال: امضه، أُنزلت في .. كذا وكذا، وأمّا الحمى؛ فإن عمر حمى الحمى قبل لإبل الصدقة، فلمّا ولّيت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لما زاد إبل الصدقة، فجعلوا يأخذونه بالآية، فيقول: امضه، أُنزلت في .. كذا وكذا (۲).

يعنى به درستى كه جماعت اهل مصر آمدند و عثمان را گفتند: مصحف طلب كن چون مصحف آمد، گفتند سوره هفتم را بخوان ـ و سورۀ يونس را سورۀ هفتم مى‌ناميدند ـ پس عثمان خواند تا اينكه به اين آيه رسيد كه ترجمه‌اش اين است: آيا ديديد چيزى را كه خداى تعالى فرو فرستاده براى شما از رزق پس گردانيديد شما چيزى از آن [را] حرام و چيزى [را] حلال، بگو اى پيغمبر! آيا خداى تعالى شما را اذن داد؛ يا بر خدا افترا مى‌كنيد؟!

بعد از آن گفتند: آيا ديدى آنچه نگاه داشتى از حمى، آيا خداى تعالى تو را اذن داد يا تو بر خدا افترا مى‌كنى؟ گفت عثمان: بگذاريد آن را، نازل شده در چنين و چنين، و اما حمى، پس به درستى كه عمر نگاه داشت حمى [را] براى شتران صدقه و هرگاه كه من والى شدم شتران صدقه زياده شدند، من در

---

۱. يونس (۱۰): ۵۹.

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۰.

حمی زیاده کردم. پس اهل مصر حجّت به آیه می‌کردند، او می‌گفت: بگذارید که در چنین و چنین نازل شده.

و در روایتی دیگر که ولی‌الله در "ازالة الخفا" در اعتذار عثمان ذکر کرده نه نام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مذکور است نه نام عمر، و آن روایت این است که عمار و سعد در مواجههٔ عثمان گفته:

قالوا: ننقم عليك أنك حميت الحمى، قال: جاءتني قريش، فقالت: إنه ليست من العرب قوم إلاّ لهم حمى يرعون فيه غيرنا، ففعلت ذلك لهم، فإن رضيتم فأقرّوا، وإن كرهتم فغيّروا [1].

یعنی گفتند: ما بر تو عتاب داریم این را که به درستی که تو نگاه داشتی حمی را، گفت: آمدند قریش نزد من و گفتند که: هیچ قومی از عرب نیست مگر اینکه حمی دارد سوای ما. پس من برای ایشان حمی نگاه داشتم، اگر شما رضامند باشید بر قرار دارید و گر نه تغییر کنید.

و از این هر دو روایت معلوم شد که معاتبهٔ مسلمین بر عثمان در احداث او در باب حمی چند بار واقع شده:

دفعهٔ اولی اجابت مسئول و انجاح اقتراح قریش را عذر آورد.

و دفعهٔ دیگر به سبقت عمر متمسک گردیده.

و چون معاتبهٔ اولی از عمار و سعد ـ که صحابیان عادل که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله امر به اقتدای ایشان نموده ـ واقع شده، و محال است که ایشان

---

١. ازالة الخفاء ٢ / ٢٤١.

امر جایز را غیر جایز گویند، و عثمان هم در جوابشان جز اقتراح مسئول قریش ـ که هرگز دلیل جواز نمی‌تواند شد! ـ چیزی دیگر ذکر نکرده، بالضرورة ثابت شد که عثمان در اتخاذ حمی مرتکب امر غیر **<184>** جایز و خلاف شرع شده.

و بالفرض اگر ثابت شود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اتخاذ حمی فرموده، پس چونکه ـ با وصف آنکه نزد اهل‌سنت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمر حمی کرده‌اند ـ ثقات ایشان حمی را در اولیّات عثمان ذکر کرده‌اند، چنانچه سیوطی در "تاریخ الخلفا" در اولیّات عثمان گفته:

قال العسكري [في الأوائل][1]: هو أول من أقطع القطائع، وأول من حمى الحمى[2].

معلوم شد که حمی [که] عثمان [نمود] مغایر آن حمی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمر آن را به عمل آورده و إلاّ عدّ آن از اولیّات عثمان معنایی نداشت. و اگر همین حمی که عثمان نموده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمر صادر می‌شد، عمار و سعد که از اصحاب عدول و علمای فحول بودند چرا آن را منکر و غیر جایز می‌دانستند؟!

و نیز از احادیث اهل‌سنت ثابت می‌شود که حمی از خصائص رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ پس عثمان را در این باب اقتدا به آن جناب جایز

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۶۴.

نباشد، ولی‌الله پدر **مخاطب** در کتاب "حجة الله البالغه" گفته:

لا حمى إلاّ لله ورسوله.

أقول: لمّا كان الحمى تضيّقاً على الناس، وظلماً عليهم، وإضراراً، نهى عنه، وإنّما استثنى الرسول [ﷺ]؛ لأنه أعطاه الله الميزان، وعصمه من أن يفرط منه ما لا يجوز.[1] انتهى.

این کلام صریح است در آنکه حمی مختص است به رسول خدا ﷺ و دیگری را جایز نیست.

و قرق ساختن بازار مدینه و سفائن بحر در کتب علمای شیعه یافته نشده لیکن ابن حجر مکی در "صواعق محرقه" گفته:

وزَعْمُ أنه منع أن لا يشتري أحد قبل وكيله، وأن لا يسير بسفينته من البحرين[2]، باطل، على أنه كان منبسطاً في التجارات، فلعلّه حمى سفينته أن لا يركب فيها.[3] انتهى.

و ترجمه‌اش این است که: شاید عثمان کشتی خود را از سوار شدن دیگری منع کرده باشد.

و ابن‌حجر با وجود تعصب این کلام را به لفظ (لعلّ) که کلمهٔ ترجی است مصدّر ساخته و دعوی تحقق نکرده، و **مخاطب** از راه جسارت که عادت اوست به طریق جزم و حتم گفته که: سفائن مملوکه خود راقرق نموده.

---

١. حجة الله البالغة ١ / ٦٤١.

٢. في المصدر: (ولا تسير سفينة من البحرين إلاّ بتجارته).

٣. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٣ ـ ٣٣٤.

طعن نهم

اختصاص بیت المال به بستگان

قال: طعن نهم:

آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود.

جواب از این طعن آنکه: عثمان اذن می‌داد یاران و رفقای خود را در احیای زمین موات، و زمین آباد و مزروع به کسی نداده، چنانچه در تواریخ موجود است، و احیای زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است، چه جای خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند، نه از او محصولی در سرکار آید و نه دیگری به او منتفع شود؟! و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد، قطّاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند.

و نیز اهل سیر ذکر کرده‌اند که: جماعتی [1] از اشراف یمن خانه‌کوچ در زمان او آمدند و گفتند که: ما برای جهاد خانه‌ها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده‌ایم، باید که ما را در محل قرب جهاد <185> از بعضی اراضی

---

۱. در [الف] و مصدر: (جماعه) آمده است که اصلاح شد.

بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت به نوبت در لشگرها برآییم. عثمان آنها را در مقابلهٔ فارس که صوبه زورطلب بود و زمین‌داران [1]سرکش داشت، آبادان ساخت و عوض اراضی آنها از آن حدود اقطاعات نمود.

و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانیدند مثلاً از طلحه زمین او را ـ که در حضرَموت بود ـ گرفت ... [و] [2] طلحه را در عوض او اراضی آن جماعت بداد، و از اشعث بن قیس زمین او را ـ که در کنده بود ـ گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد، و این همه به تراضی بود اصلاً جای طعن و ملامت نیست [3].

أقول:

اقطاع اراضی موات نیز به اعتقاد عمر بدون رضامندی جمیع مسلمین جایز نیست، چنانچه ولی‌الله در کتاب "ازالة الخفا" آورده:

جاء عيينة [4] بن حصين والأقرع بن حالس [5] إلى أبي بكر، فقالا: يا خليفة رسول الله [ص]! إنّ عندنا أرضاً سبخة ليس فيها

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (زمیداران) آمده است.

۲. زیاده از مصدر، در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۲۶.

۴. في المصدر: (عتبة).

۵. في المصدر: (حابس).

كلأو لا منفعة ، إن رأيت أن تقطعناها لعلّنا نحرثها ونزرعها ، ولعلّ الله أن ينفع بها بعد اليوم ، فقال أبو بكر ـ لمن حوله من الناس ـ: ما ترون ؟ قالوا: لا بأس ، فكتب لهما بها كتاباً ، وأشهد فيه شهوداً ، وعمر ما كان حاضراً ، فانطلقا إليه ليشهد في الكتاب ، فوجداه قائماً يهنأ بعيراً ، فقالا [١]: إنّ خليفة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كتب لنا هذا الكتاب ، وجئناك لتشهد على ما فيه، فتقرأ أم نقرؤه عليك ؟ قال: أعلى الحال التي تريان ؟! إن شئتما فأقرءاه [٢] وإن شئتما فانتظرا حتّى أفرغ ، قالا: لا ، بل نقرؤه عليك [٣]، فلمّا سمع ما فيه أخذه منهما ، ثمّ تفل فيه ، فمحاه ، فتذمّرا ، وقالا له مقالة سيئة ، فقال: إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان يتألفكما والإسلام يومئذ ذليل ، وإنّ الله أعزّ الإسلام ، فاذهبا فاجهدا جهدكما ، لا أرعى الله عليكما إن أرعيتما ، فجاءا إلى أبي بكر ـ وهما يتذمّران ـ فقالا له: والله ! ما ندرى أنت أمير أم عمر ؟ فقال: هو لو شاء كان [٤]، وجاء عمر ... ـ وهو مغضب ـ

---

١. در [الف] اشتباهاً: (فقال) آمده است.

٢. در [الف] اشتباهاً: (فاقرة) آمده است.

٣. از قسمت: (قال: أعلى الحال...) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٤. في [الف] والمصدر: (كان شاء) وهو خطأ.

حتّى وقف على أبي بكر فقال: أخبرني عن هذه الأرض التي أقطعتها هذين: أهي لك خاصّة أم بين المسلمين عامّة؟ فقال: بل بين المسلمين عامّة، فقال: ما حملك على أن تخصّ بهذا هذين دون جماعة المسلمين؟! قال: استشرت الّذين حولي فأشاروا بذلك. قال: أفكلّ المسلمين أوسعتهم مشورةً ورضىً، فقال أبو بكر...: قد كنتُ قلتُ لك: إنّك أقوى على هذا الأمر منّي لكنّك غلبتني*.

و در "كنز العمّال" ـ به تبويب "جمع الجوامع" ـ مذكور است:

إنّ عيينة بن حصين والأقرع بن حالس [1] جاءا إلى أبي بكر، فقالا: يا خليفة رسول الله [ص]! إنّ عندنا أرضاً سبخة، ليس

➲ أقول: بل خالفه عمر في غير واحد من القضايا، فلم يجترئ أبو بكر أن يدافع عن نفسه ويردّ حكم عمر، فلمّا قيل له: أنت الخليفة أم عمر؟!

أجاب: بل عمر.. ولكنّه أبىٰ!!

وفي رواية: بل هو إن شاء.

وفي أُخرى: بل هو ولو شاء كان.

وفي غيرها: الأمير عمر غير أنّ الطاعة لي!!

أو: إنّا لانجيز إلّا ما أجازه عمر.

انظر: كنز العمال ١ / ٣١٥ و ٣ / ٩١٤ و ١٢ / ٥٤٦، ٥٨٢ ـ ٥٨٣، جامع الأحاديث: ٦٠/١٣، ١٥٣، وقريب منه في: ١٧٥/١٣، ٢٧٣.

* . [الف] فصل سابع از مقامات در تصوّف. (١٢). [ازالة الخفاء ٢ / ١٩٥].

١. في المصدر: (حابس).

فيها كلأ ولا منفعة ، فإن رأيت أن تقطعناها ، لعلّنا نحرثها ونزرعها ، فقال أبو بكر ـ ممّن حوله من الناس ـ: ما ترون ؟ قالوا : لا بأس ، فكتب لهما بها كتاباً ، وأشهد فيه شهوداً ؛ إذ عمر ما كان حاضراً ، فانطلقا إليه ليشهد [1] في الكتاب ، فلمّا اطّلع على ما في الكتاب ، أخذه منهما ، ثمّ تفل فيه ، <186> ومحاه ، فجاءه عمر ـ وهو مغضب ـ حتّى وقف على أبي بكر ، فقال : ما حملك على أن تخصّ بها هذين دون جماعة المسلمين ؟ ! قال : استشرت الّذين حولي ، فأشاروا بذلك ، فقال : أكلّ المسلمين أوسعتهم مشورةً ورضىً ؟ ! فقال أبو بكر : قد كنت قلت لك : أنت أقوى على هذا الأمر ، ولكنّك غلبتني . [2] انتهى .

و لهذا در خلافت شيخين اقطاع واقع نشده ، چنانچه جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" در اوليّات عثمان گفته :

قال العسكري ـ في الأوائل ـ: هو أول من أقطع القطائع * .

و بنابر اين خلاف شرط شورى ، مخالف سيرهٔ شيخين از عثمان در اقطاع اراضى به وقوع آمد ؛ و از اينجا است كه چون اصحاب رسول خدا ﷺ اين

---

۱. في المصدر : (ليشهداه) ، وفي الدرّ المنثور : (ليشهداه على ما فيه) .

۲ . كنزالعمال ۳ / ۹۱۴ ، ولاحظ : الدرّ المنثور ۳ / ۲۵۲ ، تاريخ مدينة دمشق ۱۹۵/۹ ، شرح ابن ابى الحديد ۱۲ / ۵۸ ـ ۵۹ .

* . [الف] قوبل على أصله . [تاريخ الخلفاء ۱ / ۱۶۴] .

معنا را در احداث عثمان شمردند، عثمان هيچ جواب نتوانست گفت.

و نيز اگر دادن عثمان قطايع را به رفقا و ياران خود بجا مى‌بود، جـناب امير [عليه السلام] اين قطايع را در خلافت خود باز نمى‌گرفت، و عدم اخذ آن را ظلم نام نمى‌نهاد، چنانچه در "نهج البلاغه" ـ كه به اعتراف تفتازانى و قوشجى و لاهورى و كازرونى كلام جناب امير عليه السلام است [1] ـ مذكور است:

ومن كلام له عليه السلام في ما ردّه على المسلمين من قطائع عثمان بن عفان:

«والله! لو وجدته قد تزوّج به النساء، وملكت به الإماء لرددته، فإنّ في العدل سعة، ومن ضاق عليه العدل فالجور عليه أضيق» [2].

و ابن ابى‌الحديد گفته:

وهذه الخطبة ذكرها الكلبي مرويةً مرفوعةً إلى أبي صالح، عن ابن عباس رضي الله عنه: أنّ عليّاً [عليه السلام] خطب في اليوم الثاني من بيعته في المدينة، فقال: «ألا إنّ كلّ قطيعة أقتطعها عثمان، وكلّ مال أعطاه من مال الله فهو مردود في بيت المال، فإنّ الحقّ القديم لا يبطله شيء، ولو وجدته قد تزوّج به النساء، وفرّق في البلدان لرددته

---

١. مراجعه شود به شرح المقاصد ٢ / ٣٠١، شرح تجريد العقائد قوشچى: ٣٧٨.

٢. نهج البلاغه ١ / ٤٦.

إلى حاله، فإنّ في العدل سعة، ومن ضاق عنه الحقّ فالجور عنه [1] أضيق. * انتهى.

از این کلام جناب امیر عليه السلام معلوم شد که دادن عثمان این قطایع را محض ظلم و اتلاف حقوق مسلمین بود.

اما آنچه گفته: عثمان اذن می‌داد یاران و رفقای خود را در احیای زمین موات.

پس بدان که سید مرتضی علم الهدی در نقض مثل این قول گفته:

فأمّا قوله: (إنّ القطائع التي أقطعها بني أمية، وإنّما أقطعهم إيّاها لمصلحة تعود على المسلمين؛ لأنّها كانت خراباً لا عامر لها، فسلّمها إلى من يعمرها ويؤدّي الحقّ فيها).

فأوّل ما فيه: أنّه لو كان الأمر على ما ذكره، ولم يكن هذه القطاع [2] على سبيل الصلة والمعونة لأقاربه لما خفي ذلك على الحاضرين، ولكانوا لا يعدّون ذلك من مثالبه، ولا يواقعون عليه في جملة ما واقعوه [3] عليه من أحداثه.

---

۱. [الف] خ ل: (عليه).

* . [الف] جزء اول از شرح نهج البلاغه. [شرح ابن ابی الحدید ۱ / ۲۶۹].

۲. في المصدر: (القطائع).

۳. في المصدر: (واقفوه).

ثمّ كان [يجب] [1] لو فعلوا ذلك أن يكون جوابه لهم بخلاف ما روي من جوابه ؛ لأنّه كان يجب أن يقول لهم : وأيّ منفعة في هذه القطائع عائدة على قرابتي حتّى يعدّ ذلك من جملة صلاتي لهم وإيصال المنافع إليهم ؟! وإنّما جعلتُهم فيها بمنزلة <187>الأكرة الّذين ينتفع بهم أكثر انتفاع [2][3].

و حاصلش آنكه : آنچه قاضى القضات گفته ،

اولاً : مردود است به اينكه : اگر نفس الامر بر همان نهج بودى كه او ذكر كرده ، بر حاضرين صحابه چگونه مخفى مى‌ماند ؟! و آنها چرا اين چيزها را از مطاعن و مثالب او شمار مى‌كردند ؟!

و ثانياً : آنكه در اين صورت مى‌بايست كه خود عثمان اين عذر در جواب ايشان ظاهر مى‌كرد و مى‌گفت كه : در اين اقطاعات به اقارب من چه فايده عائد مى‌شود كه شما در آن بر من مؤاخذه مى‌نمائيد ؟!

و از اينجا است كه ابن حزم ظاهرى در كتاب "محلّى" گفته :

فإن قيل : قد أقطع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأقطع أبو بكر وعمر وعثمان ومعاوية فما معنى إقطاعهم ؟

قلنا : أمّا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فهو الذي له

---

١. الزيادة من المصدر .

٢. في المصدر : (من انتفاعهم) بدل : (انتفاع) .

٣. الشافي ٤ / ٢٧٧ .

الحماء والإقطاع، والّذي لو ملك إنساناً رقبة حرّ لكان له عبداً، وأمّا من دونه عليه [وآله]السلام فقد يفعلون ذلك قطعاً للتشاح والتنازع، ولا حجّة في أحد دونه عليه [وآله]السلام*.

يعنى اگر کسی بگوید که: به تحقیق که اقطاع کرد رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلم و اقطاع کردند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه،پس اقطاع ایشان چه معنا دارد؟

خواهم گفت که: اما رسول خدا صلی‌الله علیه [وآله]وسلم، پس او آن کسی است که جایز بود او را حمیٰ کردن و اقطاع نمودن.

و او آن کسی است که اگر انسانی [1] را به کسی تملیک می‌کرد، آن انسان بندهٔ آن کس می‌شد.

و اما کسی که غیر آن حضرت بود پس اقطاع می‌کرد به جهت رفع خصومت و منازعت، و نیست حجتی در فعل هیچ یک غیر از آن حضرت علیه [وآله]السلام.

و قبل از این در نقض جواب طعن سوم ذکر کرده شد که عایشه به زید بن ثابت گفت:

---

*. [الف] قوبل على أصله، كتاب احياء الموات والحمى والأقطاع. (١٢). [المحلّى ٨ / ٢٣٧].

١. در [الف] اشتباهاً اینجا: (از او) آمده است.

ولك الأساريف [1] قد أقطعها لك عثمان .. كذا وكذا [2].

و مردی از انصار به او گفت:

وأعطاك حدائق من نخل لم ترث من أبيك حديقة منها [3].

اما آنچه گفته: و زمین آباد و مزروع به کسی نداده.

پس کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که شک نیست در اینکه زمین فدک که بضعه رسول صلی الله علیه و آله از آن ممنوع شد، مزورع و آباد بوده، و پیغمبر خدا [صلی الله علیه و آله] سیزده درخت خرما از دست خود در آن نشانیده بود، و عثمان فدک را به مروان اقطاع نمود، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در ذیل شرح احادیث کتاب فرض الخمس گفته:

وروى أبو داود ـ من طريق مغيرة بن مقسم ـ قال: جمع عمر ابن عبد العزيز بني مروان، فقال: إنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم كان ينفق من فدك على بني هاشم، ويزوّج أيّمهم، وإن فاطمة [عليها السلام] سألته أن يجعلها لها فأبى، فكانت كذلك في حياة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبي بكر وعمر، ثمّ أقطعها مروان ـ يعني في أيّام عثمان ـ.

---

١. في المصدر: (الأساويف) وفي هامشه عن شرح ابن ابى الحديد: (الأشاريف).

٢. الشافى ۴ / ۲۴۱.

٣. يأتي عن الشافي ۴ / ۲۴۱ ـ ۲۴۲، وشرح ابن ابى الحديد ۳ / ۸.

قال الخطابي: إنّما أقطع عثمان فدك لمروان؛ لأنّه تأول أنّ الذي يختصّ بالنبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] يكون للخليفة بعده، فاستغنى عثمان عنه [۱] بأمواله، فوصل بها بعض قرابته. [۲] انتهى.

و حال آنکه به موجب حديث مفتعل ابوبكر: (ما تركناه صدقه) فدک حق جميع مسلمين شده بود.

و طيبى در "شرح احاديث مشكاة" گفته:

كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يأخذ نفقة أهله [۳] من الصفايا <188> التي كانت له [۴] من أموال بني النضير وفدك، ويصرف الباقي في مصالح المسلمين، ثمّ ولاّها أبو بكر، ثمّ عمر كذلك، فلمّا صارت إلى عثمان استغنى عنها بماله، فأقطعها مروان وغيره من أقاربه، فلم يزل في أيديهم حتّى ردّها عمر بن عبد العزيز.* انتهى.

---

١. في المصدر: (عنها).
٢. فتح البارى ٦/ ١٤١.
٣. في المصدر: (له).
٤. لم يكن في المصدر: (له).
*. [الف] قوبل على شرح الطيبي في باب قبل باب مناقب قريش بلا فاصله. (١٢). [شرح الطيبي على مشكاة المصابيح ١١/ ١٩٤].

طعن دهم

همکاری صحابه در قتل او

قال : **طعن دهم:**

آنکه صحابه همه به قتل او راضی بودند و از او تبرّا می‌نمودند و هجو و مذمّت او می‌کردند، و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند، و به دفن او نپرداختند.

جواب از این طعن آنکه: این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی‌ماند، طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می‌جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل؟! و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر است، صحابه در دفع بلوایی از وی قصور نکردند و تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند، چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند، عثمان اصلاً روادار قتال نشد و به جدّ تمام مانع آمد، ناچار شده خاموش نشستند.

و معهذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیلتها می‌کردند.

و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند: إن شئت كنّا أنصار الله مرّتين.

و عبدالله بن عمر با مهاجرين آمد و گفت كه: كسانى كه بر تو بلوا كرده‌اند همان اشخاص‌اند كه به ضرب شمشيرهاى ما مسلمان شده‌اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد مى‌كنند، اين همه بلندخوانى و بالاپردازى اينها از آن است كه كلمه مى‌خوانند و تو حرمت كلمه نگاه مى‌دارى، اگر بفرمايى اينها را بر حقيقت حالِ خود آگاه سازيم و باز همان حالت فراموش شده‌شان به يادشان بدهيم؟! عثمان گفت: للّٰه! اين سخن مگو و براى جان من فقط كشاكشى در اسلام مكن.

و با وصف اين همه حسنين [عليهما السلام] و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبير و ابوهريره و عبدالله بن عامر بن ربيعه و ديگر صحابه همراه عثمان در دار بودند، و چون مردم بلوا هجوم مى‌كردند اينها به سنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت مى‌كردند، و غلامان عثمان ـ كه فوجى كثير بودند به حدّى كه اگر حكم مى‌كرد در يک ساعت اهل بلوا را حقيقت كار معلوم مى‌شد ـ با سلاح و اسباب حاضر آمدند، و زارى و بى‌قرارى نمودند كه ما همان جماعتيم كه از خراسان تا افريقيه تاب شمشير ما كسى نياورده، اگر حكم فرمايى اين جماعت به خود مغرور را تماشايى كارِ ايشان بنماييم كه به سخن و كلام اصلاح اينها نمى‌شود، و چون اينها مى‌دانند كه ما را كسى به حرمت كلمه متعرض نمى‌شود اصلاً رو به راه نمى‌آرند، و سخن تو را و ديگر كبراى صحابه را به جُوى نمى‌شمارند. عثمان همين مى‌گفت كه: اگر رضاى من مى‌خواهيد و حق نعمت من ادا مى‌نماييد، سلاح دور كنيد و در خانه‌هاى خود بنشينيد، و هر كه از شما سلاح دور كند او را آزاد كردم، واللّٰه لئن أُقتل قبل

الدماء أحبّ إليّ من أن أُقتل بعد الدماء، یعنی شهادت من مقدّر است و مرا پیغمبر [صلی الله علیه وآله] به آن بشارت داده، اگر شما قتال خواهید کرد من البته <189> مقتول خواهم شد، پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا هم بر کرسی ننشیند [1].

و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر [علیه السلام] هم پسران خود را و اولاد جعفر را و چیلهٔ [2] خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود، و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازهٔ او نشانیده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند، و چون بلوائیان هجوم می‌آوردند به سنگ و چوب جنگ می‌کردند تا آنکه حضرت امام حسن [علیه السلام] خون آلوده شد، و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند ، و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانهٔ بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان را شهید کردند.

و اینک "نهج البلاغه" ـ که اصحّ الکتب شیعه است ـ بر این ماجرا گواه است، از حضرت امیر[علیه السلام] روایت می‌کنند که فرمود: «والله ! قد دفعت عنه».

و شراح "نهج البلاغه" قاطبتاً برای بیان ، این قسم اهتمام حضرت امیر [علیه السلام] را در ذبّ از عثمان روایت کرده‌اند، و هرگاه حضرت امیر [علیه السلام] به خانهٔ عثمان در آن ایام می‌آمد بلوائیان را به چابک می‌زد و دور می‌کرد و لعن و شتم می‌فرمود.

و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات **حضرت** امیر [علیه السلام]

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کرش نشیند) آمده است .

۲. چیله : غلام، بنده، برده. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نمايد، اينجا منافقى مى‌بايد تا به حكم: (المرء يقيس على نفسه)، اين خيال باطل را نسبت به آن جناب پاک پيرامون، خاطرِ خبث‌ذخاير خود بگرداند،

چو كفر از كعبه برخيزد   كجا ماند مسلمانى

و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت بود، در خطبه‌هاى كوفه چرا قسم ياد فرمود بر دفع قاتلان عثمان؟! و چرا بعد از شهادت عثمان به آواز بلند گفت كه:

إنّما مثلي ومثل عثمان كمثل أثوار ثلاثة كنّ في أجمة: أبيض وأسود وأحمر، ومعهنّ فيها أسد، فكان لا يقدر فيهنّ بشيء؛ لاجتماعهنّ عليه، فقال للثور الأسود والثور الأحمر: لا يدل علينا في أجمتنا هذه إلاّ الثور الأبيض، فإنّ لونه مشهور، ولوني على لونكما، فلو تركتماني أكلته وصفت لكما الأجمة! فقالا: دونك فكله.. فأكله.

فلمّا مضت أيّام قال للأحمر: لوني على لونك، فاتركني آكل الأسود، فقال: دونك فكله..

فأكله، ثمّ قال للأحمر: الآن آكلك! فقال: دعني أُنادي ثلاثاً، فقال: افعل.. فنادى ثلاثاً: ألا إنّي أُكلت يوم أكل الأبيض.

ثمّ رفع أميرالمؤمنين صوته ، فقال: ألا إنّي وهنت [۱] يوم قتل عثمان.

و این قصه در شهرت و تواتر به حدّی رسیده است که در کتب فـریقین مذکور است، جای انکار نیست.

و عبدالله بن سلام [هر صـبح] [۲] نـزد بـلوائـیان مـی‌رفت و مـی‌گفت: لا تقتلوه؛ زیرا که بعد از قتل او فتنه‌ها و فسادها خواهد برخاست.

و حذیفة بن الیمان ـ که صاحب علم المنافقین بود، حضرت امیر [عليه السلام] نیز در حق او به این علم گواهی داده ـ همیشه تحذیر می‌کرد از قتل عثمان و می‌گفت که : موجب فتنه‌ها خواهد شد.

اما ترک دفن او، پس بنابر فساد عظیمی بود که در مدینهٔ منوّره بـعد از قتل او روداد، و اوباش و بلوائیان هر صحابی <190> را اخافه می‌کردند ، و مردم به حال خود گرفتار شده بودند، آخر وقت شب ـ که بلوائیان به خواب رفتند ـ زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسوّر بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه بدری و یسار بن مکرم و پسر او ـ عمر بن عثمان ـ او را در جامه‌های خون‌آلود به دستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند، و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود، و از تابعین نیز جماعتی همراه بودند از

---

۱. في المصدر: (هنيت).

۲. زیاده از مصدر.

جمله حسن بصری و مالک ـ جدّ امام مالک است ـ، و ملائکه بر جـنازۀ او عوض آدميان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعاً از جناب پيغمبر صلی‌الله‌عليه [وآله]وسلم روايت کرده که می‌فرمود:

يوم يموت عثمان يصلّي عليه ملائكة السماء.

راوی گويد: قلت: يا رسول‌الله [ص]! عثمان خاصّة أو الناس عامّة؟! قال: عثمان خاصة.

مؤيّد اين روايت، روايت ابن ضحاک است از سهم بن خنيس ـ وكان ممّن شهد قتل عثمان ـ قال:

فلمّا أمسينا قلت: لئن تركتم صاحبكم حتّى يصبح مثّلوا به! فانطلقنا به إلى بقيع الغرقد، فأمكنا له عن جوف الليل، ثمّ حملناه، فغشينا سواد من خلفنا، فهبناهم حتّى كدنا نتفرّق، فإذاً منادٍ ينادي: لا روع عليكم أثبتوا فإنّا جئناه لنشهده.

كان ابن خنيس يقول: هم الملائكة.

و هجو و ذمّ او را نسبت به صحابه کردن، محض افترا و بـهتان است، و اينک روايات اهل‌بيت بايد شنيد:

عن ابن عباس؛ قال: رأيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في‌المنام على برذون، وعليه عمامة من نور تعمّم بها، وبيده قضيب من الفردوس، فقلت: يا رسول‌الله! إني إلى رؤياك بالأشواق، وأراك مبادراً.. فالتفت إليّ وتبسّم، وقال: إن

عثمان بن عفان أضحى عندنا في الجنّة ملكاً عروساً ، وقد دعينا إلى وليمته ، فأنا مبادر لذلك . رواه حسين بن عبد الله البناء الفقيه .

و ابوشجاع شيرويه ديلمى ـ كه از مشاهير محدّثين است و شيعه نيز او را معتبر مى‌دانند ـ در كتاب "منتقى" از ابن عباس همين خواب را به همين اسلوب آورده.

و خواب حضرت امام حسن [عليه السلام] نيز مشهور و صحيح الروايه است، ديلمى هم در "منتقى" آورده:

عن حسن بن علي [عليه السلام] ، قال: ما كنت لأقاتل بعد رؤيا رأيتها: رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم واضعاً يده على العرش، ورأيت أبا بكر واضعاً يده على منكب رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ورأيت عمر واضعاً يده على منكب أبي بكر، ورأيت عثمان واضعاً يده على منكب عمر، ورأيت دماً دونه ، فقلت: ما هذا؟ فقالوا: دم عثمان يطلب الله به .

وروى ابن السمان، عن قيس بن عبادة [1] ، قال: سمعت علياً [عليه السلام] ـ يوم الجمل ـ يقول: اللّهم إنّي أبرء إليك من دم عثمان، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان ، وأنكرت نفسي، وجاؤوني للبيعة ، فقلت: ألا أستحيي من الله ، أُبايع قوماً قتلوا

---

۱ . در [الف] اشتباهاً: (عباد) آمده است .

رجلاً قال له رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، <191> ألا أستحيي من رجل تستحيي منه الملائكة، وإني لأستحيي من الله أن أُبايع وعثمان قتيل في الأرض لم يدفن بعد، فانصرفوا، فلمّا دفن رجع الناس يسألون البيعة، فقلت: اللّهم إنّي مشفق ممّا أقدم عليه، ثمّ جاءت عزيمة، فبايعت، قال: فقالوا: يا أمير المؤمنين! فكأنّما صدع قلبي.

وروى هو ـ أيضاً ـ، عن محمد بن الحنفية: أن علياً [عليه السلام] قال ـ يوم الجمل ـ: لعن الله قتلة عثمان في السهل والجبل.

و عنه ـ أيضاً ـ: أن علياً [عليه السلام] بلغه أن عايشة تلعن قتلة عثمان، فرفع يديه حتّى بلغ بهما وجهه، فقال: أنا ألعن قتلة عثمان، لعنهم الله في السهل والجبل.. ـ مرّتين أو ثلاثاً ـ.

وروى هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسن[1] عليهما السلام وقد ذكر عنده قتل عثمان، فبكى حتّى بلّ لحيته.

وعن جندب، قال: دخلت على حذيفة، فقال لي: ما فعل الرجل ـ يعني عثمان ـ؟ فقلت: أراهم قاتليه، فمه، قال: إن قتلوه كان في الجنة، وكانوا في النار.

---

١. في المصدر: (الحسين).

این است اقوال اهل بیت [علیهم‌السلام] در باب قتله عثمان و قتل او.

و حذیفه نیز به نزد شیعه صادق الحدیث است به حکم حدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم ـ که در کتب ایشان نیز موجود است ـ:

ما حدّثكم به حذيفة فصدّقوه.

و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت به نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است، ذکر نماییم دفاتر مبسوطه می‌باید پرداخت.

و نیز از این روایات کثیره متعدده* ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان محض افترا و دروغ است، و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است؛ زیرا که به اجماع مورخین شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هجدهم ذی حجّه واقع شده است، و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه.

و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت قطعیه به دخول بهشت بلاحساب داده باشد و به تواتر نزد ما رسیده، دیگر حاجت استشهاد چه ماند!

مناسب آن است که این سخن را مختصر کنیم و به مطلب دیگر پردازیم، وفيما ذكر كفاية، ولأهل البصر هداية، والهادي هو الله تعالى [1].

---

*. [الف] خ ل: (مشهوره).

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۲۶ ـ ۳۳۰.

أقول:

اعانهٔ اصحاب بر قتل عثمان و رضايشان به قتلش از كتب معتبرهٔ اهل‌سنت ثابت است و انكار آن ناشى از جهل يا تجاهل است.

در "استيعاب" در ترجمه فروة بن عمر بن ورقه بياضى گفته:

قال : مالك ، عن يحيى بن سعيد ، عن محمد بن إبراهيم بن الحرث التيمي ، عن أبي حازم التمّار ، عن البياضي ـ ولم يسمّه في الموطأ ـ وكان ابن وضاح وابن مزين يقولان : إنّما سكت مالك عن اسمه ؛ لأنّه كان ممّن أعان على [قتل] [۱] عثمان.

قال أبو عمر : هذا لا يعرف ، ولا وجه لما قالوا [۲] من ذلك ، ولم يكن لقائل هذا علم بما كان من الأنصار يوم الدار. [۳] انتهى.

خلاصه آنكه مالك روايت كرده از يحيى بن سعيد از محمد بن ابراهيم بن حرث تيمى از ابوحازم تمار از بياضى، و نام <192> بياضى [را] در "موطأ" مذكور نساخت، و ابن وضاح و ابن مزين مى‌گفتند كه: جز اين نيست كه سكوت كرد مالك از ذكر كردن نام بياضى؛ زيرا كه او از آن جمله است كه اعانه كرد مردم را بر عثمان، گفت ابوعمر ـ يعنى مصنف كتاب "استيعاب" ـ كه: اين معنا شناخته نمى‌شود، نيست وجهى براى آنچه گفتند از اين معنا، و

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (قالا).

۳. الاستيعاب ۱ / ۱۲۶۰.

نبود قائل این قول را علم به آنچه از انصار در یوم الدار واقع شد ـ یعنی انصار اعانه بر قتل عثمان کردند ـ.

و جلال‌الدین سیوطی در رساله "رفع الاسل في ضرب المثل" گفته:

عن أُمّ المؤمنين حفصة بنت عمر بن الخطاب... قالت ـ في المدينة وأهلها لمّا قتل عثمان...، وتخلّفوا عن نصره، وجرى عليهم في وقعة الجمل ما جرى ـ: ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ ٱللَّهِ فَأَذَاقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾ [1].

أخرجه ابن أبي حاتم في تفسيره.

فتمثلت أُمّ المؤمنين... لأهل المدينة بهذه الآية وأكثرهم صحابة، والآية نازلة في كفّار مكّة بلا شكّ بدليل قوله عقبها: ﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ﴾.. إلى آخر الآية.* انتهى.

از این روایت هم صریح واضح گشت که: اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله از اعانهٔ عثمان تخلف کردند تا آنکه حفصه آیتی را که در حق کفار نازل شده در حقشان خواند.

و در "کنز العمال" ـ به تبویب "جمع الجوامع" سیوطی ـ مذکور است:

---

۱. النحل (۱۶): ۱۱۲.

*. [الف] بعد یک ورق. [آیه مبارکه سورهٔ النحل (۱۶): ۱۱۳]. [رفع الأسل في ضرب المثل ورق دوم، در ضمن مجموعه رسائل سیوطی، ورق ۲۵۱ ـ ۲۵۲].

عن إسماعيل بن أبي خالد ، قال : لمّا نزل أهل مصر الجحفة يعاتبون عثمان ، صعد عثمان المنبر ، فقال : جزاكم الله يا أصحاب محمد عني شرّاً ، أذعتم السيئة ، وكتمتم الحسنة ، وأغريتم بي غوغاء الناس ، أيّكم يأتي هؤلاء القوم فيسألهم ما الذي نقموا ؟ ! وما الذي يريدون ؟ ! ـ ثلاث مرّات ـ فلم يجبه أحد ، فقام علي [عليه السلام] فقال : «أنا» ، فقال عثمان : أنت أقربهم رحماً ، وأحقّهم بذلك.. فأتاهم فرحّبوا به ، وقالوا : ما كان يأتينا أحد أحبّ إلينا منك ، فقال : «ما الذي نقمتم ؟» قالوا : نقمنا أنّه محىٰ كتاب الله ، وحمى الحمى ، واستعمل أقرباءه ، وأعطا مروان مأتي ألف ، وتناول أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم.

فردّ عليهم عثمان : أمّا القرآن فمن عند الله ، إنّما نهيتكم ؛ لأنّي خفت عليكم الاختلاف ، فاقرؤوا على أيّ حرف شئتم..

وأمّا الحمى ؛ فوالله ! ما حميته لإبلي ولا غنمي ، وإنّما حميته لإبل الصدقة لتسمن وتصلح وتكون أكثر ثمناً للمساكين..

وأمّا قولكم : إني أعطيت مروان مائتي ألف ؛ فهذا بيت مالهم فيستعملوا عليه من أحبّوا.

وأمّا قولهم : تناول أصحاب محمد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم.. فإنّما أنا بشر أغضب وأرضىٰ فمن ادّعى قبلي حقاً أو

مظلمة، فهذا أنا فإن شاء قوّد وإن شاء عفى وإن شاء رضي..

فرضي الناس، واصطلحوا، ودخلوا المدينة، وكتب بذلك إلى أهل البصرة وأهل الكوفة: فمن لم يستطع **<193>** أن يجيء فليوكّل وكيلاً. ابن أبي داود.* انتهى.

اين حديث صريح است در آنكه: اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله بدی‌های عثمان را شایع کردند و محاسن او را مستور ساختند، مردم را بر قتلش آغالیدند تا آنکه او در حق اصحاب دعای بد نمود و گفت: ای اصحاب محمد [ص]! خدا شما را جزای بد از من بدهد.

و هرگاه او درخواست سؤال محاصرین از ارادهٔ ایشان کرد کسی از ایشان جواب او نداد مگر جناب امیر عليه السلام به مقتضای کرم و محاسن اخلاق خود مسئول او را قرین اجابت ساخت.

و نیز در "کنز العمال" مذکور است:

عن مجاهد قال: أشرف عثمان على الّذين حصروه [۱]، فقال: يا أيها الناس! [۲] لا تقتلوني، فإني والٍ وأخٍ مسلم، فوالله! إن أردت إلاّ الإصلاح ما استطعت، أصبتُ أو أخطأتُ، وإنّكم إن

---

* . [الف] فضائل عثمان، ترجمة حصره وقتله. (۱۲). [كنزالعمال ۱۳ / ۸۲].

۱. في المصدر: (حاصروه).

۲. في المصدر: (يا قوم).

تقتلوني لا تصلّون جميعاً أبداً ، ولا تقرؤون [١] جميعاً أبداً ، ولا يقسّم فيئكم بينكم.. فلمّا أبوا [٢] قال: اللّهم أحصهم عدداً ، واقتلهم بدداً ، ولا تبق منهم أحداً.

قال مجاهد: فقتل الله منهم من قتل في الفتنة ، وبعث يزيد إلى أهل المدينة عشرين ألفاً ، وأباحوا المدينة ثلاثاً يصنعون ما شاؤوا لمداهنتهم. ابن سعد.* انتهى.

از این روایت هم ثابت شد که اهل مدینه ـ که اکثرشان به اعتراف سیوطی صحابه بودند [٣] ـ در اعانهٔ عثمان مداهنه نمودند و او را مخذول کردند تا آنکه عثمان دعای بد در حق ایشان نمود که: خدای تعالی ایشان را قتل نماید و کسی را از ایشان باقی نگذارد.

و نیز در "کنز العمال" مسطور است:

عن أبي الدرداء ، قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: «أنا ـ وفي لفظ: إني ـ فرطكم على الحوض ، أنظر

---

١. في المصدر: (تغزون).

٢. هنا زيادة في المصدر لم يذكرها المؤلف‌ﷺ لعدم ارتباطها بالمقصود.

*. [الف] فضائل عثمان ترجمة حصره و قتله. (١٢). [كنزالعمال ١٣ / ٨٦ ـ ٨٧].

٣. چند صفحهٔ قبل از رساله "رفع الاسل في ضرب المثل" گذشت که:
(فتمثلت أمّ المؤمنين... لأهل المدينة بهذه الآية وأكثرهم صحابة).

من يرد عليّ منكم ، فلا ألفينّ ما نوزعت [1] في أحدكم ، فأقول : هذا مني ـ وفي لفظ : من أُمتي ، وفي لفظ : من أصحابي ـ ، فيقال : إنك لا تدري ما أحدث بعدك» ، فقلت : يا رسول الله ! ادع الله أن لا يجعلني منهم ، قال : إنك لست منهم . فتوفي أبو الدرداء قبل أن يقتل عثمان ، وقبل أن تقع الفتن . يعقوب بن سفيان . كر . * انتهى .

از اين روايت ظاهر است كه: راوى اين احداث را بر قتل عثمان حمل نموده.

و در روايات معتبره اين احداث منسوب به صحابه واقع است ، چنانچه در اين روايت هم مذكور است كه : (وفي لفظ : من أصحابي) .

و لفظ (أُمتي) و(هذا مني) را بر صحابه ـ جمعاً بين الاحاديث ـ حمل بايد كرد . و خطاب (منكم) [2] هم صريح است كه اين محدّثين صحابه بودند ، پس ظاهر شد كه : در قتل عثمان صحابه شريک بودند .

در رساله "إلقام الحجر في من زكّى سابّ ابى‌بكر و عمر" گفته :

ثمّ من تخيّل أنّ لقبول سابّ الصحابة وجهاً وتأويلاً فليعلم أن هذا وإن كان فاسداً فالشيخان خارجان عن ذلك ؛ إذ تأويلهم إنّما

---

١ . في المصدر : (توزعت) .

* . [الف] آخر فضائل عثمان . [كنزالعمال ۱۳ / ۹۴] .

۲ . در [الف] اشتباهاً : (مى‌كنم) آمده است .

هو في من خامر الفتن ولابس قتل عثمان أو قاتل عليّاً [عليه السلام] [1]، والشيخان مبرّان من ذلك*.

و اين كلام صريح است در آنكه از صحابه آن كسانى هم [هستـ]ـند [2] كه متلبس به قتل عثمان شده‌اند، والحمد لله على ظهور الحقّ على لسان المخالف [3].

و شيخ عبدالوهاب شعرانى **<194>** دركتاب "اليواقيت والجواهر" گفته:

المبحث الرابع والأربعون في بيان وجوب الكفّ عمّا شجر بين الصحابة، ووجوب اعتقاد أنّهم مأجورون وذلك لأنّهم كلّهم عدول باتفاق أهل السنة سواء من لابس الفتن أو لم يلابسها كفتنة عثمان وصفين ووقعة الجمل.** انتهى.

---

١. في المصدر: (ولامن قتل عثمان أو قاتل عليّاً [عليه السلام])، والصحيح ما في المتن.

*. [الف] الفصل الثالث من الرسالة. (١٢). [القام الحجر: ۶۷].

٢. در [الف]: (هم‌اند) آمده است كه اصلاح شد.

٣. توضيح مطلب آنكه: سيوطى گويد: تأويل و توجيه در سبّ آن صحابه‌اى جا دارد كه دچار فتنه شده و در قتل عثمان يا جنگ با اميرمؤمنان عليه السلام شركت كردند، امّا كسى كه سبّ شيخين كند در مورد او هيچ جاى تأويل و توجيه وجود ندارد.

اين كلام دلالت دارد كه عده‌اى از صحابه در قتل عثمان شركت كرده‌اند.

**. [الف] قوبل على أصله. [اليواقيت والجواهر ۲ / ۷۷].

و این عبارت هم به صراحت دلالت دارد که: از بعض صحابه، ملابست فتنهٔ عثمان سرزده.

و ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" آورده:

قال أبو جعفر: كان عثمان مستضعفاً، طمع فيه الناس، وأعان على نفسه بأفعاله واستيلاء [1] بني أميّة عليه، وكان ابتداء الجرأة عليه أنّ إبلاً من إبل الصدقة قدم بها عليه، فوهبها لبعض ولد الحَكَم بن أبي العاص، فبلغ ذلك عبد الرحمن بن عوف، فأخذها، وقسّمها بين الناس، وعثمان في داره، فكان ذلك أول وهن دخل على خلافة عثمان.

وقيل: بل كان أوّل وهن دخل عليه: أن عثمان مرّ بجبلة بن عمرو الساعدي ـ وهو في نادي قومه، وفي يده جامعة ـ فسلّم، فردّ القوم عليه، فقال جبلة: لِم تردّون على رجل فعل .. كذا، وفعل .. كذا؟! ثمّ قال لعثمان: والله! لأطرحنّ هذه الجامعة في عنقك أو لتتركنّ بطانتك هذه الخبيثة: مروان وابن عامر وابن أبي‌سرح، فمنهم من نزل القرآن بذمّه، ومنهم من أباح سنّة

---

١. في المصدر: (وباستيلاء).

رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] دمه [١].

وقيل: إنه خطب يوماً وبيده عصا كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر وعمر يخطبون عليها، فأخذها جهجاه الغفاري من يده، وكسرها على ركبته، فلمّا تكاثرت أحداثه، وتكاثر طمع الناس فيه، كتب جميع أهل [٢] المدينة ـ من الصحابة وغيرهم ـ إلى من بالآفاق: إنّكم إن كنتم تريدون الجهاد فهلمّوا إلينا، فإنّ دين محمّد [صلى الله عليه وآله وسلم] قد أفسده خليفتكم، فاخلعوه، فاختلف [٣] عليه القلوب، وجاء المصريون وغيرهم إلى المدينة حتّى أحدث ما حدث. [٤] انتهى.

وجلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" گفته:

أخرج ابن عساكر، عن الزهري، قال: قلت لسعيد بن المسيب: هل أنت مخبري كيف كان قتل عثمان، وما كان شأن الناس وشأنه، ولِم خذله أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله وسلم]؟!

فقال: قتل عثمان مظلوماً، ومن قتله كان ظالماً، ومن خذله كان معذوراً!

---

١. ويناسبه ما في تاريخ الطبرى ٥ / ١١٤.

٢. في المصدر: (جمع من أهل).

٣. في المصدر: (فاختلفت).

٤. شرح ابن ابى الحديد: ٢ / ١٤٩.

قلت: وكيف كان ذلك؟

قال: إن عثمان لمّا ولي كره ولايته نفر من الصحابة؛ لأنّ عثمان كان يحبّ قومه، فولي الناس اثني[1] عشر سنة، وكان كثيراً ما يولّي بني أمية ممّن لم يكن له مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صحبة، فكان يجيء من أُمرائه ما ينكره أصحاب محمد [ﷺ]، وكان عثمان يُستعتب فيهم، فلا يعزلهم، فلمّا كان في الستة[2] الأواخر استأثر بني عمّه، فولاّهم، وما أشرك معهم، وأمرهم بتقوى الله، وولّى عبد الله بن أبي سرح مصر، فمكث عليها سنتين[3]، فجاء أهل مصر يشكونه، ويتظلّمون منه.

وقد كان قبل ذلك من عثمان هنّات <195> إلى عبد الله بن مسعود وأبي ذرّ وعمّار بن ياسر، فكانت بنو هذيل وبنو زهرة في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود، وكانت بنو غفار وأجدبها[4] ومن غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها، وكانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عمّار بن ياسر، وجاء فئة أهل مصر

---

١. في المصدر: (اثنتي).

٢. في المصدر: (الست).

٣. في المصدر: (سنين).

٤. في المصدر: (وأحلافها).

يشكون [من] [١] ابن أبي سرح، فكتب إليه كتاباً يتهدّده فيه، فأبى ابن أبي سرح أن يقبل ما نهاه عنه عثمان، وضرب بعض من أتاه من قبل عثمان من أهل مصر ممّن كان أتى عثمان، فقتله.

فخرج من أهل مصر سبعمائة رجل فنزلوا المسجد، وشكوا إلى الصحابة في مواقيت الصلاة ما صنع ابن أبي سرح بهم، فقام طلحة بن عبيد الله فكلّم عثمان بكلام شديد، وأرسلت عائشة إليه، فقالت: تقدّمت إليك أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] ويسألونك عزل هذا الرجل فأبيت، فهذا قد قتل منهم رجلاً فأنصفهم من عاملك. ودخل عليه علي بن أبي طالب [عليه السلام]، [وكان متكلم القوم] [٢]، فقال: «إنّما يسألونك رجلاً مكان رجل، وقد ادّعوا قبله دماً، فاعزله عنهم، واقض بينهم، فإن وجب عليه حق فأنصفهم منه»، فقال لهم: اختاروا رجلاً أُولّيه عليكم مكانه، فأشار الناس عليه بمحمد بن أبي بكر، فقالوا: استعمل علينا محمد بن أبي بكر، فكتب عهده، وولاّه، وخرج معهم عدّة من المهاجرين والأنصار ينظرون في ما بين أهل مصر وابن أبي سرح، فخرج محمد ومن معه.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من تاريخ مدينة دمشق.

فلمّا كان على مسيرة ثلاث [١] من المدينة إذا هم بغلام أسود على بعير يخبط البعير خبطاً كأنّه رجل يطلب أو يطلب، فقال له أصحاب محمّد: ما قصّتك؟ وما شأنك ؟كأنّك هارب أو طالب؟

فقال لهم: أنا غلام أمير المؤمنين وجّهني إلى عامل مصر، فقال له رجل: هذا عامل مصر. قال: ليس هذا أُريد، فأُخبر بأمره محمد بن أبي بكر، فبعث في طلبه رجلاً، فأخذه، فجاء به إليه، فقال: غلام من أنت؟ فأقبل مرّة يقول: أنا غلام أمير المؤمنين، ومرّة يقول: أنا غلام مروان، حتّى عرفه رجل أنه لعثمان.

فقال محمد: إلى من أُرسلتَ؟ قال إلى عامل مصر، قال: بماذا؟ قال: برسالة، قال: معك كتاب؟ قال: لا، ففتّشوه فلم يجدوا معه كتاباً، وكانت معه أداوة قد يبست فيها شيء يتقلقل، فحرّكوه ليخرج فلم يخرج، فشقّوا الأداوة فإذا فيها كتاب من عثمان إلى ابن أبي سرح، فجمع محمد من كان عنده من المهاجرين والأنصار وغيرهم، ثمّ فكّ الكتاب بمحضر منهم، فإذا فيه: إذا أتاك محمد .. وفلان وفلان فاحتل في قتلهم، وأبطل كتابهم، وقرّ على عملك حتّى يأتيك شيء [٢] واحبس من يجيء

---

١. في المصدر: (ثلاثة أيام).

٢. في المصدر: (رأيي).

إليّ يتظلم منك إلى أن يأتيك رأيي في ذلك إن شاء الله تعالى.

فلمّا قرؤوا الكتاب فزعوا، وأزمعوا، فرجعوا إلى المدينة، وختم محمد الكتاب بخواتيم نفر كانوا معه، ودفع الكتاب إلى رجل منهم، وقدموا المدينة، <196> فجمعوا طلحة والزبير وعليّاً [عليه السلام] وسعداً ومن كان من أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله وسلم]، ثمّ فضوا الكتاب بمحضر منهم، وأخبروهم بقصّة الغلام، وأقرؤوهم الكتاب، فلم يبق أحد من أهل المدينة إلاّ حنق على عثمان، وزاد ذلك من كان غضب لابن مسعود وأبي ذرّ وعمّار حنقاً وغيظاً، وقام أصحاب محمد فلحقوا بمنازلهم ما منهم أحد إلاّ وهو مغتم لما قرؤوا الكتاب.

فحاصر الناس عثمان [سنة خمس وثلاثين] [1]، وأجلب عليه محمد ابن أبي بكر ببني تيم وغيرهم.

فلمّا رأى ذلك علي [عليه السلام] بعث إلى طلحة والزبير وسعد وعمّار ونفر من الصحابة كلّهم بدري، ثمّ دخل على عثمان ومعه الكتاب والغلام والبعير، فقال له علي [عليه السلام]: «هذا الغلام غلامك؟» قال: نعم. قال: «والبعير بعيرك؟» قال: نعم. قال:

---

١. الزيادة من المصدر.

«فأنت كتبت هذا الكتاب ؟» قال : لا ، وحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ، ولا أمرت به ، ولا علم لي به .

قال له علي [عليه السلام] : «فالخاتم خاتمك ؟» قال : نعم . قال : «كيف يخرج غلامك ببعيرك بكتاب عليه خاتمك لا تعلم به ؟ !» فحلف بالله ما كتبت هذا الكتاب ، ولا أمرت به ، ولا وجّهت هذا الغلام إلى مصر قطّ ، وأمّا الخط فعرفوا أنّه خط مروان ، وشكّوا في أمر عثمان ، وسألوه أن يدفع إليهم مروان فأبى ، وكان مروان عنده في الدار ، فخرج أصحاب محمد من عنده غضاباً ، وشكّوا في أمره ، وعلموا أنّ عثمان لا يحلف بباطل إلاّ أن قوماً قالوا: لن يبرأ عثمان من قلوبنا إلاّ أن يدفع إلينا مروان حتّى نبحثه ، ونعرف حال الكتاب ، وكيف يأمر بقتل من كان من أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله وسلم] بغير حقّ ، فإن يكن عثمان كتبه عزلناه ، وإن يكن مروان كتبه على لسان عثمان نظرنا ما يكون منّا في أمر مروان [1]، ولزموا بيوتهم ، وأبىٰ عثمان أن يخرج إليهم مروان ، وخشي عليه القتل*.

---

١ . در [الف] اشتباهاً (عثمان) آمده، ولى در تاريخ الخلفاء و تاريخ مدينة دمشق (مروان)بود و مؤلف نيز در ترجمهٔ اين قسمت فرموده: (نظر كنيم در امر مروان).

* . [الف] خلافت عثمان. [تاريخ الخلفاء ١ / ١٥٧ ـ ١٥٩، ولاحظ: تاريخ مدينة دمشق: ٣٩ / ٤١٥ ـ ٤١٨].

ملخص آنکه زهری گفت که: گفتم سعید بن مسیب را: آیا تو خبردهنده هستی مرا که چگونه بود کشته شدن عثمان؟ و چه بود حال او و حال مردم؟ و چرا [او را] گذاشتند او را اصحاب محمد [ﷺ] و نصرت و یاری او نکردند؟

گفت سعید که: قتل کرده شد عثمان مظلوم، و کسی که او را قتل کرد ظالم بود، و کسی که یاری او [را] ترک کرد معذور بود. زهری گفت: چگونه بود این امر؟ گفت ابن مسیب: هرگاه که عثمان والی شد ولایت او را نفری چند از صحابه مکروه داشتند به جهت اینکه عثمان قوم خود را بیشتر دوست می‌داشت و کسانی از بنی‌امیه را که ایشان را صحبت رسول خدا ﷺ میسر نگردیده ـ با وجود موجود بودن اصحاب آن حضرت ـ تولیت ممالک می‌داد، و از امرای او چیزها صادر می‌شد که اصحاب آن را منکر می‌شمردند، و عثمان در آنها عتاب کرده می‌شد و آنها را معزول نمی‌کرد، پس هرگاه که ایام شش سال اواخر خلافت او رسید پسران عمّ خود را بر دیگران ایثار نموده تولیت ممالک داد و غیر ایشان را نداد. و عبدالله بن ابی‌سرح را والی مصر گردانید و او در آنجا دو سال بود، بعد از آن اهل مصر به شکایت او نزد عثمان آمدند و از او دادخواه شدند.

و پیش از آن از جانب عثمان در <197> حق عبدالله بن مسعود و ابوذر و

عمار یاسر بدیها واقع شده بود، پس در دل بنوهذیل و بنوزهره برای حال ابن‌مسعود، و در دل بنوغفار و احلاف ایشان و کسی که غضب کرده بود برای ابوذر کینه بود، و بنومخزوم غضب داشتند بر عثمان برای حال عمار یاسر.

و اهل مصر آمدند و از ظلم ابن ابی‌سرح شکایت کردند، عثمان به او نامه نوشت و در آن نامه او را تهدید نمود، ابن ابی‌سرح از قبول آنچه عثمان به او نوشته بود ابا کرد، و زد و کشت کسی را که از اهل مصر از نزد عثمان به نزد او رفته بود، پس هفتصد مرد از اهل مصر در مدینه آمدند و در مسجد فرو شدند و در اوقات صلات از صنیع ابن ابی‌سرح به صحابه شکایت کردند، طلحة بن عبیدالله برخاست و با عثمان کلام سخت نمود، و عایشه کسی را به نزد عثمان فرستاد و گفت: اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم نزد تو آمدند و عزل این مرد از تو خواستند و تو ابا کردی، و او ـ یعنی ابن [ابی]سرح ـ مردی را از ایشان کشته، پس انصاف ده ایشان را از عامل خود.

و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بر او داخل شد و فرمود که: «اهل مصر از تو طلب نمی‌کنند مگر مردی را عوض مردی که بر ذمّهٔ او ادّعای [1] خونی دارند، پس او را از ایشان عزل کن و قضا کن در میان ایشان، پس اگر حقّی از ایشان بر او واجب باشد انصاف ایشان بده».

عثمان گفت که: اختیار بکنید مردی را که والی کنم او را بر شما به جای او.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ادعائی) آمده است.

مردم گفتند که: عامل بکن بر ما محمد بن ابی‌بکر را، پس عثمان کتابت عهد ولایت نوشت، و با ایشان جماعتی از مهاجرین و انصار بیرون شدند برای دیدن واقعه در میان اهل مصر و ابن ابی‌سرح.

و هرگاه که محمد بن ابی‌بکر و کسانی که همراه او بودند به مسافت سه روزه راه از مدینه بیرون رفتند ناگاه دیدند که غلامی سیاه بر شتری سوار است و خبط می‌کرد شتر او خبطی که از آن مفهوم می‌گردید که گویا مردی است که طلب می‌کند کسی را یا کسی در طلب او است، اصحاب محمد [1] او [را] گفتند: کیستی تو و چکار داری؟! و معلوم می‌شود که گویا که تو از کسی گریخته یا گریخته را جوینده هستی! گفت: من غلام امیرالمؤمنین‌ام که فرستاده است مرا به سوی عامل مصر، مردی گفت که: عامل مصر این است، و اشاره کرد به سوی محمد بن ابی‌بکر. گفت: این را نمی‌خواهم، پس محمد بن ابی‌بکر چون از این ماجرا خبر یافت کس به طلب او فرستاد که او را گرفته آورد، پس محمد بن ابی‌بکر به او گفت که: غلام کیستی؟ یک‌بار گفت که: من غلام امیرامؤمنین‌ام و بار دیگر گفت که: من غلام مروانم تا اینکه مردی او را شناخت که غلام عثمان است. محمد بن ابی‌بکر از او پرسید که: تو به سوی کدام فرستاده شدی؟ گفت به سوی عامل مصر. گفت: برای چه؟ گفت: به رسالتی. گفت: با تو نامه هست؟ گفت: نه، پس تفتیش کردند با او نامه

---

١. در [الف] اشتباهاً اینجا: (از) آمده است.

نیافتند، و با او مطهره بود که در آن چیزی حرکت می‌کرد، آن را شکستند و در آن نامه یافتند که نوشته بود: (از طرف عثمان به سوی ابن ابی‌سرح)، پس محمد بن ابی‌بکر همه مردم را از مهاجرین و انصار و غیر ایشان که نزد او بودند جمع نمود و سر نامه را روبروی <198> آنها چاک کرد و در آن نوشته بود که:

هرگاه که محمد و فلان و فلان نزد تو بیایند در قتل ایشان حیله کن و نامه که با او است آن را باطل ساز، و تو بر عمل خود قرار گیر، و کسی که با تو گفتگو کند او را حبس کن تا رأی من نزد تو در این باب بیاید.

هرگاه که نامه را خواندند ترسیدند، و به سوی مدینه بازگشتند، و محمد ابن ابی‌بکر بر آن نامه مهرهای مردم که با او بودند ثبت کنانید و به مردی از آنها سپرد، و چون در مدینه طلحه و زبیر و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و سعد وقاص و کسانی که از اصحاب محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم با او بودند جمع کردند و آن نامه را روبروی آنها وا کردند و بر آنها خواند [ند] و از قصه غلام خبر نمودند، پس کسی باقی نماند در مدینه مگر اینکه غضب گرفت بر عثمان و زیادتی کرد این معنا در غضب کسانی که در غضب بودند برای ابن مسعود و ابوذر و عمّار.

و اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم به خانه خودشان رفتند و نبود کسی از ایشان مگر اینکه در غم بود به جهت خواندن آن کتاب، پس محاصره کردند مردم عثمان را و محمد بن ابی‌بکر، بنی‌تیم و غیر ایشان را بر او

برانگيخت، پس علي عليه السلام كسى را به نزد سعد و عمّار و چند نفر از صحابه ـ كه همهٔ ايشان از اهل بدر بودند ـ فرستاده طلبيد، بعد از آن به نزد عثمان رفت و آن نامه و غلام و شتر با او بود، پس علي عليه السلام به عثمان گفت: «اين غلام توست؟» عثمان گفت: آرى. باز گفت: «اين شتر توست؟» گفت: آرى. گفت: «تو اين نامه را نوشتى؟» گفت: سوگند به خدا كه من ننوشتم اين را، و نه به آن امر كردم، و نه از آن واقف هستم. علي عليه السلام گفت: «اين خاتم توست؟» گفت: آرى. گفت: «چگونه بيرون شود غلام تو با شتر تو به كتابتى كه بر آن خاتم تو ثبت باشد و تو از آن وقوف نداشته باشى؟!» پس سوگند به خدا ياد كرد و گفت: ننوشتم من اين كتاب را و نه امر كردم به آن و نه روان كردم اين غلام را به سوى مصر. و خط را شناختند كه خط مروان بود، و در امر عثمان شكّ كردند و گفتند كه: مروان را به ما بسپار، عثمان ابا كرد و مروان نزد او در خانه بود، بعد از آن اصحاب حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم از نزد او غضبناك بيرون آمدند و شكّ كردند در امر عثمان، و دانستند كه عثمان قسم دروغ ياد نكرده باشد، مگر قومى گفتند كه: برائت عثمان در دل قرار نمى‌گيرد [1] مگر اينكه او مروان را به ما بسپارد تا ما از او حال كتابت را تفتيش نماييم كه چگونه امر مى‌كند به قتل كسى كه از اصحاب محمد صلى‌الله عليه [وآله]وسلم است به غير حق؟! اگر عثمان

---

١. يعنى: بى‌گناهى عثمان براى ما ثابت نمى‌شود.

نوشته باشد او را عزل کنیم، و اگر مروان از زبان عثمان نوشته باشد نظر کنیم در امر مروان.

و عثمان از بیرون کردن مروان به سوی ایشان ابا نمود و ترسید از کشته شدن او.

و از این روایت چند فائده حاصل شد:

اول: آنکه از قول زهری و سعید بن المسیب ثابت شد که اصحاب رسول خدا ﷺ عثمان را مخذول کردند و اعانه او ننمودند و دفع بلوا از او نکردند.

دوم: آنکه از قول ابن المسیب: (لمّا ولي، کره ولایته نفر من الصحابة)، ظاهر است که: خلافت و امارت عثمان را جمعی از صحابه مکروه و ناخوش می‌داشتند، پس یا خلافت عثمان را ناحق باید گفت، و یا تفسیق و تضلیل آن کارِهین حق باید نمود. <199>

و نیز از این ظاهر است که آن صحابه بیعت عثمان نکرده بودند، پس اجماع بر خلافت او ثابت نباشد، و اگر بیعت کرده بودند از راه تقیه و خوف نموده بودند.

سوم: آنکه از قول او: (فکان یجيء من أُمرائه ما ینکره..) إلی آخره، واضح است که: عمال عثمان مرتکب شنائعی می‌شدند که اصحاب رسول خدا ﷺ آن را منکر و قبیح می‌شمردند و بر عثمان در این باب عتاب

می‌کردند، لیکن او ایشان را معزول نمی‌کرد و حرف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را نمی‌شنید.

چهارم: آنکه از قول او: (وقد كان قبل ذلك من عثمان..) إلى آخره، صریح مستفاد است که از عثمان به نسبت عبدالله بن مسعود و ابی‌ذر و عمّار ابن یاسر امور بد واقع شده بود.

پنجم: آنکه از قول او: (فأبى ابن [ابي] سرح..) إلى آخره، ظاهر است که: ابن ابی‌سرح مخالفت عثمان کرد و کسی را که عثمان نزد او فرستاده بود قتل کرد، و با این همه عثمان او را معزول نکرد با آنکه عایشه و طلحه در عزل او کلام کردند.

ششم: آنکه از قول او: (فقام طلحة..) إلى آخره، ظاهر است که: طلحه با عثمان کلام سخت و غلیظ کرد، و آن جز طعن و تشنیع چه بود.

هفتم: آنکه جمیع اهل مدینه ـ که اکثر آن صحابه بودند ـ بر عثمان غضب کردند.

و در "مواهب لدنیه" و غیر آن مذکور است:

من غاظه أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم فهو كافر[1].

---

١. المواهب اللدنية ٢ / ٥٤٩.

هشتم : آنكه اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله غضب كردند و در امر عثمان شکّ كردند و بر گفتهٔ او اعتماد ننمودند.

و در "حياة الحيوان" مذكور است:

فاقتحموا على عثمان الدار ـ والمصحف بين يديه ـ فأخذ محمد بن أبي بكر بلحيته، فقال له عثمان: [أرسل لحيتي] [1] يابن أخي! فوالله لو رأى أبوك مقامك هذا لَساءه.. فأرسل لحيته وولّى، وضربه نيار [2] بن عياض وسودان بن حمران بسيفهما، فنضح الدم على قوله تعالى: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ﴾ [3]، وجلس عمرو بن الحمق على صدره، وضربه حتّى مات، ووطىء عمير بن صابي [4] على بطنه فكسر ضلعين من أضلاعه. * انتهى.

و عبدالحق در "رجال مشكاة" در ترجمه عمرو بن الحمق آورده:

وكان ممّن سار إلى عثمان، وهو أحد الأربعة الّذين دخلوا عليه الدار ـ في ما ذكروا ـ، ثمّ صار من شيعة علي [عليه السلام] وشهد

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (تبار).

٣. البقرة (٢): ١٣٧.

۴. في المصدر: (ضابئ).

*. [الف] قوبل على أصله. [حياة الحيوان ١ / ٧٨].

معه مشاهده كلّها بالجمل والنهروان والصفين (١).

و ابن قتيبه در "معارف" گفته:

ذكر عمرو بن الحمق ، وهو من خزاعة ، بايع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في حجة الوداع ، وصحبه بعد ذلك ، وروى عنه حديثاً ، وكان من ساكني الكوفة ، وهو من شيعة علي [عليه‌السلام]، وكان ممّن سار إلى عثمان (٢).

و در "استيعاب" ابن عبدالبرّ در ترجمه عمرو بن الحمق مذكور است:

هاجر إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وأسلم بعد الحديبية، وقيل: بل أسلم عام حجّة الوداع، والأوّل أصحّ، وصحب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ، وحفظ منه أحاديث، وسكن الشام ، ثمّ انتقل إلى الكوفة فسكنها، روى عنه جبير بن نضر ورفاعة بن شداد .. وغيرهما، وكان ممّن سار إلى عثمان ، وهو أحد الأربعة الّذين دخلوا <200>عليه الدار ـ فيما ذكروا ـ، ثمّ صار من شيعة علي [عليه‌السلام] ، وشهد المشاهد كلّها بالجمل والنهروان وصفين (٣).

---

١. رجال مشكاة: وانظر : خلاصة تذهيب تهذيب الكمال للخزرجي الأنصاري اليمني ٢٨٨ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ٦ / ٢٥ ، تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٤٥/ ٤٩٤ ـ ٤٩٥ ، ٤٩٨ .

٢. المعارف: ٢٩١ .

٣. الاستيعاب ٣ / ١١٧٣ .

و نیز در "کنز العمال" در فضائل عمرو بن الحمق مذکور است:

عن عمرو بن الحمق: أنه سقى النبيّ صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلم لبناً، فقال: «اللّهم متّعه بشبابه، فمرّت عليه ثمانون سنة لم ير شعرة بيضاء». البغوي والديلمي. كر [1].

و ابن عبدالبرّ در ترجمه عبدالرحمن بن عديس البلوى المصرى گفته:

كان ممّن بايع تحت الشجرة رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلم.

قال أبو عمرو: هو كان الأمير على جيش القادمين من مصر إلى المدينة الّذين حصروا عثمان، وقتلوه [2].

و در ترجمه محمد بن ابى‌حذيفه گفته:

كان محمد بن أبي حذيفة أشدّ الناس تأليباً على عثمان [3]، فلمّا قاموا على عثمان كان محمد بن أبي حذيفه أحد من أعان عليه وألبّ وحرّض أهل مصر. [4]انتهى مختصراً.

---

١. كنزالعمال ١٣ / ٤٩٥.

٢. الاستيعاب ٢ / ٨٤٠.

٣. هنا زيادة في المصدر لم يذكرها المؤلف‌رحمه‌الله لعدم ارتباطها بالمقصود.

٤. الاستيعاب ٣ / ١٣٦٩.

اما آنچه گفته: طلحه و زبير و عايشه و معاويه و عمرو بن العاص براى طلب قصاص همين عثمان مى‌جنگيدند يا براى قصاص عثمان موهوم متخيّل.

پس مردود است به اينكه: جنگيدن اشخاص مذكورين بعد كشته شدن عثمان به اظهار طلب قصاص او، منافى و مناقض مخذول گردانيدن اينها او را و اعانتشان بر قتلش در حال حياتش نمى‌تواند شد.

و مناسب اين مقام حكايتى است بس لطيف كه ابوعمرو ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" در كتاب الكنى ذكر كرده، وهذه عبارته:

قدم أبو الطفيل ـ يوماً ـ على معاوية، فقال له: كيف وجْدُك على خليلك أبي الحسن؟ قال: كوجد أُمّ موسى على موسى، وأشكو إلى الله التقصير. فقال له معاوية: كنت في من حصر عثمان؟ قال: لا، ولكنّي كنت في من حضره. قال: فما منعك من نصره؟ قال: وأنت ما منعك من نصره؛ إذ تربّصت به ريب المنون، وكنت في أهل الشام، وكلّهم تابع لك فيما تريد؟!

فقال له معاوية: أو ما ترى طلبي لدمه نصرة له؟! قال: بلى،

ولكنّك كما قال أخو بني حنيف [1] شعراً:

لألفينّك [2] بعد الموت تندبني

وفي حياتي ما زوّدتني زادي*

يعنى ابوالطفيل ـ كه صحابى جليل القدر بود ـ روزى نزد معاويه رفت، معاويه گفت: چگونه است حزن و وجد تو بر خليل تو ابوالحسن؟ گفته: مانند وجد أمّ موسى بر موسى، و شكايت مى‌كنم تقصير خود را در حق او به سوى خداى تعالى، پس گفت معاويه: بودى تو در زمرهٔ كسانى كه عثمان را محصور گردانيدند؟ گفت: نه، ليكن بودم در زمرهٔ كسانى كه حاضر بودند او را در حالى كه او محصور بود. معاويه گفت: چه مانع شد تو را از نصرت او؟ گفت: تو را چه چيز منع كرد از نصرت او در حالى كه بودى تو در اهل شام و همهٔ آنها تابع تو بودند؟! گفت معاويه: آيا نمى‌بينى طلب كردن من خو ن او را به نصرت او؟ گفت: آرى، ليكن مثل تو در اين نصرت چنان است كه شاعرى گفته است شعرى كه مضمونش اين است:

هر آينه مى‌يابم تو را كه بعد از مردن من ندبه كنى مرا و حال آنكه در زندگى من مهيا نكردى زاد مرا.

---

١. في المصدر: (جعفي) بدل (بني حنيف).

٢. في المصدر: (لا ألفينّك).

* . [الف] در ترجمه أبى‌الطفيل. (١٢). ثمّ قوبل على نسخة أُخرى. (١٢). [الاستيعاب ٤ / ١٦٩٧].

و شيخ عبدالحق در "رجال مشكاة" نيز اين حكايت را در ترجمه <201> ابو طفيل آورده:

قيل: إنه قدم على معاوية فقال: كيف وجدك على خليلك أبي الحسن؟ قال: كوجد أُمّ موسى على موسى، وأشكو إلى الله التقصير! فقال له معاوية: كنت في من حضر قتل عثمان؟ قال: لا، ولكنّي كنت في من حصره*. قال: فما منعك من نصره؟ قال: وأنت فما منعك من نصره؛ إذ تربّصت به ريب المنون وكنت في أهل الشام وكلّهم تابع لك في ما تريد؟!

قال معاوية: أما ترى طلبي بدمه؟! قال: بلى، ولكنّك كما قال أخو بني حنيف:

لألفينّك[1] بعد الموت تندبني وفي حياتي ما زوّدتني زادي

انتهى[2].

---

* . [الف] سياق هذه الرواية دالّ على أن يقرء (حصر) الثاني بالصاد المهملة، بخلاف رواية الاستيعاب، فإنّ سياقها يدلّ على أنه بالضاد المعجمة، كما ترجمه المصنف، فليتأمّل. (١٢) ر.

١. در [الف] اشتباهاً (لا يفنيك) آمده است، ولى صحيح (لألفينّك) يا (لا ألفينّك) مى‌باشد.

٢. رجال مشكاة: وانظر: تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٢٦ / ١١٦ ـ ١١٧، أُسد الغابة ٥ / ٢٣٤.

پس از این حکایت صریح واضح شد که معاویه قتل عثمان خواسته، و با وجود آنکه تمامی اهل شام تابع او بودند اعانه او نکرد و او را مخذول ساخت، و بعد او که طلب خون او کرد باعث آن محض دنیاطلبی و عداوت نفس رسول صلی الله علیه و آله بود.

و در "ملل و نحل" در حال عثمان مذکور است:

وكان أطرء [1] جنوده معاوية بن أبي سفيان عامل الشام، وسعد بن العاص [2] عامل الكوفة، وبعده الوليد بن عقبة [3]، وعبد الله بن عامر عامل البصرة، وعبد الله بن أبي سرح عامل مصر، وكلّهم خذلوه ورفضوه حتّى أتى قدره عليه، وقتل مظلوماً في داره [4].

از این عبارت "ملل و نحل" هم واضح است که: معاویه و دیگر عمّال عثمان خذلان عثمان نمودند و به اعانتش نپرداختند تا آنکه او کشته شد.

و همین است حال عمرو عاص که آن ملعون محض به هوای نفسانی و اغوای شیطانی برای طلب دنیای دنیه همراه معاویه غاویه شده و اصلاً طلب خون عثمان منظور نداشت، و خود در حال حیات عثمان بر او زبان طعن

---

١. في المصدر: (أُمراء).

٢. في المصدر: (أبي الوقاص) بدل (العاص).

٣. زاد في المصدر: (وسعيد بن العاص).

۴. الملل والنحل للشهرستاني ١ / ٢۶.

دراز ساخته بود و حيله و كوشش در تحريض و تأليب بر او مى‌كرد و فساد امر او مى‌خواست.

ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" در ترجمه محمد بن ابى‌حذيفه بعد ذكر [١] بر آغالانيدن او مردم را بر عثمان گفته:

وكذلك كان عمرو بن العاص منذ* عزله عن مصر يعمل حيلته بالتأليب والطعن على عثمان [٢].

و در ترجمه عبدالله بن ابى‌سرح گفته:

فلما ولّاه إيّاها [٣] عثمان وعزل عنها عمرو بن العاص، جعل عمرو بن العاص يطعن على عثمان، ويؤلب عليه، ويسعى في فساد [٤] أمره، فلمّا بلغه [قتل] [٥] عثمان ـ وكان معتزلاً بفلسطين ـ قال: (إني إذا نكأت قرحة أدميتها) أو نحو هذا. [٦] انتهى.

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

*. [الف] خ ل: (مذ).

٢. الاستيعاب ٣ / ١٣٦٩.

٣. لم يرد في المصدر: (إيّاها).

٤. في المصدر: (إفساد).

٥. الزيادة من المصدر.

٦. الاستيعاب ٣ / ٩١٩.

و ابن ابی‌الحدید گفته:

قيل: روى أبو جعفر، قال: كان عمرو بن العاص يحرّض على عثمان ويغرى به [١]. وقال: كان عمرو بن العاص شديد التحريض والتأليب على عثمان، وكان يقول: والله! إن كنت لألقى الراعي فأُحرّضه على عثمان فضلاً عن الرؤساء والوجوه، فلمّا سعر الشرّ بالمدينة خرج إلى منزله فلسطين [٢]، فبينما هو بقصره ومعه ابناه ـ محمد وعبد الله ـ وعندهم سلامة بن روح الجذامي إذ مرّ بهم راكب من المدينة، فسألوه عن عثمان، فقال: محصور، فقال عمرو: [أنا] [٣] أبو عبد الله، (العير يضرط، والمكواة **<202>** في النار)، ثمّ مرّ بهم راكب آخر فسألوه، فقال: قتل عثمان، فقال عمرو: (وأنا أبو عبد الله إذا نكأت قرحة أدميتها)، فقال سلامة بن روح: يا معشر قريش! إنّما كان بينكم وبين العرب باب فكسرتموه، فقال: نعم، أردنا أن نخرج الحق من خاصرة الباطل ليكون الناس في الأمر شرعاً سواء. [٤] انتهى.

---

١. لم يرد من أول الرواية إلى هنا في المصدر.

٢. في المصدر: (بفلسطين).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. شرح ابن ابى الحديد ٢ / ١٤٤.

و عايشه و طلحتين هم شريک قتل عثمان بودند و اصلاً به اعانتش نپرداختند، در "تاريخ" واقدى ـ على ما نقل عنه ـ مذكور است:

وفي تلك الأيام عزمت عائشة على الحجّ، وقد كان بينها وبين عثمان قبل ذلك كلام، وذلك أنّه أخّر عنها بعض أرزاقها إلى وقت من الأوقات، فقالت ـ وهي غائرة ـ: يا عثمان! أكلت أمانتك، وضيّعت رعيتك، وسلّطت عليهم الأشرار من أهل بيتك، لا سقاك الله الماء من فوقك، وحرمك البركة من تحتك، أما والله! لولا خمس صلاة لمشى إليك أقوام ذوو نيات وبصائر حتّى يذبحوك كما يذبح الجمل.

فقال لها عثمان: ﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا ٱمْرَأَةَ نُوحٍ وَٱمْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيْئاً وَقِيلَ ٱدْخُلاَ ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّاخِلِينَ﴾ (١).

وكانت عائشة تحرّض عليه الناس جهدها وطاقتها، وتقول: أيّها الناس! هذا قميص رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لم يبْل وقد بليت سنة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم! اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلاً.

---

١. التحريم (٦۶): ١٠.

قال الواقدي: فلمّا حصر عثمان ونظرت عائشة إلى ما نزل به من حصار القوم، زيّنت راحلتها وعزمت على الخروج، فقال لها مروان بن الحَكَم: يا أُمّ المؤمنين! لو أقمت لكان أعظم لأجرك؛ لأنّ هذا الرجل قد حوصر، فلعلّ الله تبارك وتعالى أن يدفع بك عنه ما نزل به، ويحقن دمه!

فقالت له: تقول هذا وقد أوجبت الحجّ على نفسي، لا والله! لا قعدت..

فأنشد مروان يقول هذا البيت:

حرق قيس على البلاد حتّى
إذا ضرمت ناراً أحجما [1]

قال الواقدي: فقالت عائشة: قد فهمتُ ما قلتَ يا مروان! أتظنّ إنّني في شكّ من أمر صاحبك؟! أما والله! لوددتُ أنه في غدارة من غدائري، وطوّقت حمله، فحملتُه حتّى ألقيته في البحر الأخضر [2]، فقال لها مروان: لقد تبيّنت ما في نفسك، هو ذلك، ثمّ تريد مكّة.

---

١. في الفتوح:

ضرم قيس على البلاد دما — إذا اضطرمت يوم به أحجما

٢. سه سطر گذشته در فتوح مطبوع نيامده است.

فلقيها ابن عباس فقالت: يا ابن عباس! إنّك قد أُوتيت عقلاً وبياناً، فإيّاك أن تردّ الطاغية عن قتل عثمان، فإني أعلم أنه سيشؤم قومه، كما شأم أبو سفيان قومه يوم بدر.[1] انتهى.

پس از اینجا به شهادت واقدی ـ که از اعاظم مورخین اهل‌سنت است و علمایشان بر اقوال او اعتماد می‌نمایند و به حفظ و اتقان او را می‌ستایند بلکه او را در مرتبه بخاری و مسلم می‌گیرند، چنانچه شیخ عبدالحق در ذکر حدیث غدیر گفته: و روایت نکرده‌اند آن را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر <203> امصار کرده‌اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث* . ـ ثابت شد که عایشه مردم را بر قتل عثمان می‌آغالید، و به حسب طاقت و جهد خود در تحریض بر قتلش تقصیری نمی‌ورزید، و قاتلانش را از صاحبان بصائر و نیات صادقه می‌دانست، و عثمان را متضیع سنت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله منسوب می‌ساخت، و نام عثمان (نعثل) نهاده بود و به آواز بلند (اقتلوا نعثلاً) می‌فرمود، و علی الاعلان در محافل و مجالس حکم به قتلش می‌داد، و

---

۱. کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است، وفاقد این مطلب می‌باشد، از نسخه‌های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست، ولکن همین مطلب را از واقدی و دیگران ابن أعثم در الفتوح ۲ / ۴۲۱ ـ ۴۲۲ نقل کرده است، (سند را قبلاً در صفحه ۳۶۹ ذکر نموده است).

*. [الف] در شرح مشکاة. [أشعة اللمعات ۴ / ۶۸۰].

ابن‌عباس را منع ساخت از اینکه مردم را از قتل عثمان باز دارد؛ پس انکار تجویز عایشه قتل عثمان را کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نیست.

و در کتاب "الإصابة فی معرفة الصحابة" مذکور است:

أخرج يعقوب بن سفيان ـ بسند صحيح ـ، عن قيس بن أبي‌حازم: أنّ مروان بن الحَكَم رأى طلحة في الخيل، فقال: هذا أعان على قتل عثمان.. فرماه بسهم في ركبته، فما زال الدم ينزف [1] حتّى مات. [2] انتهى.

از این روایت صحیحه واضح گشت که: طلحه بر قتل عثمان اعانه نموده [3].

و در "استیعاب" در ترجمه طلحه مرقوم است:

يقال: إن السهم أصاب ثغرة نحره، وأن الذي رماه مروان بن الحَكَم بسهم فقتله، وقال: لا أطلب بثاري بعد اليوم، وذلك أن طلحة ـ فيما زعموا ـ كان ممّن حاصر عثمان واشتدّ عليه، ولا يختلف العلماء الثقات في أنّ مروان قتل طلحة يومئذ [4]. انتهى.

---

۱. في المصدر: (يسيح).

۲. الإصابة ۳ / ۴۳۲.

۳. در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

۴. الاستیعاب ۲ / ۷۶۶.

حاصل آنکه: گفته شده است که تیر رسید به گردن طلحه و کسی که تیز زد به طلحه مروان بود، انداخت تیری پس قتل کرد او را و گفت مروان که: طلب نخواهم کرد بعد از این روز خون خود را، و وجه این کلام مروان آن است که طلحه ـ موافق زعم اصحاب تواریخ ـ بود از کسانی که محاصره کردند عثمان را و شدّت نمودند بر عثمان، و اختلاف نمی‌نمایند علمای ثقات در اینکه مروان قتل کرد طلحه را در این روز.

و اگر به اینقدر شواهد اطمینان حاصل نشود اینک شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام بر اینکه عائشه و زبیر و طلحه باعث قتل عثمان شدند باید شنید و انصاف باید نمود، پس بدان که در کتاب "فصول مهمه" نورالدین علی بن محمد بن صباغ المالکی مذکور است که:

جناب امیرالمؤمنین [عليه‌السلام] به زبیر فرمود که:

«ما حملك على ما صنعت يا زبير؟»

قال: حملني على ذلك الطلب بدم عثمان..

فقال علي عليه‌السلام : «إن أنصفت من نفسك فأنت وأصحابك قتلتموه». [1] انتهى.

و در "رياض النضرة" در قصّه قتل عثمان مذکور است:

وخرج علي [عليه‌السلام] ـ وهو غضبان ـ فلقيه طلحة، فقال: ما لك

---

١. الفصول المهمة ١ / ٤١٠ ـ ٤١٢.

يا أبا الحسن ! ضربت الحسن والحسين [عليهما السلام] ؟! وكان يرى أنه أعان على قتل عثمان ، فقال : عليك.. كذا وكذا.. إلى آخره (١).

و در "استيعاب" در ترجمه طلحه مذكور است:

ومن حديث صالح بن كيسان وعبد الملك بن نوفل بن مساحق والشعبي وابن أبي ليلى -بمعنى واحد -: انّ عليّاً [عليه السلام] قال -في <204>خطبته حين نهوضه إلى الجمل -: «انّ الله عزّ وجلّ فرض الجهاد ، وجعله نصرته وناصره ، وما صلحت دنيا ولا دين إلاّ به ، وإنّي منيتُ (٢) بأربعة : أدهى الناس وأسخاهم طلحة ، وأشجع الناس الزبير ، وأطوع الناس في الناس عائشة ، وأسرع الناس إلى الفتنة يعلى بن أُمية ! والله ما أنكروا عليّ شيئاً منكراً ، ولا استأثرت بمال ، ولا ملت بهوى ، وإنّهم ليطلبون حقّاً تركوه ، ودماً سفكوه ، ولقد ولّوه دوني ، وإن كنتُ لشريكهم في الإنكار لِما أنكروه ، وما تبعة عثمان إلاّ عندهم ، وإنّهم لهم الفئة الباغية ، بايعوني ونكثوا بيعتي ، وما استأنوني (٣) حتّى يعرفوا جوري من عدلي ، وإني لراضٍ بحجة الله عليهم ، وعلمه فيهم ، وإنّي مع هذا لداعيهم ، ومعذّر إليهم ، فإن قبلوا فالتوبة مقبولة ،

---

١. الرياض النضرة ٢ / ١٦٦ (چاپ مصر) .

٢. في المصدر : (بليتُ) .

٣. في المصدر : (استأنوا بي) .

والحقّ أولى ما أنصرف إليه، وإن أبوا أعطيتهم حدّ السيف، وكفى به شافياً من باطل وناصراً. والله! إنّ طلحة والزبير وعائشة يعلمون أنّي على الحقّ وأنهم مبطلون». [1] انتهى.

پس در اين كلام جناب امير عليه‌السلام به غايت توضيح تصريح فرموده به اينكه: طلحه و زبير و عايشه خود باعث قتل عثمان شدند، و جنگ نمودن براى مطالبهٔ خون عثمان به محض عداوت جناب امير عليه‌السلام بود و اصلاً طلب قصاص خون عثمان منظور نداشتند، محض ايذا رسانى به نفس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله منظور نظر اين گروه شقاوت‌پژوه بود، و طلب قصاص عثمان را حيله قرار داده بودند تا باشد كه عوام كالانعام به اين حيلهٔ ايشان منخدع شده با نفس پيغامبر مقاتله و مقابله كنند، چنانچه شد آنچه شد.

پس حالا **مخاطب** بفرمايد كه: هرگاه عايشه و طلحه و زبير خود باعث قتل عثمان شدند بعدِ آنكه مى‌جنگيدند، براى طلب قصاص عثمان موهوم متخيل مى‌جنگيدند؟! اين عثمان را كه خود قتل كردند و مردم را بر قتلش تحريض نمودند!

غالباً بفرمايد كه براى طلب قصاص عثمان موهوم متخيل [2].

و در "انسان العيون في سيرة الأمين المأمون" تصنيف على بن برهان‌الدين الحلبى الشافعى مذكور است:

---

١. الاستيعاب ٢ / ۴۹۸ ـ ۴۹۹.

٢. اين سطر در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

ثمّ سار علي عليه السلام [عليه السلام] إلى البصرة، ثمّ أرسل إلى أهل الكوفة يستنفرهم إليه، فنفروا إليه ــ بعد أُمور يطول ذكرها ــ وكانوا سبعة آلاف، والتقى الجيشان ــ جيش علي [عليه السلام] وجيش أمّ المؤمنين ــ بعد أن كتب لطلحة والزبير: «أمّا بعد؛ فقد علمتما أنّي لم أُرد البيعة حتّى أُكرهتُ عليها، وأنتما ممّن رضي بيعتي، وألزمني إيّاها، فإن كنتما بايعتما طائعين فتوبا إلى الله، وارجعا عمّا أنتما عليه، فإنك ــ يا طلحة! ــ شيخ المهاجرين، وأنت ــ يا زبير! ــ فارس قريش، لو دفعتما هذا الأمر قبل أن تدخلا فيه لكان أوسع لكما من خروجكما منه، والسلام».

وكتب لعائشة: «أمّا بعد؛ فإنّك قد خرجت من بيتك تزعمين أنّك تريدين الإصلاح بين المسلمين، وطلبت ــ بزعمك ــ دم عثمان، وأنت بالأمس تؤلبين عليه، فتقولين ــ في ملأ من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ــ: (اقتلوا نعثلاً، فقد كفر، قتله الله)، واليوم تطلبين بثاره، فاتقي الله، <205> وارجعي إلى بيتك، وأسبلي عليك سترك قبل أن يفضحك الله، ولا حول ولا قوة إلاّ بالله العلي العظيم».

فلمّا قرؤوا الكتابين عرفوا أنّه الحقّ، وعند ذلك خرج طلحة والزبير على فرسين، وخرج إليهما علي عليه السلام [عليه السلام]، وذمّ كلّ واحد

من الآخر، فقال لهما علي [عليه السلام]: «لقد أعددتما خيلاً [1]، وسلاحاً، فاتقيا الله، ولا تكونا ﴿كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثاً﴾ [2]، ألم تكونا أخويّ في الله، تحرّمان دمي وأحرّم دمكما ؟!» فقال له طلحة: ألبت الناس على عثمان! فقال: «أنتما خذلتماه حتّى قتل، فسلّط الله اليوم على أشدّنا [3] على عثمان ما يكره».* انتهى.

از اين عبارت هم ظاهر شد كه: عايشه اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله را تحريض بر قتل عثمان مى‌ساخت و تكفير او مى‌نمود و او را (نعثل) مى‌خواند، و طلحه و زبير از خاذلان عثمان بودند و اعانتش نكردند.

و ولى‌الله در "ازالة الخفا" در فصل پنجم بعد ذكر تعيين صورت و صفت فتنه‌اى به فتنهٔ قتل عثمان گفته:

اما تعيين جمعى كه تهييج اين فتنه خواهند كرد:

فقد أخرج الحاكم ـ من حديث ابن مسعود رفعه ـ: أُحذّركم سبع فتن تكون من بعدي .. وعدّ: أوّلها فتنة تقبل من المدينة.

---

۱. في المصدر: (لعمري لقد أعددتما خيلاً ورجالاً).

۲. النحل (۱۶): ۹۲.

۳. في المصدر: (أشرّنا).

*. [الف] آخر كتاب، ذكر ما أخبر عليه السلام من المغيبات. [السيرة الحلبية ۳ / ۳۵۶].

قال الراوي فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير [1].

و حاكم در "مستدرک" گفته:

حدّثنا أبو بكر بن إسحاق الفقيه وعلي بن جمشاد، قالا: حدّثنا بشر بن موسى، حدّثنا الحميدي، حدّثنا سفيان، حدّثنا أبو موسى ـ يعنى إسرائيل بن موسى ـ، قال: سمعت الحسن يقول: جاء طلحة والزبير إلى البصرة، فقال لهم الناس: ما جاء بكم؟ قالوا: نطلب دم عثمان. قال الحسن: أما سبحان الله! فما كان للقوم عقول فيقولون: [والله ما قتل عثمان غيركم.

قال: فلمّا جاء علي إلى الكوفة، وما كان للقوم عقول فيقولون:] [2] أيّها الرجل إنّا والله ناصرناك. [3] [4] انتهى.

اما آنچه گفته: تواريخ طرفين از شيعه و سنى حاضرند، صحابه در دفع بلوا از وى قصورى نكردند.

پس تواريخ طرفين از شيعه و سنى حاضر است، صحابه در اغراى بلوا بر وى قصور نكردند و هرگز اعانه و نصرت او نكردند، **مخاطب** از راه حسن

---

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۲۴ وانظر: ۱۵۳.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (ما ضمناك).

۴. المستدرك ۳ / ۱۱۸.

ظنّ به صحابه چنين حرف‌ها مى‌چاود، سببش عدم اطّلاع بر تواريخ و كتب حديث است، و يا عمداً حسبةً لله مرتكب چنين كذب صريح و دروغ فضيح گشته!

اما آنچه گفته: مع‌هذا در رسانيدن آب و در دفع ضيق از وى الى آخر الوقت تدبيرها و حيله‌ها مى‌كردند.

پس بر فرض صحت وجهش آن باشد كه: با عثمان زنان و اطفال نيز محبوس بودند و رسانيدن آب به آنها و رفع ضيق از آنها قباحتى نداشت، چنانچه سيد مرتضى علم الهدى گفته:

قد كان في الدار من النساء والصبيان من لا يحلّ منعه الطعام والشراب.[1] انتهى.

اما آنچه گفته كه: جوانان انصار با وى گفتند: إن شئت كنّا أنصار الله.. مرّتين.

پس آنچه در تواريخ معتبره مذكور است آن است كه: تنها زيد بن ثابت به ديگر انصار گفته بود: يا معشر الأنصار! كونوا أنصار الله مرّتين.

ابوحسن مازنى ـ كه او نيز از انصار بود ـ در جواب زيد گفت كه: ما اطاعت تو نمى‌كنيم تا شويم <206> چنانكه فرموده است خداى تعالى در مذمّت كفار كه: ما اطاعت كرديم سرداران خود و بزرگان خود را پس گمراه

---

۱. الشافى ۴ / ۲۶۰.

گردانیدند [ما را] از راه حقّ.

و بعضی می‌گویند که: گویندهٔ این قول نعمان زرقی بود که در جواب قول زید بن ثابت گفته، چنانچه ابوعمرو بن عبدالبرّ در کتاب "استیعاب" در کتاب الکنی در ترجمه ابوالحسن مازنی گفته:

له صحبة، يقال: إنه ممّن شهد العقبة وبدراً [۱]، وأبو الحسن المازني هو القائل لزيد بن ثابت ـ حين قال يوم الدار: يا معشر الأنصار! كونوا أنصار الله مرّتين، فقال أبو الحسن ـ: لا والله! لا نطيعك فنكون كما قال الله: ﴿إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا﴾ [۲]، ويقال: قائل ذلك النعمان الزرقي. [۳]انتهى.

و در "تاریخ" واقدی مذکور است:

إنّ زيد بن ثابت اجتمع عليه عصابة من الأنصار، وهو يدعوهم إلى نصرة عثمان، فوقف عليه جبلة بن عمرو بن حبّة [۴] المازني .. فقال له جبلّة: ما يمنعك ـ يا زيد! ـ أن تذبّ عنه؟! أعطاك عشرة ألف [۵] دينار، وأعطاك حدائق نخل لم ترث من

---

۱. هنا زيادة في المصدر لم يذكرها المؤلف‌ﷺ لعدم ارتباطها بالمقصود.

۲. الأحزاب (۳۳): ۶۷.

۳. الاستيعاب ۴ / ۱۶۳۲.

۴. در [الف] (عمرو بن حبّة) خوانا نيست.

۵. في المصدر: (آلاف).

أبيك مثل حديقة منها (١).

يعنى به درستى كه مجتمع شدند گروهى از انصار بر زيد بن ثابت در حالى كه مى‌خواند ايشان را به سوى نصرت عثمان، پس ايستاد جبلة بن عمرو [در برابر او و] گفت: چه چيز منع مى‌كند تو را ـ اى زيد! ـ از اينكه بازدارى مردم را از عثمان، بخشيد تو را ده هزار دينار و بخشيد تو را حديقه‌هاى خرما كه نيافتى به ميراث از پدر خود مثل يک حديقه از آنها [را].

اما آنچه از عبدالله بن عمر نقل كرده.

پس تكذيب مى‌كند آن را آنچه در "تاريخ" واقدى مسطور است:

روي عن ابن عمر أنّه قال: والله! ما كان منّا إلاّ خاذل أو قاتل (٢).

يعنى روايت كرده شد از عبدالله بن عمر كه به درستى كه او گفت: سوگند به خدا نبود از ما مگر مخذول كننده يا كشندهٔ عثمان.

---

١. كتاب المغازي المطبوع ناقص، ولم نجد فيه ما رواه المؤلف ، ولكن ذكره بنصّه عن الواقدي السيد المرتضى في الشافي ٤ / ٢٤١ ـ ٢٤٢، وابن ابى الحديد في شرح نهج البلاغة ٣ / ٨.

٢. نقلها عن الواقدي السيد المرتضى في الشافي ٤ / ٢٤٢، وابن ابى الحديد في شرح نهج البلاغة ٣ / ٨.

اما آنچه گفته: حضرت امیر [عليه السلام] هم پسران خود را از اولاد جعفر و چیله خود قنبر را بر دروازهٔ عثمان متعیّن ساخته.

پس بر فرض صحت به جهت آن بود که از مردم مصر تعدّی و تجاوز از حدّ شرع واقع نشود، و آب و طعام به زنان و کودکان - که بی‌گناه محض بودند - می‌رسیده باشد، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" گفته:

فأمّا إنفاذ أمير المؤمنين الحسن والحسين [عليهما السلام] ؛ فإنّما أنفذهما - إن كان أنفذهما - ليمنعا من انتهاك حريمه، وتعمّد قتله، ومنع حرمه ونسائه من الطعام والشراب، ولم ينفذهما ليمنعا من مطالبة [1] بالخلع، كيف وهو مصرّح بأنّه بأحداثه مستحق للخلع؟! والقوم الّذين سعوا في ذلك كانوا يغدون ويروحون إليه، ومعلوم منه ضرورة أنّه كان مساعداً على خلعه ونقض أمره، لا سيّما في المرّة الأخيرة [2].

یعنی اما فرستادن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام امام حسن عليه السلام و امام حسین عليه السلام را - اگر واقع شده باشد - پس نبود مگر به جهت آنکه ایشان باز دارند مردم را از هتک حرمت حریم او، و منع کنند مردم را از

---

۱. في المصدر: (مطالبته).

۲. الشافي ۴ / ۲۴۲.

بازداشتن حرم او را و زنان او را از طعام [و آب]، و نفرستاد تا آنکه بازدارند مردم را از اینکه مطالبه خلع خلافت از او <207> بکنند، چگونه چنین باشد و حال آنکه او خود تصریح فرموده به اینکه: عثمان به سبب احداث‌های خود مستحق خلع است، و قومی که سعی در این معنا کردند صبح و شام نزد او می‌آمدند.

و تعجب است از **مخاطب** که فقط بر ذکر ارسال جناب حسنین علیهما السلام بر دروازهٔ عثمان اکتفا نموده و از ذکر امر فظیعی که نواصب آن را وضع و افترا نموده‌اند استحیا نموده!

و آن اینکه ابن حجر در "صواعق محرقه" و جلال‌الدین سیوطی در "تاریخ الخلفاء" و محب‌الدین در "ریاض النضرة" نقل نموده‌اند که:

هرگاه جناب امیر علیه السلام خبر قتل عثمان شنید، سراسیمه بر دروازه عثمان آمد دید که عثمان مقتول شده:

فقال علي [علیه السلام] لابنيه: كيف قتل عثمان أمير المؤمنين وأنتما على الباب؟! ورفع يده فلطم الحسن وضرب صدر الحسين! [1] انتهى.

معاذالله! چه بی‌حیایی و بی شرمی دارند که چنین امور شنیعه را روایت

---

١. الرياض النضرة ٢ / ١٦٦ (چاپ مصر)، تاريخ الخلفاء ١ / ١٦٠، الصواعق المحرقة ١ / ٣٤٥ ـ ٣٤٦.

می‌کنند و در کتب خودشان [1] به طلاقت و بشاشت ذکر می‌نمایند!

آیا دینداری تجویز می‌تواند نمود که ـ معاذالله ـ جناب امیر علیه السلام ودایع جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله و جگر گوشه‌های آن جناب و فلذه‌های کبد بتول علیها السلام را ـ که ایذایشان عین ایذای جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله [2] است ـ به لطم و ضرب پیش آید، و حال آنکه مرتبه این بزرگان ارفع است از اینکه مصدر گناهی شوند که به آن مستحق تعزیر گردند.

و مع هذا بالخصوص در اینجا بنا بر روایات اهل‌سنت هم ثابت نمی‌شود که از حسنین علیهما السلام تقصیری صادر شده باشد که موجب این جزا باشد، بلکه در صدر همین روایت نقل کرده‌اند که:

حضرت امام حسن علیه السلام آلوده به خون شدند و هرگاه مردم این حال [را] دیدند از عقب خانه عثمان داخل شدند و او را به قتل رسانیدند.

پس در این صورت قتل عثمان در بی خبری حسنین علیهما السلام واقع شد، و این هر دو حضرت ـ بنابر روایات اهل‌سنت ـ در مدافعت از عثمان دریغی نفرمودند، پس این هر دو بزرگ مستحق ضرب و لطم چرا باشند؟!

---

۱. در [الف]: (خودها) آمده است که اصلاح شد.

۲. از قسمت: (جگر گوشه‌های ...) تا اینجا در نسخهٔ [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ليكن دل نواصب نداد [1] كه فقط بر اين افتراها اكتفا نمايند، بر افتراى اين فعل شنيع و كذب فظيع بر جناب اميرالمؤمنين عليه السلام اجترا كردند و از قباحتى كه بر آن لازم مى‌آيد ـ به مقتضاى اينكه دروغگو را حافظه نباشد! ـ غافل شدند، جزاهم الله عمّا اجترؤوا عليه.

بار الها! مگر آنكه دعوى كنند كه حسنين عليهما السلام نيز در قتل عثمان شريك بودند، و افتراى اين معنا هم از ايشان بعيد نيست، بلكه معاويه نسبت اين امر به حسنين عليهما السلام مى‌داد، چنانچه ضياء مقدسى در "تاريخ" خود آورده:

ولمّا حجّ معاوية جاءه الحسن والحسين [عليهما السلام] وابن عباس.. وغيرهم، وسألوه أن يفي لهم بما ضمن، فقال: أما ترضون يا بني‌هاشم أن يحقن دماؤكم وأنتم قتلتم عثمان؟!
ولم يعطهم ما كتب في الصحيفة شيئاً. [2] انتهى.

اما آنچه گفته: طلحه و زبير نيز پسران خود را بر دروازه او نشانيده.

پس از روايات كتب معتبره ثابت شده كه طلحه و زبير هرگز اعانهٔ عثمان نكردند، بلكه اعانهٔ قتلهٔ او نمودند. و به شهادت جناب امير عليه السلام ثابت شده كه اين هر دو در قتلش شريك شدند، هرگاه حالشان اين باشد، پس فرستادن پسران خود براى مدافعت <208> از عثمان چه امكان داشت؟ مگر آنكه به

---

١. يعنى: دلشان نيامد.

٢. البدء والتاريخ ٦ / ٥، وانظر: تاريخ اليعقوبي ٢ / ٢٢٢ ـ ٢٢٣.

این بهانه مطلبی دیگر منظور داشته باشند، صاحب "استیعاب" تصریح کرده که: طلحه محاصرهٔ عثمان نمود و سختی و شدت بر عثمان ورزید [(۱)].

پس آیا پسر خود را برای مزاحمت خود او نشانیده بود؟! و آیا پسرش به سنگ و چوب پدر خود را می‌زد؟!

اما آنچه گفته: چون بلوائیان هجوم می‌آوردند، به سنگ و چوب جنگ می‌کردند تا آنکه حضرت امام حسن‌علیه‌السلام خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند.

پس کمال تعجب است که عثمان غلامان خود را ـ که فوجی کثیر بودند به حدی که اگر حکم می‌کرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم می‌شد [(۲)] ـ از جنگ به آن اهتمام تمام منع کرد که ایشان با آن بی‌قراری و زاری از جنگ باز آمدند و خاموش نشستند، و وقوع قتل و خون را مکروه دانست، و به عبدالله بن عمر ممانعت کرد که او هم خاموش نشیند و از آسیب محفوظ ماند؛ و حضرت حسنین [علیهما‌السلام] و حضرت قنبر و اولاد جعفر و اولاد طلحه و زبیر را از مزاحمت و جنگ با بلوائیان اصلاً ممانعت نکرد تا آنکه ـ بنابر کلام **مخاطب** ـ حضرت امام حسن‌علیه‌السلام ـ جگر پاره رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و فلذه

---

۱. در همین طعن به نقل از استیعاب ۲ / ۷۶۶ گذشت که:
(ان طلحة ـ فیما زعموا ـ کان ممّن حاصر عثمان واشتدّ علیه).

۲. این مطلب الزام صاحب تحفه است به عین عبارت خودش، فلا تغفل.

كبد بتول [عليها السلام] ـ خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشيدند!!

مگر آنکه گويند که: عثمان چون با عبدالله بن عمر و غلامان خود محبت داشت، مقتول شدن ايشان را گوارا نساخت، و چونکه با ايشان عداوت داشت، ايشان را ممانعت نساخت و خواست که ايشان مقتول شوند.

اما آنچه گفته: اينک "نهج البلاغه" که اصح الكتب شيعه است بر اين ماجرا گواه است از حضرت امير عليه السلام روايت می‌کنند که فرمود: «والله لقد دفعت عنه».

پس بدان که در "نهج البلاغه" مذکور است:

ومن كلام له عليه السلام ـ قال [1] لعبد الله بن عباس، وقد جاءه برسالة من عثمان بن عفان ـ وهو محصور ـ يسأله فيها الخروج إلى ماله بينبع ليقلّ هتف الناس باسمه للخلافة، بعد أن كان سأله مثل ذلك من قبل ـ فقال عليه السلام: «يا ابن عباس! ما يريد عثمان أن يجعلني إلاّ جملاً ناضحاً بالغرب [2] أقبل وأدبر، بعث إليّ أن اخرج، ثم بعث إليّ أن أقدم، ثم هو الآن يبعث إليّ أن اخرج.. والله لقد دفعت عنه حتّى خشيت أن أكون آثماً». [3] انتهى.

---

١. في المصدر: (قاله).

٢. الغرب: الدلو العظيمة. (الصحاح ١ / ١٩٣)

٣. نهج البلاغة ٢ / ٢٣٣، بحار الأنوار ٣١ / ٤٧٣.

و این کلام دالّ است بر آنکه جناب امیر علیه السلام از مدافعت و اعانهٔ عثمان دست کشیده بود، و به جهت تلوّنات او و عدم اقلاع از احداث و معاصی بسیار مکدّر بود، پس این مدافعت آن جناب مدافعت در مره اولی بوده باشد، و در مره ثانیه که در آن محصور و مقتول گردید، مدافعت آن جناب از این کلام ثابت نمی‌شود.

و غرض همین است که آخر نوبت عثمان به [جهت] کثرت احداث [۱] و شنائع به آن مرتبه[ای] رسید که صحابه به قتل او راضی شدند، گو در اوائل قتل او نخواسته باشند.

و چگونه جناب امیر علیه السلام در آخر از قتل او ناراضی [۲] بوده باشد، حال آنکه به روایات معتبره اهل‌سنت ثابت است که آن جناب فرمود:

«ما قتلت عثمان ولا كرهته». یعنی من عثمان را قتل نکردم و نه قتل او را مکروه داشتم، کما سینقل عن الفتاوی التاتارخانية [۳]. **<209>**

و [در] "تاریخ الواقدی" [۴] و در "شرح تهذیب" ملا یعقوب لاهوری مذکور است:

---

۱. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

۲. در [الف] (ناراض) آمده است که اصلاح شد.

۳. أقول: لم نجدها في كتاب الفتاوى التاتارخانية المطبوع، ولكنها موجودة بلفظها في المبسوط للسرخسي ٣٠/٢١٢، ويأتي عن سائر المصادر.

۴. چنانکه قبلاً گذشت کتاب مغازی واقدی مطبوع ناقص است، وفاقد این مطلب می‌باشد، از نسخه‌های خطی آن نیز اطلاعی در دست نیست.

وتوقّفه عن نصرة عثمان... حين أحاطه محمد بن أبي بكر وغيره لعدم رضائه ـ أي عثمان ـ.* انتهى.

و اين قول صريح است در آنكه جناب امير عليه السلام به وقت محاصرهٔ محمد بن ابى‌بكر نصرت عثمان ننمود.

اما آنچه گفته: شراح "نهج البلاغة" قاطبتاً براى [بيان] ، اين قسم اهتمام حضرت امير عليه السلام را در ذبّ از عثمان روايت كرده‌اند.

پس ناصبى را لازم بود كه عبارات شراح "نهج البلاغه" در اين باب بعينها مى‌آورد، ليكن از كجا آرد كه صاحب "صواقع" ـ كه سرقت آن را شيوه خود كرده ـ به همين اجمال و اهمال كار بند شده! (١)

و بر فرض آنكه كدامى شارح از شيعيان اهتمام جناب امير عليه السلام را در ذبّ از عثمان روايت كرده باشد، پس تا آنكه ثابت نشود كه اين اهتمام در مره اخيره تا آخر قتل عثمان بود، به چه طور نافع خواهد شد؟!

---

* . [الف] قوبل على أصله. (١٢). [تاريخ واقدى، شرح تهذيب لاهورى:
أقول: قال المناوى: وتوقّف على المرتضى [عليه السلام] عن بيعة أبي بكر كان لحزنه، وعن نصرة عثمان لعدم رضاه. انظر: فيض القدير ٢ / ٥٧٥.
وقال التفتازاني: وأمّا توقفه [عليه السلام] عن نصرة عثمان .... ودفع الغوغاء عنه؛ فلأنه لم يأذن في ذلك، وكان يتجافىٰ عن الحرب. لاحظ: شرح المقاصد ٢ / ٣٠٤].

١ . الصواقع، ورق: ٢٧٨.

اما آنچه گفته: هرگاه حضرت امیر علیه السلام به خانهٔ عثمان در آن ایام می‌آمد، بلوائیان را به چابک می‌زد و دور می‌کرد و لعن و شتم می‌کرد.

پس محض قول خصم قابل اعتبار نیست، ایراد سند آن از کتابی معتبر از کتب شیعه پر ضرور!

و مع هذا بلوائیان عثمان کافر نبودند، بلکه بلا شبهه مسلمان بودند، و لعن مسلم نزد اهل‌سنت هیچ گونه جایز نیست، و نسبت امر غیر جایز به جناب امیر علیه السلام نزد اهل‌سنت هم صحیح نیست.

عجب است از **مخاطب** که از لعن معاویه ـ که آن ملعون با نفس رسول قتال نموده، به جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایذا رسانیده، بلکه معاذالله بر سبّ آن جناب هم اقدام نموده، ممانعت می‌کند و می‌گوید که: (نزد اهل‌سنت لعن مرتکب کبیره جایز نیست)[1]. و در اینجا آن همه را فراموش کرده، لعنت بلوائیان عثمان که نهایت کارشان هم نزد اهل‌سنت کبیره است، نقل می‌کند و آن را به جناب امیر [علیه السلام] نسبت می‌کند!!

اما آنچه گفته: و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر علیه السلام را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید.

أقول: ثبّت الجدار ثم انقش. اولاً آن مقالات و معاملات حضرت امیر علیه السلام

---

١. تحفهٔ اثناعشریه: ١٨٢.

دربارۀ عثمان ـ که شیعه در آن مضطر به حمل آن بر مخالفت ظاهر و باطن شوند ـ به اثبات باید رسانید، بعد از آن اگر شیعه از توجیه آن ـ به حسب کتاب و سنت ـ عاجز آیند، این یافه‌درائی [۱] و دراز نفسی آغاز باید کرد.

و مطلق مخالفت ظاهر با باطن را نفاق نام نهادن، کار اهل نفاق و کفار است؛ زیرا که جواز تقیه که عین مخالفت باطن با ظاهر است، به نصّ کتاب الهی و احادیث جناب رسالت‌پناهی صلی الله علیه وآله ثابت است، قصۀ حضرت عمار در اظهار کلمۀ کفر به خوف کفار در تفاسیر اهل‌سنت مسطور است [۲]، و قول جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به عمار: «إن عادوا لك فعُد لهم» بر السنه مشهور.

آری اهل‌سنت مخالفت ظاهر و باطن را به جناب امیر علیه السلام با وصف عدم تجویز تقیه نسبت کنند، ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج أبو بكر، عن الشعبي، عن الحارث، قال: لمّا رجع علي [علیه السلام] من صفّين علم أنه لا يملك أبداً، فتكلّم بأشياء كان لا يتكلّم بها، وحدّث بأحاديث كان لا يحدّث بها، فقال فيما يقول: أيها الناس! لا تكرهوا إمارة معاوية، فوالله <210>لو قد فقدتموه لقد رأيتموا الرؤس تنزو عن كواهلها كالحنظل [۳].

۱. یعنی: یاوه‌سرایی، هرزه گویی، بیهوده گویی. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. برای نمونه مراجعه شود به: الدرّ المنثور ۴ / ۱۳۲.

۳. ازالة الخفاء ۲ / ۲۸۳.

و نیز اهل‌سنت مخالفت ظاهر و باطن را به جناب رسول خدا ﷺ نسبت می‌کنند، پس بنابر قول **مخاطب** لازم می‌آید که نفاق را به آن جناب نسبت کرده باشند، العیاذ بالله من ذلك.

ابن حجر در "شرح قصیده همزیه" گفته:

وحديث: (قال رجل: يا رسول الله [ص] أين أبي؟ قال: في النار، فلمّا قفىٰ دعاه، قال: إن أبي وأباك في النار) يتعيّن تأويله [1].

وبعد ذکر تأویل (أبي) به (عمّي) گفته:

أو إنه إنّما قصد بذلك أن يطيب خاطر ذلك الرجل خشية أن يرتدّ للوقوع في سمعه أولاً: أن أباه في النار بدليل [إنه] [2] إنّما قاله بعد أن ولّى [3].

و این عبارت ابن حجر صریح است در تجویز مخالفت ظاهر و باطن بر آن حضرت!

اما آنچه گفته: واگر بالفرض المحال نفاق بود، در آن وقت بود، در خطبه‌های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان.

---

١. المنح المكية في شرح الهمزية ١ / ١٥٣.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. المنح المكية في شرح الهمزية ١ / ١٥٣.

پس اجرای چنین الفاظ در حق جناب امام الأبرار و قاتل المنافقین والکفار کار اهل ایمان و دیانت نیست، و مدار تقیه بر حصول خوف است، و آن موقوف بر وقت حیات و ممات عثمان نیست، جناب امیر علیه السلام را بعد قتل عثمان هم از بسیاری عوام ـ که با آن جناب بیعت کرده بودند و خلوص ایمان نداشتند ـ خوف بود.

و خود **مخاطب** در باب امامت تصریح کرده که جناب امیر علیه السلام از قتله عثمان خوف قتل داشت، چنانچه گفته:

وعبارت: «قتله الله وأنا معه» از قبیل توریه بود که بنابر ضرورت به عمل آورده، مثل: «هذه أُختي» در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد، و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر، بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر [علیه السلام] نمایند.[1] انتهی.

پس هرگاه جناب امیر علیه السلام به خوف قتلهٔ عثمان چنین مخالفت ظاهر با باطن کرده باشد، و آن جایز باشد؛ اگر به خوف معتقدین عثمان هم مخالفت ظاهر با باطن می‌فرمود، چرا جایز نمی‌شد؟! و به چه وجه نفاق می‌شد؟

فرق همین است که آن توجیه را سنیان ذکر کرده‌اند مقبول گردید، و این را شیعیان ذکر می‌کنند پس نامسموع و مردود شد.

---

١. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٣١.

و این شبهه که **مخاطب** را رو داده دیگر اهل‌سنت هم به آن متفوه شده‌اند و اینقدر خیال نکرده‌اند که مدار تقیه بر حصول خوف است، و خوف فقط از همان شخص نمی‌باشد که مدح یا ذم او به تقیه کرده آید، بلکه از اتباع و دشمنان او هم خوف می‌باشد، بلکه گاه است که از اتباع و دشمنان زیاده‌تر از خود آن شخص خوف می‌باشد، بلکه گاه باشد که از خود آن شخص اصلاً خوف نمی‌باشد و از اتباع و دشمنان او می‌باشد.

و عجب آن است که اهل‌سنت این شبهه واهیه را بر حضرت امام محمد باقر عليه السلام بربسته‌اند، شیخ عبدالحق در "رجال مشکاة" می‌گوید:

وذكر في بعض الكتب الكلامية: أنه سئل الإمام محمد الباقر عليه السلام [عليه السلام] ما تقول في أبي بكر وعمر ؟ قال: أُحبّهم كثيراً، قالوا: الناس يزعمون أنك تقول هذا تقيةً، وتعتقد خلافه، قال: التقية والخوف يكون من الأحياء <211> لا من الأموات*.

و از واضع این افترا بر امام عليه السلام یک غفلتی صریح سرزده که جواز تقیه از احیا از آن حضرت نقل کرده، آن هم مذهب سنیان را بر باد می‌دهد و تصحیح قول شیعه می‌کند که می‌گویند که: جناب امیر عليه السلام از ثلاثه در زمان حیاتشان تقیه کرده.

---

* . [الف] ترجمه حضرت امام محمد باقر عليه السلام. [رجال مشکاة:].

اما آنچه گفته: و چرا بعد از شهادت عثمان به آواز بلند گفت ... الی قوله: واین قصه در شهرت و تواتر به حدّی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است، جای انکار نیست.

پس:

اولاً: بر **مخاطب** واجب است که نشان دهد و ثابت نماید که این قصه در کدام [1]کتاب شیعه مسطور است.

و ثانیاً: لازم است بر او که تواتر این قصه ثابت فرماید.

و ثالثاً: بعدِ اثبات این هر دو دعوی که مدعی آن شده است، دلالت این قصه بر مطلوب ـ اعنی عدم رضای جناب امیر علیه السلام به قتل عثمان من جمیع الوجوه ـ به بیان واضح به اثبات رساند.

اما آنچه گفته: اما ترک دفن پس بنابر فساد عظیمی بود.. الی آخر.

اقول: اگر دفن عثمان واجب بود و اصحاب آن را به جهت فساد عظیمی ترک کردند پس این عین تقیه است که اهل‌سنت به آن همیشه بر شیعه طعن می‌کنند.

و آنچه از حضور بعض صحابه و بعض تابعین بر جنازه عثمان ذکر کرده.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (کدام) تکرار شده است.

پس بر تقدیر تسلیم مفید نیست که اعاظم صحابه که بعضی از ایشان مقبول طرفین‌اند و بعضی نزد اهل‌سنت کمال جلالت مرتبه دارند مثل طلحه و زبیر بر جنازه او حاضر نشدند.

و حضور ملائکه بر جنازه‌اش؛ از اکاذیب مروانیه است، صلاحیت ذکر ندارد.

اما آنچه گفته: هجو و ذم او را نسبت به صحابه کردن محض افترا و بهتان است.

پس محض کذب و بهت است، اکثر صحابه که از اجلاّ و کبرا بودند مذمّت عثمان می‌کردند، در "روضة الاحباب" مسطور است:

در این سال ـ سی و چهارم ـ بعضی از اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شأن أمیرمؤمنان عثمان و مذمت افعال او ـ که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی‌الله‌علیه [وآله] ـ و اعمال عمّال وی که در اطراف و اکناف بر اراذل و اشراف هر ناحیه می‌رفت بر طبق عرض نهاده اشاعه می‌نمودند [1].

و سابقاً گذشت که جناب امیر عليه السلام در خطبه شقشقیه ـ که به اعتراف اکابر اهل‌سنت کلام جناب امیر [عليه السلام] است ـ عثمان را هجو و مذمت شدید فرموده.

---

۱. روضة الأحباب، ورق: ۳۲۶.

و در "تاريخ الخلفا" مذكور است:

أخرج أحمد، والبيهقي ـ في دلائل النبوة ، بسند حسن ـ، عن عمرو بن سفيان ، قال: لمّا ظهر علي [عليه السلام] يوم الجمل قال: يا أيها الناس! إنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يعهد إلينا في هذه الإمارة شيئاً حتّى رأينا من الرأي أن نستخلف أبا بكر، فأقام، واستقام حتّى مضى لسبيله ، ثمّ إنّ أبا بكر رأى من الرأي أن يستخلف عمر ، فأقام ، واستقام حتّى ضرب الدين بجرّانه ، ثمّ إنّ أقواماً طلبوا الدنيا فكانت أُمور يقضي الله فيها. [1] انتهى.

در این حدیث تصریح است به اینکه عثمان از طالبان دنیا و از جائران بود.

و ابن ابی‌الحدید در شرح "نهج البلاغة" از <212> کتاب "موفقیّات" زبیربن بکار ـ که از موثقین و معتبرین اهل‌سنت است ـ نقل کرده:

عن عبد الله بن عباس ؛ قال: ما سمعت من أبي شيئاً قطّ في أمر عثمان يلومه فيه ولا يعذّره، ولا سألته عن شيء من ذلك مخافة أن أهجم منه على ما لا يوافقه، فأنا عنده ليلة ونحن نتعشّى إذ قيل: هذا أمير المؤمنين عثمان بالباب، فقال: ائذنوا، فدخل ،فأوسع له على فراشه ، وأصاب من العشاء معه ، فلمّا رفع قام من هناك وثبّتُّ أنا ، فحمد عثمان الله وأثنى عليه ، ثمّ قال:

---

١. تاريخ الخلفاء ١ / ٧.

أمّا بعد؛ يا خال! فإني جئتك أستعذرك من ابن أخيك علي ، سئمني ، وشهّر أمري، وقطع رحمي ، وطعن في دينى، وإني أعوذ بالله منكم يا بني عبد المطلب ! إن كان لكم حقّ تزعمون أنكم غُلبتم عليه فقد تركتموه في يدي من فعل ذلك بكم، وأنا أقرب إليكم رحماً منه، وما لمت منكم أحداً إلاّ علياً، ولقد دُعيتُ أن أبسط عليه فتركته لله والرحم، وأنا أخاف أن لا يتركني فلا أتركه*.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج أبو بكر بن أبي شيبة ، قال: حدّثنا غندر، عن شعبة، عن عمرو بن مرّة ، قال: سمعت ذكوان أبا صالح يحدّث عن صهيب ـ مولى العباس ـ قال: أرسلني العباس إلى عثمان أدعوه، قال: فأتيته فإذا هو يُغَدّي الناس، فدعوته ، فأتاه، فقال: أفلح الوجه أبا الفضل! قال: ووجهك يا أمير المؤمنين. قال: ما أزدت [1] أن أتاني رسولك وأنا أُغدّي الناس ، فغدّيتهم ، ثمّ أقبلت، فقال العباس: أُذكّرك في علي [عليه السلام] فإنه ابن عمك ، وأخوك في دينك، وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]

---

*. [الف] شروع المجلد التاسع . [شرح ابن ابی الحدید ۹ / ۱۳].

١. في المصدر: (زدتُ).

وسلم، وصهرك، وإنه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه، فاعفني من ذلك يا أمير المؤمنين!

فقال عثمان: أنا أولى من أحبّك أن قد شفّعتُك، إنّ عليّاً لو شاء ما كان أحد دونه، ولكنه أبىٰ إلاّ رأيه.. وبعث إلى علي [عليه السلام]، فقال: أُذكّرك الله في ابن عمك، وابن عمتك، وأخيك في دينك، وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وولي بيعتك.

فقال: والله! لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت، فأمّا أن أُداهن أن لا يقام كتاب الله، فلم أكن لأفعل.

قال محمد بن جعفر: سمعته ما لا أُحصي، وعرضته عليه غير مرّة، وهذا إسناد صحيح، قوي، كما ترى [1].

و مذمت كردن عمار رحمه الله عثمان را در "تاريخ صغير" بخارى و "اصابه" مذكور است، كما سبق [2].

و از رساله "تأخير الظلامه" جلال‌الدين سيوطى گذشت كه:

اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله معائب عثمان نوشتند و عمار آن نوشته را پيش عثمان برد [3].

---

١. ازالة الخفاء ٢ / ٢٤٧ ـ ٢٤٨.

٢. در طعن پنجم عثمان از التاريخ الصغير بخارى ١ / ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، و الإصابة ابن حجر ٧ / ٢٥٩ گذشت.

٣. در طعن پنجم عثمان از تأخير الظلامة سيوطى (به نقل از تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٢٥٣ و المصنف ابن أبي شيبة ٧ / ٢٦٧) گذشت.

و دشمنی عمار با عثمان و خلع نمودن او عثمان را و برآغالیدن (۱) مردم را بر او از "انسان العیون" منقول شد (۲).

و نیز از کتاب "ازالة الخفا" تصنیف پدر **مخاطب** منقول شده که:
عمار می‌گفت که: عثمان استیثار مال فیء به عمل آورد و امارت و خلافت را بد نمود (۳).

و طعن و مذمت کردن ابوذرﷺ بر عثمان از "صحیح مسلم" و "شرح تجرید" قوشجی سابقاً مذکور شد (۴).

در "صحیح مسلم" مذکور است که:
ابوذر در میان قریش آمد **<213>** و گفت که: بشارت ده جمع کنندگان خزائن را به سنگ گرم شده به آتش جهنم، نهاده شود آن سنگ بر سر پستان یکی از ایشان پس برآید از استخوان شانه، و نهاده شود بر استخوان بازو پس

---

۱. یعنی: انگیختن، تحریک، اغراء، برشورانیدن و تیز کردن بر خصومت و جنگ و فتنه. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۲. در طعن پنجم عثمان از السیرة الحلبیة ۲ / ۲۶۵ گذشت.

۳. در طعن سوم عثمان از ازالةالخفاء ۲ / ۲۳۸ گذشت که: أمیر مؤمنانعليه‌السلام به عمار و محمد بن أبي بکر فرمود: «تقولان إنّ عثمان استأثر وأساء الإمرة».

۴. در طعن پنجم عثمان از صحیح مسلم ۳ / ۷۶ ـ ۷۷، المفهم ۳ / ۳۴، شرح تجرید العقائد قوشچی: ۳۷۵ گذشت.

برآید از سرپستان [1].

و در "مفهم" تصریح کرده که گفته‌اند که:

این انکار ابی‌ذر بر آن بود که سلاطین برای خود مال بیت المـال گـرفته جمع کرده بودند [2].

و سلاطین زمان ابی‌ذر همین خلفای ثلاثه بودند نه غیرشان.

و علامه قوشچی تصریح کرده که:

ابوذر بعد صلات جمعه مذمت عثمان می‌کرد و او را از اهل دنیا می‌گفت و هرگاه عثمان را می‌دید آیه: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ﴾ [3] می‌خواند [4].

و در "صواقع" نصرالله کابلی ـ که این **مخاطب** سرقت آن کتاب کرده ـ در جواب از راندن عثمان ابی‌ذر را به ربذه مذکور است:

لو فرضت صحة الضرب والنفي فلعلّ ذلك لما روي عنه: أنه كان يتجاسر عليه بما يوهي أبهّة ولايته، ويوبّخه على ذخر الأموال، ويتلو إذ رآه: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلَا

---

١. صحیح مسلم ٣ / ٧٦ ـ ٧٧.

٢. در طعن پنجم عثمان عبارت قرطبی در المفهم ٣ / ٣۴ گذشت.

٣. التوبة (٩): ٣۵.

۴. شرح تجرید العقائد قوشچی: ٣٧۵.

﴿يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [1].

و در "تاريخ خميس" مذكور است:

فأمّا أبو ذر ؛ فروي أنه كان يتجاسر عليه، ويجيبه الكلام [2] الخشن، ويفسد عليه ، ويشهّر [3] الفتنة، وكان يؤدّي ذلك التجاسر عليه إلى ذهاب [4] هيبته، وتقليل حرمته [5].

و ابن مسعود نيز بر عثمان طعن مى‌كرد چنانچه در "صواعق محرقه" گفته:

أمّا ابن مسعود ؛ فكان ينقم على عثمان كثيراً، فظهرت له المصلحة في عزله [6].

و در "تاريخ خميس" مسطور است:

أمّا ما ادّعوه من حبس عطاء ابن مسعود ؛ فكان ذلك في مقابلة ما بلغه عنه [7].

و نيز در "صواعق" گفته:

---

١. الصواقع، ورق: ٢٧٧ ـ ٢٧٨، والآية الشريفة في السورة التوبة (٩): ٣٤.

٢. في المصدر: (بالكلام).

٣. في المصدر: (ويثير).

٤. في المصدر: (إذهاب).

٥. تاريخ الخميس ٢ / ٢٦٩.

٦. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٢.

٧. تاريخ الخميس ٢ / ٢٦٨.

ولو فرضت صحته ـ أي صحة ضرب عثمان ابن مسعود ـ لم يكن بأعظم من ضرب عمر لسعد بن أبي وقاص بالدرّة على رأسه حين لم يقم له، وقال: إنك لم تهب الخلافة، فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تهابك.. فلم يتغيّر سعد من ذلك، فابن مسعود أولى؛ لأنه كان يجيب عثمان بما لا يبقى له حرمة ولا أبهّة أصلاً.[1] انتهى.

از اين كلام صريح معلوم مى‌شود كه ابن مسعود چنين طعن و تشنيع بر عثمان مى‌كرد كه با آن عثمان را اصلاً در نظر مردم وقعى و حرمتى باقى نمى‌ماند و آن نيست جز تفسيق و تضليل او.

و نيز وقتى كه عثمان وليد بن عقبه را عامل كوفه گردانيد، ابن مسعود به او گفت: لا زادك الله خيراً ولا من بعثك، كما سبق من إنسان العيون[2].

و طعن كردن سعد نيز بر توليت وليد گذشت[3].

---

١. الصواعق المحرقة ١ / ٣٣٤ ـ ٣٣٥.

٢. در طعن اول عثمان از السيرة الحلبية ٢ / ٥٩٢ ـ ٥٩٣ گذشت.

٣. در طعن اول عثمان به نقل از الاستيعاب ٤ / ١٥٥٣ ـ ١٥٥٥، السيرة الحلبية ٥٩٢/٢ ـ ٥٩٣، شرح ابن أبي الحديد ١٧ / ٢٢٩، أُسد الغابة ٩١/٥، تهذيب الكمال ٥٧/٣١، الكامل في التاريخ لابن الأثير ٣ / ٨٣، الوافي بالوفيات ٢٧ / ٢٧٦، المعارف لابن قتيبة: ٢٤٢ گذشت.

و عایشه صدیقه از طعن گذشته، نوبت به تکفیر عثمان رسانیده، چنانچه گذشت از "انسان العیون" (١).

و عبدالرحمن بن عوف که نزد اهل‌سنت از مبشرین به جنت است، و بنابر روایات موضوعهٔ ایشان رسول خدا ﷺ پس او نماز هم خوانده، بر عثمان ملامت کرد و مهاجرت او نمود و تا دم واپسین کلام با او نکرد، کما سبق من المختصر في أخبار البشر وشرح القصيدة الهمزية (٢).

و در "استیعاب" به ترجمه عثمان از اسد بن **<214>** موسی نقل کرده:

قال: **(نا)** حماد بن سلمة، عن محمد بن عمرو بن علقمة، عن أبيه، عن جدّه علقمة بن وقاص: ان عمرو بن العاص قام إلى عثمان ـ وهو يخطب الناس ـ فقال: يا عثمان! إنك قد ركبت بالناس النهابير، وركبوها منك، فتب إلى الله وليتوبوا.

قال: فالتفت إليه عثمان وقال: إنك لهناك يا ابن النابغة!

---

١. اشاره است به قول عایشه: (اقتلوا نعثلاً، فقد كفر) که در طعن دوم و پنجم عثمان از تذکرة الخواص: ۶۳ ـ ۶۴، ۱۸۹ گذشت.

همچنین مراجعه شود به: السيرة الحلبية ۳ / ۳۵۶ (روایت آن در طعن دوم از مطاعن عایشه خواهد آمد)، تاریخ طبری ۳/ ۴۴۷، الكامل لابن الأثير ۳ / ۲۰۶، الفتوح لابن أعثم ۲/ ۴۳۷.

۲. در طعن اول عثمان از المختصر في أخبار البشر ۱ / ۳۳۲، المنح المكية في شرح الهمزية ۳ / ۱۲۹۳ ـ ۱۲۹۴ گذشت.

ثم رفع يديه واستقبل القبلة وقال: أتوب إلى الله، اللهم أنا أول تائب إليك [١].

و در "ازالة الخفا" در مآثر عثمان مسطور است:

عن علقمة بن وقاص: إن عمرو بن العاص قام إلى عثمان ـ وهو يخطب الناس ـ فقال: يا عثمان! إنك قد ركبت بالناس النهابير [٢]، وركبوها منك، فتب إلى الله عزّ وجلّ وليتوبوا، فالتفت إليه عثمان وقال: أنت هناك يا ابن النابغة! ثم رفع يديه واستقبل القبلة، وقال: أتوب الله إلى تعالى، اللهم إني أول تائب إليك*.

---

١. الاستيعاب ٣ / ١٠٤١.

٢. في المصدر: (الهنابير)، قال ابن قتيبة: وهي ممّا قلّب والأصل: نهابير. (غريب الحديث ٢ / ١٩٦).

*. [الف] فضائل عثمان. [ازالة الخفاء ٢ / ٢٢٥].

[قال ابن الأثير: غشيت بي النهابير .. أي حملتني على أمور شديدة صعبة، وواحد النهابير: نهبور ... ومنه حديث عمرو بن العاص أنه قال لعثمان: ركبت بهذه الأمة نهابير من الأمور فركبوها منك، وملت بهم، فمالوا بك، إعدل أو اعتزل.

النهاية ٥ / ١٣٤، وقريب منها: في لسان العرب ٥ / ٢٣٩، تاج العروس ٧ / ٥٧٣ - ٥٧٢.. وغيرهما، وانظر: غريب الحديث لابن قتيبة ٢ / ١١٤، ١٩٦، الامامة والسياسة ١ / ٥٢ (تحقيق الشيري) ١ / ٣٦ (تحقيق الزيني)، تهذيب الكمال ١٩ / ٤٥١، انساب الأشراف: ٢٨٢، البداية والنهاية ٧ / ١٩٦].

و ابن عديس ـ كه صحابى بود از مبايعين تحت الشجرة ـ چنانچه از "استيعاب" گذشته [1] ـ در حق عثمان روايت مى‌كرد كه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم فرموده: (ألا إن عثمان أضلّ من عيبة على قفلها)، چنانچه ابن الجوزى در كتاب "الموضوعات" مى‌فرمايد:

أخبرنا المبارك بن علي، قال: أخبرنا شجاع بن فارس، قال: حدّثنا أبو طاهر محمد بن أحمد الإشناني، قال: حدّثنا علي بن أحمد بن عمر الحمامي [2]، قال: حدّثنا علي بن محمد بن أبي‌قيس، قال: حدّثنا أبو بكر بن عبد القرشي، قال: حدّث عن كامل بن طلحة، قال: حدّثنا ابن لهيعة، قال: حدّثنا يزيد بن عمرو المسافري: أنه سمع أبا ثور الفهمي، قال: قدمت على عثمان، فصعد ابن عديس منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وقال: ألا إن عبد الله بن مسعود حدّثني أنّه سمع رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] يقول: «ألا إن عثمان أضلّ من عيبة على قفلها [3]»، فدخلت على عثمان فأخبرتُه، فقال: كذب ـ والله ـ ابن عديس

---

١. در همين طعن از الاستيعاب ٢ / ٤٨٠ گذشت.

٢. در [الف]: (الحمامى) خوانا نيست.

در [الف] اينجا به اندازه چند كلمه سفيد است.

٣. في المصدر: (فعلها).

ما سمعها من ابن مسعود ، ولا سمعها ابن مسعود من رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] قطّ.

قال المصنف: هذا حديث لا يشكّ في أنه كذب، ولسنا نحتاج إلى الطعن في الرواة، وإنّما هو من تخرّص[1] ابن عديس.* انتهى.

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" در مناقب عثمان روايت كرده:

ومن أدبه ـ أي أدب عثمان ـ في الرياض: عن أبي ثور الفهمي، قال: قدمت على عثمان، فبينما أنا عنده فخرجت، فإذا وفد أهل مصر قد رجعوا، فدخلتُ عليه فأعلمتُه، قال: كيف رأيتهم؟ قلت: رأيت في وجوههم البشر[2]، وعليهم ابن عديس[3] البلوى، فصعد ابن عديس[4] منبر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فصلّى بهم الجمعة، وتنقّص عثمان

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تحرّض) آمده است.

*. [الف] فضائل عثمان. قابلت الحديث على أصل كتاب ابن الجوزي، فاغتنم ذلك وتشكّر، فإنه قلّما يوجد في هذه البلاد، لكن حباني الربّ الجواد قطعة صالحة منه بمنّه الفائض على العباد. (۱۲) ر. [الموضوعات ۱ / ۳۳۵].

۲. في المصدر: (الشرّ).

۳. في المصدر: (عدس).

۴. في المصدر: (عدس).

في خطبته، فدخلتُ عليه فأخبرته بما قام فيهم، فقال: كذب ـ والله! ـ ابن عديس [۱]، لولا ذلك ما ذكرت [۲]: اني ـ والله! ـ لرابع أربعة في الإسلام، وأنكحني رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ابنته، ثمّ توفيت فأنكحني ابنته الأُخرى، ما زنيتُ، ولا سرقت في الجاهلية ولا في الإسلام، ولا تغنيّت، ولا تمنّيت <215> منذ أسلمت، ولا مسست فرجي بيميني منذ بايعت بها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ولا أتت جمعة إلاّ ولنا عتق رقبة منذ أسلمت إلاّ أن لا أجد تلك الجمعة فأجمعها في الجمعة الثانية. [۳] انتهى.

قوله: اينک روايات اهل‌بيت بايد شنيد: عن ابن عباس.. الى آخر.

اقول: كمال تعجب است كه **مخاطب** ـ با وصف دعاوى كاذبهٔ اين معنا كه آنچه در اين كتاب نقل كرده جز روايات شيعه نيست كه در چند جا از اين كتاب نموده [۴] ـ ناظرين و معتقدين خويش را در دام تلبيس گرفتار كرده باز

---

۱. في المصدر: (عدس).

۲. في المصدر: (لولا ما ذكر ما ذكرت ذلك).

۳. ازالة الخفاء ۲ / ۲۲۵.

۴. در مقدمهٔ كتاب گويد: در اين رساله التزام كرده شد كه در نقل مذهب شيعه و

به مقابله شیعه این روایات عثمانیه و مروانیه که هزارها احادیث را بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و صحابهٔ کرام بافته‌اند ذکر می‌کند، و شرمی و آزرمی نمی‌کند! علی الخصوص چنین روایات کاذبه مفترات که آثار کذب و دروغ بر آن می‌بارد ذکر نمودن، دادِ دانشمندی بلاهت [1] دادن است و بس.

و باز بر اینقدر تخدیع و تلبیس راضی نشد، در اخیر این روایت، آن را منسوب به دیلمی ساخته و نکث عهود سابقه کرده، مدح و ثنای دیلمی نموده تا ناظرین روایتش را معتبر دانند.

و هرگاه شیعه از همین دیلمی خبری در فضائل جناب امیر علیه السلام ایراد می‌کنند به قدح و جرح او برخیزند و گویند: کتب او غیر معتبر است و احادیث موضوعه و واهیه را جمع کرده است، قابل احتجاج نیست.

و از این هم الطف آنکه گفته که: شیعه نیز او را معتبر می‌دانند، ﴿سُبْحَانَكَ

⊃ اصول مذهب ایشان و الزاماتی که عاید به ایشان می‌شود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد.

و الزاماتی که عاید بر اهل‌سنت می‌شود، باید که موافق روایات اهل‌سنت باشد و الاّ هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع. (تحفهٔ اثناعشریه: ٢).

و در طعن ششم گذشت که: مدار بر تواریخ اهل‌سنت نیست. (تحفهٔ اثناعشریه: ٣٢٤)

١. کذا.

﴿هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾[1]! شیعه کی دیلمی و غیر دیلمی را معتبر می‌دانند؟! البته بنابر الزام اهل‌سنت به روایات معتمدین ایشان ـ که در کتب رجال به غایت مدح و توثیق ایشان کرده‌اند ـ احتجاج می‌نمایند، و لیکن حضرات اهل‌سنت از غایت انصاف آن روایات را یک‌سر واهی و غیر معتبر گویند و از موضوعات روافض قرار دهند، و بیشتر مصنفین نحلهٔ خویش را جرح و قدح کنند.

بالجمله؛ اگر رضای **مخاطب** در اثبات توثیق و تصحیح روایات دیلمی است پس ما هم به آن راضی‌ایم، لیکن به آن شرط که اولاً احادیثی را که ناصّ است بر خلافت جناب امیر [علیه السلام] و دیلمی آن را روایت کرده قبول فرماید، و تکذیب خود در قدح و ردّ و انکار احادیث مرویه دیلمی نماید و به خلافت بلا فاصله جناب امیر علیه السلام قائل بشود، باز اگر مناط شبهه او بر این یک حدیث خواهد بود جوابش خواهیم داد.

و به مقتضای ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ﴾[2] ثقات علمای اهل‌سنت این حدیث را در احادیث موضوعه ایراد کرده به قدح و جرح آن پرداخته‌اند، چنانچه در "مختصر تنزیه الشریعه عن الأحادیث الموضوعه" ـ که اصل آن را خود **مخاطب** در رسالهٔ "اصول حدیث" برای دفع غائله وضع احادیث کافی

---

۱. النور (۲۴): ۱۶.

۲. الأحزاب (۳۳): ۲۵.

گفته [١] ـ مسطور است:

اثر ابن عباس: رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم في منامي على برذون أبلق، فدنوت منه، وعليه عمامة من نور... إلى آخر الحديث، وآخره: إن عثمان أصبح عروساً في الجنّة، وقد دعيت إلى عرسه. <216> فت، فيه إبراهيم. [٢]

انتهى.

و ابن الجوزی در کتاب "الموضوعات" نیز این حدیث را از موضوعات شمرده، در فضائل عثمان می‌گوید:

الحديث الخامس: أنبأنا ابن ناصر، قال: أنبأنا المبارك بن عبد الجبّار، قال: أنبأنا عبد الباقي بن أحمد الواعظ، قال: حدّثنا أبو جعفر محمد بن علان، قال: حدّثنا أبو الفتح الأزدي الحافظ، قال: أخبرنا أبو بكر أحمد بن محمد بن عبد الخالق، قال: حدثنا زكريا بن يحيى بن السعيد، قال: حدّثنا أحمد بن يزيد الكوفي، قال: حدّثنا إبراهيم بن منقوش الزبيدي، قال: حدّثنا محمد بن أبان الكوفي [٣]، عن ميمون بن مهران، عن ابن عباس، قال:

---

١. تعريب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حديث): ٣٧.

٢. مختصر تنزيه الشريعة: وانظر: تنزيه الشريعة ١ / ٣٥٠.

٣. لم يرد في المصدر: (حدّثنا إبراهيم بن منقوش الزبيدي، قال: حدّثنا محمد بن أبان الكوفي).

رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في منامي على برذون أبلق، فدنوت منه، وعليه عمامة من نور معجراً [١] بها، وفي رجليه نعلان خضراوان، شراكهما من لؤلؤ رطب، بكفّه قضيب من قضبان الجنة أخضر يتثنى [٢]، فسلّم عليّ فرددتُ عليه، وقلت: يا رسول الله! اشتدّ شوقي إليك، فأين أنت مبادر؟ قال: إن عثمان بن عفان أصبح عروساً في الجنة وقد دُعِيتُ إلى عرسه.

قال الأزدي: إبراهيم بن منقوش يضع الحديث وضعاً.* انتهى.

اما آنچه گفته: و ابوشجاع شيرويه ديلمى كه از مشاهير محدّثين است و شيعه نيز او را معتبر مى‌دارند.

پس جوابش آنكه: «إذا لم تستحي فاصنع ما شئت! [٣]» **مخاطب** نقاب حيا از رخ برگرفته به چنين اكاذيب زبان مى‌آلايد، شيعه هرگز ديلمى را

---

١. في المصدر: (معتجراً). قال الجوهري الاعتجار: لفّ العمامة على الرأس. انظر: الصحاح ٢ / ٧٣٧.

٢. لم يرد في المصدر: (شراكهما من لؤلؤ رطب، بكفّه قضيب من قضبان الجنة أخضر يتثنى).

*. [الف] قوبل على أصله، فضائل عثمان. (١٢). [الموضوعات ١ / ٣٣٤].

٣. انظر: بحار الأنوار ٦٨ / ٣٣٣، صحيح بخارى ٤ / ١٥٢.

معتبر نمی‌دانند خصوصاً در نقل چنین اکاذیب صریحه و فضائل موضوعه اصحاب ثلاثه.

و اگر وجه توهمش آن است که شیعه به روایات دیلمی بر اهل‌سنت احتجاج می‌آرند، پس نزد ایشان معتبر باشد.

پس جوابش آن است که: ابوجعفر کلینی و دیگر محدّثین - که از مشاهیر محدّثین شیعه‌اند و اهل‌سنت به اقوالشان بر شیعه احتجاج می‌کنند - مذامّ و قبائح کثیرهٔ خلفای ثلاثه نقل کرده‌اند، پس چرا این روایات این محدّثین بر اهل‌سنت حجت نشود؟!

و نیز شیخ ابن بابویه - که بر اعتبارش في الحقیقه صاحب فصل الخطاب و شیخ عبدالحق در ترجمهٔ آن تصریح کرده‌اند و به عبارت سمعانی تمسک جسته [1] - بسیاری از مطاعن ثلاثه، بل تصریحات بطلان خلافتشان نقل کرده، پس آن بالاولی بر اهل‌سنت حجت باشد.

---

١. خواجه محمد پارسا پس از ذکر پنج حدیث گفته:

أخرج هذه الأحاديث الخمسة أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي، وكان من شيوخ الشيعة ومشهوريهم، استشهد به البخاري ... في كتابه في كتاب الطب [صحيح البخاري ٧ / ١٢] فقال في حديث: «الشفاء في ثلاثة: شرطة محجم، وشربة عسل، وكيّة نار»، رواه القمي، عن مجاهد، عن ابن عباس ... كذا في الأنساب للإمام أبي سعيد عبدالكريم السمعاني [الأنساب للسمعاني ۴ / ۵۴۴]. (فصل الخطاب: ۶۲۰ - ۶۲۱، ترجمهٔ فصل الخطاب، سه ورق (پنج صفحه) مانده به آخر کتاب)

اما آنچه گفته: دیلمی در "منتقی" آورده: عن حسن بن علي [عليه السلام].. إلی آخره.

پس به غایت عجیب و غریب است که هرگاه شیعه حدیثی از دیلمی در باب فضائل جناب امیر عليه السلام نقل کنند روایاتش همه از سر ضعاف و موضوعه و مقلوبة الأسانید شود و اصلاً قابل اعتبار نباشد، و هرگاه اهل‌سنت فضائل ثلاثه را از او روایت کنند روایتش معتبر و صحیح گردد!

مخاطب در باب امامت در جواب حدیث ششم می‌گوید:

جماعتی از محدّثین که در طبقه متأخر پیدا شدند ـ مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر ـ چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته‌اند و جای سعی در آنها نمانده، مایل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الأسانید و المتون..[1] الی آخر. **<217>**

و نیز **مخاطب** در "رساله اصول حدیث" گفته:

طبقه رابعه احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متأخران آن را روایت کرده‌اند، پس حال آنها از دو شق خالی نیست: یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول به روایت آنها می‌شدند؛ یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همهٔ آنها را بر ترک روایت آنها، و علی کلّ تقدیر این احادیث قابل اعتماد نیستند که در اثبات عقیده یا

---

١. تحفهٔ اثناعشریه : ٢١٣ .

عملی به آنها تمسک کرده شود... إلی أن قال: و در این قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده‌اند برخی را بشماریم: کتاب "الضعفاء" لابن حبان [۱]، و تصانیف الحاکم، کتاب "الضعفاء" للعقیلی، کتاب "الکامل" لابن عدی، تصانیف ابن مردویه، تصانیف خطیب، تصانیف ابن شاهین، "تفسیر" ابن جریر، "فردوس" دیلمی بلکه سائر تصانیف او. [۲] انتهی.

پس یک جا همه تصانیف دیلمی را قابل اعتماد نمی‌داند و جمیع روایاتش را معلول و مقدوح می‌گوید، و جایی از تصانیف او حجت بر شیعه می‌آرد، و روایتش را صحیح می‌گوید **﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾** [۳].

و قطع نظر از این اگر نزد امام حسن علیه‌السلام رتبه عثمان نزد حق تعالی به این مرتبه جلیل بودی ـ که در این خواب مکذوب مذکور است ـ از دفن او ممانعت نمی‌کردی حال آنکه اهل‌سنت روایت می‌کنند که: حضرت امام حسن علیه‌السلام به وقت وفات خود ارشاد فرمود که: (ما از دفن عثمان مانع آمدیم)، چنانچه سید نورالدین سمهودی در کتاب "وفاء الوفا" بعدِ ذکر روایت ابن شیبه [۴] متضمن استیذان حضرت امام حسن علیه‌السلام از عایشه در باب دفن خود گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (جبان) آمده است.

۲. تعریب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حدیث): ۳۳ ـ ۳۵.

۳. سورة ص (۳۸): ۵.

۴. در مصدر (شبّه).

وعن نوفل بن الفرات نحوه، وفيه: إنّ الحسن [عليه السلام] قال للحسين [عليه السلام]: لعلّ القوم أن يمنعوك إذا أردت ذلك كما منعنا صاحبهم عثمان ـ ومروان بن الحَكَم يومئذ أمير على المدينة، وقد كانوا أرادوا دفن عثمان في البيت، فمنعوهم ـ فإن فعلوا فلا تلاحهم في ذلك، وادفني في بقيع الغرقد.* انتهى.

و شيخ عبدالحق در "جذب القلوب" ترجمه اين روايت به اين عبارت ذكر كرده:

و در روايت ديگر آمده كه هم در وقت رحلت به حسين عليه السلام فرمود كه: مرا در پهلوى جد من دفن كن، و اگر اين قوم از آن مانع آيند ـ چنانچه ما صاحب ايشان را كه عثمان است مانع آمديم ـ با ايشان الحاح مكن و نزاع ميار و مرا در بقيع الغرقد دفن كن.[1] انتهى.

و از اين روايت صاف ظاهر است كه نزد اهل‌بيت عليهم السلام، عثمان اصلاً وقعى و عظمتى نداشت و اصلاً پاس او نداشتند كه از دفن او مانع آمدند، پس به محبت و تعظيم واجلال و خليفهٔ بر حق دانستن او چه رسد؟!

و نيز اگر اين حديث خواب حضرت امام حسن عليه السلام صحيح مى‌بود، مى‌بايست كه حضرت على عليه السلام از قتال طالبان خون عثمان احتراز مى‌فرمود!

---

*. [الف] الفصل السادس من الباب الخامس. [وفاء الوفا ٣ / ٩٠٨].

١. جذب القلوب: ١٦١ (باب دوازدهم).

و چون آن حضرت امتناع از مقاتله ايشان نكرده معلوم شد كه واضعان اين خواب بر حضرت امام حسن عليه السلام افترا كرده‌اند.

و آنچه از ابن السمان نقل كرده كه جناب امير عليه السلام فرموده: (فكأنّما صدع قلبي).

پس افتراى بهت و تهمت محض است؛ زيرا كه سيد مرتضى **<218>** ـ عليه الرحمه ـ نقل فرموده كه: واقدى روايت كرده:

عن الحَكَم بن الصلت، عن محمد بن عمار بن ياسر، عن أبيه، قال: رأيت علياً [عليه السلام] على منبر رسول الله [صلى الله عليه وآله] حين قتل عثمان وهو يقول: «ما أحببت قتله، ولا كرهته، ولا أمرت به، ولا نهيت عنه» [1].

و در "فتاواى تاتارخانيه" مذكور است:

عن ابن سيرين، قال: خطب علي [عليه السلام] وقال في خطبته: «والله! ما قتلت عثمان، ولا كرهت قتله، وما أمرت، وما نهيت». فدخل عليه بعض من ليس له علم به [2]، وقال في ذلك قولاً، فلمّا كان في مقام آخر قال: «من كان سائلي عن قتل

---

۱. الشافى ۴ / ۳۰۷ـ۳۰۸.

۲. في المبسوط: (من الله أعلم بحاله).

عثمان؟ الله قتله، وأنا معه».* انتهى.

هرگاه جناب امیر علیه السلام - به روایات معتمدین اهل‌سنت مثل ابن سیرین - تصریح فرموده باشد که: «من قتل عثمان را مکروه نداشتم»، پس نسبت رنج بر قتلش به آن جناب کذب محض است.

و نیز محال است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام یا کسی از ائمه اهل‌بیت طاهرین و یا احدی از صحابه مؤمنین - معاذالله! - به عثمان دوستی داشته باشد؛ زیرا که در روایات معتبرهٔ اهل‌سنت مذمت شدید دوستداران عثمان واقع شده تا آنکه فرموده‌اند که: هرگاه دجال خروج می‌کند به اتّباع او محبین

---

*. [الف] مجلد رابع، فصل سابع در: استعمال المعاريض للتحرز عن الكذب، ولا بأس به. (۱۲).

[لم نجدها في كتاب الفتاوى التاتارخانية المطبوع مع أنا راجعناه أكثر من مرّة، وفي فصول مختلفة، وقد ورد بلفظه في المبسوط للسرخسي ۲۱۲/۳۰، وقريب من الجملة الأولى ما رواه البطليوسي في الإنصاف ۱ / ۵۸.

وروى ابن أبي الحديد: فقيل له: أسخطتَ قتله؟ فقال: «لم أسخط».

انظر: شرح ابن أبي الحديد ۲ / ۱۲۸.

ونقل في موضع آخر عنه علیه السلام: «ما قتلتُه، ولا مالأتُ على قتله، ولا ساءني».

وفي موضع ثالث عنه علیه السلام: «ما أحببتُ قتله، ولا كرهتُه».

راجع: شرح ابن أبي الحديد ۳ / ۶۵ - ۶۶.

والرواية الأخيرة رواها العلامة الأميني في الغدير ۹ / ۷۰ عن أنساب الأشراف ۱۰۱/۵].

عثمان بر می‌خیزند، چنانچه ذهبی در کتاب "مغنی" می‌فرماید:

زيد بن وهب ، تابعي ، جليل ، ثبت، وإنّما أوردتُه؛ لأن يعقوب الفسوي قال ـ في تاريخه ـ: في حديثه خلل كثير.. ثم ذكر له قول عمر: بالله يا حذيفة! أنا من المنافقين؟

قال: وهذا محال، أخاف أن يكون كذباً. رواه الأعمش عنه.

قال: وممّا يستدل به على ضعف حديثه روايته عن حذيفة: إن خرج الدجال تبعه من كان يحبّ عثمان.

ومن خلل روايته قوله: حدّثنا ـ والله! ـ أبو ذر بالربذة، قال: كنت مع النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فاستقبلنا أحد.. إلى آخر الحديث.

وهذا الذي استنكره الفسوي ما استنكره أحد قبله [1]، ولو فتحنا هذه الوساوس [علينا] [2] لرددنا السنن بالوهم.* انتهى.

و آنچه احادیث لعنت قتلهٔ عثمان از جناب امیر عليه‌السلام نقل کرده.

پس خلاف عقیده اهل‌سنت است؛ چه در قتل عثمان بعض اصحاب نیز ـ

---

١. لم يرد في المصدر: (قبله).

٢. الزيادة من المصدر.

* . [الف] كتاب المغني في خزانة الكتب الموقوفة لمولانا وإمامنا السيد دلدار علي أعلى الله مقامه وزاد إكرامه. (١٢). [المغنى ١ / ٢٤٨].

مثل عمرو بن الحمق و غیر او ـ شریک بودند، و نزد اهل‌سنت لعنت فساق هم جایز نیست نه که لعنت اصحاب رسول خدا ﷺ که اهل‌سنت آیات و احادیث بی‌شمار در فضائلشان ذکر کنند، و از آن تحریم ایذا و بد گفتن و لعنت کردن بر ایشان ثابت کنند.

و غایت قتل عثمان آنکه کبیره باشد نه کفر، و **مخاطب** در باب امامت گفته:

نزد اهل‌سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست.[1] انتهی.

و به لحاظ اینکه در قتل عثمان بعض اصحاب نیز شریک بودند، قتلش کبیره بلکه صغیره هم نبود؛ چه اهل‌سنت تصریح کرده‌اند به اینکه اصحاب رسول خدا ﷺ بعدِ فتنه قتل عثمان نیز عادل بودند، چنانچه ملا علی قاری در "شرح فقه اکبر" گفته:

ذهب جمهور العلماء إلى أنّ الصحابة كلّهم عدول قبل فتنة عثمان وعلي [عليه السلام] وكذا بعدها.[2] انتهى.

پس اگر قتل عثمان کبیره می‌بود، این بعض صحابه که در قتل عثمان شریک شدند به چه طور عادل می‌ماندند؟!

و ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۲.

۲. منح الروض الأزهر في شرح الفقه الأكبر: ۲۰۹.

عن خالد الرهبي[١]، قال: قرأت في كتاب الله المنزل: أنّ عثمان يأتي رافعاً يديه إلى الله يقول: **<219>** يا ربّ! قتلني عبادك المؤمنون.[٢] انتهى.

از اين روايت به كمال وضوح ثابت است كه قاتلين عثمان مؤمنين بودند، و لعنت مؤمنين به هيچ وجه جايز نيست، پس نسبت لعنشان به جناب امير عليه‌السلام افتراى محض باشد.

و اما حديثى كه به حذيفه نسبت كرده.

[آن هم] نيز دروغ است؛ زيرا كه او هم هرگز عثمان را خليفهٔ بر حق نمى‌دانست، دليلش آنكه در "تذهيب التهذيب" ذهبى در ترجمه حذيفه مسطور است:

قال الأعمش: عن عبد الملك بن ميسرة، عن النزال بن سبرة، قال: كنّا مع حذيفة فقال له عثمان...: يا أبا عبد الله! ما هذا الذي يبلغني عنك؟! قال: ما قلته، فقال عثمان: أنت أصدقهم وأبرّهم، فلمّا خرج قلت: يا أبا عبد الله! ألم تقل ما قلته؟ قال: بلى، ولكني أشتري ديني ببعضه مخافة أن يذهب كلّه.* انتهى.

---

١. في المصدر: (الربعي).

٢. ازالة الخفاء ١ / ١٨٢.

*. [الف] قوبل على أصل التذهيب للذهبي، ونسخته عندي لا تخلو من صحة، طالعه الميرزا محمد بن معتمدخان. (١٢). [تذهيب التهذيب ٢ / ٢٣٥].

و از این حدیث ثابت است که حذیفه از عثمان تقیه نمود، و ظاهر است که تقیه از دشمن می‌باشد نه از دوست، و اگر عثمان را حذیفه خلیفهٔ بر حق می‌دانست و دوست خود می‌شمرد، چرا از او تقیه می‌کرد؟! وهو في كمال الظهور.

و نیز از سیاق حدیث ظاهر است که آنچه حذیفه گفته بود و روبروی عثمان از آن انکار نمود، طعنی و عیبی در حق عثمان بوده باشد، کما لا یخفی علی الماهر.

و مع‌هذا از این حدیث تشیع حذیفه ثابت می‌شود؛ چه نزد اهل‌سنت تقیه غیر جایز است و بر آن ملامت می‌کنند و آن را نفاق نام می‌نهند، بنابر هفوات ایشان لازم می‌آید که حذیفه ـ که صاحب علم المنافقین بود و احادیث فضیلت او در کتب ایشان موجود ـ از منافقین باشد.

اما آنچه گفته: و حذیفه نیز به نزد شیعه صادق الحدیث است.. الی آخر.

پس جوابش اینکه از راستی حذیفه لازم نمی‌آید که هر کسی که به حذیفه روایتی نسبت کرده باشد آن کس هم صادق باشد، و حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله به اتفاق امت صادق القول بودند، و از آن لازم نمی‌آید که هر کسی هر روایتی را که به آن حضرت منسوب ساخته راست باشد.

اما آنچه گفته: و نیز از این روایات کثیرهٔ مشهورهٔ متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان محض افترا است.

پس در این روایات اصلاً امری مذکور نیست که دلالت دارد بر آنکه لاش عثمان تا سه روز افتاده نماند و همان روز دفن کردند، مگر ظاهراً غرضش این است که: چون تا سه روز افتاده ماندن لاش، دلیل تبری صحابه است از عثمان، و چون به زعم خود از این روایات ثابت نموده که صحابه از محبین او بودند و او را تعظیم و تکریم می‌کردند و قتل او را عظیم می‌دانستند، پس تا سه روز افتاده ماندن لاش او هم غلط باشد.

و این مطلب بدون لزوم بین الأمرین ثابت نمی‌شود.

و هرگاه نزد او تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان دلیل تبری صحابه از او باشد ـ و بحمدالله در قول آینده این معنا از روایات معتبرهٔ اهل‌سنت ثابت می‌شود ـ پس بنابر قولش تبری صحابه از او ثابت باشد.

و دلالت مدفون نشدن [1] عثمان تا سه روز بر تبری صحابه و بیزاری‌شان از او، خود هم ظاهر است؛ زیرا که اگر <220> عثمان را مؤمن و خلیفهٔ بر حق می‌دانستند دفن او واجب بالکفایه می‌بود.

و ترک نمودن جمیع صحابهٔ عدول آن را دلیل صریح است بر آنکه: او را هرگز مؤمن نمی‌دانستند و نه دفنش را واجب.

---

۱. در [الف]: (نه مدفون شدن) آمده است که اصلاح شد.

اما آنچه گفته: و در جميع تواريخ تكذيب آن موجود است.

پس محض افترا و دروغ است*، در "استيعاب" مذكور است:

أخبرنا محمد بن إبراهيم، قال: (نا) أحمد بن مطرف، (نا) الإعسافي، (نا) محمد بن عبد بن الحَكَم، (نا) عبد الملك بن الماجشون، عن مالك: لمّا قتل عثمان أُلقي على المزبلة ثلاثة أيّام، فلمّا كان من الليل أتاه إثنا عشر رجلاً فيهم: حويطب بن عبد العزّى، وحكيم بن حزام، وعبد [الله] [1] بن الزبير، وجدّي مالك بن أبي عامر، فاحتملوه، فلمّا صاروا به إلى المقبرة ليدفنوه ناداه قوم من بني مازن: والله! لئن دفنتموه هاهنا لنخبرنّ الناس، فاحتملوه وكان على باب، وإنّ رأسه على الباب يقول: طق طق!! حتّى صاروا به إلى حشّ كوكب [2]، ودفن ليلاً بموضع يقال له: حشّ كوكب. [3] انتهى.

---

*. [الف] فـــــ [فايده:] كذب صاحب تحفه.

١. الزيادة من المصدر.

٢. إلى هنا ذكر المؤلف نصّ ما رواه ابن عبد البرّ، ثم اختصر تتمة الرواية.

٣. الاستيعاب ٣ / ١٠٤٧ ـ ١٠٤٨.

قال الحموي: حشّ كوكب: بفتح أوله، وتشديد ثانيه، ويضمّ أوله أيضا. والحشّ في اللغة: البستان، وبه سمّي المخرج: حشّاً؛ لأنهم كانوا إذا أرادوا الحاجة خرجوا إلى ←

از اين روايت صريح معلوم شد كه: عثمان بعد قتل تا سه روز بر مزبله افتاده ماند.

و در "سيره حلبى" مذكور است:

عن ابن الماجشون، عن مالك...: إن عثمان... بعد قتله أُلقي على المزبلة ثلاثة أيام (١).

يعنى از مالک منقول است كه: عثمان بعد قتل افتاده ماند بر مزبله سه روز.

و در "حياة الحيوان" مسطور است:

وأقام ـ أي عثمان ـ ثلاثة أيّام لم يدفن، [ولم يصلا عليه] (٢).

و قاسم خوارزمى ـ كه از اعاظم اهل‌سنت است و ملقّب است به: صدرالافاضل كما في "كشف الظنون" (٣) ـ در "شرح ديوان ابوالعلاء" در شرح ابيات و رباعيات مى‌آرد:

قال الواقدي...: قتل عثمان... يوم الجمعة لثمان ليال خلت من ذي الحجّة.

⬅ البساتين، وكوكب الذي أُضيف إليه اسم رجل من الأنصار: وهو عند بقيع الغرقد، اشتراه عثمان بن عفان ... وزاده في البقيع، ولما قتل ألقي فيه، ثم دفن في جنبه. راجع: معجم البلدان ٢ / ٢٦٢.

١. السيرة الحلبية ٢ / ٢٦٩.

٢. الزيادة من المصدر، حياة الحيوان ١ / ٧٨.

٣. كشف الظنون ٢ / ٩٩٢.

وقيل: لتسع عشرة ليلة خلت منه.

وقيل: قتل يوم الخميس لثمان عشرة ليلة خلت منه.

وقيل: يوم الأربعاء سنة خمس وثلاثين، وهو حينئذ ابن اثنتين وثمانين سنة.

وقيل: ابن إحدى وثمانين، وترك مطروحاً على مزبلة ثلاثة أيام حتّى ذهب بفرد رجله الكلاب.[1] انتهى.

و در "كنز العمال" مسطور است:

عن مالك، قال: قتل عثمان فأقام مطروحاً على كناسة بني فلان ثلاثاً[2].

---

١. ضرام السقط، شرح ديوان ابوالعلاء ٢١ ورق مانده به آخر كتاب، شرح بيت:

ولا تدفنيها الجهر بل دفن فاطم   ودفن ابن أروى لم يشيّع باعوال

وراجع: شروح سقط الزند (السفر الثاني من آثار أبي العلاء المعرّي) القسم الرابع، صفحة ١٨٣٦، فإنه نقل الرواية بنصّها عن صدر الأفاضل الخوارزمي عن الواقدي.

٢. كنزالعمال ١٣ / ٨٥.

أقول: قال ابن الجوزي: وقال عروة: مكث عثمان في حشّ كوكب مطروحاً ثلاثاً لا يصلّى عليه. انظر: تلقيح فهوم أهل الأثر ١ / ٧٨ ـ ٧٩.

وروى ابن عساكر، عن الربيع بن مالك بن أبي عامر، عن أبيه، قال: كنت أحد حملة عثمان بن عفان حين توفي، حملناه على باب، وإن رأسه ليقرع الباب لإسراعنا به، وإن بنا من الخوف لأمراً عظيماً حتّى واريناه في قبره في حشّ كوكب.

. . . .

⬅ راجع : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣٢ ـ ٥٣١ .

وعن هشام بن عروة ، عن أبيه ، قال : لما قتل عثمان مكث ثلاثاً لا يدفن ..

لاحظ : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣١ .

وقال ابن أبي الحديد : وكتب إليه ـ أي إلى معاوية ـ عبد الله بن عامر :

لا خير في العيش في ذل ومنقصة   والموت أحسن من ضيم ومن عار
إنا بنو عبد شمس معشر أنف   غرّ جحاجحة طلاب أوتار
والله لو كان ذمّيا مجاورنا   ليطلب العزّ لم نقعد عن الجار
فكيف عثمان لم يدفن بمزبلة   على القمامة مطروحاً بها عار!
فازحف إليّ فإني زاحف لهم   بكل أبيض ماضي الحد بتار

انظر : شرح ابن أبي الحديد ١٠ / ٢٤٢ .

وروى غير واحد ، عن مالك ـ يعنى ابن أنس ـ قال : قُتل عثمان ، فأقام مطروحاً على كناسة بني فلان ثلاثاً ، وأتاه اثنا عشر رجلا منهم جدّي مالك بن أبي عامر ، وحويطب بن عبد العزى ، وحكيم بن حزام ، وعبد الله بن الزبير ، وعائشة بنت عثمان ، معهم مصباح في حق ، فحملوه على باب ، وان رأسه تقول ـ على الباب ـ : طق طق حتّى أتوا البقيع ، فاختلفوا في الصلاة عليه ، فصلّى عليه حكيم بن حزام أو حويطب بن عبد العزى ـ شك عبد الرحمن ـ ثم أرادوا دفنه ، فقام رجل من بني مازن فقال : لئن دفنتموه مع المسلمين لأخبرن الناس غداً ، فحملوه حتّى أتوا به حشّ كوكب ، فلمّا دلوه في قبره صاحت عائشة بنت عثمان ، فقال لها ابن الزبير : اسكتي فوالله لئن عدت لأضربن الذي فيه عينك .. فلما دفنوه وسوّوا عليه التراب قال لها ابن الزبير : صيحي ما بدا لك أن تصيحي .

راجع : تاريخ مدينة دمشق ٣٩ / ٥٣٢ ـ ٥٣١ ، المعجم الكبير الطبراني ١ / ٧٩ ـ ٧٨ ،
⬅

و اعجب آنکه نصرالله کابلی در کتاب "صواقع" ـ که **مخاطب** بنای کتاب خود را بر سرقت از آن گذاشته ـ نیز انکار [۱] مدفون شدن عثمان تا سه روز نکرده، بلکه آن را از قرطبی نقل کرده، و در وجهش گفته که: به جهت خوف مردم تا سه روز عثمان را دفن نکردند.

چون **مخاطب** در آن فضیحت و رسوایی عثمان به درجه نهایت دید و توجیه صاحب "صواقع" را ظاهر البطلان یافت به انکار آن پرداخت.

قال في الصواقع:

أمّا ترك الدفن ؛ فقد ذكره القرطبي وغيره: أنه أُلقي على مزبلة، فأقام بها ثلاثة أيام، ولم يقدر أحد على دفنه حتّى جاءه جماعة بالليل، فحملوه، ودفنوه بالبقيع.

فتركه إنّما كان للخوف عن الأوباش ومنعهم عن ذلك، وهو لا يستلزم التبرّي، فعدّه من المطاعن من <221> فرط الرقاعة والبغضاء والحسيكة. [۲] انتهى.

مجمع الزوائد ۹ / ۹۵، وذكر بعضه ابن حجر العسقلاني في تلخيص الحبير ۲۷۵/۵، وأشار إلى بعضه الآخر، ونقل الخطيب التبريزي عن الهيثمي ـ في مجمع الزوائد ۹۵/۹ ـ: أن رجاله ثقات. انظر: الإكمال في أسماء الرجال: ۱۳۴.

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (نه) آمده است.

۲. الصواقع، ورق: ۲۷۸ ـ ۲۷۹.

أقول: ونتربّص في ترك الصحابة الأجلاّء ـ الّذين منهم علي بن أبي طالب عليه السلام ـ دفن عثمان إلى ثلاثة أيّام إحدى الحسنين:

إمّا ثبوت تقية علي عليه السلام وجميع الصحابة في ترك الدفن ـ الّذي هو واجب على الكفاية ـ من أعداء عثمان؛ وإمّا ثبوت أنّ الصحابة لم يروا عثمان ممّن يجب دفنه!!

فالآن الأمر بأيديهم، فليختاروا أيّهما شاؤوا!

و اما آنچه گفته: زيرا كه به اجماع مورخين شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هيجدهم ذى حجّه واقع شده است، و دفن او در بقيع شب شنبه وقوع يافت بلا شبهه.

پس دعوى اجماع مورخين بر اين معنا از اكاذيب صريحه و مفتريات واضحه است، در تاريخ قتل عثمان اختلاف است:

بعضى گفته‌اند كه: در اوسط ايام تشريق قتلش واقع شده، يعنى به تاريخ دوازدهم ذى حجّه.

و بعضى[1] گفته‌اند: به روزى كشته شد كه شش روز از ذى حجه باقى بود، يعنى تاريخ بيست و چهارم.

و بعضى همان قول را كه **مخاطب** ذكر كرده روايت كرده‌اند.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (و بعضى) تكرار شده است.

و در روز هم اختلاف است: بعضی جمعه گفته‌اند، و بعضی چهارشنبه، و بعضی دوشنبه.

شیخ عبدالحق دهلوی در "رجال مشکاة" گفته:

وكان قتل عثمان... في أوسط أيّام التشريق من سنة خمس وثلاثين، وقيل: يوم الجمعة لثمان عشرة خلت من ذي الحجة، ودفن ليلة السبت بين المغرب والعشاء في حشّ كوكب بالبقيع، وقيل: كان قتله يوم الأربعاء، وقيل: يوم الإثنين، وقيل: ستّ بقيت من ذي الحجة.[1] انتهى.



---

١. رجال مشكاة: وانظر: الاستيعاب ٣ / ١٠٤٤، وقد ذكر في تاريخ مدينة دمشق لابن عساكر ٣٩ / ١٤ ـ ٢٥ أقوال كثيرة وآثار عديدة في قتله ودفنه فراجع.

فهرست جلد چهاردهم

تشیید المطاعن لکشف الضغائن

مطاعن عثمان

روی نصر بن مزاحم في كتاب صفين عن زيد بن وهب الجهني:
أنّ عمار بن ياسر نادیٰ في صفين يوماً قبل مقتله بيوم أو يومين:
أين من يبغي رضوان الله عزّ وجلّ... فأتته عصابة من الناس فقال:
أيها الناس! اقصدوا بنا قصد هؤلاء القوم الذين يتبعون دم عثمان، ويزعمون أنه قتل مظلوماً،
والله إن كان إلاّ ظالماً لنفسه، الحاكم بغير ما أنزل الله.

نصر بن مزاحم گوید:
عمار در جنگ صفین یک روز قبل از شهادتش فریاد زد:
کجایند آنهایی که طالب خشنودی خدا هستند...
گروهی گرد او جمع شدند، گفت: بیایید به جنگ این قوم رویم که خونخواهی عثمان می‌کنند، و خیال می‌کنند که او مظلومانه کشته شده است!
به خدا سوگند که او به خویش ستم نمود و حکم او بر خلاف دستور قرآن بود.

وقعة صفین: ۳۲۶، شرح ابن ابی الحدید ۸ / ۱۰، بحارالانوار ۳۳ / ۲۶.

قال عزّ من قائل:

لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلاَ إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

سورة المجادلة (٥٨): ٢٢.

نیابی قومی را که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند، کسانی را که با خدا و رسولش دشمنی و مخالفت کرده‌اند ـ هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا بستگان آنها باشند ـ دوست بدارند. آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر دل‌هایشان نوشته و با روحی از ناحیهٔ خویش آنها را تأیید و تقویت فرموده، و آنها را در بستان‌هایی از بهشت وارد می‌کند که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است، جاودانه در آن می‌مانند، خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند، آنها حزب خدا هستند، بدانید حزب خدا پیروز و رستگار است.